امارت اسلامی افغانستان

شیخ عبدالحکیم حقانی

(رئیس دادگاه عالی امارت اسلامی طالبان)

تاییدیه

امیرالمؤمنین شیخ مولانا هبت الله آخندزاده

ترجمه

دکتر محمدصالح مصلح

(استاد سابق دانشکدهء شرعیات دانشگاه بلخ)

شناسنامه:

امارت اسلامی افغانستان

شیخ عبدالحکیم حقانی
(رئیس دادگاه عالی امارت اسلامی طالبان)

تاییدیه
امیرالمؤمنین شیخ مولانا هبت الله آخندزاده

ترجمه
دکتر محمدصالح مصلح
(استاد سابق دانشکدهء شرعیات دانشگاه بلخ)

شماره‌گان: ۱۰۰۰۰ نسخه

چاپ نخست
پاییز ۱۴۰۱ خورشیدی
November 2022

چاپ : انتشارات شاهمامه، هالند
info@shahmama.com

برای دهن‌کجی اکثریت نویسندگان معاصری که تلاش دارند تا نشان بدهند که حضور زنان در پارلمان‌ها و نشستهای عمومی یک ضرورت است و می خواهند وانمود کنند که این حقوقی است که اسلام به زنان داده است؛ باید بگویم که به آن نوشته‌ها و نویسندگانش کدام بهایی داده نمی شود؛ چون اینها به اسلام واقعی و سُچه نگاه نمی کنند، بلکه به اسلامی توجه می نمایند که در ذهن و روان شان از جریانهای شرقی و غربی بی دین پر شده است، این نویسندگان از موقف ضعف، شکست و فروپاشیدگی تمدن ملتها و انحراف آن می بینند و از همین جایگاه می آیند و نصوص را در غیر موقعش تاویل می کنند و سخنان را از جایش تحریف می نمایند تا طبق خواهشات خودشان شود، سپس می گویند: این همان دینی است که پیامبران بخاطر آن فرستاده شده اند..... از متن کتاب

***

آنچه را که ما می دانیم، اینست که زنان هیچگونه دخالتی در گزینش حاکم و تایید او ندارند و هرگز در گذشته به زنان مراجعه نشده است، اگر در این مورد با کسی لازم بود مشوره می شد، شایسته بود تا با زن آزاده و مناسبی همچون فاطمه دختر پیامبر باید مراجعه می شد و پس از او باید به زنان پیامبر که مادران مؤمنان اند، باید مراجعه می شد تا آنجایی که از ابتدا در ذهن داریم و می دانیم، اینست که هرگز برای زنان دراین باره میدانی داده نشده است و در گذر زمان و قرنها چنین چیزی اتفاق نیافتاده است و همینگونه عوام نیز کدام سهمی دراین باره ندارند و به عنوان عالم تلقی نمی شوند.... از متن کتاب.

به نام و یاد خالق و مدبر هستی

سخن مترجم

افغانستان پس از بیست سال وارد یک مرحله تاریک دیگری شده است، به دنیا نیامده بودم که اتحادجماهیر شوروی به افغانستان حمله کرد، در هنگامه جنگ چشم به جهان گشودم، همراه با جهاد و جنگهای داخلی بزرگ شدم، در دوره اول طالبان نوجوانی بیش نبودم و حوادث اطرافم را به درستی نمی توانستم تحلیل کنم، اما پس از سال ۲۰۰۱ وضعیت تغییر کرد، علاوه براین که درس‌های سنتی را درمدارس دینی چه پاکستان و چه افغانستان به پیش بردم، وارد فضای اکادمیک و جدالهای روشنفکری دینی نیز شدم، آرزوی همه این بود که افغانستان دوباره به گذشته برنگردد، گامهای گذاشته شده اگرچه سست و کند بود، اما افغانستان را از لحاظ فکری به جلو می برد، دانشگاه های افغانستان بی خبر از تحولات جهانی نبود، جامعه مدنی، نهادهای خبررسان و مراکز فکری و فرهنگی نیمه جان درحرکت بودند و اعتماد مردم به نیروهای امنیتی بیشتر شده بود؛ اما ناتوانی مدیریتی، فساد ریشه‌دار، فقدان دیدگاه واحد، ناتوانی جهانی و فشار انفجار و انتحار مخالفان موجب شد تا به تاریخ ۱۵ اگست ۲۰۲۱ افغانستان

دوباره به عقب برگردد و زندگی مردم دچار سکتگی و نابسامانی غیرقابل پیشبینی شود.

بزرگترین چالش مخالفان طالبان، عدم شناخت دقیق از اندیشه و تفکر طالبان، ریشه دار شدن فساد در صفوف شان و فاصله افتادن با مردم بود، از همین جهت نه در گفتگوهای صلح با طالبان موفق بودند و نه در میدان مبارزه دستاوردی داشتند؛

موفقیت طالبان دراین بود که از یکسو درعین این که اصالت خودشان را حفظ کردند، از چشم مخالفان و جامعه جهانی نیز پنهان نگهداشتند، از سوی دیگر با استفاده از نقاط ضعف مخالفان به سربازگیری پرداختند و چنان نشان دادند که از اشتباهات گذشته آموخته اند و به تکرار آن علاقه ندارند، نه تنها برای آینده سدراه پیشرفت قرار نمی گیرند، بلکه گامی درجهت پیشرفت و ترقی نیز هستند.

از میان طالبان درباره خود طالبان چندین کتاب نوشته شده است، از عبدالحی مطمئن تا عبدالسلام ضعیف، وحید مژده و دیگران، اما تمامی اینها نمی توانستند یک تصویر واضح و مستندی از چارچوب فکری طالبان بدست بدهند، از همین جهت طالبان تا این اواخر به صورت یک جنبش مرموز، پنهان و ناشناخته باقی مانده بودند و دلیل موفقیت شان در مذاکرات نیز همین بود، پس از تسخیر افغانستان این اولین کتابی است که توسط یکی از کارگزاران اصلی و تئوریسن های مهم طالبان نوشته شده است، کتابی که توسط شیخ هبت الله آخندزاده رهبر این گروه به تایید رسیده است و حیثیت مانفیست طالبان را گرفته است. تااین روند حکومتداری طالبان نشان می دهد که این کتاب درمحراق توجه و کارکردشان قرار دارد، از همین جهت از اهمیت ویژه‌ای برخوردار است.

کتاب «الامارة الاسلامیة و نظامها» کمتر از یکسال می شود که نوشته شده است، درباره آن نویسندگان زیادی نقد نوشته اند، البته که نقد به صورت فشرده و کوتاه بوده است، اما این نقدها نشاندهنده اهمیت این کتاب در نگاه طالبان و مخالفانشان است. از آنجایی که متن کتاب به زبان عربی نوشته شده است، برای خواننده غیر عرب درک آن دشوار بود و کسی تاهنوز به ترجمه آن به زبان فارسی اقدام نکرده است، از همین جهت تصمیم گرفتم تا این کتاب را به زبان فارسی ترجمه نمایم تا خواننده غیر عرب نیز از آن بی بهره نماند، به خصوص رهبران سیاسی افغان، به ویژه زنان افغان و فعالین حوزه حقوق بشر و حقوق زنان بتوانند طالبان را از تنها منبع رسمی آنها بدرستی بشناسند و چشم انداز مردمان افغانستان را در چارچوب آن به تحلیل بگیرند؛ بدلیل مشغله هایی که پیش آمد، ترجمه این کتاب زمان زیادی را دربرگرفت، از یکسو کسی علاقه به سرمایه گذاری برای ترجمه، نقد و نشر آن نداشت، چون نشر آن با روش کاری من در داخل افغانستان دشوار بود و از سوی دیگر امرارمعاش برای من نیز اهمیت داشت، از همین جهت با استفاده از خالیگاه‌های کاری، اقدام به ترجمه نمودم، دراوایل نظرم بر این بود که کتاب را صرف ترجمه نمایم و برای خواننده عرضه بدارم تا خودش قضاوت کند، اما با گذشت زمان به این نتیجه رسیدم که بهتر است حداقل حاشیه ای برای آن بنویسم و جاهایی را که نیاز به تعلیق داشت، به رسم حاشیه نویسی، به خواننده تذکر بدهم تا به حقیقت قضیه پی ببرد، مضاف براین که هدف حاشیه نویسی را جز به چالش کشیدن قرائت حاکم بر جهان اسلام و تفکر طالبان، چیز دیگری شکل نمی دهد، اما لازمه آن این موضوع نیز بود که شخصا به عنوان مسلمان و ما به عنوان جامعه اسلامی نیاز به تحول و اصلاحات داریم، اصلاحاتی که بتواند از یکسو وضعیت نابسامان

حقوقی ما را سامان بدهد و آبرومند بسازد و از سوی دیگر به عنوان جامعه اسلامی درتعامل مسالمت آمیز با جامعه جهانی قرارگیریم و از ناحیه ما به کسی زیانی نرسد.

دراین ترجمه تلاش نموده ام تا امانت نویسنده را حفظ نمایم و هیچگونه دخالتی در آن نه کنم، سبک نوشتاری نویسنده دارای اشکالات فراوانی است، از عدم تفکیک بین متن نویسنده و نقلی که کرده است، تا کاپی نمودن متون و عدم دقت در صحت و سقم احادیث و خلط میان مباحث از بزرگترین چالشهای این کتاب است، درآن بخشهایی که مترجم در داخل متن به هدف توضیح یک جمله اضافه کرده است، درمیان قوس ( ) می باشد، اما نظریات انتقادی را به صورت کل در پاورقی درج کرده ام، یا تحت عنوان « تبصره مترجم» و یا در پایان مطلب جمله «مترجم» را نوشته ام، تا خواننده متوجه باشد که محتوا از نویسنده نیست، امیدوارم که خواننده محترم پس از خوانش کتاب، نظر اصلاحی خودش را با مترجم شریک بسازد.

نویسنده مراجع کتاب را به صورت درون متنی و نا منظم درج کرده بود، کوشیدم تا مراجع را به صورت پاورقی ذکر کنم، صرف آیات قرآن کریم را در داخل متن گذاشتم، اما سائر منابع در پاورقی ذکر شده است.

درترجمه آیات و احادیث تلاش نموده ام تا از ترجمه معیاری استفاده نمایم، صرف درمواردی که ترجمه های گذشته دچار اشکال بوده اند، طبق قواعد دستور زبان عربی و صراحت نص قرآن کریم و احادیث، به ترجمه پرداخته ام، مثلا ترجمه های قرآن کریم اکثرا لفظ « غض» را پوشانیدن ترجمه کرده اند و یا « من ابصارکم» را به صورت مطلق ترجمه کرده اند، درحالی که حرف «من»

برای تبعیض است و باید به «برخی از نگاهان تان» ترجمه می شد که مترجم کوشیده است تا آن را رعایت کند.

جا دارد تا از تک تک عزیزانی که دراین راه مشورت دادند، تشویق نمودند و نظریات اصلاحی خودرا شریک ساختند، تشکری و قدردانی نمایم.

به امید این که افغانستان روزی وارد یک گفتمان باز و آزاد برای همه شود و سرزمینی باشد که هرکس بتواند خودش را در تصویرکلان آن ببیند.

محمدصالح مصلح

عقرب ۱٤۰۱ش مطابق نومبر ۲۰۲۲

آلمان/برلین

سخن امیرالمؤمنین شیخ هبت الله آخُندزاده ۱

سخنی در باره کتاب ٤

زندگی نامه مؤلف ۸

نام و نسب ۸

ولادت ۸

فعالیتهای علمی ۸

فرصت های تدریس ۱۰

مؤلفات ۱۱

مقدمه ۱٦

اقسام حکومت ۲۰

۱–حکومت جبایه ۲۰

۲–حکومت هدایه ۲۰

ضرورت‌های حکومت هدایت‌گر ۲۳

ادله بطلان قوانین وضعی ۲۸

حکومت اسلامی(هدایتگر) ۳۸

منابع قانونگذاری ٤٤

۱- منبع اول ٤٤

۲- منبع دوم ٤٦

۳- منبع سوم ٤٦

٤- منبع چهارم ٤٦

٥- منبع پنجم ٤٦

٦- منبع ششم ٤٧

شرایط عمل به مصلحت ٤٨

۷- منبع هفتم ٤٨

۸- منبع هشتم ٤٨

۹- منبع نهم ٤٩

۱۰- منبع دهم ٤٩

مذهب ٥٠

طبیعت و عرف ٥٦

استقلال ٦٠

آزادی بیان ٦٣

آزادی عقیده ٦٧

تمامیت ارضی ۷۱

نام های دولت ۷٤

معنای امامت ۷۵

معنای امارت ۷٦

معنای خلافت ۷٦

معنای دولت ۸۰

معنای سلطنت ۸۱

معنای حکومت ۸۱

القاب و نام های رییس دولت ۸۱

خلیفه ۸۱

امام ۸۲

اقسام امامت ۸۲

امامت دنیوی ۸۳

امیرالمؤمنین ۸۳

امیر ۸۳

مؤمنین ۸٤

ملک ۸۵

رئیس ۸۵

سلطان ۸٦

حاکم ۸٦

اما اولوالامر ۸٦

بیرق و نشان ۸۷

رنگ بیرق ۸۷

نوشته‌های روی بیرق ۸۹

انتخاب امیرالمؤمنین ۹۳

راه های انتخاب خلفای راشدین ۹٦

چگونگی به قدرت رسیدن ابوبکر صدیق ۹۷

چگونگی گزینش عمربن خطاب ۱۰۱

چگونگی به قدرت رسیدن عثمان بن عفان ۱۰۵

چگونگی به قدرت رسیدن علی بن ابی طالب ۱۰۸

روشهای گزینش حاکم ۱۱۵

روش اول: بیعت ۱۱۵

اقسام بیعت ۱۱٦

بیعت با امیر یا حاکم ۱۱۸

دوم: روش تعهد به خلفای گذشته ۱۱۹

چهارم: گرفتن قدرت از راه غلبه و زور ۱۲۲

حکم به قدرت رسیدن از راه زور ۱۲٤

انتخابات معاصری (که مبتنی بر) دمکراسی است ۱۳۲

تعیین زمان برای حکومت ۱٤۳

شرایط و اوصاف امیرالمؤمنین ۱۵۰

شرایط امیرالمؤمنین ۱۵۰

حاصل حاکمیت زن ۱۵٤

بیان خلع غیر مستحق ۱٦٤

وظایف و مکلفیتهای امیرمؤمنان ۱٦۸

سیاست و رهبری امیرالمؤمنین ۱۷۲

راهنمایی های ابوبکر صدیق ۱۸۷

سیاست ابوبکر صدیق ۱۸۹

راهنمایی‌های عمر بن خطاب ۱۹۳

سیاست عمربن خطاب ۱۹۵

سیاست او در باره تسلط او بر قضاء ۲۰۵

راهنمایی های عثمان بن عفان ۲۰۷

سیاست عثمان ۲۰۸

راهنمایی‌های علی بن ابی طالب ۲۰۹

سیاست علی ۲۱۲

نصیحت برای حاکم ۲۳۲

قواعد ده گانه ۲۳٤

پایان حاکمیت ۲۳۸

مساله مبارزه برعلیه حاکمان جور ۲٤۲

پایان حاکمیت از راه برطرفی ۲۵۸

راه مناسب و سالم برای برطرفی حاکم ۲۵۹

تقاضای امارت ۲٦۲

پیشنهاد امارت ۲٦٤

وظایف و مکلفیت‌های رعیت ۲٦٦

انکار حاکمان ۲۷۰

اهل حل و عقد ۲۷٤

بیعت اهل حل و عقد ۲۷۹

زن و انتخابات ۲۸۱

زنان و میدان سیاست ۲۸٦

وظایف شورای اهل حل و عقد ۳۰۲

تعداد اعضای شورای اهل حل و عقد ۳۰۶

نظام حکومتی در اسلام ۳۱۰

۱-مرجع قانونگذاری ۳۱۰

مفهوم قانونگذاری ۳۱۱

قانون اساسی ۳۱۱

منابع قانونگذاری در اسلام ۳۱۷

قوه مجریه ۳۱۸

رهبری دولت ۳۱۹

دسته بندی ولایات ۳۲۲

مسئولانی که دارای صلاحیت عمومی در تمامی کارها بودند ۳۲۳

شرایط وزیر تفویض یا رئیس الوزراء ۳۲۶

تبعیت از وزیر تفویض یا رئیس الوزرا ۳۲۸

تعدد وزارت تفویض (ریاست الوزراء) ۳۲۸

شرایط پیروی از وزارت تنفیذ ۳۳۲

فرق وزارت تنفیذ با وزارت تفویض ۳۳٤

کسانی که دارای صلاحیت عام در یک بخش خاص هستند ۳۳۵

امارت یا حاکمیت استیفاء ۳۳۷

وظایف ۳۳۸

شرایط گزینش ۳۳۹

وزارت غلبه یا زور ۳۳۹

فرق بین امارت استیفاء و حاکمیت به زور یا غلبه ۳٤۱

مسئولان خاص برای اجرای کارهای عام ۳٤۲

وزارت دفاع ۳٤۳

رهبری نیروهای مسلح اسلامی ۳٤۳

شرایط رهبری قوای مسلح ۳٤٥

اوصاف سرلشکران قوای مسلح اسلامی ۳٤۹

مکلفیتهای سرلشکران قوای مسلح اسلامی ۳٥۳

حقوق و وجایب قوای مسلح ۳٥۸

حق امیرالمؤمنین بر لشکر ۳٦۰

وزارت مالیه ۳٦۱

مال از نظر اسلام ۳٦۹

وزارت داخله/ کشور ۳۷۱

قوه قضائیه ۳۸٥

حکم شرعی قضا ۳۸٥

قوه قضائیه در زمان پیامبراسلام ۳۸٦

منابع قضا در زمان رسول خدا ۳۹۰

اقتدار قضا در زمان خلفای راشدین ۳۹٤

اقتدار قضا در زمان ابوبکر صدیق ۳۹۵

منابع قضا در زمان ابوبکر صدیق ۳۹۵

قوه قضائیه در زمان عمر فاروق ۳۹٦

قوه قضائیه در زمان عثمان بن عفان ۳۹۷

قوه قضائیه در زمان علی بن ابی طالب ۳۹۸

قوه قضائیه در دوره اموی ٤۰۳

تحولات تازه قضائی در دوره اموی ٤۰٤

قوه قضائیه در دوره عباسی ٤۰۷

تغییرات و زیادات وارده در نظام اداری قضا در دوره عباسی ٤۱۰

منابع احکام قضائی در دوره عباسی ٤۱۲

رسیدگی به دعاوی مظالم در دوره عباسی ٤۱۵

تزکیه شاهدان در دوره عباسی‌ها ٤۱٦

گسترش دفاتر سجل/ سوابق در دوره عباسی ٤۱۷

دیوان/ شعبه قضاء در دوره عباسی ٤۱۷

قوه قضائیه در دوره عثمانی ٤١٨

نظم قضائی در دولت عثمانی ٤٢٠

تعیین قضات ٤٢٠

شرایط قاضی در دوره عثمانی‌ها ٤٢٢

تقاوت مراتب قضات ٤٢٣

انحصار قضا در دوره عثمانی به مذهب حنفی ٤٢٣

شوری ٤٢٦

تعریف شوری ٤٢٦

مشروعیت شوری ٤٢٧

دلائل مشروعیت شوری ٤٢٩

حکمت مشروعیت شوری ٤٣١

زمینه‌های شوری ٤٣٣

حکم شوری ٤٣٣

فیصله‌ها و مصوبات شوری ٤٣٧

انتخاب اعضای شوری ٤٤٣

تفاوت شورای اسلامی با دمکراسی ٤٤٥

صفات اعضای شوری ٤٤٦

تعالیم عصری یا آموزش مدرن ٤٥٤

آسیب های جدا سازی علوم مدرن از علوم دینی ٤٦١

هشدار! ٤٦٣

آموزش زنان ٤٦٥

نویسندگی زنان ٤٦٧

چگونگی آموزش و آموزگاری زنان ٤٦٨

آداب بیرون شدن زن از خانه ٤٨١

آموزش مختلط ٥٠٠

از جمله دلائل قرآنی ٥٠٨

دلائلی از سنت ٥١٣

فتوای علما به تحریم آموزش مختلط ٥٢٠

متن پرسش و فتوی ٥٢٤

کار زنان در ادارات و وزارتخانه ها ٥٢٩

مصافحت با زنان ٥٣٨

نظریات علما درباره دست دادن با زنان ٥٤١

اول: مذهب حنفی ٥٤١

دوم: مذهب مالکی ٥٤٣

سوم: مذهب شافعی ٥٤٣

چهارم: مذهب حنبلی ٥٤٤

نظریات طرفداران جواز ٥٤٤

سفر زن بدون محرم شرعی ٥٥١

جایگاه زن در اسلام ٥٦٠

سخن امیرالمؤمنین شیخ هبت الله آخُندزاده

به نام خداوند بخشنده و مهربان

ستایش خدایی را که قرآن را به حق و درستی نازل کرد، پیامبرش را به عنوان دعوتگر به سوی عدل و احسان فرستاد و علما را راهنمای راه علم و ایمان قرارداد، درود و سلام به سرور اولین و آخرین، سرورمان محمد، پیامبر اُمی، صادق و امین، بر خاندان و یاران پاک و طاهرش، به تمامی پیروانش بادا!

و بعد:

برخی از جاهای این کتاب را که مسمی به «الامارة الاسلامیة و نظامها» است، خواندم، این کتاب را در باب سیاست اسلامی به عنوان کتاب مهم یافتم، سپس مطالعه آن را به بزرگانِ کرام، کسانی که در برخی از مسائل مهم در نزد ما تحقیق می کنند، سپردم تا بخوانند، آنها به دقت خواندند، ضمن این که تایید کردند، به تحسین آن نیز پرداختند، از همین جهت این کتاب در نزد من از دوجهت که هم خودم خوانده ام و هم شیوخ بزرگوار خوانده اند، مورد تایید است.

نتیجه مطالعه شیوخ بزرگوار این بوده است:

اسلامی را که خداوند تبارک و تعالی برای بندگانش لایق دیده است، حاوی تمامی جوانب حیات بشری است، به سعادت کامل در دنیا و آخرت راهنمایی می کند و به عقیده و عبادت، مکارم اخلاق و سیادت ارشاد می نماید و خواستار همبستگی اجتماعی و راستی در معامله است.

از فضل ورحمت الهی نسبت به امت اسلامی اینست که علمای ربانی را در هر عصر موفق گردانیده است تا به بحث و تحقیق در بخشهای مختلف علوم اسلامی بپردازند و در اعماق آن شناور شوند و از چشمه ساران و رود خروشانش سهم بردارند و به تالیف و تصنیف در هر فن بپردازند و به خوابیده‌ها و کمیاب‌هایش دستیابند و این سلسله (از گذشته های دور) تا روزگار ما ادامه دارد؛ این دقیقا مصداق سخن رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم است که فرمودند:« مثال امت من همچون بارانی است که دانسته نمی شود، اول آن خیر است و یا آخر آن.»[1]

این کتابی که درمیان دستان ما قرار دارد و به «امارت اسلامی و نظام آن» مسمی شده است، کتابی است که استاد علما و سندفقهای زمان، مجاهد فی سبیل الله شیخ علامه مولوی عبدالحکیم تالیف کرده است؛ خشتی/ آجری در بنای علم است و پیوندی به دوام تالیف است؛ کتاب مهمی در باب سیاست شرعی است، مسائل و مباحثش دقیق است و ادله و حجتش استوار، مبنا و معنایش ظریف است و ترتیب و لحنش قوی، راه را برای کسانی که به سیاست مشغول اند، از طریق محتوای خود روشن می سازد.

---

[1] - این حدیث را ترمذی نقل کرده است.

این (چیزی است که من به آن رسیده ام) از خداوند بزرگ و توانا می خواهم تا مسلمانان را در اطراف و اکناف عالم به آن نفع برساند و نویسنده اش را از سر فضل خود که بزرگ است، پاداش نیک بدهد و از علم موجود او ما و مسلمانان را برکت دهد.

درود فراوان خدا بر پیامبرما محمد و بر آل و اصحابش باد.

بنده ناچیز خدا

هبت الله

خدا او را مورد عفو خود قرار دهد!

سخنی در باره کتاب

ستایش خدای را که پیامبرانش را به معجزات فرستاد و همراه با ایشان کتاب و عدالت را ارسال کرد تا درمیان مردم به دادگری بپردازند، آهن را نازل کرد که درآن خطری سخت و سودی برای مردم است، تا خداوند دانش استفاده از آن را برای کسانی از پیامبران و دیگران بدهد که آنها را از غیب کمک می کند؛ بدون شک تنها خدا است که قدرتمند و با ارزش است، او است که سلسله نبوت را به پیامبر ما حضرت محمد صلی الله علیه و آله وسلم پایان بخشد؛ خدایی که پیامبرش را به منظور هدایت و همراه با دین حق فرستاد تا صدر نشین تمامی ادیان شود و او را با اقتدار دانش و قلم، برای هدایت و سیاست یاری رساند و(مسلما) مفهوم قدرت و شمشیر (همانا) تقویت و یاری است؛ شهادت می دهم که خدایی جز خدای واحد و بی همتا نیست و شهادت می دهم که محمد صلی الله علیه وسلم بنده و پیامبر او است.

بر او، خاندان و یارانش سلام و درود فراوان باد!

اما بعد

از نعمات الهی بر بندگانش اینست که دین اسلام را سازمان یافته قرار داد و برای این امت افراد و قهرمانانی را در نظرگرفت که به عنوان خلیفه و امیر به

تطبیق این دین راست و منظم درمیان بندگانش پرداختند. پس حکومتداری دراسلام استوار بر مبانی شریعت اسلامی است.

به درستی می دانیم که دین اسلام، تنها دینی نیست که آموزه های آن منحصر به رابطه بنده و خدا باشد، بلکه علاوه بر آن به تشریع نظام سیاسی پرداخته است که به صورت درست و کامل، استوار و منسجم با مبادی اسلامی است؛ آغاز آن از پیامبراسلام است که نقاط قابل عطفش را روشن ساخت، احکامش را مشخص کرد، آموزه هایش را عملی ساخت، همینگونه کسانی که بعد از او آمدند از جمله خلفای راشدینِ هدایت یافته که رسالت اسلام را با خود حمل کردند و از نور او آموزه های حکومت و احکام سیاست را که تامین کننده مصالح عامه است، گرفتند. اما آنچه که از رفتار ناشایست برخی از خلفا و امرا در تطبیق احکام اسلامی بروز کرد و با برخی از تعالیم اسلام مخالفت کردند، کدام ارزشی برای نا فرمانی آنها وجود ندارد، آنها بشر بودند، خطا می کردند و به حقیقت می رسیدند، آنها فرشته نبودند تا خطا نکنند و مرتکب گناه نشوند.

آنچه که مهم است، احکام اسلامی رایج و قوانینی است که مورد عمل می باشد، چیزی که برای مسلمانان واضح و روشن است، اینست که از هیچ نظام سیاسی و قانون غیر اسلامی یا راهی غیر از راه اسلام، اقتباس نکرده اند، به استثنای روشها و ابزار علمی و اداری که مخالف با اصول، قواعد و ضوابط اسلام نبوده است و از آن استفاده کرده اند.

نظام سیاسی اسلام جزء میراث اسلام است، نباید به عنوان تاریخ گذشته و نظام رفته به آن نگاه شود، بلکه به عنوان میراث قابل عمل و برگشت به سیره‌ی اولیه نگریسته شود، تا امت دوباره به اعاده‌ی شکوه خود و برگشت اقتدار و بیداری بدنه‌های مختلف خود برگردد، چنانچه سید قطب گفت: « درچنین

شرایطی راه علاج این نیست که دین کامل خودرا درگوشه‌ای برای عبادت، تنها رها کنیم و درحوزه قانون گذاری از قانون فرانسه کمک بگیریم و یا درحوزه حکومتداری به نظریات سیاسی غرب اتکا نماییم.» و یا چنانچه یکی از متفکران گفته است: «امروزه اسلام از مسلمانان – به ویژه از علما – می خواهد تا تمام تلاش شان را با جرئت وجسارت درجهت بیان احکام نمایند و برای عمل به آن دعوت کنند و خودرا در سرحلقه‌ی عمل به آن قرار دهند.»

به همین منظور عالم نجیب و مجاهد بزرگوار شیخ الحدیث و قاضی القضات شیخ علامه عبدالحکیم حقانی، این کتاب را جمع آوری کرده است تا نظام سیاسی اسلام و احکام مربوط به آن را برجسته بسازد، دراین کتاب تصویر شگفت انگیزی از نظام اسلامی در شرایطی برای مسلمانان ارائه شده است که سخنان زیادی درباره ضرورت تشکیل دولت و اداره اسلامی مطرح می شود و با درک این که اگر میان مسلمانان و دین شان فاصله بیفتد، گروهی لوای اسلام را خواهند برداشت و برای تنفیذ احکام اسلامی به مصداق آیه « وَإِن تَتَوَلَّوْا يَسْتَبْدِلْ قَوْمًا غَيْرَكُمْ ثُمَّ لَا يَكُونُوا أَمْثَالَكُمْ – و اگر روی برتابید [خدا] جای شما را به مردمی غیر از شما خواهد داد که مانند شما نخواهند بود. » مبارزه خواهند کرد؛ نویسنده دراین راستا اقدام کرده است و حقش را به درستی اداکرده است، خداوند او را از جانب اسلام و مسلمانان بهترین پاداش نیک بدهد.

بدون شک به زیبائی و پرباری این کتاب، کلمات کوتاه امیرالمؤمنین، حامل درفش اسلام و مسلمین شیخ الحدیث و التفسیر مولوی شیخ هبت الله آخندزاه افزوده است، خداوند اورا درپناه خودش داشته باشد و از نعمت صحت و عافیت برخوردار بدارد و به طول عمرش بخاطر اطاعت و نفع به اسلام و مسلمین بیافزاید و برای او و سائر حاکمان مسلمان، پشتوانه‌های نیکی قرار دهد تا آنها را

به سوی خیر بکشاند و کمک شان کند و دولت اسلامی را از شر هر فتنه در أمان نگهدارد.

درود خداوند بر سرورمان محمد و بر آل و اصحابش باد!

این را بنده محتاج به خداوند متعال

عمار المدنی نوشته است.

زندگی نامه مؤلف

نام و نسب

او شیخ **عبدالحکیم** فرزند شیخ علامه‌ی محدثِ بزرگ **خدای‌داد** مشهور به حاجی **ملا صاحب**، فرزند **شیر محمد** فرزند **محمدجان** فرزند **سعد الله خان** فرزند **سید محمد خان** – خداوند همه‌ی شان را مغفرت کند- ملقب به **حقانی، افغانی، قندهاری، بند تیموری** و از قبیله منسوب به **اسحاق‌زی** می باشد.

ولادت

او در سال ۱۳۷٦هق (مصادف به سال ۱۳۳۵ش ۱۹۵٦میلادی) در قریه تلوکان از مربوطات ولسوالی پنجوایی (استان/ولایت) قندهار افغانستان دریک خانواده متدین و ملتزم به حجاب به دنیا آمده است.

فعالیتهای علمی

پدر او از عالمان دینی و فقهای مشهور زمان خود بوده است، قرآن کریم، زبان فارسی، نحو، صرف، هیئت، حکمت، منطق، فلسفه، بلاغت، میراث، عقائد، فقه، اصول فقه و برخی از کتب تفسیر را از نزد پدرش فراگرفت و پس از آن در سال ۱۳۹٦هق به (استان/ ولایت) زابل رفت و نزد شیخ **عبیدالله آخوندزاده** – خدا او را رحمت کند- کتابهای معتبرِ علم بلاغت از **تفتازانی** « المطول» را خواند.

پس از آن جهت فراگیری احادیث شریف و فنون متباقی، درسال ۱۳۹۷هق مطابق ۱۹۷۷میلادی، وارد «دارالعلوم حقانیه» در «أکوره ختک» از مربوطات پشاور پاکستان، شد و علم را از شیوخ و بزرگان حقانیه مانند **شیخ علامه محدث عبدالحق، شیخ عبدالحلیم الزروبوی، شیخ مفتی اعظم محمد فرید الزروبری، شیخ محمد علی السواتی** و دیگران که خدا رحمت شان کند، فراگرفت.

شیخ **عبدالحکیم** می گوید: در «دارالعلوم حقانیه» نزد **شیخ عبدالحق** – موسس دارالعلوم- بخشی از کتاب «جامع الترمذی» را خواندم و نزد شیخ مفتی **محمد فرید** جلد اول «تفسیرجلالین» و قسمت اول «صحیح البخاری، جامع الترمذی و سنن ابوداود» را خواندم. نزد علامه **عبدالحلیم زروبوی** سرمدرس (دارالعلوم) تفسیر بیضاوی، جلد دوم «صحیح بخاری و صحیح مسلم» را فرا گرفتم. در نزد شیخ مولانا **سمیع الحق**[۲] جزء دوم «تفسیر جلالین» جزء دوم «جامع ترمذی» و «شمائل ترمذی» را فرا گرفتم. نزد مولانا **محمد علی سواتی** « شرح معانی الآثار» از طحاوی، جلد سوم و چهارم «هدایه» را خواندم و در نزد شیخ **فضل المولی** «مشکاة المصابیح» را خواندم.

در سال ۱٤۰۰هق مطابق با ۱۹۸۰میلادی (از دارالعلوم حقانیه) فارغ گردید و سند جهانی را با درجه ممتاز، بدست آورد. پس از این که شیخ درس خودرا در «اکوره ختک» به اتمام رسانید، به شهر «زیارت» از مربوطات بلوچستان رفت و

---

[۲] - مولانا سمیع الحق مسئول مدرسه حقانیه و به عنوان پدر معنوی طالبان شناخته می شود. مترجم

در آنجا نزد شیخ **جان محمد** – خدا رحمتش کند- تفسیر قرآن کریم را درماه شعبان و رمضان همان سال فرا گرفت.

فرصت های تدریس

شیخ تدریس را در مدارس مختلف شروع کرد، خود **شیخ عبدالحکیم** می گوید: تدریس را از کتابهای رایج در مدارس/ حوزه های علمیه بلوچستان، مانند مدرسه/حوزه علمیه قرآن کربلا، مظهرالعلوم شالدره، نورالمدارس حرکت انقلاب اسلامی افغانستان، شروع کردم.

پس از این که شوروی‌ها از افغانستان بیرون شدند و حکومت خلقی‌ها فروپاشید، به افغانستان برگشتم و تدریس را در زادگاهم قریه **تلوکان** شروع کردم و برای دوسال تدریس نمودم، درسال اول دروه موقوفه و در سال دوم دوره حدیث را تدریس کردم. بعد به ولسوالی/ شهرستان سنگین از مربوطات ولایت/ استان هلمند سفرکردم و درآنجا دوره حدیث را تدریس نمودم و بعد از آنجا به قندهار رفتم و بنابر علاقه امیرالمؤمنین **ملا محمد عمر مجاهد** در مدرسه/ حوزه علمیه جهادی و مرکزی امارت اسلامی برای سه سال تدریس کردم.

هنگامی که ایالات متحده امریکا و متحدانش در سال ۲۰۰۱میلادی جنگ را در افغانستان شروع کردند و حکومت طالبان سقوط کرد، ظلم و استبداد در هرجایی شروع شد و مردم مجبور به هجرت شدند، شیخ به پاکستان مهاجر شد و در شهر کویته مسکن گزید و درس را درآنجا در مدرسه/ حوزه علمیه حقانیه در خیابان محمدخیر و مدرسه/حوزه علمیه اسلامی در **خیابان حاجی غیبی** کویته شروع کرد.

پس از این که شیخ مدرسه/ حوزه علمیه دارالعلوم الشرعیة را در سال ١٤٢٤هق مطابق ٢٠٠٣میلادی در اسحاق آباد کویته تاسیس کرد، به تدریس احادیث پیامبر برای چهارده سال ادامه داد و درنهایت از بیم ظلم و ستم امریکایی‌ها و همکارانشان مجبور شد تا تدریس را کنار بگذارد تا جایی که توان بیرون رفتن به مسجد و نماز جماعت را نداشت، چون او رئیس اداره عالی برای محاکم امارت اسلامی افغانستان بود، شروع به تالیف و تدوین کرد و کتابهای زیادی را در مدت زمان اندک نوشت که از جمله آن کتابهای ذیل است:

مؤلفات

١- **زَادُالمُحتاج فِی تَحقِیقِ المِنهاج**: این کتاب تحقیق جلد اول کتاب «منهاج السنن شرح جامع سنن» از استادش شیخ مفتی محمدفرید زروبری است که شیخ حقانی به توضیح کلام مؤلف پرداخته است و برخی از موضوعات و مباحث را نیز به آن افزوده است، این کتاب درپنج جلد می باشد و تاییدی از جانب امیرامارت اسلامی، امیرالمؤمنین شیخ الحدیث و التفسیر علامه ملاهبت الله آخندزاده – خدا حفظش کند و به او برکت بدهد- و شیخ شهید مولانا سمیع الحق در باره آن صورت گرفته است.

٢- **الزادُ الشرعی فِی تَوضِیح جامع الترمذی**: که تحقیق بالای جلد دوم کتاب « منهاج السنن شرح جامع السنن» است و در پنج مجلد می باشد.

٣- **زادالمحافل فی شرح الشمائل**: شرح «شمائل پیامبر» از امام ترمذی – خدا او را رحمت کند- می باشد که دراین کتاب به شروع و حواشی مختلف بر «شمائل» و کتابهای مختلف سیرت اعتماد شده است.

٤- روضة القضاء: درباره قواعد و ضوابط فقهی متعلق به نظام قضائی اسلام است که حاوی ۱۳۷۹ قاعده قضائی می باشد.

٥- **تتمة النظام فی تاریخ القضاء فی الاسلام** (که از جانب مدرسه/ حوزه علمیه دارالعلوم الشرعیه به چاپ رسیده است)

٦- **تحقیق معین القضاة و المفتین**: یک تحقیق علمی دقیق درباره کتاب «معین القضاء و المفتین» از محدث بزرگ و فقیه بزرگوار شیخ شمس الحق الافغانی متوفی ١٤٠٣هق، شاگرد امام انورشاه کشمیری و امام اشرف علی تهانوی رحمهم الله می باشد.

٧- **مناقب الائمة الستة رحمهم الله تعالی**: دراین کتاب زندگی‌نامه و مناقب امام ابوحنیفه، مالک، شافعی، احمد بن حنبل، ابویوسف و محمدبن حسن شیبانی جمع آوری شده است.

٨- **رسالة فی آداب المعلم و المتعلم**: رساله با یک مقدمه درباره معنای ادب و فضیلت آن آغاز می یابد و سپس به اوصاف شخصی معلم، آداب تدریس می پردازد و پس از آن به صفات خود شاگرد و آداب آموزش می پردازد و در پایان کتاب به نقل برخی از داستان ها و حکایت‌های کمتر شنیده شده می پردازد.

٩- **رسالة فی آداب الاکل و الشرب**: این رساله به مباحث خوردن، حالت خوردن، تمام کردن غذا خوردن، نوشیدن، مهمانی و مهمان پرداخته است.

١٠- **(الامارة الاسلامیة و نظامها)** کتاب حاضر است که در اینجا ظاهرا فرزند شیخ از یادش فراموش شده است و ذکر نکرده بود که مترجم درج کرد.)

۱۱- **زاد الدعاء**: این رساله درباره آداب دعا است، ابتدا به معنای دعا و حقیقت آن می پردازد و سپس به مباحثی همچون فضیلت دعا، حکم دعا، آداب دعا، اوقات، حالات و جاهایی که برای دعا ترجیح داده شود، به آنها پرداخته است و برخی از دعای برگزیده شده از نصوص شرعی را ذکر کرده است و درباره نام های حسنای خداوند متعال و شرح آنها سخن گفته است و رساله با ذکر دعاهایی متعلق به جهاد به پایان رسیده است.

۱۲- **رسالة فی آداب السفر**: درآن آداب سفر ذکر شده است.

۱۳- **رسالة فی آداب المفتی و المستفتی**: رساله از تعریف لغوی و اصطلاحی فتوا شروع می کند و به تعریف قضا، فرق بین قضا و فتوا پرداخته و درباره حکم افتا سخن گفته است، پس از آن درباره صفات خود مفتی، کتابت فتوی و آداب افتاء پرداخته و بعد درباره مستفتی و صفاتش توجه کرده است.

١٤- **رسالة فی آداب قضاء الحاجة**: درباره آداب قضای حاجت به صورت قولی و عملی می پردازد.

۱۵- **ولاء و براء در اسلام**: رساله اول شروع به تعریف لغوی و اصطلاحی ولاء و براء پرداخته و از وجوب برائت سخن گفته است، سپس درباره تحریم موالات با کفار و اهل فساد پرداخته و برخی از انواع آن را ذکر کرده و درباره دشمنی با اولیای رحمن و اولیای شیطان توضیحات داده است و بعد درباره برائت از بدعتگذاران و اهل فساد پرداخته و سپس به برخی از مظاهر ولاء و براء در اسلام توجه کرده و به حکایت داستان خبیب بن عدی، سعد بن ابی وقاص و عبدالله بن ابی ادامه داده و رساله با بیان حکم تعامل مسلمان با کافر و فاسق به پایان رسیده است.

١٦- **رسالة فی الحبس و احکامه**: رساله شروع به تعریف حبس و زندان شروع شده است و سپس از مشروعیت، حکمت و دلایل حبس و مدت زمان آن سخن گفته است و به صفات نگهبانان زندان و دسمتزد شان پرداخته و احکام مربوط به فرار زندانی، مراقبت دولت از زندان ها و اصلاح شان و حقوق اسیران در اسلام بیان شده است.

١٧- **رسالة فی مسالة حلق الرأس**.(رساله ای درباره چگونگی تراشیدن موی‌سر)

١٨- **رسالة فی مسألة المصافحة**: درباره مشروعیت مصافحت، کیفیت آن و اقوال متعددی درباره آن سخن گفته است.

١٩- **رسالة فی مسالة التقلید**: درباره تعریف تقلید، اقسام آن، مشروعیتش و حصر تقلید به پیشوایان چهارگانه(اهل سنت) سخن گفته است.

٢٠- **رسالة فی مسألة التراویح**: رساله ابتدا به مشروعیت نماز تراویح و ادای آن به جماعت پرداخته است و تعداد رکعتهای نماز تراویح و اقوال مذاهب اربعه درباره آن و ختم (قرائت سی جزء) قرآن در نماز تراویح است.

٢١- **زاد الدعوة**: رساله‌ای درباره دعوت، فضیلت آن، حکم آن، فرق بین نفل گزار و محتسب، کیفیت اداء و روشهای آن، مراجع و روشهای دعوت، وسائل دعوت، اخلاق دعوتگران و صفاتشان است.

٢٢- **التاریخ الاسلامی**: رساله‌ای در باره تاریخ اسلامی است که از تعریف تاریخ، آغازش، سبب آن و دلیل شروع سال از ماه محرم، بیان شده است.

٢٣- **ختم صحیح البخاری الشریف**: این رساله به چندین بخش تقسیم شده است: اول به ابواب صحیح و تراجم آن می پردازد. دوم: به أحادیث وارده درباره

آن و در پایان به بعضی از وصیتها برای مدرسان و کسانی که از دوره حدیث فارغ می شوند؛ پرداخته است.

۲٤- **زاد المعاد فی مسائل الجهاد:** به زبان پشتو است.

۲۵- **طریق الفضل فی مسائل الغنیمة و الفئ و النفل.** (راه برتر درباره مسائل غنیمت و فئ)

۲٦- **طریق الجنة فی مشروعیة العملیات الاستشهادیة.**[۳] (راه بهشت درباره مشروعیت عملیات انتحاری یا استشهادی)

۲۷- زادالدارین فی تفسیرالجلالین.

۲۸- التحقیق العجیب فی حل شرح الجامی.

از خداوند عزوجل می خواهیم تا دانش پدرم را به اطراف و اکناف عالم نشر و پخش نماید؛ علم و دانش را از یاران، طلبه‌هایش و دوستانش تا روزی که نه مالی منفعت می رساند و نه فرزندی، مگر کسی که با قلبی سالم نزد پروردگار بیاید، نشر و پخش بگرداند.

خداوند متعال صاحب توفیق است.

این متن را

عبدالغنی میوندی نوشته است.

---

[۳] - این رساله در متن با اختصار «طریق الجنة» آمده است که احتمالا نویسنده می خواسته است تا خواننده را از لحاظ ذهنی به سمت عرفانی بودن محتوای رساله بکشاند، درحالی که محتوای اصلی رساله کاملا خشن و مخالف آموزه های اصیل اسلامی است؛ عنوان کامل آن در کتاب «تتمة النظام فی تاریخ القضاء فی الاسلام» نشر: مکتبه دارالعلوم الشرعیة ۱۴۲۲هق آمده است که با استفاده از آن، جهت روشن شدن ذهن خواننده، مترجم اینجا عنوان اصلی را آورده است. **مترجم.**

به نام خداوند بخشاینده و مهربان

مقدمه

ستایش مرخدای را که پیامبرش را برای هدایت و دین حق فرستاد تا بر ادیان دیگر صدر نشین شود و کفایت می کند که خدا شاهد باشد، درود و سلام بر سرور و پیامبرمان محمدی که خداوند درباره او فرمود:« نسبت به مؤمنان مهربان بُوَد» بر خاندان و یارانش که دربرابر کفار سختگیر و در میان خودشان مهربان بودند، همچنان بر کسانی که راه او را رفتند، بر همه سلام و درود بسیار باد.

اما بعد

نعمات الهی بر بندگانش فراوان است و از این میان برجسته ترین و بزرگترین شان، نعمت اسلام است، خدا را می ستایم که ما را به این سمت هدایت کرد درحالی که اگر خدا هدایت نمی کرد، به اینجا راهنمایی نمی شدیم.

دراین شکی نیست که دین اسلام دارای روشهای مشخصی است، از جمله‌ی آن مسائلی مربوط به عبادت، اخلاق، معاملات، سیاست و غیره می شود؛ تمامی اینها مجموعه هایی از افعال، اقوال و تاییدات پیامبر هستند که جز با پیروی از هدایات پیامبر محقق نمی شود، خداوند فرموده است:« هرآنچه را که پیامبر به شما داد، بگیرید و از هرآنچه که پیامبر منع کرد، بپرهیزید، پروای خدا را داشته باشید که بدون شک او دارای عذاب سخت است.»(حشر۷) همچنان فرمود:«

پیامبر برای شما الگوی نیک است، برای کسی که خدا و روز آخرت را می خواهد»(احزاب۲۱) خداوند از مخالفت با پیامبر برحذر داشته و فرمود: « باید کسانی که مخالفت دستور او را می کنند، بیمناک باشند بر این که یا آشوبی دامنگیر شان شود و یا عذاب دردناکی به آنها برسد»(نور٦٣)

دراین شکی نیست که استقامت در راه این دین استوار، جز از راه جهاد با دشمنان خدا و دشمنان دین خدا نمی تواند صورت بگیرد، از همین جهت است که خداوند متعال جهاد بر ضد دشمنانش را فرض قرار داد و آن را تا روز قیامت زنده نگهداشت و احکام، فواید و اهداف جهاد را در کتاب کریمش بیان کرد و بندگان مجاهد و مسلمانش را دستور داد: جهاد را ادامه بدهید تا زمانی که تمامی جهان گرویده دین خدا شود. خداوند فرمود:«تازمانی که فتنه وجود دارد و همه به دین خدا نه‌گرویده اند، بجنگید، هرزمانی که تن دادند، خداوند به اعمال آنها آگاه است؛ اگر از تعهدات شان برگشتند، بدانید که خداوند یاور شما است و خداوند چه یاور بهتر و مددکاری است»(انفال۳۹-٤٠) پس هدف اصلی از جهاد تنفیذ حکم خدا، در سرزمین خدا بر بندگان خدا است.

اساسا جهاد دارای حسن ذاتی نیست، چون همراه با تعذیب و تخریب بلاد همراه است که هیچکدام دارای حُسن نمی باشند، اما حسن جهاد عارضی است و بخاطر دفع شرارت کفار و فسادشان مشروعیت پیدا کرده است، چون کافر دشمن خدا و مسلمانان است، جهاد – چنانچه در کتاب های اصول فقه آمده است - بخاطر نابودی کفار و برتری بخشی به دین حق و پر آوازه نگهداشتن کلمه‌ی خدا مشروعیت پیدا کرده است، اگر هدف از تخریب و تعذیب، جهاد نبود و شرکفار و فسادشان برچیده شده بود، درچنین حالتی هیچ حسنی نداشت و در شأن هیچ مسلمان عاقل(انجام چنان کاری) نیست.

پس برای مجاهدین امارت اسلامی اجازه نیست که با خارج شدن امریکایی‌ها و متحدان شان، دست از جهاد بردارند و هدف جهاد افغانها این نبود، بلکه هدف جهاد برپایی قانون خدا بر بندگانش - اهالی افغانستان - بود تا در زیر بیرق شریعت زندگی نمایند. این هدف جز با برپایی دولت اسلامی درافغانستان محقق نمی شود، چون دولت چتری برای امنیت و حفظ حقوق فردی و اجتماعی است، توسط دولت است که شر و فساد و کفر دفع می شود و قانون خداوند و احکامش جاری می گردد.

دولت اسلامی نمی تواند بدون اداره اسلامی، حاکم و مدیر آن که امیرالمؤمنین است، برپا شود، حاکمی که موجودیتش برای تمامی مردم واجب است و او تنها کسی است که به مصالح مردم می پردازد و حق مظلوم را از ظالم می گیرد، به تطبیق احکام می پردازد و از یتیمان با خبری می نماید و دعاوی را فیصله می کند، اعیاد، نمازهای جمعه و حدود را برپا می دارد، زکات، عشر و صدقات را می گیرد و به مراجع مربوطه طبق احکام شرع به مصرف می رساند؛ قطاع الطریق و باندهای مافیایی را سرکوب می کند و ادله اثبات دعوا را در حقوق تایید می کند و سیاستگذاری را درمیان مردم تطبیق می نماید و از اسلام پاسداری می کند و لشکر را تجهیز می نماید و غنایم را تقسیم می کند و از بیت المال، غنایم و اموال ایتام محافظت می نماید.

خواستم تا برخی از ضروریات اداره اسلامی و مکلفیتهای مدیر و عامه مردم را به صورت مختصر بیان بدارم تا برای کسی که بخواهد حفظش سهل شود، از خداوند متعال می خواهم تا دراین باره مرا موفق بگرداند و چنین درخواستی برخداوند دشوار نیست، هیچ نیرویی و قدرتی به غیر از خداوند بزرگ و عالی

مرتبه نیست؛ درود و سلام بر پیامبرما، سرورمان محمد و خاندان و یارانش و همه، باد!

اقسام حکومت

بدان که حکومت دو قسم است:

۱- **حکومت جبایه**(حکومت بی ریشه و مبتنی بر باج و خراج)

۲- **حکومت هدایه**(حکومت هدایتگر، قدرتمند و مبتنی بر احکام الهی).

هرکدام این حکومت‌ها دارای ویژگی مخصوص به خود هستند و مردان برجسته خودرا دارند و هرکدام از نتیجه مشخصی برخوردار می باشند.

معیار اشیاء و اساس احکام در دولتهای باج‌گیر اینست که درآمدهای حکومت بالا می رود، ثروت جمع آوری می شود، حاکمان به رفاه می رسند، جشن‌های تمدنی و پر شکوه در شهر برگزار می کنند، درحالی که تمامی اینها با خوردن خون فقرا، بدبختی دهاقین و کارگران و طبقه محروم و ناتوان صورت می گیرد و مالیاتی را که حکومت جمع آوری می کند و هر روزه هم بالا برده می شود، در راه فراهم سازی وسایل مفشن و شکوه امراء و وزراء، فرزندان و فرزندانِ فرزندان شان و اطرافیان شان، حاکمان و خانواده هایشان و خادمان شان، به مصرف می رسد تا در ناز و نعمت و رفاه، زندگی کنند و کاخهای لوکس را اعمار نمایند و زمینهای بزرگی را در داخل و خارج از کشور، خریداری کنند.

این حکومت از تربیه دینی و اخلاقی رعیت غافل می شود و از محاسبه و مراقبت اخلاقی و کشش‌های آن ناتوان می گردد و از هرچیزی که همراه او

نباشد، منافع مالی و یا قدرت سیاسی نداشته باشد، عبور می کند و گاهی پیش می آید که بخاطر خطر سیاسی، یا خساره مالی و یا منفعت شخصی، مُنکَر یا حرام را مباح و مباح را حرام قرار می دهد.

اما دولت و حکومتی که شعارش هدایت است، دغدغه او دعوت به سوی خدا و امر به معروف و نهی از منکر است و معیارش نیکو ساختن اخلاق مردم و ارتقای روحیات مردم است و می خواهد تا آنها را به فضایل اخلاقی بیاراید و توجه شان را به آخرت جلب کند و از دنیا پرستی دور بسازد و در معیشت قانع شان تربیه کند و از محرمات و معاصی دور نگهدارد و در کارهای شایسته یکدست بسازد، اگرچه این اعمال هزینه‌های مالی را درپی دارند،(اما برای آن سرمایه گذاری می کند و) مبلغین را استخدام می نماید، دعوتگران را به هرسو می فرستد، مسئولان حِسبه(امر به معروف) را حمایت می کند، از شرابخواری منع می کند، مانع فجور می شود، موسیقی و بیهوده کاری را حرام قرار می دهد، و هنجارشکنان را طرد می کند و هرآنچه که موجب فساد عقیده، اخلاق و حیات مردم می شود، آن را منع می نماید، درسایه این نظام مساجد جامع و غیر جامع و مدارس/ حوزه‌های علمیه را آباد می نماید، دین و تقوی را شکوفا می سازد، معاصی و جنایات را نابود می گرداند و دینداران و یاوران اصلاح به فعالیتهایشان جرئتمندانه ادامه می دهند و افراد ملحد و بدکاره فرار می کنند و تضعیف می شوند و حاکمان اینگونه حکومت بر وفق آیه « الَّذِينَ إِن مَّكَّنَّاهُمْ فِي

الْأَرْضِ أَقَامُوا الصَّلَاةَ وَآتَوُا الزَّكَاةَ وَأَمَرُوا بِالْمَعْرُوفِ وَنَهَوْا عَنِ الْمُنكَرِ وَلِلَّهِ عَاقِبَةُ الْأُمُورِ»[٤] استوار میمانند و عمل می کنند.

درمجموع حکومتی مبتنی بر هدایت، نسبت به حکومتی مبتنی بر باج و خراج، دارای امتیاز و برتری است، تا جایی که حتی در گرایش ها، روحیات، رفتار، سلوک و معاملات متمایز است، می بینیم که حاکمان حکومت هدایت‌گر به اصول شرع و إحتساب تن می دهند و با روحیه خدمتگذاری و ایثار، امانتداری و فدارکاری و وفاداری عمل می کنند؛ اما مقامات حکومت باج و خراج برعکس قانون عمل می نمایند و با کبر و غرور و زور، خیانت و نفاق و رشوت پیش می روند،(درسایه چنین حکومتی) هیچ انسانی حقش را از عدالت و آرامش بدست نمی آورد و هیچ کسی مقامات این حکومت را به عنوان خادم و امین حکومت نمی شناسند و هر عضو این حکومت جز برای خود و خانواده اش (برای مردم خدمت نمی کند) با استفاده از فرصتی که پیش آمده است، به جمع مال و ثروت می پردازد و تلاش می کند تا چیز از دستش در نرود.

نمونه های تاریخی برای هرکدام این حکومتها وجود دارند، نیازی به مثال برای حکومت باج و خراج وجود ندارد و ضرورتی به شرحش نمی باشد، چون درگذشته و حال، درشرق و غرب، بسیار واضح و روشن است، اما حکومت‌های هدایتگر بسیار نادر اند، به خصوص در زمان حاضر، اکثریت حکومت‌ها بلکه تمامی شان از زیر مجموعه حکومت های باج گیر اند.

---

[٤] - همان کسانی که چون در زمین به آنان توانایی دهیم نماز برپا می‌دارند و زکات می‌دهند و به کارهای پسندیده وا می‌دارند و از کارهای ناپسند باز می‌دارند و فرجام همه کارها از آن خدا است. حج۴۱

ضرورت‌های حکومت هدایت‌گر

عبارت است از:

۱- قضای مستقل که بزودی توضیحاتش خواهد آمد.

۲- قوای مسلحی که توضیحاتش خواهد آمد.

۳- قانون آسمانی.

برای حکومتداری نیاز به قانونی است که اداره را بتواند نگهدارد، این قانون به دو دسته تقسیم می شود:

۱- قانون شرعی و آسمانی.

۲- قانون وضعی و زمینی.

میان این دو قانون از نواحی مختلف تفاوت وجود دارد که مهترین آنها عبارتند از:

۱- تفاوت در منبع قانونگذار: قانون شرعی از جانب خداوند متعال فرستاده شده است، انسان هیچ دخالتی در وضع آن ندارد و قانون وضعی احکامی است که بشر وضع کرده است و خدا در آن دخالتی ندارد.

۲- از ناحیه شمولیت و گستردگی: دائره قانون سماوی بزرگتر از قانون زمینی است، چون قانون سماوی به تنظیم رابطه انسان با خدا، با خودش و سائر مردم می پردازد درحالی که قانون زمینی صرف به تنظیم رابطه انسان با انسان می پردازد.

۳- ضمانت اجرائی در آخرت: قانون شرعی بُعد آخروی را درکنار مجازات های دنیوی درنظر گرفته است درحالی که قانون وضعی منحصر به مجازارت دنیوی است.

٤- از حیث جامعیت: قانون آسمانی از زمانی که خداوند متعال وضع کرده است، تمامی شئون بندگان را به دقیق ترین وضع دربرگرفته است که درنتیجه برای همیشه عادل و دربرگیرنده تمامی جوانب مصلحت است، اما قانون زمنی از آن حیث که محصول تلاش قانونگذاران است و علم شان وابسته به چیزی است که از عرف و عادات، زمان ومکان می بینند، امکان ندارد که ناقص نباشد و نیاز به تکمیل و تغییر نداشته باشد.

پس طبق آنچه را که ما ذکر کردیم، واضح است که تنظیم حیات بشری و تدبیر امور آن جز به قانون اسلام (به قانون دیگری) امکان پذیر نیست، قانونی که برای اصلاح نوع انسان و حفاظت از حقوقش، از جانب خالق جهان به واسطه امین جهان به امین بشر فرستاده شده است و توسط خداوند قادر و متعال حفظ شده است و در نزد خداوند یگانه است، خداوند متعال فرمود:« دین در نزد خداوند اسلام است»(آل عمران ١٩) و درجای دیگری فرمود:« کسی که غیر از اسلام دینی را بخواهد، هرگز از او پذیرفته نمی شود، او در آخر از زیانکاران است»(آل عمران٨٥)

امام رازی گفته است: خداوند متعال برای هرکسی که به غیر از اسلام باور دارد، گفته است که نمی تواند اعتقادش در نزد خدا مقبول باشد، همینگونه او از جمله زیانکاران است، زیان اخروی اینست که از ثواب محروم می شود و مستحق عذاب می گردد و زیان دنیوی آن شامل حسرت و تاسف بر آنچه که در دنیا از دست داده است و عمل صالح نکرده است می گردد، رنجی را که بخاطر عمل به آموزه های دینِ باطلی که متحمل شده است، برایش حسرت آور است.[٥]

---

[٥] - تفسیر کبیر ج٨ ص٢٨٢

پیامبر اسلام فرمودند:« فریب در جهنم است، کسی که کاری انجام بدهد که در آن دستور ما نباشد، او مردود است.»[٦]

دین اسلام، دین کامل و عقیده تام است، هیچ نیاز دنیوی واخروی برای انسان وجود ندارد، مگر این که به صورت کامل و واضح دراسلام بیان شده است؛ خداوند متعال می فرماید«الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَأَتْمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَرَضِيتُ لَكُمُ الإِسْلاَمَ دِينًا – امروز دین را برای شما کامل نمودم و نعمت خودرا به کمال رسانیدم و اسلام را برای شما به عنوان دین، پسندیدم »(مائده ٣) مراد این آیه اینست که کمال دین اسلام تا روز قیامت است، سائر ادیان با آن که از جانب خداوند فرستاده شده اند، اما کمال آنها ناظر به زمانی است که فرستاده شده اند، برعکس کمال دین اسلام تا روز قیامت است، نه تغییر می کند و نه اصول آن به تغییر و تبدیل زمان، تبدیل می شود، بلکه نیازهای انسان در هر زمان و مکان تا روز بقای عالم، به صورت کامل از جانب این دین برآورده شده است.[٧]

---

[٦] – این روایت را بخاری نقل کرده است.

[٧] – اول این که هدف از مفهوم کمال چیست؟ باید واضح ساخته شود؛ دوم این که اگر هدف از کمال، قوانین و شریعت است، پس اینهمه اجتهاد و منابع قانونگذاری متعدد و رفتارخلفا و قول صحابه و مجتهدین از برای چیست؟ سوم اگر هدف از کمال دین، منابع اعتقادی و ارسال رسل است، پس اینهمه بوق و کرنا، بی‌جا است و باید درامتداد سلسله قانونگذاری گام برداشت و هر روزه وضعیت را طبق نیاز زمان مورد تجدید دانست. چهارم اگر هدف از تکمیل، شریعت است، این تکمیل تا کدام زمان است؟ تا روز قیامت؟ همان زمانی که پیامبر حیات داشت؟ چون اگر تا روز قیامت باشد، همان ایراد قبلی درباره خلفا و مذاهب و منابع قانونگذاری پیش می آید، به اضافه این که توانایی پاسخگویی دین درحوزه نیازهای بشری بشدت مورد انتقاد قرار می گیرد، چون همه می دانیم که وضعیت امروزی با هزاروچهارصدسال قبل کاملا فرق می کند، ضرورت است تا دین خودش را درچارچوب نیازهای امروزی هماهنگ بسازد، عدم هماهنگی و

امام رازی در تفسیر این آیه گفته است: شرایع نازل شده از جانب خداوند در هر زمان کامل بوده است و دراین وقت نیز شریعت اسلام کافی است، اما خداوند متعال از اول بعثت می دانست که شریعت انبیای گذشته برای امروز کامل است ولی برای فردا کامل نیست و صلاحی در عمل به آن نمی باشد،[۸] از

منجمدماندن احکام موجب می شود تا فشار بردین بیشتر شود و پاسخگویی بدون تجدید، درتوانایی دین نیست. بنابراین بهترین تفسیر اینست که هدف از کمال دین، معتقدات و ارسال پیامبران است، چون اِکمال نعمت با تکلیف سرآشتی ندارد، نعمت زمانی است که درپی تکلیفی نداشته باشد، هدایتگری پیامبران و پایان پذیرفتن آنها که تعلقی به تکلیف بشر ندارد، می تواند نعمت به حساب بیاید، اما تکالیف نمی توانند نعمت باشند، بنابراین ما نمی توانیم شریعت را با این تفسیر، کامل شده بدانیم، چنانچه رفتارخلفای راشدین نشان می دهد که آنها نیز به همین عقیده بوده اند، بسیاری از احکام اجتماعی و سیاسی را مورد بازبینی قراردادند و احکام زیادی را از سائر قوانین حاکم برجهان، وارد حوزه حقوق اسلامی کردند، چنانچه پس از فتح خراسان یا همان ایران حوزه قانونگذاری اسلامی وارد مرحله جدیدی شد و بسیاری از احکام با صبغه اسلامی در دفاتر و دیوانهای دستگاه خلافت ثبت و به مرحله اجرا درآمدند و امروزه همه آن را جزء اسلام می دانند، درحالی که ریشه آن عجمی و فارسی است. با این توضیح مشکل ثبات و دوام احکام تا روز قیامت نیز مرفوع می گردد و جوامع اسلامی می توانند درچارچوب منافع و مصالح خودشان که همسو با ارزشهای اخلاقی و بین المللی باشد، به وضع قوانین جدیدی بپردازند. **مترجم**

[۸] - استناد به این که نسخ نشانه تکامل برای تمامی زمانها است، یک استدلال ضعیف است، نسخ درشرایط خودش و درصدر اسلام یک روش کامل بود، اما امروزه که مسلمانان درهرجایی دچار مشکلات هستند و قوانین اسلامی دست و پاگیرشان کرده است، ادعای کمال قانونگذاری یا شریعت تا روزقیامت یک ادعای خوشبینانه است، درموارد بسیاری شریعت اسلامی و نصوص دینی حرفی برای گفتن ندارند، از معاملات الکترونیک تا حمل و نقل هوایی، بانکداری مدرن و الکترونیک، روابط بین الملل موجود با محوریت سازمان ملل متحد، نظام اقتصادی مدرن، جرایم الکترونیکی، راه های کشف جرم، ادله اثبات دعوا و موارد دیگری که نه جزئیاتی در دین از آن پیدا می شود و نه حتی در مواردی نامی از آنها در منابع دینی دیده می شود، درحالی که عملا از نیازهای روزانه مردم شناخته می شوند، بدون اینها و موراد دیگر نیاز به قانونگذاری

همین جهت بعد از صدور حکم، دوباره منسوخ قرار می گرفت، اما در پیامبر آخرالزمان شریعت کاملی را نازل کرد و حکم به بقای آن شریعت تا روز قیامت نمود، پس شریعت‌ها برای همیشه کامل بود، اما شریعت‌های گذشته کمال شان مخصوص به یک زمان معین بود، تنها شریعت اسلامی کمالش تا روز قیامت است، از همین جهت خداوند فرمود:« الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ»[۹]

امکان ندارد که دولت اسلامی بدون اجرای احکام قرآن و سنت و فهم سلف و مجتهدین از آن، محقق شود؛ این همان هدفی بود که امارت اسلامی افغانستان بخاطر آن به جهاد برخواست و سرشت افغانها نیز این را می طلبد تا قوانین اسلامی مورد عمل قرار گیرد، افغانها از پدر و اجداد مسلمان هستند و قدامت در اسلام ورزی دارند، لذت اسلام را چشیده اند و طبیعت شان جز به اصول اسلام و تطبیق آن در تمامی شؤون زندگی به چیز دیگری تن نمی دهد، خداوند تا روز قیامت این ویژگی را برایشان دوام ببخشد.

جدید و درک متفاوت از گذشته را دارند، اما تاکید بر دوام گذشته و بی اعتنائی نسبت به حالت جاری، موجب شده است تا مسلمانان درهر عرصه ای عقب بمانند و دانشمندان مسلمان هرازگاهی بجای پرورش خیال نو آوری در ذهن شان، به فکر دین وایمانشان می باشند تا مبادا از جانب مسلمانان تکفیر شوند و گمراه خوانده شوند، تا زمانی که این سدهای احساسی و عاطفی برداشته نشوند، میزان موفقیت مسلمانان در حوزه نوآوری و پیشرفت، دشوار و به چالش های جدی مواجه می باشند، بنابراین تکامل نه برای تمام دوره های بوده است، بلکه برای شرایط زمانی خودش بوده است، پس از آن مسلمانان مکلف هستند تا درچارچوب منافع ومصالح کلان خودشان تصمیم بگیرند و به قانونگذاری بپردازند، اما اصول اسلامی که پنج چیز دانسته شده است، در تمامی قوانین و اقدامات شان باید رعایت گردد. **مترجم**

[۹] - تفسیر کبیر ج۱۱ ص۲۸۷(امروز دین تان را کامل کردم)

مجاهدین امارت اسلامی ثابت ساختند که امکان تطبیق اسلام به عنوان شریعت و عقیده وجود دارد و بار دیگر مجاهدین جهت إقامه آن گام برداشتند و همچون دور اول، شکوه وعظمت مسلمین را نشان دادند و سرسپردگی به آنچه که از بیرون می آید، هرگز موجب پیشرفت و رشد نمی شود، بلکه به همان نماد پیروی باقی میماند و مردم را به عقب می کشاند، همچنان (مجاهدین امارت اسلامی) ثابت ساختند که اسلام تنها راه حل است و صلاحیت آن، چه در این زمان و چه در زمانه های دیگر پابرجای است و هرگز اواخر این امت به پیروزی نمی رسد، مگراین که آنچه را اول امت انجام داده است، انجام بدهد و به آن متعهد بماند.

ادله بطلان قوانین وضعی

راجع به بطلان قوانین وضعی نصوص قرآن، نصوص سنت و اجماع وارد شده است که از منابع تشریع اسلامی شناخته می شوند؛ نصوص صریحی از قرآن و سنت درباره ابطال آنچه که مخالف است، وجود دارد و از همین جهت اجماع نیز به تایید نصوص صریح و به حرمت آنچه مخالف نص باشد، منعقد شده است که دراین باره دلایل زیادی وارد شده است:

۱- خداوند متعال دستور به پیروی از شریعت اسلامی داده است و از مخالفت با آن منع کرده است، برای هیچ کسی راهی را باز نگذاشته است تا غیر از شریعت الهی به شریعت دیگری به عنوان قانون استناد کند و هرآنچه که خلاف نصوص شرعی و یا مبادی عمومی و یا روح شریعت تاسیس شود، عمل به آن طبق نص قرآن و حدیث، بر مسلمانان حرام قطعی است، خداوند دو راه را مشخص ساخته است و راه سومی وجود ندارد: یا پیامبر را می پذیرند و به

پیروی از او تن می دهند و یا تن را به هوای نفس می سپارند؛ هر آنچه که درباره آن از پیامبر چیزی نیامده باشد طبق صراحت نص قرآنی، هوای نفس است، خداوند متعال فرموده است:« فَإِن لَّمْ يَسْتَجِيبُوا لَکَ فَاعْلَمْ أَنَّمَا يَتَّبِعُونَ أَهْوَاءهُمْ وَمَنْ أَضَلُّ مِمَّنِ اتَّبَعَ هَوَاهُ بِغَيْرِ هُدًى مِّنَ اللَّهِ – پس اگر تو را اجابت نکردند بدان که فقط هوسهای خود را پیروی می‌کنند و کیست گمراه‌تر از آنکه بی‌راهنمایی خدا از هوسش پیروی کند» (قصص۵۰)

همینگونه خداوند متعال روش حکم درمیان مردم را به دو دسته تقسیم کرده است که تقسیم سومی برایش وجود ندارد: اولی حق است که وحی بیان شده توسط انبیا است؛ دومی هوای نفس است که شامل هرآنچه که مخالف وحی باشد، می شود؛ خداوند متعال فرمود:« يَا دَاوُودُ إِنَّا جَعَلْنَاکَ خَلِيفَةً فِي الْأَرْضِ فَاحْكُم بَيْنَ النَّاسِ بِالْحَقِّ وَلَا تَتَّبِعِ الْهَوَى فَيُضِلَّکَ عَن سَبِيلِ اللَّهِ – ای داوود ما تو را در زمین خلیفه [و جانشین] قراردادیم، پس میان مردم به حق داوری کن و زنهار از هوس پیروی مکن که تو را از راه خدا به در کند»(ص۲٦) همچنان خداوند خطاب به محمد صلی الله علیه وسلم فرمود: « ثُمَّ جَعَلْنَاکَ عَلَى شَرِيعَةٍ مِّنَ الْأَمْرِ فَاتَّبِعْهَا وَلَا تَتَّبِعْ أَهْوَاء الَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ – سپس تو را در طریقه آیینی [که ناشی] از امر [خداست] نهادیم پس آن را پیروی کن و هوسهای کسانی را که نمی‌دانند پیروی مکن»(جاثیۀ ۱۸) موضوع را بین این که به شریعتی رجوع کنند که پیامبرش آورده است و عمل به آن وحی شده است و امت به پیروی از آن مکلف ساخته شده است و بین این که از هوای نفسی پیروی شود که به درستی آن علم ندارند، تقسیم نموده است و خداوند دستور به پیروی از اول داده است و از دوم نهی کرده است.

خداوند فرمود: « اتَّبِعُواْ مَا أُنزِلَ إِلَيْكُم مِّن رَّبِّكُمْ وَلاَ تَتَّبِعُواْ مِن دُونِهِ أَوْلِيَاء قَلِيلًا مَّا تَذَكَّرُونَ – آنچه را از جانب پروردگارتان به سوی شما فرو فرستاده شده است، پیروی کنید و جز او از معبودان [دیگر] پیروی مکنید چه اندک پند می‌گیرید» (اعراف ۳) امر به پیروی از آنچه که خدا نازل کرده است، خاص است و نهی از پیروی مخالف آن عام است؛ همچنان واضح ساخته است که هرکس به غیر از آنچه که خدا نازل کرده است، تن بدهد و از آن پیروی کند، از سلطه غیر خدا پیروی کرده است.

همینگونه نصوص قرآنی به تحریم تمامی آنچه که مخالف نصوص شرعی است، چه صریح و یا ضمنی پرداخته است و هرآنچه که با مبادی عمومی و یا روح تشریع مخالف باشد و یا مخالف شریعت باشد، به صورت جدی مورد نهی قرارگرفته است تا به آن عمل نشود، کسی که به غیر از شریعت عمل کند، به حکم پیروی از هوای نفس و تن دادن به گمراهی، گمراه ساختن دیگران، ظلم درحق خود و دیگران، به عنوان کافر به آنچه که خداوند نازل کرده است، شناخته می شود؛ چون او برای خودش و دیگران غیر از خدا را به عنوان حاکم و سالار گرفته است.

۲- از این که مسلمانان به حکم غیرخداوند تن بدهند، یا به حکمیت غیر خدا راضی شوند، خدا راضی نمی شود، بلکه خداوند دستور داده است که شخص مسلمان باید به حکم غیر خدا وحکمیتش کافر شود و کسی که به حکم غیر خدا راضی شود، گرفتار گمراهی بسیار سنگینی شده است و پیروی از شیطان کرده است، خداوند می فرماید:« أَلَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ يَزْعُمُونَ أَنَّهُمْ آمَنُواْ بِمَا أُنزِلَ إِلَيْكَ وَمَا أُنزِلَ مِن قَبْلِكَ يُرِيدُونَ أَن يَتَحَاكَمُواْ إِلَى الطَّاغُوتِ وَقَدْ أُمِرُواْ أَن

يَكْفُرُواْ بِهِ وَيُرِيدُ الشَّيْطَانُ أَن يُضِلَّهُمْ ضَلاَلًا بَعِيدًا – آیا ندیده‌ای کسانی را که می‌پندارند به آنچه به سوی تو نازل شده و [به] آنچه پیش از تو نازل گردیده ایمان آورده‌اند [با این همه] می‌خواهند داوری میان خود را به سوی طاغوت ببرند با آنکه قطعا فرمان یافته‌اند که بدان کفر ورزند و[لی] شیطان می‌خواهد آنان را به گمراهی دوری دراندازد» (نساء٦٠)

از این آیه ثابت می شود کسی که تن به حکم غیر خدا و آنچه که پیامبر آورده است، بدهد، تن به حکم طاغوت داده است و به حکمیت طاغوت راضی شده است؛ طاغوت به هرچیزی گفته می شود که توسط آن شخص مرزهای بین معبود، متبوع و یا مطاع را بشکند؛ پس طاغوت هرقوم کسی است که به حکمیت غیرخدا و رسولش راضی شود یا غیر خدا را بپرستد، یا از غیر خدا بدون بصیرت از خدا پیروی کند، یا از غیر خدا درشرایطی پیروی کند که آن عمل، طاعت الهی است؛ کسی که به خدا ایمان دارد، نباید به غیر خدا ایمان بیاورد و به حکمیت غیر خدا راضی شود.

٣- خداوند هیچ مرد و زن مؤمن را اجازه نداده است تا خودش انتخاب کند و یا برای خودش چیزی را انتخاب کند که خدا و رسول اختیار کرده اند، کسی که به غیر از آنچه که خدا ورسول انتخاب کرده اند، راضی شود، او گمراه است و درقلبش ایمان راهی نیافته است؛ خداوند فرمود:« وَمَا كَانَ لِمُؤْمِنٍ وَلَا مُؤْمِنَةٍ إِذَا قَضَى اللَّهُ وَرَسُولُهُ أَمْرًا أَن يَكُونَ لَهُمُ الْخِيَرَةُ مِنْ أَمْرِهِمْ – و هیچ مرد و زن مؤمنی را نه سزد که چون خدا و فرستاده‌اش به کاری فرمان دهند برای آنان در کارشان اختیاری باشد»(احزاب٣٦)

٤- خداوند دستور داده است که حکم درمطابقت با آنچه که خدا نازل کرده است، باید باشد«وَأَنِ احْكُم بَيْنَهُم بِمَآ أَنزَلَ اللّهُ – و میان آنان به موجب آنچه خدا نازل کرده داوری کن»(مائده ٤٩) و فرمود:« إِنَّا أَنزَلْنَا إِلَيْکَ الْكِتَابَ بِالْحَقِّ لِتَحْكُمَ بَيْنَ النَّاسِ بِمَا أَرَاکَ اللّهُ وَلاَ تَكُن لِّلْخَآئِنِينَ خَصِيمًا – ما این کتاب را به حق بر تو نازل کردیم تا میان مردم به [موجب] آنچه خدا به تو آموخته است، داوری کنی و زنهار جانبدار خیانتکاران مباش.»(نساء١٠٥) خداوند کسی را که به حکم غیرخدا راضی می شود، کافر، ظالم و فاسق دانسته و فرموده است: «وَمَن لَّمْ يَحْكُم بِمَا أَنزَلَ اللّهُ فَأُوْلَئِکَ هُمُ الْكَافِرُونَ – و کسانی که به موجب آنچه خدا نازل کرده داوری نکرده‌اند آنان خود کافرانند»(مائده٤٤) و فرمود: «وَمَن لَّمْ يَحْكُم بِمَا أَنزَلَ اللّهُ فَأُوْلَئِکَ هُمُ الظَّالِمُونَ– و کسانی که به موجب آنچه خدا نازل کرده داوری نکرده‌اند آنان خود ستمگرانند»(مائده٤٥) و فرمود:« وَمَن لَّمْ يَحْكُم بِمَا أَنزَلَ اللّهُ فَأُوْلَئِکَ هُمُ الْفَاسِقُونَ – و کسانی که به آنچه خدا نازل کرده حکم نکنند آنان خود نافرمانند»(مائده ٤٧)

با توجه به نصوصی که ذکر شد، این نتیجه ثابت می شود که اقتدار حقیقی بر تمامی هستی جز برای خدا، برای هیچ کس دیگری نیست و بر مسئولان مسلمانان لازم است تا در هر دولتی که هستند، به این اقتدار برتر تن بدهند و از همینجا است که تفاوت میان سیاست اسلامی و دمکراسی سکولار برجسته می شود، تاجایی که (طرفداران دمکراسی) فکر می کنند که اقتدار اصلی در دست مردم است، مردم هستند که می توانند برای خودشان هرچیزی را که خواسته باشند – بدون قید و شرط– انتخاب کنند، حتی مردم اختیار این را دارند که خلاف نصوص آسمانی انتخاب نمایند.

۵- سنت، مرزهای اطاعت از اولوالامر را مشخص کرده است و بیان داشته است که هرگاه اولوالامر خلاف آنچه که خدا نازل کرده است، دستور بدهد، از اطاعت از او ممنوع است، چنانچه از رسول خدا نقل است که فرمودند:« حکمی که به معصیت خالق باشد، از مخلوق اطاعت نمی شود.»[۱۰] همچنان فرمودند: «اطاعت در کارهای شایسته است.»[۱۱] درباره مسئولان امور فرموده اند:« شخص مسلمان درشرایط عادی و سختی، به آنچه که دوست دارد و یا ندارد، تا زمانی که به معصیت دستور داده نشده است، مکلف به شنیدن و اطاعت از دستور حاکم است، هرزمانی که به معصیت دستور داده شد، نه بشنود و نه اطاعت کند.»[۱۲] همچنان فرمودند:« به زودی پس از من مسئولیت شما به مردانی خواهد رسید که سنت را خاموش می سازند و به بدعت‌گذاری می پردازند و نماز را از وقتش به تاخیر می اندازند.» ابن مسعود گفت: ای رسول خدا وقتی من به چنین چیزی گرفتار شوم، چه باید کنم؟ پیامبر فرمودند: « کسی که به معصیت روی بیاورد، از او اطاعت نمی شود» این سخن را سه مرتبه تکرار کردند.[۱۳]

٦- اجماع امت اسلامی بعد از وفات رسول خدا به این منعقد شده است که اطاعت از اولوالامر صرف در محدوده آنچه که خدا نازل کرده است، می باشد، فقهای امت و مجتهدانش به این اجماع کرده اند که اطاعت تنها در محدوده‌ی دستور خدا است؛ کدام اختلاف قولی و اعتقادی میان فقها درباره عدم اطاعت از مخلوق در معصیت خالق، وجود ندارد، همچنان موضوع مباح قراردادن زنا و

---

[۱۰] - ابن ابی شیبه به شماره ۳۳۷۱۷ این روایت را نقل کرده است.

[۱۱] - این روایت را بخاری به شماره ۷۱۴۵ نقل کرده است.

[۱۲] - این روایت را بخاری به شماره ۷۱۴۴ نقل کرده است.

[۱۳] - این روایت را احمد به شماره ۳۷۹۰ نقل کرده است.

مستی، مباح قراردادن ابطال حدود، تعطیل احکام اسلام، تشریع آنچه که خدا اجازه نداده است، تمامی اینها کفر و ارتداد است و زمانی که حاکم مرتد شود، مبارزه برعلیه او برتمامی مسلمانان واجب است، کمترین مبارزه برعلیه چنان حاکمی نافرمانی از امر و نهی‌یی است که مخالف اسلام می باشد، خدا بهتر می داند و او هدایتگر راه است.

۷- عقل حکم می کند که صلاحیت اصلاح هرچیز، خواه فاعل باشد و یا صانع، در اختیار مقنن باید باشد، چون او بهتر از هرکسی طبیعت، قوت و ضعف آن را می داند و این که صلاح و یا فساد آن در چیست و عالم و خالق آن مسلما خداوند متعال است و عقل سلیم می طلبد که مقنن برای اصلاح جهان خداوند متعال باشد نه کس دیگری، خداوند می فرماید:« وَمَن يَبْتَغِ غَيْرَ الإِسْلاَمِ دِينًا فَلَن يُقْبَلَ مِنْهُ وَهُوَ فِي الآخِرَةِ مِنَ الْخَاسِرِينَ - و هر که جز اسلام دینی [دیگر] جوید هرگز از وی پذیرفته نشود و وی در آخرت از زیانکاران است »(آل عمران ۸۵) تاجایی که خداوند بیان کرده است، هرکسی متدین به دینی غیر از اسلام باشد، در نزد خداوند پذیرفته نیست، همین‌گونه از جمله زیانکاران است و زیان اخروی موجب محرومیت از ثواب و حصول عقاب می گردد، این امر باعث می شود تا شخص حسرت و ندامت آنچه را بخورد که در دنیا برای عمل صالح از دست داده است و بخاطر دین باطل تحمل مشقت، سختی و تعب را کرده است.

هدف قوانین اسلامی که شارع وضع کرده است، تحقق منفعت و اصلاح حالت فردی یا اجتماعی شخص است، ابن قیم گفته است: مبنا و اساس شریعت، حکم به مصالح بندگان در امر معیشت و معاد است که تمامی آنها عدل و رحمت، مصالح و حکمت است، هر مساله‌ای که از عدالت به جور بگراید و از

رحمت به ظلم و از مصلحت به فساد و از حکمت به عبث، اگر چه با تفسیر به شریعت وصله زده شود، از جمله‌ی شریعت نیست[۱۴]، پس شریعت اسلامی

---

[۱۴] - این نقل قول از ابن قیم جوزیه می تواند پاسخ خوبی به استدلال های گذشته مؤلف باشد، چون معنای سخن ابن قیم اینست که هدف شریعت تامین مصالح و منافع بشریت است که این سخن را بسیاری از اندیشمندان اسلامی گفته اند، از جمله غزالی، شاطبی، ابن رشد و دیگران... اکنون پرسشی که مطرح می شود اینست که: آیا بشر توانایی درک مصالح خودش را دارد یا خیر؟ تا درنتیجه این درک مصلحت اگر حکمی را خلاف مصلحت خودش پیداکرد، آنگاه بداند که آن حکم شرعی نیست و ارتباطی به شریعت ندارد. پاسخ به این پرسش بزرگترین بزنگاه فرقه گرایی در جهان اسلامی است؛ اهل حدیث، سلفی ها و اشعری مذهبان معتقد هستند که بشر توان تشخیص مصلحت خودش را ندارد، هرآنچه را که خدا گفته است، همان مصلحت است و باید به آن عمل کند؛ پرسشی که مطرح می شود، اینست که: اگر بشر توان تشخیص مصلحت خودش را ندارد، پس مطرح ساختن این که دین بخاطر مصالح بشر آمده است، چه سودی به بشر می رساند؟ چرا بازهم لاف از مصلحت بزند؟ بهتر نیست که از اول بگوییم: دین بخاطری آمده است که بشر به آن عمل کند و تمام... اگر بشر توان تحمل مصلحت خودش را ندارد، این عقل بخاطر چیست؟ وقتی همه چیز از قبل بیان شده است، چه نیازی به عقل و اراده است؟ به دلیل همین پرسشها، ماتریدیه که مذهب حنفی مبتنی برآن است و معتزله معتقد هستند که عقل بشر توان درک مصالح خودش را دارد، از همین جهت معتزله معتقد شدند که خداوند نمی تواند مخالف عقل بشر حکم کند، اما ماتریدیه دراین مقام اندکی نرم گرفتند و گفتند که خداوند ملزم به این نیست که مطابق عقل بشر حکم کند، اما حکم خدا مخالف عقل نیامده است. این بیان ماتریدیه می تواند اینگونه تفسیر شود که احکام خدا در زمان خودش غیرعقلانی نبوده اند و عقل بشر با آن مخالفت نمی کرده است، چون در همان زمان همینقدر می دانسته اند و عقل بشر به همین پیمانه رشد کرده بوده است، از همین جهت حکم خداوند خلاف عقل نبوده است؛ اما پس از گذشت زمان، هنگامی که بشر گامهای ترقی و انکشاف را برداشت، عقل بشر نیز قوت گرفت، دست به کشفیات بیشتر زد، آنگاه احکام گذشته به چالش مواجه شدند، آن زمان بود که نیاز به حکم جدیدی احساس شد و ضرورت به این پیش آمد تا دیدگاه جدیدی شکل بگیرد؛ پشتوانه این دیدگاه بعثت انبیای الهی است، این که چرا اینهمه پیامبر یکی پس دیگری آمد؟ همه می گویند که مقتضای مصلحت بشری بوده

است، خداوند خواسته است تا بشر را راهنمایی کند، به حقیقت برساند، بشر باید تکامل بیشتری پیدا کند، پیامبران آمدند تا این تکامل صورت بگیرد، پرسشی مطرح می شود که پس چرا پیامبری پایان یافت و پیامبراسلام آخرین پیامبر بود؟ چرا ادامه پیدا نکرد؟ پاسخ به آن اینست که عقل بشر به تکامل رسیده بود، دیگر نیازی به پیامبر نبود، بشر می توانست نقش پیامبران را خودش ایفا کند، از همین جهت تا زمانی که انسان عاقل نشده است، مکلف نمی شود، تازمانی که عاقل نشده است، مجازات نمی شود، تازمانی که عاقل نشده است، حق معامله را ندارد، چون عقل معیار تکلیف و مسئولیت پذیری است؛ معامله نمی تواند چون توان تشخیص مصلحت خودش را ندارد، مجازات نمی شود، چون قدرت تفکیک خوبی از بدی را مانند آدم عاقل ندارد، مکلف نیست چون قدرت تحلیل ندارد، وقتی عقل را دریافت کرد، تمامی مسئولیتها به گردن او می افتد، چون عقل نقش پیامبری را بازی می کند، اورا راهبری می کند. با این توضیح، مساله دراین است که چگونه امکان دارد که خداوند برای اهالی مکه و مدینه، دو شهری که بدون شک نفوس و جمعیت شان درآن زمان به بیشتر از سه صدهزار نمی رسید، در خلال مدت بیست و سه سال حکم نازل کند و یک حکم را چهاربارهم به تکرار بفرستد، اما برای جهان امروزی که حدود بیشتر از یک ملیارد و هفتصد ملیون مسلمان درآن زندگی می کنند، هیچ حرفی برای گفتن نداشته باشد و همه را به چوب زور به قرن اول هجری یا ششم میلادی براند و بگوید که مصلحت دوشهر مکه معیار مصالح تمامی بشریت است؟! کجای این حکم و داوری با عدالت و انصاف و دیدحکیمانه الهی همخوانی دارد؟ حتی مصلحت دو شهر مکه و مدینه با یکدیگر مطابقت نداشته است، چه رسد به این که مصلحت ۱۴ قرن بعد با با آنها همخوانی داشته باشد، کسانی که مطالعه دارند، به تاریخ قانونگذاری در اسلام نگاه کنند که قطعا کرده اند، تفاوت قانونگذاری در مکه با مدینه بیشتر از ده مورد است، احکام مربوط به مکه عمدتا اخلاقی و بر محور توحید بوده است، احکام مربوط به مدینه عمدتا مبتنی بر حلال و حرام و قواعد قراردادها بوده است؛ آیات مربوط به مکه عمدتا مخاطبش مردم بوده اند، آیات مربوط به مدینه عمدتا مخاطبش مسلمانان بوده اند و از این قبیل موارد دیگری... وقتی این دو شهرکوچک دریک منطقه زمانی و جغرافیایی و با داشتن جمعیت اندک تا اینجا باهم تفاوت داشته اند، چگونه امکان دارد که جهان موجود ما با داشتن اینهمه تفاوت زمانی، مکانی و بشری بتواند با گذشته یکی باشد و هردو از یک رخنه بیرون بیایند؟! چنین حکمی را جز اهل حدیث، سلفی ها و اخباریانی که تن به عقلانیت نمی دهند و پیوسته همه را متهم به گمراهی می کنند، افراد دلسوز به امت اسلامی نمی دهد و نیازهای امت را هرگز

عدالت خدا در میان بندگانش و رحمت او در بین خلقش، سایه او در سرزمینش و حکمت او است که به وجه کامل و با درسترین شیوه به وجود او و صداقت پیامبرش دلالت دارد، این شریعت نور خدای متعال است که از روزنه آن تحلیل گران می بینند و راه جویان به هدایت می رسند و امراض توسط آن شفا یاب می شود؛ راه راست خداوند متعال است که اگر کسی به آن محکم ایستاد شود، دقیقا به راه راست استوار مانده است.

شریعت الهی نور دیده است، تپش قلب است، لذت روح است، با آن حیات و غذا و دواء، نور و شفا و عصمت، تحقق می یابد، هرخیری در هستی، بر آمده از شرع است و محصول آن است، هر نقصانی در عالم، به خاطر ضایع شدن شریعت است؛ اگر رسم (جهان) بر دوام نبود، بدون شک (بااین رسمِ فرار از شریعت) دنیا از حالت موجود بیرون می شد؛ (شریعت اسلامی) سپر برای مردم و اساس برای جهان است، توسط آن خداوند آسمانها و زمین را از زوال نگهداشته است و هر زمانی که خداوند نابودی دنیا و جهان را بخواهد، رسوم و

نادیده نمی گیرد؛ با این توضیح باید مشخص شده باشد که قوانین وضعی به همین دلیل از نیازهای اساسی بشر امروز است و ما به آن ضرورت داریم تا مصالح بشریت را تامین کند و زندگی قانونمندی را برای جامعه فراهم بسازد. اگر ما نپذیریم که بشر توان درک مصالح خودش را ندارد، معنایش اینست که بشریت را بی عقل میدانیم و مکلف می سازیم که تن به کسانی بدهند که قرنها قبل از بشر امروز زندگی می کرده اند، اما اگر این را بپذیریم که بشریت توان درک مصالح خودش را دارد، درآنصورت باید قبول کنیم که قوانین وضعی از مواردی هستند که عقل بشر آن را به مصلحت خودش تشخیص داده است؛ قوانینی که هدف آن تامین عدالت، تنظیم نظم اجتماعی و ظلم ستیزی است نه اشاعه فساد و ترویج ظلم و تشویق به فحشا. **مترجم**

قواعد آن را می بردارد (تا همه چیز فرو بریزد) پس شریعتی که خداوند پیامبرش را برای آن فرستاده است، ستون جهان و قطب فلاح و سعادت دارین است.[۱۵]

حکومت اسلامی(حکومت هدایتگر)

بدان که حکومت اسلامی روی موارد زیر استوار است[۱۶]:

۱- رئیس دولت که بزودی اوصاف و راه های گزینش‌اش می آید.

۲- دستگاه حکومتی که دوستی و قرابت در آن جایی ندارد (و برمبنای اصول، رفتار می شود) از یزید بن ابی سفیان روایت است که گفت هنگام فرستادن به شام، ابوبکر صدیق برایم گفت: ای یزید، بزرگترین نگرانی که درباره

---

[۱۵] - اعلام الموقعین ج۳ ص۱۲

[۱۶] - وقتی شیخ عبدالحکیم حقانی می گوید: « بدان که حکومت اسلامی روی موارد زیر استوار است» از جنابعالی باید پرسیده شود که شما این سخن را از کجا می گویید؟ مگر در قرآن گفته شده است که این موارد از اساسات حکومت اسلامی هستند؟ یا درحدیث آمده است؟ یا برداشت شما و تعدادی از گذشتگان می باشد؟ بدون شک نه در قرآن است و نه در حدیث، این یک برداشت است، برداشتی است که درگذشته انجام یافته است و امروزه شیخ حقانی آن را درقالب کتابی جمع آوری کرده است؛ حالا چگونه کار خود جناب شیخ مردود و باطل نیست و کار قانونگذاران باطل است؟ وقتی می گویند که قوانین وضعی خلاف شریعت است، هدف از شریعت چیست؟ مگر هدف شریعت و دین تامین مصالح بندگان نیست؟ کجای قانون وضعی خلاف مصالح بندگان است؟ هرجایی مخالف مصلحت بشری باشد، همانجا را همه می گویند که تغییر بدهید، تنها امارت اسلامی طالبان نیست که سنگ آن را به سینه بزند، بلکه همه مردم افغانستان، همه جامعه بشری به این نظر هستند که حکم خلاف مصلحت جامعه باید تغییر کند. **مترجم**

تو دارم، اینست که تو نزدیکانی داری و مبادا در حکومت بر تو تاثیر بگذارند، چون رسول خدا فرمودند:« کسی که به کمترین مسئولیت در امر مسلمانان می رسد، اگر براساس رابطه دوستی گماشته می شود، بر او لعنت خدا است، نه کار نیکش پذیرفته می شود و نه عدالتخواهی‌اش تا که این که وارد دوزخ می گردد»[۱۷] از ابن عباس روایت است که فرمود: «رسول خدا فرمودند: « کسی که مردی را از میان جمعی مسئول قرار می دهد، درحالی که بهتر از او درجمع وجود دارد، درحقیقت خیانت به خدا ، رسول خدا و مسلمانان کرده است.»[۱۸]

۳- قوانین مدنی: اسلام مبادی و مبانی عمومی و قواعدی را وضع کرده است و تفصیل شان را به اجتهاد مجتهدین واگذار شده است تا طبق مصلحت عمومی به اجتهاد بپردازند.[۱۹]

---

[۱۷] - این روایت را احمد در مسندش نقل کرده است.

[۱۸] - حاکم در مستدرک خودش روایت کرده است.

[۱۹] - این سخن نویسنده ادعای ابطال قوانین وضعی را منتفی می سازد، چون قوانین وضعی درکجا مخالف مصالح بشر هستند؟ چرا قوانین وضعی باطل باشند؟ وقتی خودتان می گویید که علما طبق مصالح عمومی جامعه به اجتهاد بپردازند، مگر کسانی که قوانین وضعی را وضع می کنند، عوام الناس هستند یا دانشمندان؟ مسلم است که قانونگذاران و مسوده نویسان قانون افراد متخصص، عالم و دانشمند هستند، نه افراد بی سواد و نادان؛ مضاف برآن، مگر علما چه چیز را از چه چیزی باید استنباط کنند؟ حتما حکم را از حکم شرعی استنباط کنند؟ اگر حکمی وجود داشته باشد، چه نیازی به استنباط است؟! اگر می گویید که از نص استنباط کنند، اگر نصی باشد و دلالتش صریح باشد، جایی برای استنباط نمی گذارد، اگر دلالتش صریح نباشد، پس چگونه به آن عمل کنند؟ اگر عالم از آن استنباطی را کند که خلاف عمل کرد صدراسلام باشد، چه پاسخی می دهید؟ اگر عین آنچه که درصدر اسلام بوده است استنباط کند، کار این عالم استنباط نیست، نیازی به اجتهاد ندارد، همان کتابهای گذشتگان را که بخوانید، می دانید و همانها کافی هستند، اگر خلاف استنباط گذشتگان باشد، این همان چیزی است که ما می گوییم؛ درحالی که شما این را انحراف از راه سلف صالح می دانید؛ این

٤- قضای مستقل: در پیشگاه عدالت اسلامی، با رئیس دولت و فردی از افراد ملت به صورت یکسان برخورد می شود، خداوند متعال فرمود: « يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُواْ كُونُواْ قَوَّامِينَ بِالْقِسْطِ شُهَدَاء لِلّهِ وَلَوْ عَلَى أَنفُسِكُمْ أَوِ الْوَالِدَيْنِ وَالأَقْرَبِينَ إِن يَكُنْ غَنِيًّا أَوْ فَقِيراً فَاللّهُ أَوْلَى بِهِمَا فَلاَ تَتَّبِعُواْ الْهَوَى أَن تَعْدِلُواْ وَإِن تَلْوُواْ أَوْ تُعْرِضُواْ فَإِنَّ اللّهَ كَانَ بِمَا تَعْمَلُونَ خَبِيراً - ای کسانی که ایمان آورده‌اید پیوسته به عدالت قیام کنید و برای خدا گواهی دهید هر چند به زیان خودتان یا [به زیان] پدر و مادر و خویشاوندان [شما] باشد اگر [یکی از دو طرف دعوا] توانگر یا نیازمند باشد باز خدا به آن دو [از شما] سزاوارتر است پس از پی هوس نروید که [درنتیجه از حق] عدول کنید و اگر به انحراف گرایید یا اعراض نمایید قطعا خدا به آنچه انجام می‌دهید آگاه است»(نساء ١٣٥)

در تاریخ اسلام، استقلال قضاء یکی از نقاطی است که توجه را به خود جلب می کند، این که فیصله های قاضیان بر حاکمان و امراء، فقیر و غنی و تمامی مردم به صورت یکسان تطبیق می شده است و هیچگونه واسطه‌ای وجود نداشته است، این مساله به صورت مطلق مبتنی بر آیه ذیل است، خداوند متعال فرمود:«وَ اِذا حَکَمتُم بَینَ الناَسِ أن تَحکُمُوا بِالعَدلِ – وقتی درمیان مردم حکم کردید، استوار بر عدالت باشد» لفظ «مردم» عام است و شامل حاکمان، اغنیاء و عامه مردم می شود.

درحالی است که سلف صالح براساس تشخیص مصلحت خودشان حکمی را صادر کرده اند، اما امروزه مصلحت مردم تغییر کرده است و ما راه خودمان را می رویم و ما مصلحت خودمان را تشخیص می دهیم. قوانین وضعی نیز از مصادیق همین تشخیص مصلحت عامه است نه چیز دیگری. **مترجم**

همچنان مبتنی بر آنچه که پیامبر گرامی اسلام پس از واسطه شدن اُسامه بن زید درباره تطبیق حد بالای زن مَخزُومی که به جرم سرقت دستگیر شده بود، فرمودند:« آیا در باره حدی از حدود الهی واسطه می شوی؟ سپس از جای برخواستند و خطاب به مردم گفتند: کسانی که پیش از شما بودند، به این دلیل نابود شدند که اگر نجیب زاده‌گان مرتکب سرقت می شدند، رها می کردند و اگر افراد ضعیف مرتکب سرقت می شد، تطبیق می کردند، به خدا قسم که اگر فاطمه دختر محمد سرقت کند، دستش را قطع می کنم.»

همینگونه عمل خلفای راشدین – خدا از ایشان راضی باشد- ادامه داشت؛ عمربن خطاب با مردی درباره اسپی معامله کرد، جهت آزمایش به اسپ سوار شد، اسپ به زمین خورد و آسیب دید، عمر به مرد گفت که اسپ ات را بگیر، مرد قبول نکرد، هردو به قضاوت شُریح راضی شدند و نزدش رفتند، شریح به خلیفه مسلمین گفت: یا اسپ را به همان قیمیتی که مطرح شده است، بگیر و یا به حالت اولی اش برگردان؛ وقتی عمر قضاوت شریح را دید، ضمن این که داوری اورا تایید کرد، به عنوان قاضی به کوفه فرستاد.[۲۰]

۵- قوای مسلح مقتدر: تا در دل دشمن بیم بیفتد و جلوسرکشی و طغیانش را بگیرد، خداوند می فرماید:« وَأَعِدُّواْ لَهُم مَّا اسْتَطَعْتُم مِّن قُوَّةٍ وَمِن رِّبَاطِ الْخَيْلِ تُرْهِبُونَ بِهِ عَدْوَّ اللّهِ وَعَدُوَّكُمْ وَآخَرِينَ مِن دُونِهِمْ لاَ تَعْلَمُونَهُمُ اللّهُ يَعْلَمُهُمْ وَمَا تُنفِقُواْ مِن شَيْءٍ فِي سَبِيلِ اللّهِ يُوَفَّ إِلَيْكُمْ وَأَنتُمْ لاَ تُظْلَمُونَ – و هر چه در توان دارید از نیرو و اسبها آماده بسیج کنید تا با این [تدارکات] دشمن خدا و دشمن خودتان و [دشمنان] دیگری را جز ایشان که شما نمی‌شناسیدشان و خدا آنان را می‌شناسد

[۲۰] - ابن ابی شیبه این روایت را درمصنف خودش نقل کرده است.

بترسانید و هر چیزی در راه خدا خرج کنید پاداشش به خود شما بازگردانیده می‌شود و بر شما ستم نخواهد رفت»(انفال ٦٠) تا پاسدار امنیت باشند و سروری را نگهدارند و از آزادی داخلی و خارجی محافظت کنند تا بندگی از آن معبود واحد و قادر باشد؛ خداوند فرمود:« وَقَاتِلُوهُمْ حَتَّى لاَ تَكُونَ فِتْنَةٌ وَيَكُونَ الدِّينُ كُلُّهُ لِلّه – و با آنان بجنگید تا فتنه‌ای بر جای نماند و دین یکسره از آن خدا گردد» (انفال٣٩) تا کسانی را که مورد ظلم قرار گرفته اند و در اسارت ظالمان و سرکشان قرار دارند، آزاد بسازد، خداوند می فرماید:« وَمَا لَكُمْ لاَ تُقَاتِلُونَ فِي سَبِيلِ اللّهِ وَالْمُسْتَضْعَفِينَ مِنَ الرِّجَالِ وَالنِّسَاء وَالْوِلْدَانِ الَّذِينَ يَقُولُونَ رَبَّنَا أَخْرِجْنَا مِنْ هَذِهِ الْقَرْيَةِ الظَّالِمِ أَهْلُهَا وَاجْعَل لَّنَا مِن لَّدُنكَ وَلِيًّا وَاجْعَل لَّنَا مِن لَّدُنكَ نَصِيراً – و چرا شما در راه خدا [و در راه نجات] مردان و زنان و کودکان مستضعف نمی‌جنگید همانان که می‌گویند پروردگارا ما را از این شهری که مردمش ستم‌پیشه‌اند بیرون ببر و از جانب خود برای ما سرپرستی قرار ده و از نزد خویش یاوری برای ما تعیین فرما»(نساء٧٥)

٦- توده‌ای از فرزندان ملت: که درقسمت تطبیق قوانین، تحقق مصالح مردم و دفع آزار و اذیت مردم و یا برخی افراد، شب زنده داری می کنند و تلاش می ورزند، خداوند می فرماید:« وَلْتَكُن مِّنكُمْ أُمَّةٌ يَدْعُونَ إِلَى الْخَيْرِ وَيَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَيَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنكَرِ وَأُوْلَئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ – و باید از میان شما گروهی [مردم را] به نیکی دعوت کنند و به کار شایسته وادارند و از زشتی بازدارند و آنان همان

رستگارانند»(آل عمران ١٠٤) و این جماعت به نام «حِسبه»[٢١] مشغول امر به معروف و نهی از منکر در جامعه و درمیان مردم هستند. خداوند متعال از همه دانا است.

[٢١] - حسبه به کسر حاء و های بدون نقطه، اعضای دستگاه امربه معروف و نهی از منکری هستند که درشهر و بازار جهت تطبیق اهداف و مرامنامه های امارت اسلامی طالبان می گردند و بزور مردم را وادار به انجام آن می سازند.

منابع قانونگذاری

۱- **منبع اول**: قرآن کریم: احکامی را که قرآن کریم آورده است، به سه دسته تقسیم می شود:

اول: احکام اعتقادی که متعلق به مکلفیتهای بنده نسبت به اعتقادش به خداوند متعال، ملائکه، کتابهای آسمانی و روز آخرت می شود.

دوم: احکام اخلاقی است که متعلق به فضائل و رذائل اخلاقی است و از مکلف می خواهد تا خودش را به فضائل اخلاقی بیاراید و از رذائل بپرهیزد.

سوم: احکام عملی است که به افعال مکلف، اقوال و رفتار مکلف در باب عقود و تصرفات می پردازد که از قسم سوم به نام «فقه القرآن» یاد می شود.

احکام عملی درقرآن کریم متضمن دو نوع است:

احکام عبادی: از قبیل نماز، روزه، حج، نذر، سوگندها که به تنظیم رابطه انسان با پروردگارش می پردازد.

احکام معاملات: از قبیل عقد، فسخ، مجازات، و جنایات که هدف آن، تنظیم رابطه شخص با شخص و جامعه است؛ احکام غیر عبادی در اصطلاح شرعی به نام «احکام معاملات» یاد می شود.

در گفتمان حقوقی معاصر احکام معاملات حسب مصداق هایش به انواع ذیل تقسیم شده است:

یک: **احوال شخصیه**: که شامل مباحث مربوط به خانواده، ازدواج، طلاق و قرابت می شود.

دو: **احکام مدنی**: که شامل معاملات فرد با فرد و جمع از قبیل اجاره، رهن، کفاله، شرکت و مانند آن می گردد که هدف آن تنظیم روابط و حقوق افراد است.

سه: **جنایات**: که مربوط به رفتار مجرمانه افراد و مجازات شان می شود، و هدف آن حفظ حیات مردم، دارایی‌ها، آبرو و تمامی حقوق شان است.

چهار: **احکام مربوط به مرافعه**: که متعلق به قضا، شهادت و سوگند می شود، هدف این احکام تنظیم اجراآتی است که بخاطر تحقق عدالت درمیان مردم، درنظر گرفته شده است.

پنج: **احکام متعلق به حقوق اساسی**: که روند حکومت‌داری و اصول آن بر می گردد و هدف آن تنظیم رابطه حاکم و رعیت است.

شش: **احکام مربوط به روابط بین الملل**: که متعلق به تعامل دولت اسلامی با سائر دولتها و داد و ستند مسلمانان با غیر مسلمانان در دولت اسلامی است، هدف این احکام تامین حقوق دولت اسلامی در حالت جنگ و صلح و تعیین دامنه روابط مسلمانان با غیر مسلمانان در دولت اسلامی است.

هفت: **احکام اقتصادی و مالی**: که متعلق به مصارفات و رابطه دولت با افراد جامعه در گرفتن مالیه و پرداختها است.[۲۲]

---

[۲۲] - چیزی که دراین موارد جالب است اینست که شیخ حقانی خواسته است تا به خواننده اش نشان بدهد که او با حقوق معاصر هم آشنائی دارد و بیگانه نیست، این کار در ذات خودش کارخوبی است، اما موضوعی که هنوزهم باقی است، اینست که هیچگونه نظری نسبت به اینها نداده است؟ درحالی که حقوق معاصر همان قوانین وضعی هستند، یعنی دشمنی شیخ حقانی

۲- **منبع دوم**: سنت نبوی است: مراد از سنت نبوی هرآنچه که از قول، فعل و تایید پیامبر باشد.

۳- **منبع سوم**: اجماع است: که تعریف، حکم، حجیت و بیان اقسام آن در کتابهای اصولی ذکر شده است و به آنجا مراجعه شود.

٤- **منبع چهارم**: قیاس است: که تفصیل آن در کتابهای اصولی آمده است.

٥- **منبع پنجم**: استحسان است: اصولیان عدول مجتهد از قیاس جلی به مقتضای قیاس خفی را استحسان گفته اند[۲۳].

با قوانین وضعی درحالی صورت می گیرد که خودش به دسته بندی حقوق معاصر می پردازد، مگر قوانین وضعی از کجا گرفته می شوند؟ از همین حقوق معاصر گرفته می شود، مگر غیر از این است؟ چرا ناخوانده دشمنی با قوانین وضعی می کنید؟ **مترجم**

[۲۳] - دراین مقام نکته‌ای شاید برای خواننده اهمیت داشته باشد تا توضیح بدهم و آن این که: مثلا فرض کنید: شخصی فرزندی دارد در شفاخانه بستری است و باید زیرتیغ داکتر برود تا از طریق جراحی، حیاتش دوباره برگردد یا مثلا از فلج شدن نجات پیدا کند و یا از یک مریضی دائمی نجات یابد، اما پولی برای تداوی کردن ندارد، درعین زمان شخص می تواند از بانک قرضه بگیرد، این قرضه همراه با خود سودی نیز دارد که مصداق ربای حرام در قرآن شناخته اند، حالا اگر شخص سود بگیرد، مرتکب گناه کبیره شده است و اگر سود نگیرد، فرزندش یا می میرد و یا دچار آسیب جدی می شود، از میان این دو کار کدام را انجام بدهد؟ قیاس می گوید که این عمل شخص باید حرام باشد، چون از جمله ربا است، اما استحسان می گوید که این را شما به ربا قیاس نکنید، این را به استحسان ببرید، استحسان چه می گوید؟ استحسان می گوید که گرفتن قرضه اگر به ربا قیاس شود، طبق صراحت قیاس جلی یک عمل ربوی است، اما شما این معامله را به ربا قیاس نکنید به حالت اضطرار قیاس کنید، حالت اضطرار طوری است که اگرشخص جانش به خطر می افتد، یا صحتش دچار آسیب مادام العمر می شود و راه نجات او هم دراین است که یک امرحرام را مرتکب شود، برایش جائز است تا مرتکب امر حرام شود و جانش را نجات بدهد، مانند تداوی به شراب که داکتران درهنگام شستشوی زخم انجام می دهند، اگرچه ماده آن حرام است ولی سبب نجات جان شخص و یا صحت یابی

٦- **منبع ششم**: مصلح مرسله است: دراصطلاح اصولیان مصلحت مرسله به مصلحتی گفته می شود که بخاطر تحقق آن حکمی صادر نشده باشد و هیچ دلیلی مبنی بر مشروعیت و یا ممانعت آن نیامده باشد، این نوع مصلحت را به دلیلی مرسله یا مطلقه می گویند که مقید به هیچ قیدی از طریق دلیل نشده است، مثال آن مصلحتی است که صحابه بخاطرش زندان‌ها را ساختند، سِکه را چاپ کردند و کارهای دیگری که طبق ضرورت ، حاجت و یا تحسینی بوده است و

شخص می شود، بنابراین شخص می تواند با استفاده از استحسان، به نجات جان فرزندش بپردازد و مرتکب امر حرام هم نشود و هیچ گناهی هم متوجه او نگردد. اکنون پرسش به این است که کدام یکی از این دو زودتر به ذهن شما می رسد؟ ربا یا استحسان؟ طبیعی است که شما ربا را می گویید، چون ذهن به آن زودتر واکنش نشان می دهد و قطعا می گوید که ربا است، اما چرا حکم شرعی را دور زدید و به ربا که حکم صریح شرعی است، عمل نکردید؟ چون حکم صریح مصلحت بشر را نادیده می گرفت، نجات جان یک فرد بسیار مهم است، صحت یک شخص به خطر افتاده بود، اگر عمل به ربا می کردید، نباید قرضه می گرفتید، از همین جهت حکم صریح را کنار گذاشتید و عمل به حکمی کردید که مصلحت بشر را تامین می کرد؛ حالا پرسش من این است که چرا سرنوشت یک ملت را شما نادیده می گیرید و مانند همین مورد برایش راه حلی نمی سنجید؟ چرا خودرا به جزم انداخته اید و تحت نام شریعت به لغو قوانین می پردازید؟ مگر شما نمی گویید که استحسان یکی از مراجع قانونگذاری در مذهب حنفی است؟ چرا از همین استحسان برای نجات سرنوشت افغانستان استفاده نمی کنید؟ چرا شریعت برای نجات جان یک فرد به تعلیق می افتد ولی برای نجات سرنوشت یک ملت به تعلیق نمی رود؟ این مشخص است که مشکل در توانمندی مدیریتی، جرئت علمی و میزان دلسوزی شما به ملت است نه چیز دیگری، وقتی دل حاکمان به مردم نسود، معلوم است که هرچه را خواستند، تحت نام شریعت به مردم تطبیق می کنند. **مترجم**

درباره اش حکم و یا شاهدی به اعتبار و یا الغایش از شرع نبوده است به ایجاد و ترویج آن پرداخته اند.[۲۴]

شرایط عمل به مصلحت

اول: مصلحت حقیقی و واقعی باشد نه وهمی، یعنی از تطبیق حکم مصلحت عینی و عملی بدست بیاید، نه مصلحت وهمی و احتمالی.

دوم: مصلحت جمعی باشد نه فردی.

سوم: در تعارض با نص یا اجماع قرار نداشته باشد، درصورت تعارض صحت ندارد.

۷- **منبع هفتم**: عرف است که تعریف، حکم و اقسام آن در کتابهای اصولی بیان شده است، به آنجا مراجعه شود.

۸- **منبع هشتم**: استصحاب است که دراصطلاح اصولیان، حکم به دوام موضوعی است که درگذشته وجود داشته است و به استناد آن تازمانی که حکمی مبنی بر تغییر نیامده است، به دوام حکم گذشته به حال حاضر حکم می شود، استصحاب در نزد ما (احناف) حجت نیست، بلکه ابقای حکم به حالت اولی می باشد، چون دلیلی مبنی بر زوالش نیامده است، تفصیل آن در کتابهای اصول‌فقه آمده است.

---

[۲۴] - این بیان خود نویسنده دلالت واضح بر تشریع قوانین وضعی دارد، آن بخشی که درباره آن نص صریحی از قرآن کریم و یا سنت نبوی وارد شده است، براساس استحسان و مصلحت عامه، قابل تفسیر است، احکام مذکور ناظر به زمان نزول می باشند و امروزه شرایط و مقتضیات زمان فرق می کند، بنابراین طبق نیازهای امروزه و ضرورت جامعه حکم صورت می گیرد که هیچکدام نمی تواند باطل باشد. **مترجم**

۹- **منبع نهم**: شرع پیش از ما است: هرگاه قرآن کریم یا سنت صحیحه حکمی از احکام شریعتِ پیش از ما را حکایت کرد و به الزام آن بر ما تصریح نمود، خلافی در باره الزام آور بودن آن وجود ندارد، همینگونه اگر نصی مبنی بر منسوخ شدنش وارد شد، بازهم اختلافی بر عدم عمل به آن وجود ندارد؛ اما درصورتی که نصی به تایید یا رد و یا نسخ آن وارد نشده باشد، جمهور علما گفته اند: به عنوان شریعت ما (مسلمانان) تلقی شده و از آن پیروی می شود؛ برخی از علما گفته اند: نمی تواند از جمله شریعت ما باشد، مذهب راجح قسمی که در کتابهای اصول ذکر شده است، دیدگاه اول است.

۱۰- **منبع دهم**: قول و فعل صحابی است که تفصیل آن در کتابهای مفصل آمده است و به آن رجوع شود.

درکتابهای اصول چهار منبع - کتاب الله، سنت رسول الله، اجماع و قیاس- شهرت یافته اند، چون سائر منابع به این مراجع بر می گردد، شریعت پیش از ما به کتاب و سنت، و عرف ملحق به اجماع شده اند، قول صحابی در آن مواردی که قابل تحلیل عقلانی است، به قیاس و درآن مواردی که قابل تحلیل عقلی نیست به سنت ملحق می شود، استحسان و مانند آن به قیاس ملحق می شود.[۲۵]

---

[۲۵] - نورالانوار ص۶

مذهب

لازم است تا دولت اسلامی ملتزم به یک مذهب خاصی باشد که تمامی ساکنان آن مملکت و یا اکثریت شان ملتزم به آن هستند؛ بنابراین دولت افغانستان مکلف است تا به مذهب حنفی در محاکمات و سائر شئون زندگی عمل نماید[۲۶]،

---

[۲۶] - هرخواننده ای باید این را بداند که آیا طالبان ملتزم به مذهب حنفی هستند یا خیر؟ آیا به آنچه که می گویند، متعهد هستند یا خیر؟ تجربه گذشته و محتوای این کتاب نشان میدهد که طالبان از لحاظ عقیدتی متعلق به مذهب حنفی نیستند، مهمترین آن موارد ذیل است: ۱- در مذهب حنفی، روی و دست و پاهای زنان حجاب نیست و زن ملزم به پوشانیدن آن ها نمی باشد، چون هویت اجتماعی و شخصیتی زنان را مورد هجوم قرار می دهد و با پوشانیدن روی و دست، زنان قابل شناخت و معرفت نمی باشند، از همین جهت مذهب حنفی می گوید که روی و دست و پای زنان شامل پوششش نمی شود. اما طالبان حکم به پوشانیدن روی و دست و پای زنان داده اند، چه در دور گذشته و چه دراین دوره فعلی، طالبان زنان را مجبور ساخته اند تا روی شان را بپوشانند وصرف دوچشم شان را جهت راه رفتن باز بگذارند. این حکم مخالف صریح مذهب حنفی است. ۲- در مذهب حنفی زنان می توانند در قضایای مدنی به حیث قاضی کارکنند، هیچ ممانعتی وجود ندارد، اما طالبان تمامی قضات زن را از دستگاه قضایی برطرف کرده اند و هیچ زنی در دستگاه قضایی طالبان حضور ندارد، این عمل طالبان مخالف صریح مذهب حنفی است. ۳- طبق مذهب حنفی هرکسی که کلمه شهادت را بر زبان جاری بسازد و به قبله مسلمانان روی بیاورد، تکفیر نمی شود و او مسلمان است؛ اما طالبان در دور اول حکومت خود تشیع را کافر خواندند و اتحاد شمال را تکفیر کردند و اکنون نیز مخالفان شان را تکفیر می کنند که مخالف صریح مذهب حنفی است. ۴- برمبنای احکام اسلام که مذهب حنفی نیز در امتداد آن قرار دارد، امتیاز دهی براساس تقوی و پرهیزگاری و شخصیت است، اما در حاکمیت طالبان برعلاوه دینداری، پشتون بودن نیز مهم است، از امیرالمؤمنین

طالبان تا رئیس الوزراء و افراد کلیدی این گروه، همه از قوم پشتون اند، درحالی که درمیان سائر اقوام نیز افرادی پیدا می شوند که هم طالب هستند و واجدشرایطی می باشند که طالبان می خواهند، اما از آنجایی که پشتون نیستند، نمی توانند به مقام امیرالمؤمنین و ریاست الوزراء برسند؛ ۵- براساس قانون اسلام و مذهب حنفی، کشتن اسیر جواز ندارد، بارها طالبان اسرای مخالفان خودشان را طبق گزارش سازمان ملل متحد، بدون محاکمه و رسیدگی قضائی، کشته اند. ۶- درمذهب حنفی تشخیص نظر مردم نسبت به حاکم تعیین کننده است و بر مبنای روایت « آنچه که مردم نیک بپندارند، درنزد خدا نیک است» رای مردم را ارزشمند می شمارند و مبنای مشروعیت استحسان به عنوان مرجع قانونگذاری، نیک پینداری مردم است نه چیز دیگری، همچنان درمذهب حنفی نظر مردم به قدری معتبر است که پیشوای این مذهب امام ابوحنیفه حتی خواندن قرآن را به زبان فارسی برای فارسی زبانانی که توان خواندن عربی را ندارند، جواز داده است؛ اما طالبان رای و نظر عامه مردم را نادیده می گیرند و شورای چند نفری را برای تعیین امیرالمؤمنین کافی می دانند و مردم را مکلف به اطاعت از خودشان می سازند و همینگونه خلاف تمامی اصول مذهب حنفی، به ترویج فرهنگ و قواعد عربی بجای فرهنگ بومی و عمومی مردم می پردازند، چنانچه دیده می شود که بجای تاریخ هجری شمسی، تاریخ هجری قمری را در ادارات رسمیت بخشیده اند و دربرابر جشن نوروز ایستاده اند و حرام می دانند. ۷- عدم التزام درفتوا به مذهب حنفی از موارد دیگری است که طالبان به آن روی آورده اند، درحالی که شیخ حقانی بدست گرفتن قدرت را از راه زور، جائز می داند، مخالفان حاکم زورآور را از جمله باغیان می شمارد و کشتارشان را جواز می دهد، این درحالی است که مذهب حنفی نسبت به حاکم زورآور و ظلم آن دیدگاه متفاوتی دارد، فتوای امام ابوحنیفه برعلیه دستگاه اموی و مخالفت او با عباسی ها بخاطر این بود که از یکسو مبنای مشروعیت خلافت شان اشکال داشت و از سوی دیگر ظلم اموی ها و عباسی ها برمخالفان شان بی‌دادگرانه شده بود، از همین جهت امام ابوحنیفه مقاومت برعلیه دستگاه خلافت را جواز داده بود، اما شیخ حقانی بجای استناد از مذهب حنفی، به مذهب حنبلی و شافعی مراجعه کرده است. ۸- درباب حلال و حرام به احادیث خبرواحدی استناد می کنند که مذهب حنفی آن احادیث را واجد شرایط برای حلال و حرام قراردادن نمی دانند، از نظر مذهب حنفی حلال و حرام باید توسط دلیلی صورت بگیرد که دلالت و ثبوتش به صورت قطعی باشد و هیچ شکی به درستی اش به میان نیاید، اما طالبان درباره کارزنان، ممانعت زنان از رفتن به نمازهای جماعت، فعالیت سیاسی و اجتماعی زنان و موارد دیگر با استناد از احادیث خبرواحد و درمواردی ضعیف

چون اکثریت ساکنان افغانستان از گذشته‌های دُور حنفی مذهب بوده اند و کتابهای فقهی که تدریس می شوند و فتوا داده می شوند، به مذهب حنفی است و (عمل به مذهب غیر حنفی) برای مردم افغانستان به خصوص مردم عوام، عار دانسته می شود[۲۷].

قاسم بن قطلوبغا فقیه و محدث متوفی (۸۷۹هق) در رساله اش در باب «کفائت در نکاح» گفته است: مشایخ ماوراءالنهر گفته اند که عادت در شهرهایشان اینست که: مناسب نیست که حنفی مذهبان با غیر حنفی مذهبان ازدواج کنند، نه بخاطر مشکل دینی و نقص، بلکه در عرف شهرشان چنین کاری عار است.

به حلال و حرام پرداخته اند و از این طریق زنان را درچارچوب خانه محصور ساخته اند که مخالف مذهب حنفی می باشد. **مترجم**

[۲۷] - این نگاه نویسنده نشان می دهد که تابع تناقض گویی هم نیست، چون در موارد بسیاری خواهید خواند که نویسنده قائل به طرفداری از حق و عدالت است، نه اکثریت، بر همین مبنا فکر می کند که قوانین وضعی انعکاس دهنده حق نیستند، باید باطل باشند! دمکراسی را می گفت که به دلیلی باطل است که به مردم حق انتخاب می دهد، اکثریت تصمیم می گیرند، نه حق و عدالت، اما دراین مقام به صورت واضح و بی هیچ فکری، می گوید که اکثریت مردم افغانستان حنفی مذهب هستند، باید مذهب دولت هم حنفی باشد!! چیزی که جالب است، اعتنای شیخ حقانی به رای و نظر اکثریت است، زمانی که اکثریت مردم حق خودرا می خواهند، می گوید که شما حق انتخاب را ندارید، معیار حق و عدالت اکثریت نیست، اما اینجا که اکثریت همفکر و هم مذهب نویسنده اند، شیخ با گرفتن موقف حق‌مدارانه، از زبان اکثریت سخن می گوید؛ جالب‌تر این که شیخ نگفته است که التزام حکومت به یک مذهب را ازکجای قرآن و سنت بدست آورده است؟ این را نگفته است که صحابه به کدام مذهب فقهی ملتزم بوده اند؟ بدون شک این التزام ناشی از دلسوزی به مذهب حنفی یا اکثریت مردم افغانستان نیست، بلکه این التزام در امتداد استبداد رای و نظری است که امارت اسلامی طالبان می خواهد در پرده‌ی آن به ترویج تبعیض و تکثیر ظلم بپردازد. **مترجم**

کسی که از مذهب امام‌اش (حنفی) به مذهب دیگری تغییر مذهب بدهد، چنانچه در « الهندیه» آمده است: بخاطر به بازی گرفتن دین، مورد تعزیر قرار می گیرد.

دولت نباید برای اقلیتها در مقام قضا هیچگونه امتیازی را بدهد، چون سهیم ساختن اقلیتها در مقام قضا، موجب تضعیف دولت می شود،[۲۸] چنانچه این امر

---

[۲۸] - استدلال شیخ حقانی برای التزام دولت به یک مذهب اینجا مشخص است؛ اما هدف شیخ از بیان این نظر، نه توجه به اکثریت مردم افغانستان است و نه از سر دلسوزی به مذهب حنفی، بلکه ایشان نگران سقطو حاکمیت خود است، حاکمیتی که برمبنای زور و سرکوب شکل گرفته است و اکنون می خواهد از راه تبیعض سیستماتیک به استحکام پایه های آن بپردازد؛ گمراه کننده‌تر از آن استناد به سقوط دولت عثمانی است، گویا که متهم اصلی سقوط خلافت عثمانی را پیدا کرده اند!! این استدلال شیخ نشان می دهد که سطح معلومات و تحلیل او از حوادث تاریخی، یا ابتدائی، ساده باورانه و بی پایه است و یا قصدا می خواهد که تبعیض سیستماتیک امارت طالبان را توجیه کند و برایش مشروعیت ببخشد، خلافت عثمانی را یک عامل نه، بلکه عوامل متعدد خارجی و داخلی فروپاشاند، امتیاز دهی به دولتهای متخاصم یکی از آن موارد بود، به رسمیت شناختن مذاهب اقلیتها نه تنها موجب فروپاشی دولت نمی شود، بلکه موجب تقویت اقتدار دولت و کسب اعتماد شهروندان نیز می گردد، تجربه نشان داده است که دولتهای مقتدر درجهان همانهایی هستند که به عقاید و باورهای شهروندانشان احترام می گذارند و به خواسته هایشان گوش می دهند و اقلیتها را مورد تبعیض قرار نمی دهند، جالب است که جناب شیخ حقانی غیر از دولت عثمانی، هیچ دولت دیگری را درجهان نمی شناسد که امتیازدهی به حقوق اقلیتها موجب فروپاشیدن دولت شده باشد و آن را دراینجا نمونه بزند؛ تمام توان خودش را به خرج می دهد تا ثابت کند که امتیازدهی به اقلیتها موجب فروپاشیدگی دولت عثمانی شده است. تجربه امروزی نشان می دهد که مصر بزرگترین کشور عربی و اسلامی است که مذاهب مختلف جهان اسلام را جای داده است، اما هیچوقت موجب فروپاشی دولت نشده است؛ یا دولت عراق، الجزایر، تونس و اکثریت کشورهای جهان اسلام دارای مذاهب مختلف هستند، پیروان هر مذهب دراجرای مراسم و عبادات شان آزاد اند و قانون اساسی آن کشورها مذاهب مردم را چه اقلیت و چه اکثریت به رسمیت شناخته است؛ اما به رسمیت

در دولت عثمانی، زمانی که قضا را تلفیق نمود و قوانین بیگانه را وارد سیستم ساخت و برایشان محاکم برپا نمود و به اقلیتها امتیاز داد، دادن امتیاز موجب شد تا دولت عثمانی سقوط کند.[۲۹]

همچنان مذهب حنفی از گذشته(های دور) به عنوان مذهب جهانی و مشهور مورد پیروی بوده است، اکثریت قضات مسلمان و مشایخ شان حنفی مذهب بوده اند، در «در المحتار»[۳۰] آمده است: در عموم کشورهای اسلامی، بلکه در اکثریت جغرافیای اسلام جز مذهب حنفی، مذهب دیگری شناخته نمی شود، مانند بلاد روم(ترکیه) هند، سند، ماوراءالنهر و سمرقند.

نقل شده است که در خاک آن (سمرقند) ترتبت صدها محمد خفته است، حوالی چهارصد نفر از علمایی درآنجا دفن شده اند که نام شان محمد بوده است، هرکدام آنها نوشته است، فتوا داده است و از هرکدام گروه بزرگی علم را فرا گرفته اند. هنگامی که صاحب کتاب « هدایه » فوت کرد، از دفنش در محل

شناختن شان هیچگاهی موجب سقوط نشده است؛ بلکه سقوط دولتها بیشتر به همین سرکوب ها و ظلم و ستمهایی وابسته است که جناب شیخ حقانی بخاطر تقویت آن دست به هزار توجیه نادرست زده است؛ به رسمیت شناختن مذهب دیگران نه تنها موجب سقوط حکومت نمی شود، بلکه درایجاد مسئولیت میان آحاد جامعه کمک می کند، تجربه تاریخی نشان داده است که انحصارطلبی قومی و مذهبی نه تنها باعث استحکام حاکمیت حاکمان افغانستان نشده است، بلکه به زوال شان بیشتر کمک کرده است و مردم بجای یک خشت ماندن به دیوار اقتدار قومی، یک لگد برای فروپاشی آن زده اند؛ اگر طالبان از دور گذشته تجربه نگرفته اند، باید بدانند که به انزوا کشیدن اقلیتهای قومی و مذهبی، هرگز به دوام اقتدار شان کمک نمی کند، بلکه این امر موجب می شود تا اقلیتها متحدتر از قبل برای نابودی چنان نظامی همت بگمارند.

مترجم

[۲۹] - ر.ک. تاریخ القضاء فی الاسلام از زحیلی.

[۳۰] - ج۱ ص۵۶

وفاتش منع کردند تا این که در نزدیکی سمرقند دفن شد؛ روایت است که از او (امام ابوحنیفه) چهارهزار نفر مذهبش را نقل کرده است و مسلما که هرکدام دارای پیروانی بوده اند و همینگونه تا زمان ما ادامه دارد. ابن حجر می گوید: برخی از ائمه گفته اند: به پیمانه‌ای که درباره ابوحنیفه و شاگردانش پیش آمده است و به شهرت رسیده اند، برای هیچ یکی از امامان مشهور اتفاق نیافتاده است، همینگونه از او و شاگردانش مردم در تفسیر احادیث مشتبه، مسائل مستنبطه، حوادث، قضایا و احکام، منفعت زیادی برده اند، خداوند آنها را پاداش نیک و کامل عنایت بفرماید.

برخی از محدثان متاخر درباره اشتغال او به حدیث، هشتصد روایت را با ضبط نامها و نسبت شان ذکر کرده اند که ذکر آن به طول می انجامد؛ دولت عباسی که تقریبا به مدت پنجصد سال حکومت کرد، اگرچه مذهب شان مذهب جدشان (ابن عباس) بود، اما اکثر قاضیان و شیخ الاسلام هایشان حنفی مذهب بودند و این را کسی که به صفحات تاریخ مراجعه کند، به درستی می داند.

همچنان حاکمان سلجوقی و بعد از ایشان خوارزمیان، تمامی شان حنفی مذهب بودند و اغلب قاضیان شان نیز به مذهب حنفی التزام داشتند؛ حاکمان زمان ما، فرمانروایان خاندان عثمان – خداوند تا قیام قیامت دولت شان را پایدار داشته باشد- قسمی که برخی از فضلا گفته است، از چهارصدسال بدینسو مناصب دولتی و قضائی شان را جز به حنفی مذهب به کس دیگری نداده اند.[۳۱]

---

[۳۱] - درباره گسترش مذهب حنفی، اکثریت بودنش، عقلانی بودن این مذهب و میانه رو بودنش هیچ جای تردیدی وجود ندارد، این که درشرایط موجود، تنها مذهبی که می تواند دربرابر افراطگرایی، تحجر و انجماد ایستادگی نماید، مذهب حنفی است؛ اما این به معنای نفی مذاهب دیگر نیست، این امر موجب نمی شود که مذاهب اقلیتهای مذهبی به رسمیت شناخته نشوند،

طبیعت و عرف

لازم است تا دولت اسلامی، درهر مملکتی که باشد، عرف و طبیعت اهالی هر منطقه را که مخالف شریعت نباشد، رعایت کند، از همین جهت لازم است تا دولت عرف و طبیعت افغانها را در قیافه ظاهری، زبان و شکل مراعات نماید، زیرا عرفی که مخالف شرع نباشد در نزد شارع معتبر است تا جایی که فقها – خدا رحمت شان کند- عرف را از دلائل شرعی به شمار آورده اند.[۳۲]

حذف مذهب اقلیت و تاکید همه به التزام به مذهب حنفی هرگز برای حاکمان افغانستان، مشروعیت نمی بخشد، چنین قضاوتی خلاف چیزی است که بنیادگذار این مذهب می خواسته اند و به آن ملتزم بوده اند؛ گزارش از جلسات درسی امام ابوحنیفه نشان می دهد که او هرگز قائل به یک نظر خاص نبوده است، بلکه از راه گفتگو با شاگردانش به هر نتیجه ای که می رسیده است، همان را می پذیرفته است؛ چگونه صاحب مذهبی که اینگونه نظر وسیع داشته است، امروزه پیروانش مذهب اورا تبدیل به تیغی نمایند که تاب تحمل دیگران را ندارد و همه را از ریشه قطع می کند، چنین دیدگاه کاملا مخالف رفتار و گفتار شخص امام ابوحنیفه است و چنانچه ذکر کردیم، درامتداد برتری طلبی قومی است که طالبان با آن گره خورده اند. **مترجم**

[۳۲] - هدف شیخ حقانی از مطرح ساختن عرف دراینجا و جاهای دیگر، عرف قوم پشتون است، نه عرف اقوام افغانستان، همه می دانیم که اقوام افغانستان دارای پوشش لباسی خاص خود هستند، حتی درمیان قوم پشتون هم کوچی‌ها با سائر اقوام فرق دارند، چگونه امکان دارد که دولت آن را رعایت کند درحالی که هرقومی پوشش خاص خودرا دارد؟! تمامی کتاب را وقتی به صورت کامل می خوانید، متوجه می شوید که هدف شیخ حقانی از پوشش، لباس متعارف درمیان قوم پشتون است نه اقوام افغانستان. **مترجم**

درماده ۳٦ مجلةالاحکام العدلیه آمده است: « العادة محکمة – عادت مدار حکم است» یعنی عادت چه عام باشد و چه خاص، در پیشگاه شریعت مدار حکم است[۳۳]؛ عادت عبارت است از: امری که در روان ها جانشین شود و صاحبان طبع سلیم آن را بپذیرد و به صورت تکرار مورد عمل قرار گیرد. معنای مدار حکم اینست که در مقام نزاع، مرجع داوری باشد، چون عادت دلیلی است که حکم برآن بنا می یابد؛ عادت ماخوذ از حدیث شریفی است که آمده است: « آنچه را که مسلمانان نیک بپندارند، در نزد خدا هم نیک است»[۳٤]

اما آنچه که طی بیست سال اخیر و پس از تسلط امریکایی‌ها و متحدان شان بوجود آمده است و از غرب سرازیر شده است، از طبیعت اصلی و عرف افغانی به حساب نمی آید و برایش اعتباری داده نمی شود، بلکه لازم است تا ریشه کن شود، چون مخالف شریعت مطهر است و با طبیعت ساکنان افغانستان و عرفی که در آن مملکت وجود داشته است و قرنها به آن زندگی کرده اند، در تضاد است[۳۵].

---

[۳۳] - این جمله درتعارض با این ادعای شیخ حقانی است که می گفت: مذهب حنفی باید مذهب رسمی باشد؛ اگر عرف چه خاص و چه عام مدار حکم است، چرا عرف مردم شیعه مذهب افغانستان مدار حکم نباشد؟ چرا عرف تاجیک ها و اوزبیک ها مدار اعتبار نباشد؟ این خود تناقضی است که شیخ عبدالحکیم حقانی درسراسر کتاب مرتکب آن شده است. **مترجم**

[۳۴] - درر الحکام از علی حیدر ج۱ ص۴۴

[۳۵] - این سخن شیخ عبدالحکیم حقانی از باب شهادت به زور یا جعل و دروغ است؛ وقتی می گوید که عرف بیست سال گذشته، عرف افغانها نیست. باید واضح بسازد که چه چیزهایی از بیست سال گذشته اند و کدام آنها در عرف افغانها نیست؟ مطمئنا که شیخ حقانی رفتن دختران به مکتب، کارکردن زنان در اداره، مشارکت زنان در فعالیتهای اجتماعی، آموختن زبان انگلیسی، کوتاه کردن و تراشیدن ریش، پوشیدن کراوات/نکتایی، کرتی پطلون، شنیدن موسیقی، برگزاری کنسرتهای موسیقی، داشتن کمیسون حقوق بشر، حمایت از حقوق بشر و

در تاریخ مانند کتاب «تتمة البیان در تاریخ افغانستان» از سیدجمال الدین افغانی و کتابهای دیگر دربیان طبیعت افغانها آمده است: اکثریت مردمان ساکن در افغانستان و بیشترین شان از لحاظ تعداد ملیت افغان(پشتون) است، درسرشت شان شجاعت نهفته است و طبیعت شان متمایل به جنگآوری است و به غیر از خودشان (به کس دیگری) سر نمی گذارند؛ لباس شان پیراهن و تنبان، لنگوته و پتو/ قطیفه است؛ زنان شان لباس های بلند می پوشند و پنهان هستند[۳۶]؛

حقوق زنان و داشتن روابط نیک بین المللی با جامعه جهانی، از مصادیق عرفی است که ایشان نمی پسندد؛ اگر جناب حقانی حافظه تاریخی داشته باشد، به خوبی می داند که موارد فوق طی بیست سال گذشته بوجود نیامده اند، بیشتر از صدسال است که آنها در افغانستان وجود دارند و درمیان مردم طرفدار دارد و حتی مواردی هستند که قدامتش بسیار پشینه تر از تاریخ شکل گیری افغانستان موجود است؛ البته جناب حقانی متوجه این نشده است که عرفی که باید ناپسند باشد، آن عرف چادری ایست که توسط انگلیسی ها به زنان افغانستان تحمیل شد و امروزه جناب ایشان از آن حمایت می کند، پس چه کسی طرفدار تطبیق عرف خارجی ها است؟! اما نمادهای پیشرفت و ترقی کشور و شهروندی را نه آقای حقانی، نه مولوی هبت الله و نه هیچ کس دیگری نمی تواند مانع شود، برگشت به پیرهن تنبان برای مردان، مجبور ساختن به گذاشتن ریش و برسرکردن عمامه نمی تواند جلو مدرنیزه شدن کشور را بگیرد و توسط سرکوب و فشار هرگز موفق به این نخواهید شد که مردم را عقب مانده نگهدارید. **مترجم**

[۳۶] - آنچه را که شیخ حقانی تحت عنوان عرف افغانها آورده است، بعد هم ذکر می کند که اکثریت شان پشتون هستند، مشخص است که ایشان عرف قوم محترم پشتون را می خواهد به عنوان عرف افغانها معرفی بدارد؛ مردان غیرپشتون حمایل و شمایلی مانند مردان قوم پشتون ندارند، زندگی شهری در کابل، هرات و بلخ با زندگی شهری در قندهار و هلمند فرق می کند؛ همینگونه زنان اقوام غیرپشتون مانند زنان قوم پشتون لباس برتن نمی کنند؛ هرکدام از اقوام دارای پوشش های مخصوص خود هستند که باید به آن احترام گذاشته شود، اما شیخ حقانی معتقد است که آنچه را از عرف قوم پشتون می نویسد، همان عرف اقوام افغانستان است که چنین چیزی جز سلطه طلبی قومی، چیز دیگری بوده نمی تواند. **مترجم**

عادت شان براین است که علما، اولیا و بزرگان را تعظیم می کنند؛ همچنان از عادت شان مهمانوازی است؛ اکثریت شان سنی و از پیروان مذهب حنفی – رحمت خدا بر او باد– هستند؛ مردمان ده‌نشین و شهر نشین شان علاقه وافری به فراگیری علوم صرف، نحو، معانی، بیان، فقه، اصول، تفسیر، حدیث، منطق، حکمت، ریاضیات، میراث دارند و برخی از اهالی دهات به فراگیری فقه اکتفا می نمایند.

از عادات شان اینست که در هرقریه یک مسجدی دارند و در آنجا غالبا مکانی برای زندگی طالبان وجود دارد، آنها با خواست خودشان به طالبان غذا می دهند و علمایشان در نزدشان دارای جایگاه بزرگی است، سخنان علما را درباره دین می پذیرند و درالتزام به دینداری توجه جدی دارند و دراین راستا تلاش می نمایند، ملت افغان، ملتی است که دربرابر سلطه بیگانه می جنگد.

استقلال

باید دولت اسلامی از لحاظ اصول، قواعد، سیستم و زیربنا مستقل باشد و برای هیچ بیگانه‌ای حق دخالت درهیچ بخشی از بخشهای داخلی داده نشود، زمانی که بدون اجازه در خانه دیگری داخل شدن ممنوع است و از مصادیق تصرف ملک غیر تلقی شود[۳۷]، چگونه امکان دارد که بیگانه در شئون مملکت داری دخالت کند؟ خداوند می فرماید:« يَاأَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَدْخُلُوا بُيُوتًا غَيْرَ بُيُوتِكُمْ حَتَّى تَسْتَأْنِسُوا وَتُسَلِّمُوا عَلَى أَهْلِهَا ذَلِكُمْ خَيْرٌ لَكُمْ لَعَلَّكُمْ تَذَكَّرُونَ ؛ فَإِنْ لَمْ تَجِدُوا فِيهَا أَحَدًا فَلَا تَدْخُلُوهَا حَتَّى يُؤْذَنَ لَكُمْ وَإِنْ قِيلَ لَكُمُ ارْجِعُوا فَارْجِعُوا هُوَ أَزْكَى لَكُمْ وَاللَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ عَلِيمٌ (۲۸)(نور۲۷–۲۸) ای مؤمنان به خانه ای که از خودتان نیست داخل نشوید، مگراین که سلام بدهید و اجازه بگیرید، این کار برای آموزش تان بهتر است، اگر کسی را پیدا نکردید، داخل خانه نشوید تا این که برایتان اجازه داده شود، اگر گفتند که برگردید، منصرف شوید و برگردید که

---

[۳۷] - این را شیخ حقانی باید پاسخ بدهد که سربازان طالبان با کدام مجوز شرعی تلاشی خانه به خانه را انجام می دهند و همچون وحشی های بی رحم به لباس های زنان دست می زنند و به تحقیر و توهین می پردازند؟ این رفتار طالبان درکجای عرفی وجود دارد که شیخ حقانی از آن به افتخار یاد می کند؟ چرا طالبان همان حکمی را که خودش می گوید و از نص صریح قرآن استناد می کند، پایمال می کنند و به آن باور ندارند؟ جناب حقانی فکر می کند که مردم نمی دانند یا تمامی قیود و قوانین اسلامی برای غیرطالب است و خودشان استثنا هستند؟ **مترجم**

جهت تزکیه شما بهتر است و خداوند به آنچه که انجام می دهید، آگاه است. ابن کثیر گفته است: دلیل ممنوع بودن داخل شدن بدون اجازه به خانه دیگران، اینست که شخص بدون اجازه ملک دیگران را تصرف می کند.[۳۸]

بنابراین تجاوز امریکائیان و متحدان شان بر افغانستان، تجاوز ظلم و زوری بود که بدون هیچگونه توجیهی صورت گرفت، تجاوز به دین و عفت افغانها بود، از همین جهت افغانها در مقابل شان جهاد را اعلان کردند و علما در برابر امریکایی‌ها و همکاران(داخلی) شان به جهاد برحق فتوا دادند، چون این کار دفاع از دین، حریم و عفت بود[۳۹]؛ پیامبراسلام فرمودند: « کسی که در دفاع از

---

[۳۸] - تفسیر ابن کثیر ج۶ ص۳۸

[۳۹] - این که حضور نیروهای امریکایی درافغانستان براساس کدام قانون بود؟ یک بحث است و این که موجب این تجاوز چه کسی شد؟ بحث دیگری است؛ جناب شیخ حقانی نمی گوید که چه کسی باعث شد تا امریکایی ها به افغانستان حمله کنند؟ چرا به این کشور آمدند؟ وقتی طالبان قواعد بین المللی را به رسمیت نمی شناسند، وقتی درداخل کشور تن به صلح نمی دهند، وقتی باتمام کبر و غرور می خواهند به زور بالای اقوام دیگر حکومت کنند و زمانی که بجای گفتگوی صلح و آشتی پذیری تسلیمی می خواهند، چگونه امکان دارد که افغانستان سالم بماند و اقوام دیگر به خواست آنها تسلیم شوند و سلطه قبیله مادام العمر ادامه پیدا کند؟ افغانستان کشور اقلیتها است، اگر هویت اقوام دیگر به رسمیت شناخته نشود، قطعا به مبارزه بر می خیزند، زمان امیرعبدالرحمن خان نیست که با زور و فشار سرکوب صورت بگیرد و کسی دهن باز نکند، مردم این توانایی را دارند و جهان نیز نظاره گر است؛ وقتی شما در بعد داخلی توانایی جلب حمایت اقوام غیرپشتون را نداشته باشید و در بعد خارجی هم بخواهید به کشورهای دیگر حمله کنید، فکر می کنید که جهان ساکت می نشیند؟! دلیل حمله امریکا به افغانستان شما بودید، نه کس دیگری، شما به کشور آنها حمله کردید، شما از تروریزم بین المللی حمایت نمودید، آنها بخاطر نابودی شما آمدند، تا زمانی که تسلیم نشدید، پیمان همکاری نبستید و برایشان وعده خدمتگذاری ندادید، چرا موفق نشدید؟ مسلم است که اگر بار دیگری هم مانند گذشته حمله کنید، امریکایی ها و هرکشور دیگری باز حمله خواهند کرد؛

مال‌اش کشته شود، او شهید است و کسی که در دفاع از خانواده‌اش کشته شود، او شهید است و کسی که در دفاع از جانش کشته شود او شهید است و کسی که در دفاع از دین‌اش کشته شود، او شهید است.[٤٠]

پس دلیل آن شما بودید و طی بیست سال گذشته هرگز آماده نشدید تا با افغانهای خودتان گفتگو کنید و به صلح برسید، با امریکایی ها معامله کردید و تعهد سپردید که هیچ سرباز امریکایی را به قتل نمی رسانید، اما حداقل ۶۵۰۰۰ سرباز افغان را به قتل رسانیدید و با افغانهای خودتان دشمنی کردید؛ حالا کجای این عمل با عرف و عنعنات افغانها سرسازش دارد؟ داوری را به خواننده محترم واگذار می شویم. **مترجم**

[۴۰] - این روایت را ابوداود و دیگران نقل کرده اند؛ شماره ۴۷۷۲

آزادی بیان

لازم است تا آزادی بیان در دولت اسلامی درچارچوب احکام اسلامی، وجود داشته باشد تا هر مسلمان بتواند حق را بیان کند، به تبلیغ قواعد اسلام و تبیین احکام اسلامی به مردم بپردازد و امر به معروف و نهی از منکر نماید، تا جایی که هر کس حق داشته باشد تا احکام شرعی را به مسئولین دولت با روشی که شریعت بیان کرده است، بیان نماید، چنانچه خداوند می فرماید:« ادْعُ إِلَى سَبِيلِ رَبِّکَ بِالْحِکْمَةِ وَالْمَوْعِظَةِ الْحَسَنَةِ وَجَادِلْهُمْ بِالَّتِی هِیَ أَحْسَنُ إِنَّ رَبَّکَ هُوَ أَعْلَمُ بِمَنْ ضَلَّ عَنْ سَبِيلِهِ وَهُوَ أَعْلَمُ بِالْمُهْتَدِينَ» [النحل: ۱۲۵] با روش حکمت و نگاه پسندیده به سوی پروردگارت فرا بخوان و با بهترین روش به بحث بپرداز که پروردگارت درباره کسی که راه خودش را گم کرده است، دانا تر است و همچنان راه یافتگان را بهتر می داند. همچنان خداوند می فرماید:« کنتم خیرامة اخرجت للناس تامرون بالمعروف و تنهون عن المنکر»(آل عمران ۱۱۰) شما بهترین امت هستید که برای مردم مسئولیت داده شده اید تا به کارهای نیک راهنمایی کنید و از کارهای بد ممانعت نمایید.(ص٤٢

بنابراین آزادی بیان بخاطر اظهار حق در همه جا است و این که سخن حق در برابر حاکم ظالم گفته شود[41]، چنانچه رسول خدا فرمودند:« بهترین جهاد این است که سخن حق در مقابل حاکم ظالم گفته شود»[42]

حاکمان اسلامی مسلمانان را ترغیب به بیان حق در برابرخودشان می کردند و از مردم می پذیرفتند، ابوبکر صدیق گفت: من مسئولیت شما را گرفته ام، اما بهترین شما نیستم، هر زمانی که راهم درست بود، کمکم کنید و اگر منحرف شدم، به راه راست هدایتم نمایید.[43]

---

[41] - ادعای شیخ حقانی به این که باید سخن حق دربرابر حاکم ظالم گفته شود، مانند طنز تلخی است که خاطر هرکسی را می آزارد، سخن حقی که پس از گفتنش گوینده آن زنده بماند، نه که سر از سیاه چاله های امارت اسلامی طالبان برآورد یا از وظیفه برکنار شود و متهم به مخالفت گردد و یا هم متهم به کفرگویی شناخته شود و حکم ارتدادش داده شود؛ شیخ حقانی حداقل به خودش این زحمت را بدهد و درباره آزادی بیان و لوازم آن چندکتابی بخواند و درباره اش معلومات بدست بیاورد تا هنگام شخن گفتن، لوازم آن را درک کند، با گفتن آزادی بیان کسی نمی تواند مفهوم واقعی آن را درک کند؛ درباره آزادی بیان یک موضوع، گفتن آن است، اما آنچه که مهمتر از گفتن است، آزادی پس از بیان است که شخص مورد بازپرس قرارنگیرد، آزادیش محدود نشود، به خودش و بستگانش آسیب نرسد تا آزادی بیان صدق پیدا کند. جناب شیخ حقانی میان دعوت به اسلام و آزادی بیان همسانی برقرارکرده است، درحالی که یکی از مصادیق آزادی بیان دعوت به حق است، نه تمام آن، چون همانگونه که شما به خودتان حق می دهید که دیگران را به مذهب و اعتقاد خود دعوت کنید، به دیگران هم حق بدهید تا آنها شما را به افکار و اندیشه های خودشان دعوت کنند و پس از دعوت، متحمل آسیب نشوند؛ این درحالی است که طالبان جز مدافعان خودشان، کس دیگری را اجازه نمی دهند تا سخن بگوید و یا به نفع غیرطالبان دعوت کند و یا تفکر طالبان را به نقد بکشد، درچنین شرایطی آزادی بیان مفهومی ندارد، باید گفت: آزادی در ستایش از قدرت حاکم جواز دارد، نه نقد و اصلاحش. **مترجم**

[42] - این روایت را ابوداود نقل کرده است؛ شماره ۴۳۴۴ باب امر و نهی.

[43] - الخلافهٔ ص۱۴۸

از عمر بن خطاب روایت است که هرگاه برایش گفته می شد:« از خدا بترس» خوشحال می شد و شکر خدای را بجا می آورد و می گفت: خداوند شخصی را مورد مرحمت خود قرار بدهد که کوتاهی ما را به ما نشان دهد.[٤٤]

از عبدالله بن مصعب روایت است که عمر بن خطاب گفت: درباره مهریه زنان بیشتر از چهار اوقیه (معادل هفت مثقال) اضافه ستانی نکنید، حتی اگر دختر «العصبة» – یزید بن حصن حارثی از ثروتمندان آن زمان– باشد، هرکس اضافه ستانی کرد، مازاد را به بیت المال بر می گردانم، زنی از میان زنان ازجای بلند شد و گفت: این اجازه را به خودت کی داده است و چرا؟ خداوند متعال می فرماید:« وَآتَيْتُمْ إِحْدَاهُنَّ قِنطَارًا فَلاَ تَأْخُذُواْ مِنْهُ شَيْئًا – و اگر به یکی از آنان مال فراوانی داده باشید چیزی از او پس مگیرید»(نساء٢٠) عمر گفت: زن به حقیقت رسید و عمر به خطا رفت.[٤٥]

از محمد بن کعب قرظی روایت است که گفت: مردی از علی درباره موضوعی سوالی کرد، علی جوابش را گفت، مرد گفت: ای امیرالمؤمنین اینگونه نیست؛ بلکه فلان و فلان قِسم است؛ علی گفت: تو درست می گویی و من به خطا رفتم، بالاتر از هر صاحب دانشی، با دانش تری قرار دارد.[٤٦]

معنای آزادی بیان این نیست که هرکس حق داشته باشد تا به هر دین و مذهب و بدعتی که خواست دعوت نماید و به تبلیغ آن بپردازد، چنین چیزی در

---

[٤٤] – ریاض النضرة فی مناقب العشرة ج٢ ص٣٨٠

[٤٥] – جامع بیان العلم و فضله شماره ٨٦٤

[٤٦] – همان اثر شماره ٨٦٥

شریعت اسلامی ممنوع است و کسی که به بدعت دعوت کند، کشته می شود[۴۷]؛ در «رد المحتار» آمده است: بدعتگذار اگر مردم را به بدعت خودش دعوت می کرد و گمان این می رفت که به نشر بدعش می پردازد، اگرچه حکم به کفرش نشود، حاکم اجازه دارد تا به حکم سیاست او را زجر کش نماید؛ چون فساد او بزرگتر و شایع تر است، چون فساد او بالای دین تاثیر می گذارد. اگر بدعت از بدعتهای کفری بود، پیروانش به صورت عام کشته می شوند، و اگر از بدعتهای

---

[۴۷] - این بیان شیخ عبدالحکیم حقانی، بیان بی رحمانه ایست، این که آزادی بیان در راستای دعوت به دین جواز دارد نه غیر از آن، سخن سست و بی اساسی است، چون حقیقت برمبنای آیه « فبشرعباد الذین یستعمون القول فیتبعون احسنه» زمانی آشکار می شود که چند قول و سخنی وجود داشته باشد و از میان اینهمه اقوال یکی برگزیده شود، درآنصورت است که شخص می تواند حقیقت را کشف کند، درغیرآن اگر درمملکتی تنها یک مذهب و یک دین و یک حزب سیاسی حاکم باشد، مردمان آن مملکت چگونه بدانند که دیدگاه های این حزب سیاسی متعادل، مذهبش برحق و دینش انسانی است؟! آنچه را که شیخ حقانی بیان می دارد، به این می رساند که طالبان می خواهند مملکتی را رهبری کنند که به سمت کوریای شمالی شدن برود، حاکمان طالبان نمادهای حق و باطل باشند و مذهب طالبان تنها مذهب برحق شناخته شود و سیاست طالبان، بهترین سیاست دنیا برای مردم معرفی گردد، چون هیچ مخالفی وجود ندارد تا به بیان اندیشه های خلاف طالبان و نقد تفکرشان بپردازد و آنگاه مردم حق داشته باشند که از میان دو یا چند تفکر یکی را انتخاب کنند. جالب اینجا است که مخالف خودرا جناب حقانی متهم به بدعتگذاری کرده است و سزای بدعت را هم مرگ دانسته است، معنایش اینست که: هر اندیشه و تفکری که مخالف تفکر طالبان باشد، آن اندیشه و تفکر بدعت است و حامی و مبلغ آن هم بدعتگذار است و باید کشته شود. با همین اندیشه آقای حقانی می خواهد که به دفاع از آزادی بیان بپردازد، این درحالی است که تبلیغ ایشان نه تنها آزادی بیان نیست، بلکه تبلیغ و ترویج فاشیزم مذهبی و قومی در کشور چند مذهبی و چندقومیتی، تحت عنوان دین است. **مترجم**

کفری نبود، تنها سردسته و تعلیم دهنده آن زجرکُش شود تا از تداوم آن ممانعت صورت گیرد.[۴۸]

آزادی عقیده

دین اسلام ذمی (غیرمسلمان ساکن کشور اسلامی) و معاهد (کسی که با اجازه دولت اسلامی وارد کشور اسلامی می شود) را به دین خودش ابقا می کند و مجبور نمی سازد تا اسلام را بپذیرند[۴۹]؛ عمربن خطاب – خدا از او راضی باشد– برده نصرانی به نام «اشق» داشت که می گفت: من برده عمر بودم، برایم گفت که اسلام بیاور تا از توانمندی تو در امورمسلمانان استفاده نماییم، چه استفاده از توانمندی غیرمسلمان در امور مسلمانان برای ما مناسب نیست و من از پیشنهاد خلیفه بخاطر مسلمان شدن، امتناع ورزیدم، خلیفه گفت:« لااکراه فی

---

[۴۸] - این دقیقا مشروعیت بخشی قتل عام هزاره‌ها در مزارشریف و تایید ادعای مولوی عبدالمنان نیازی است که درسال ۱۹۹۸ در مسجدجامع روضه مبارک گفته بود: «شیعیان یا بیایند مذهب اهل سنت را بپذیرند و یا بروند به کشور ایران و یا هم تمامی شان قتل عام می شوند». مگر شیخ حقانی چیز دیگری غیر از این می خواهد بگوید؟ چون بعدها درباره خلافت ابوبکر صدیق می گوید که شیعیان باطل هستند، وقتی مذهب شیعه باطل باشد، نتیجه آن همین می شود که پیروانش برباطل هستند؛ همینگونه مخالفان طالبان را به لحاظ فکری نیز باطل می دانند و به نام بدعتگذار آنها را قلع و قمع می کنند، چنانچه طرفداران مکتب سلفی را همینگونه می کشند و نابود می کنند. **مترجم**

[۴۹] - احترام به ادیان و آزادی های مذهبی دیگران درهمین حدی است که شیخ عبدالحکیم درهمینجا مشخص می سازد، بیشتر از این را به هیچ گروه مذهبی و دینی دیگر قائل نمی شود. این تنها در افغانستان نیست، بلکه اگر تفکر طالبان برجهان هم حاکم شود، رفتارشان همین خواهد بود نه چیز دیگری. **مترجم**

الدین – در دین اکراه نیست» عمر در هنگام وفاتش مرا آزاد کرد و گفت: هرجایی که خواسته باشی، می توانی بروی.[۵۰]

فقها به این اتفاق دارند که اهل ذمه حق دارند تا به معتقدات شان عمل نمایند و منع کرده نمی شوند، مگر این که عمل به شعائر دینی شان به صورت علنی باشد و آشکار شود، مانند گشتاندن صلیب در شهرهای مسلمانان(که درآن صورت ممانعت می شوند) اگر تمام شهر و یا قریه از اهل ذمه باشد، درآن صورت ممانعت نمی شوند.[۵۱]

این همان معنای آزادی عقیده در اسلام است، آزادی عقیده این نیست که هرکس در بیان معتقداتش آزاد است، برابر است که اسلام باشد یا یهودیت یا نصرانیت و یا دین دیگری و او صلاحیت داشته باشد که از یک دین به دین دیگری تغییر عقیده بدهد(و کسی کاری به کار او نداشته باشد) هدف و مقصد اصلی اسلام، عقیده و توحید ذات و صفات خداوند متعال در عبادت و استعانت است، چون هدف دولت اسلامی پاسداری از دین است و این پاسداری زمانی می تواند محقق شود که مردم به عقیده صحیح و پاک سوق داده شوند، عقیده ای که رسول خدا درهنگام وفات خود مسلمانان را بر آن گذاشت و رفت و بخاطر آن عقیده بود که با شبهات منحرفان جنگیدند و نیرنگهای دشمنان دین را که به ترویج باورهای منحرف و خرافات ناشایستی می پرداختند که شیطان برایشان زینت داده بود و فکر می کردند که کار نیک و شایسته می کنند، رد کردند؛

---

[۵۰] - نظام الحکم فی الشریعۀ ج۱ ص۵۸

[۵۱] - تاریخ خلفای راشدین از صلابی ج۲ ص۱۲۲

چنانچه از ابوهریره نقل است که گفت: رسول خدا فرمودند:« أُحِب الدین الحنیفیة السمحة – دین ثابت و مداراگر را دوست دارم»[۵۲]

چنانچه از ابودرداء نیز نقل است که رسول خدا فرمودند:« وایم الله، لقدترکتکم علی مثل البیضاء، لیلها و نهارها سواء- به خدا قسم که شما را همچون نور در شب و روز رها کردم که یکسان است و تغییر نمی کند» ابودرداء گفت: رسول خدا راست گفت، به خدا قسم که ما را همچون نور در شب و روز رها کرد و رفت.[۵۳]

عدول از این منهج واضح، کفر و ارتداد و جرم بزرگ در اسلام است، جزای آن کشتن و یا حبس است تا به اسلام برگردد. در کتاب « کنز» آمده است: برای مرتد(برگشته از دین) اسلام عرضه شود و شبهه‌اش کشف شود، سه روز به زندان انداخته شود، اگر مسلمان شد، کشته نشود و اگر مسلمان نشد، کشته شود، درصورتی که مرتد زن باشد، کشته نمی شود و تا زمانی که به اسلام برنگشته است، به زندان انداخته می شود.[۵۴]

---

[۵۲] - طبرانی در معجم الاوسط به شماره ۷۳۵۱ روایت کرده است.

[۵۳] - این روایت را ابن ماجه به شماره ۵ نقل کرده است.

[۵۴] - بحث ارتداد در اسلام یک بحث پیچیده و پر از اختلاف است، چون حکم اولیه اسلام اینست که می گوید: «لا اکراه فی الدین» در دین اکراهی نیست. همچنان می فرماید: « هرکس از دینش اگر برگردد و به آن عقیده بمیرد، درپیشگاه خدا تمامی اعمالش باطل است» همینگونه به پیامبر اسلام می گوید:« انما انت مذکر لست علیهم بمسیطر» وظیفه تو اینست که به یاد مردم بیاوری، صلاحیت سلطه گری را نداری. مضاف بر آن درتاریخ اسلام پیامبر حتی در یک مورد هم مجازات نکرده است و بحث ارتداد یک بحث آخروی بوده است، به این معنا که مساله ارتداد یا برگشت از دین را باید خدا رسیدگی کند، نه بندگان او. حکم دوم یا همان مجازات مرتد زمانی وارد اسلام شد که پیامبراسلام فوت کرد، یکتعداد از تازه مسلمان شده ها از اسلام برگشتند و یکتعداد دیگر اسلام را قبول کردند ولی گفتند که زکات را نمی پردازند،

بدان که اسلام به حفظ دین و دنیای انسان توجه دارد، از همین جهت اسلام «مفتی ماجن » را، کسی که به مردم حیلت آموزی می کند و از سرجهل فتوا می دهد و یا بخاطر هوای نفس مخالف شرع فتوا می دهد، مورد سلب صلاحیت قرار داده است و یا داکتر/ پزشک جاهلی را که از علم طبابت نمی داند و به تداوی مردم می پردازد، از شغل طبابت منع کرده است؛ یا شخص مفلسی که پولی ندارد و به کرایه گیری و اجاره می پردازد، بخاطر مصلحت مردم، اسلام تمامی افراد فوق را محجور قرار داده است.[۵۵]

ابوبکر صدیق برعلیه این گروه اعلان جنگ و جهاد کرد و درهمین خلال بود که روایت « من بدل دینه فاقتلوه» کسی که دینش را تبدیل کرد، بکشید؛ شکل گرفت. این درحالی است که کشتن مرتد پرسشهای فراوانی را درپی دارد، چه اگر دین برحق است، چرا مخالف خودش را بجای دعوت به عقلانیت، می کشد؟ چرا کسی که مسلمان است و دوباره از اسلام بر می گردد، باید کشته شود؟ این روش با روش احزاب سیاسی و استخباراتی چه تفاوتی دارد که اگر فردی از اعضای استخبارات به جبهه‌ی مخالف می پیوندد، تلاش می کنند تا اورا ترور کنند، چون نگران افشای اسرار حکومت هستند، حالاهم کسی که از اسلام بر می گردد، چرا باید کشته شود؟ مگر کدام سری وجود دارد که او افشا می کند؟ اگر چنان سری وجود داشته باشد و آن هم مخالف منافع بشری باشد، پس چه بهتر که افشا شود تا بشریت از شر آن نجات پیدا کنند و اگر سری وجود ندارد، چرا شخص باید کشته شود؟ حالا فرض کنید که شخصی آمد و گمشده خودش را دراسلام پیدا نتوانست، این حق او است که از اسلام برگردد و برای خودش راهی را پیدا کند که درست به نظر می رسد، حتی خداوند هم از چنان شخصی نمی پرسد، چون او تلاش کرده است ولی تلاشش به نتیجه مطلوب در نزد خدا، نرسیده است و یا راه را اشتباه رفته است و از اشتباه بودنش چیزی نمی دانسته است، مانند این که شما به سفری می روید و راه را اشتباه می کنید، مگر کسی که راه را اشتباه رفت، باید کشته شود؟ از این جهت کشتن مرتد هیچگونه پشتوانه عقیدتی ندارد و اگر مرتدی هم مؤاخذه می شود، یک بحث سیاسی است نه عقیدتی و شخصا به آزادی عقیده باور دارم. **مترجم**

[۵۵] - الاشباه و النظائر از ابن نجیم ودیگران.

تمامیت ارضی

لازم است تا دولت اسلامی از تمامیت ارضی حفاظت نماید، چون زمین مملکت مربوط به تمامی ساکنان مملکت می شود، کسی که ساکن مملکت نیست حق تصرف به کوچکترین جزء آن را ندارد، چنانچه که (در مباحث قبلی) گذشت، تصرف در ملک غیر بدون اجازه‌اش جواز ندارد، همینگونه تصرف برخی و عدم تصرف برخی دیگر نیز جواز ندارد.[٥٦]

دفاع از اراضی مملکت حق طبیقی و منطقی برای هر دولت است تا برای حفاظت از کیان و وجودش و حق دوام و بقایش از طریق دفاع و حمایت اتباع و رعایا ثبات ببخشد و این امر از واجبات دولت است.[٥٧]

---

[٥٦] - شیخ عبدالحکیم حقانی دراین امر چیزی تبصره نکرده است که هدفش از سرزمین کدام است؟ آیا قائل به مرزهای جاری درجهان است یا خیر؟ اگر قائل است، باید توضیح می داد که مرجع این مرزگذاری کیست و مبتنی برکدام نص شرعی صورت گرفته است؟ اگر این مرزها نتیجه استعمار اند، نباید قائل به بدعت بودن آنها شد؟ چگونه است که درباره یک موضوع تمامی کارکردهای استعماری را می پذیریم و نشان مدرنیته را قبول می کنیم، اما درباره موضوع دیگری به عنوان بدعت برخورد می نماییم؟ نیاز است تا بزرگان امارت اسلامی طالبان دراین باره توضیح بدهند که کجای این حاکمیت شان درمطابقت با این مرزها، از جانب قرآن و حدیث مورد تایید قرارگرفته است؟ **مترجم**

[٥٧] - اینجا جالب است که شیخ عبدالحکیم حقانی، حق دفاع از سرزمین را از واجبات دینی نمی داند و تاکید می کند که حق طبعی و عقلی است! شاید موقف گیری ایشان به این دلیل باشد که خواسته است تا به مخاطبان خارجی خودش بگوید که جنگ ما با شما یک جنگ طبیعی و عقلی بود، اما پاسخ او به خانواده هایی که زیر بیرق طالبان کشته شده اند، چیست؟ باید خودش جواب بگوید، چون طالبان به کشته شدگان شان شهید لقب می دهند و جنگ شان را جهاد می خوانند، اما دفاع از سرزمین را حق طبیعی می دانند که هیچ رابطه ای با جهاد ندارد. **مترجم**

از مکلفیتهای حاکم اینست که خلأهای مملکت را بپوشاند، چون امن در مملکت بدون تحت پوشش قراردادن رخنه‌ها بدست نمی آید، طوری که رسول خدا به «بنی سلمه» دستور دادند تا بخاطر حفظ شهرمدینه در خانه هایشان بمانند؛ چنانچه در حدیث انس آمده است که: بنی سلمه خواستند تا به نزدیکی مسجد کوچ نمایند؛ رسول خدا این انتقال را نپسندیدند و فرمودند:« یا بنی سلمة، الا تحتسبون آثارکم – ای بنی سلمه! آیا می خواهید که ثواب گامهایی را که در راه به مسجد بر می دارید، از دست بدهید؟»[۵۸]

همچنان حفاظت از دین، جز با محکم کردن خلأها توسط آمادگی محکم و قدرت بازدارنده، امکان پذیر نیست، تا باشد که دشمنان با دست باز مرتکب هتک حرمت نشوند و خون مسلمان و یا معاهد(کسی که به اجازه دولت اسلامی وارد کشور اسلامی شده است) ریخته نشود.

حاکم دولت اسلامی مکلف است تا مملکت را از تجزیه نگهدارد، چون تجزیه موجب ضعف دولت می شود، تجزیه اولین نشانه ای است که فروپاشی دولت اسلامی و تقسیم آن را درپی دارد، دولت اسلامی (درقرون اولیه اسلامی) دارای اقتدار و استقلالیت بود، حکومتداری ثابت، مورد اتفاق، و مستمر بود، اما زمانی که امر از دست بنی امیه خارج شد و بنی عباس در دست گرفت، عبدالرحمن(بن معاویه اموری) به اندلس رفت و (کشورهای) مغرب را تشکیل داد و برای خودش مملکتی را ایجاد کرد که درنتیجه دو دولت شکل گرفت، این سرآغاز فروپاشی دولت اسلامی بود، پس از آن بود که دسته دسته شدن و اختلافات یکی پی دیگر آمد و تا این که خلافت اسلامی به پایان رسید و

---

[۵۸] - این روایت را بخاری به شماره ۱۸۸۷ نقل کرده است.

مسلمانان زیر دست (و پای) کفار مغلوب افتادند و (نتیجه آن را) امروزه در عصرحاضر مشاهده می کنیم.[۵۹]

[۵۹] - این بیان شیخ حقانی آب سردی است که روی دست فیدرالیزم طلبان می ریزد، همچنان دل کسانی را یخ می سازد که فکر می کنند با طالبان به نتیجه می رسند و از طریق گفتگو و مشارکت در قدرت، سهم سیاسی می گیرند، این متن شیخ حقانی اشارتا دلالت به این می دارد که ایشان فیدرالیزم را مقدمه برای تجزیه می دانند، به خصوص زمانی که مردمان شمال به صورت کل با تفکر طالبانی سرسازش ندارند و درعین زمان مشارکت سیاسی را نیز زمینه برای به چالش کشیده شدن اقتدارخودشان می شمارند و فکر می کنند که قوم پشتون سلطه تاریخی خودش را از دست می دهد، ازهمین جهت طالبان هرگز آماده برای سهیم ساختن و تشکیل قدرت سیاسی از راه فیدرالیزم نخواهند شد. **مترجم**

نام های دولت

لازم است تا در نام دولت لفظ «اسلام» وجود داشته باشد، برابر است که «امامت اسلامی» باشد یا «امارت اسلامی» یا «خلافت اسلامی» یا «دولت اسلامی» یا «سلطنت اسلامی» یا «حکومت اسلامی» (تحت هرعنوانی که باشد، لازم است تا لفظ اسلام وجود داشته باشد، اما) آنچه که درتاریخ بیشتر از آن یاد می شود « دولت اسلامی است».[٦٠]

---

[٦٠] - چنانچه درجریان خواهد آمد، شیخ حقانی نمی گوید که این مصطلحات مبنای شرعی دارند یا خیر؟ اگرهدف شیخ حقانی پیروی از رسول خدا است، دولت رسول خدا چه نامی که داشته است، همان نام کفایت می کند، چه نیازی به عناوین دیگری است؟ این درحالی است که ایشان حتی سلطنت را هم با عنوان اسلام پذیرفته است، یعنی این که برای شیخ حقانی این مهم نیست که در راس آن شیخ هیبت الله باشد یا شاه شجاع، کافی است که نامش اسلامی باشد و تمام! اگر اینگونه بود، پس چرا با جمهوری اسلامی که در راس آن اشرف غنی بود، جنگیدند و صلح نکردند؟ ظاهرا متون گذشته و آینده نشان می دهد که شیخ حقانی با انتخابات، مشارکت اقوام در قدرت، سهیم شدن زنان در قدرت و آزادی های مردم مشکل دارد، نه اشرف غنی و اعضای حاکم، از همین جهت جنگ امارت اسلامی طالبان با اجزای فوق بوده است نه افراد فوق. اگر غیر از این است، باید توضیح بدهد که چگونه صرف نام اسلامی بودن می تواند به یک دستگاه سیاسی مشروعیت ببخشد؟ **مترجم**

معنای امامت

امامت در لغت: قصد است؛ چنانچه گفته می شود: «اَم البَیت» یعنی قصد خانه کرد.

دراصطلاح شرع دو قسم است: امامت صغری و امامت کبری. هدف از امامت دراین مقام قسم دوم است.

حصکفی (از فقهای حنفی، امامت کبری را) تفسیر به استحقاق تصرف عام بر تمامی خلق نموده است.[٦١]

ابن عابدین گفته است: ریاست عامه در دین و دنیا به نیابت از پیامبر است.

جوینی گفته است: امامت ریاست تامه و زعامت عامه است که به خاص و عام در کارهای دشوار دنیوی و اخروی تعلق می گیرد. رسالتش اینست که قلمرو را حفاظت کند، به رعیت رسیدگی نماید، دعاوی را طبق ادله فیصله کند، جلو اسراف و زر اندوزی را بگیرد، عدالت را میان ظالم و مظلوم جاری بسازد، حقوق مستحقین را از مانعین بستاند و به مستحق برساند.[٦٢]

---

[٦١] - این سخن به معنای اینست که حاکم تنها مسئولیت سیاسی مملکت را به عهده ندارد، بلکه صلاحیت تعیین روابط زن و شوهر را هم دارد و او است که دستور می دهد تا مردم روابط خصوصی شان را چگونه تنظیم نمایند، چنانچه که امارت اسلامی طالبان به ریش و بروت مردم هم کار دارد، این دخالتها ناشی از تعریفی است که برای صلاحیت حاکم قائل می شوند. **مترجم**

[٦٢] - غیاث الامم ص٢٢

معنای امارت

امارت به کسر الف و إمرۀ، به معنای ولایت است؛ چنانچه گفته می شود « به مردم امر کرد» یعنی از مقام امارت به مردم دستور داد و کسی که به منصب امارت برسد، به او «امیر» اطلاق می شود.

اصطلاح فقهی نیز از مفهوم لغوی بیرون نمی شود، با تفاوت این که امارت درحوزه عمومی است و جز از مقام امام(حاکم) از مقام دیگری قابل استفاده نیست، به خلاف ولایت که در امور عمومی و خصوصی هردو قابل استفاده است که هم از جایگاه حاکم قابل استفاده است و هم از غیر حاکم مانند وصیت اختیاری و وکالت.

معنای خلافت

خلافت در لغت مصدر است و به معنای جانشین یا قایم مقام آمده است.

دراصطلاح شرعی خلافت منصبی است که خلیفه رهبری دینی و دنیوی عموم مردم را به نیابت از پیامبر به عهده دارد و به نام «امامت کبری» نیز یاد می شود.[٦٣]

در کتاب مفردات غریب القرآن[٦٤] آمده است: خلافت به معنای نیابت از غیر است، این جانشینی یا بخاطر عدم حضور شخص است و یا بخاطر وفات یا ناتوانی از اجرای امور و یا هم بخاطر شرافت بخشیدن به جانشین است که خداوند متعال اولیای خودش را طبق همین مفهوم اخیر در زمین جانشین خود قرار داده است، چنانچه خداوند می فرماید:« هوالذی جعلکم خلائف فی الارض»(فاطر۳۹) او ذاتی است که شما را در زمین جانشین قرار داد. و یا

---

[٦٣] - موسوعه فقهی کویتی ج۶ ص۱۹۶ ماده الف.

[٦٤] - ص ۲۹۴

فرمود«هوالذی جعلکم خلائف الارض»(انعام١٦٥) او ذاتی است که شما را جانشین در زمین قرار داد. و فرمود:« و یستخلف ربی قوما غیرکم»(هود٥٧) و پروردگارم جانشین می سازد قومی غیر از شما را.[٦٥]

پس خلیفه کسی است که مسئولیت امور مسلمانان را به عهده می گیرد؛ اما برخی از اهل علم این موضوع را مقید به این ساخته اند که: حاکم در اجرای

---

[٦٥] - این که آیا انسان جانشین خدا است، یک تفسیر خوشبینانه و شاید ناشی از خودشیفتگی انسان متدین است، چه جانشینی خدا برای خلق از هیچ جهتی قابل فهم نیست، انسان جانشین خدا شده است که چه کند؟ زمین را آباد کند؟ یعنی که آباد کردن زمین برای خدا دشوار بود تا خواست که کسی به جانشینی او این کار را انجام بدهد؟ ثانیا این ادعا ناشی از خودستائی انسان است، چون به صورت واقعی امروزه بررسی کنیم که بشر زمین را آباد کرده است یا خراب؟ چه کسی امروزه خطر بزرگ را برای زمین خلق کرده است؟ انسان یا حیوانات غیرناطق؟ پس چطور می گوییم که انسان جانشین خدا است تا زمین را آباد کند؟ مگر هدف آبادی اعمار قصرهای سر به فلک کشیده‌ای است که بخاطر برافراشته شدن قامت آنها ده ها انسان تلف شده اند و حقوق ده‌ها تن دیگر پایمال شده است؟ یا نه چیز دیگری درمیان است که ما نمی دانیم؟ اگر چیز دیگری است که ما نمی دانیم، پس به حکم ندانستن چگونه به خود صلاحیت می دهیم که ابراز نظر کنیم؟ امروزه همه می دانیم که انسان نه تنها زمین را به خطر مواجه ساخته است، بلکه سالانه هزاران و ملیون ها حیوان را نابود می کند، محیط زیست را خراب کرده است، حتی به همنوع خودش رحم نمی کند، چه رسد به دیگران، ادعای جانشینی انسان از خدا همین است؟ حتی در خوشبینانه ترین حالت، هیچ دستاویزی وجود ندارد که چنین ادعایی را بتواند از مرحله توهم به مرحله‌ی گمان برساند، چه رسد به پایه یقین، بنابراین چنان ادعایی یک ادعای گزافی است که هیچگونه دلالتی از آیات نمی شود برایش پیدا کرد، موضوعاتی که درباب جانشینی و خلافت درآیات آمده است، همان جانشینی قسمی و نوعی است، انسان جانشین انسان های قبل از خودش می باشد که آمدند و رفتند، اکنون نسل دیگری آمده است و جانشین شده است که کاملا قابل فهم و درک است. بدون شک مفهوم خلیفه در باره حضرت آدم نیز همین است که او جانشین افرادی شد که پیش از خودش در زمین می زیسته اند. **مترجم**

احکام، درحق مردم عدالت را رعایت کند و به اطاعت خداوند در زمین قیام کند، درغیرآن شخص نمی تواند خلیفه باشد. از همین جهت ابوبکر، عمر، عثمان و علی – خدا از ایشان راضی باشد- به عنوان خلیفه نامیده می شوند و درباره ایشان پیامبر فرمود:« **علیکم بسنتی و سنة الخلفاء الراشدین المهدیین** – برشما باد که به سنت من، خلفای راشدینی که هدایت یافته اند بعد از من، تمسک نمایید.»[٦٦]

سعید بن جمهان گفت: سفینه به من حدیث نقل کرد که رسول خدا فرمودند:« خلافت در امت من سی سال است و پس از آن به ملوکیت تبدیل می شود» سپس سفینه برایم گفت: خلافت ابوبکر، عمر و عثمان را با خلافت علی بشمار! زمانی که شمردیم، سی سال شد. سعید گفت: برای سفینه گفتم: بنی امیه گمان می برند که خلافت در ایشان است؟ گفت: فرزندان «زرقاء[٦٧]» دروغ می گویند، آنها بدترین حاکمان اند.[٦٨]

تغییر حکومت از خلافت به ملوکیت از امور غیبی است که خداوند متعال به پیامبرش خبر داده بود، چنانچه فرمود:« نبوت درمیان شما تا زمانی خواهد بود که خداوند بخواهد، هروقت خواست از میان می بردارد، پس از آن خلافت بر منهج(سبک) نبوت است و تا زمانی که خداوند بخواهد، ادامه می یابد، هرگاه

---

[٦٦] - این روایت را ابوداود و دیگران نقل کرده اند.

[٦٧] - زرقاء نام مادر بزرگ مروان بن حکم است که در زمان جاهلیت برسر دروازه اش بیرقی را جهت داشتن رابطه جنسی به صورت آزاد نصب می کرد تا افراد بدانند که صاحب این خانه با هرکسی می تواند رابطه داشته باشد که این روش یکی از روشهای مرسوم در زمان جاهلیت برای نسل گیری و ارتباط جنسی بوده است.(ر.ک. صنعانی، محمد بن اسماعیل، ٢٠١٢م التحبیر، تحقیق: محمدصبحی، ط١، مکتبۀ الرشد، سعودی، ج٣ ص٧٠٨) **مترجم.**

[٦٨] - این روایت را ترمذی به شماره ٢٢٢٦ نقل کرده است.

خواست این روش را می بردارد و پس از آن حاکمان خاندانی که یکی دیگری را نابود می کنند، مسلط می شود تا زمانی که خدا بخواهد این روند ادامه می یابد، پس از آن این را می بردارد و جای آن را حاکمان بی رحم و پرقدرت می گیرند و این روند ادامه می یابد تا این که خداوند آن را می بردارد و پس از آن خلافت بر منهج نبوت می شود»[۶۹] سپس سکوت کرد و حبیب گفت: زمانی که

---

[۶۹] - دراین باره چندین موضوعی است که باید روی هرکدام آن به صورت دقیق بحث صورت بگیرد، اول این که چه کسی گفته است که خلفای راشدین تنها چهارخلیفه اول هستند؟ درکجای همین حدیث آمده است؟ دوم این که اگر گفته شود: درحدیث آمده است که پیامبر فرموده اند که خلافت پس از من سی سال است، بعد از آن به ملوکیت تبدیل می شود؛ از همان شخص باید پرسید که فرق خلافت عمر بن خطاب با عمربن عبدالعزیز درچیست که یکی خوب باشد و دیگری بد؟ اصلا عمربن خطاب به کنار، فرق خلافت عثمان بن عفان با عمر بن عبدالعزیز در چه چیز است که یکی از جمله سلطنت باشد و دیگری از جمله خلافت؟ سوم این که کجای خلافت عثمان بن عفان برای بعدی ها الگو باید باشد؟ این که تمامی خاندان بنی امیه را درامر خلافت دخیل ساخت یا تمامی بنی هاشم – قبیله پیامبر- را منزوی ساخت؟ این که در زمان خلافت عثمان بن عفان علی بن ابی طالب خانه نشین شد؟ این که حتی یک نفر از انصار که پشتوانه‌ی محکم برای پیامبر بودند، درمسئولیت های دولتی شریک نبودند و همه را عثمان بن عفان برطرف کرد؟ چه چیزی موجب این شده است که عثمان بن عفان نسبت به عمربن عبدالعزیز برتری داشته باشد؟ چهارم این که چرا سنت خلفای راشدین الزامیت داشته باشد؟ آیا دین تکمیل نشده است؟ اگر سنت خلفای راشدین جزء دین است، پس دین تکمیل نشده است و اگر جزء دین نیست، پس چرا الزامیت داشته باشد؟ پنجم این که این احادیث و هزارن حدیث دیگر زمانی می توانست حجت باشد که پیش از واقع شدن جمع آوری شده بودند، درحالی که تمامی حوادث دوقرن قبل اتفاق افتاده اند و احادیث دوقرن بعد از اتفاق افتادن حوادث جمع آوری شده اند. مسلم است که روایات مذکور بعد از اتفاق افتادن حوادث جعل شده اند، اما شیخ حقانی و بسیاری از علمای دیگر بدون تحقیق و تفحص می آیند و با استناد به آن به ترویج و تبلیغ احکامی می پردازند که هزاران مشکل دیگری را می تواند خلق کند. **مترجم**

عمربن عبدالعزیز به قدرت رسید، یزید بن نعمان بن بشیر از یارانش بود، برایش این حدیث را نوشتم و به او یاد کردم که: امیدوارم امیرالمومنین – یعنی عمر– همان کسی باشد که پس از شاهان بی رحم و قلدر به قدرت می رسد؛ نامه من را به عمربن عبدالعزیز برده بودند و برایش خوانده بودند و تفسیر کرده بودند که موجب تعجب و شگفتی عمر شده بود.[۷۰]

معنای دولت

دولت در لغت به معنای دست به دست شدن آمده است؛ برخی ها گفته اند که دولت به ضم دال به معنای دست بدست شدن مال آمده است و دولت به فتح دال به معنای دست بدست شدن در جنگ است.

اِدالَت به کسر دال به معنای غلبه است، چنانچه در نقل است که ابوسفیان (به جواب پادشاه روم) گفت: گاهی او بر ما غلبه می کند و گاهی ما بر او غلبه می کنیم. از همین ریشه است سخن خداوند متعال که فرمود:« وَ تِلکَ الأَیامُ نُداوِلُها بَینَ النَاسِ»(آل عمران ۱٤۰) این روزهایی است که ما میان مردم به نوبت می گردانیم. و فرمود:« کی لایکون دولۀ بن الاغنیاء منکم»(حشر۷) یعنی اغنیا مال را دست به دست می کنند و سهمی به فقرا نمی دهند.[۷۱]

دراصطلاح: به مجموعه ای از ایالتهایی اطلاق می شود که به منظور تحقق سیادت، دریک اقلیمی که دارای حدود است و دارای سکنه می باشد، یکجا

---

[۷۰] – این روایت را احمد بن حنبل در مسندش نقل کرده است.

[۷۱] – لسان العرب ماده «دول».

جمع می شوند، در راس این سرزمین حاکم یا خلیفه و یا امیرالمؤمنین قرار دارد.[۷۲]

معنای سلطنت

اصل سلطنت بر گرفته شده از اقتدار است.

معنای حکومت

حکومت در اصل مصدر است؛ اَصمَعِی گفته است: حکومت ممانعت شخص از ظلم است؛ از همین جهت برای کسی که درمیان مردم فرمانروایی می کند، حاکم گفته می شود، چون او ظالم را از ظلم منع می کند.[۷۳]

القاب و نام های رییس دولت

در هرکشور رییس دولت دارای نام و لقبی است که به تناسب جغرافیایش متفاوت می باشد، مانند: «خلیفه، امام، امیرالمؤمنین، پادشاه، رییس، سلطان، حاکم و ولی امر».

خلیفه: واژه خلیفه ماخوذ از استخلاف است و آن جانشین ساختن شخصی بجای خود در اجرای امری است، از همین جهت برای ابوبکر گفته شد: خلیفه رسول الله. درحدیث آمده است:«اگر جانشین قرار بدهد، بهتر از خودش را جانشین خواهد ساخت» خداوند متعال فرمود:« يَادَاوُودُ إِنَّا جَعَلْنَاکَ خَلِيفَةً فِي الْأَرْضِ فَاحْكُمْ بَيْنَ النَّاسِ بِالْحَقِّ وَلَا تَتَّبِعِ الْهَوَى فَيُضِلَّکَ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ إِنَّ الَّذِينَ

---

[۷۲] - موسوعه فقهی کویتی ج۳۶ ص۲۱ ماده دال.

[۷۳] - لسان العرب ج۱۴۱ ص۱۳ ماده میم با حاء.

يضِلُّونَ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ لَهُمْ عَذَابٌ شَدِيدٌ بِمَا نَسُوا يَوْمَ الْحِسَابِ – ای داود ما تو را در زمین خلیفه گردانیدیم پس میان مردم به حق داوری کن و زنهار از هوس پیروی مکن که تو را از راه خدا به در کند در حقیقت کسانی که از راه خدا به در می‌روند به [سزای] آنکه روز حساب را فراموش کرده‌اند عذابی سخت‌خواهند داشت» [سوره ص: ٢٦]

امام: در اصل به هرکسی که به او اقتدا شود، اطلاق می شود؛ از همین جهت به پیشوای نماز و احکام، امام اطلاق می شود. مانند امام ابوحنیفه، امام مالک، امام شافعی و امام احمد و سائر ائمه دیگر؛ بعدها این اصطلاح به کسی که درقسمت بازگرداندن مظالم فعالیت می نمود، انتقال یافت. صاحب «المطلع» گفته است: امام همان خلیفه است؛ خداوند متعال فرموده است:«وَإِذِ ابْتَلَى إِبْرَاهِيمَ رَبُّهُ بِكَلِمَاتٍ فَأَتَمَّهُنَّ قَالَ إِنِّي جَاعِلُكَ لِلنَّاسِ إِمَامًا قَالَ وَمِن ذُرِّيَّتِي قَالَ لاَ يَنَالُ عَهْدِي الظَّالِمِينَ»(بقره ١٢٤) و چون ابراهیم را پروردگارش با کلماتی بیازمود و وی آن همه را به انجام رسانید [خدا به او] فرمود من تو را پیشوای مردم قرار دادم [ابراهیم] پرسید از دودمانم [چطور؟] فرمود پیمان من به بیدادگران نمی‌رسد. در احادیث زیادی تحت همین عنوان وارد شده است، مانند این سخن پیامبرعلیه السلام «الامام جُنة»[٧٤] امام سپر است.

اقسام امامت

امام به دو قسم تقسیم می شود:

امامت دینی و امامت دنیوی.

---

[٧٤] - بخاری حدیث ٢٧٩٧.

امامت دینی: امامتی است که متعلق به امور دین است، کسانی که به این شغل مصروف اند، عمدتا علمایی هستند که به راهنمایی مردم مصروف اند؛ پیامبران در بالاترین درجه این مقام درمیان امت قرار دارند.

امامت دنیوی: امامتی است که به ریاست و حاکمیت مردم و تدبیرشئون شان تعلق دارد؛ پیامبر اسلام فرمودند: بهترین امام شما کسی است که شما آنها را دوست دارید و آنها شما را دوست دارند، شما به آنها درود می فرستید و آنها به شما، بدترین امام شما کسانی هستند که شما از آنها متنفرید و آنها از شما، شما به آنها نفرین می فرستید و آنها به شما.[۷۵]

بهترین امام یا پشوا کسی است که میان هردو قسم جمع کرده باشد، مردم را به سوی حق و اسلامی که خودش عالم به آن است، هدایت کند و خلق را به سوی شریعت الهی رهبری نماید و مصالح و مفاسد را بسنجد.

امیرالمؤمنین: مرکب از دو کلمه است:

امیر: از ریشه أمر به معنای کار(شأن) آمده است، چنانچه در روایت آمده است« لَقَدْ أَمِرَ أَمْرُ ابْنِ أَبِی کَبْشَةَ – موضوع ابن ابی کبشه بزرگ شد.»[۷۶]

از ابوهریره روایت است که از رسول خدا شنید که فرمودند:« کسی که از من اطاعت کند، از خدا اطاعت کرده است، کسی که از من نافرمانی کند از خدا نافرمانی کرده است، کسی که اطاعت از امیر کند از خدا اطاعت کرده است و کسی که معصیت امیر را کند معصیت خدا را کرده است.[۷۷]

---

[۷۵] - مسلم روایت کرده است، حدیث شماره ۱۸۵۵

[۷۶] - بخاری، کتاب بدء الوحی.

[۷۷] - روایت متفق علیه بخاری و مسلم است.

مؤمنین: جمع مؤمن است، اولین کسی که به این نام مسمی شد، عمربن خطاب – خدا از او راضی باشد- بود، ابن ابی شبه در تاریخ «مدینه» از عبدالعزیز بن عمران از پدر و از جدش نقل کرده است که می گفت: روزی عمربن خطاب در جلسه نشسته بود و گفت: به خدا قسم چیزی را که درباره ابوبکر صدیق – خلیفه رسول الله – می گوییم، نام او است. گفتند: (برای شما) امیر می گوییم. همه «امیر» گفتند. مغیره بن شعبه گفت: ما مؤمن هستیم و تو امیر ما هستی، پس تو «امیرالمؤمنین» هستی؛ عمربن خطاب (این سخن را پسندید و) گفت: من امیرالمؤمنین هستم.

درکتاب «ادب المفرد» از بخاری آمده است که عمربن عبدالعزیز از ابوبکر بن سلیمان بن ابی حثمه پرسید: چرا ابوبکر می نوشت: از ابوبکر خلیفه رسوالله، بعد از او عمر می نوشت: از عمربن خطاب خلیفه ابوبکر؛ چه کسی اولین بار «امیرالمؤمنین» را نوشت؛ (ابوبکر بن سلیمان) گفت: مادر بزرگم «شفاء» که از مهاجرین اولی بود، می گفت: عمربن خطاب – خدا از او راضی باشد- وقتی وارد بازار شد، نزد مادر بزرگم آمد و (مادر بزرگم) گفت: عمربن خطاب به کارگزار عراقی نوشت: دو مردِ صاحب خرد و ذکاوت را به من بفرست که درباره عراق و ساکنانش از او بپرسم، کارگزار، لبید بن ربیعه و عدی بن حاتم را فرستاد، هردو به مدینه آمدند و اسب هایشان را در گوشه‌ای از صحن مسجد بستند، سپس داخل مسجد شدند که با عمرو بن عاص رو به رو شدند، به عمرو گفتند: از امیرالمومنین برای ما اجازه بگیر، عمرو بن عاص نزد خلیفه رفت و گفت: درود بر تو باد ای امیرالمؤمنین! عمر به عمرو گفت: این اسم را به تو چه کسی گفت ای پسر عاص؟ چیزی را که گفتی حتما واضح بسازی(که از کجا گفتی و چه کسی به تو گفت؟) عمرو گفت: حتما؛ لبید بن ربیعه و عدی بن

حاتم آمدند و به من گفتند: از امیرالمؤمنین برای ما اجازه بگیر؛ گفتم: به خدا شما نامش را درست گفتید، او امیر است و ما مؤمنان هستیم؛ پس از آن روز بود که کتابت (به امیرالموؤمنین) شروع شد.

ملک: از نامهای اولیه در اسلام و جاهلیت است؛ ملک به فتح و کسر میم از ملک به ضم میم و سکون لام گرفته شده است، خداوند می فرماید:«تُؤْتِی الْمُلْکَ مَنْ تَشَاءُ وَتَنْزِعُ الْمُلْکَ مِمَّنْ تَشَاءُ – هر آن کس را که خواهی فرمانروایی بخشی و از هر که خواهی فرمانروایی را باز ستانی» [آل عمران: ٢٦] و خداوند می فرماید:«وَهَبْ لِی مُلْکًا لَا یَنْبَغِی لِأَحَدٍ مِنْ بَعْدِی – و ملکی به من ارزانی دار که هیچ کس را پس از من سزاوار نباشد» [ص: ٣٥] و یا فرمود:« تَبَارَکَ الَّذِی بِیَدِهِ الْمُلْکُ – بزرگوار [و خجسته] است آنکه فرمانروایی به دست اوست »(سوره ملک ١)

جمع آن ملوک است، چنانچه در آیات ١٣٤ سوره نمل و ٢٠ سوره مائده آمده اند. معنای آن غلبه و سلطه است.

رئیس: از ریاست گرفته شده است، رئیس قوم، سالار و متولی آنها است؛ رئیس عام است و شامل امام و سائر مصطلحات می شود. از عبدالله بن عمروبن عاص روایت است که گفت: از رسول خدا شنیدم که فرمود: خداوند علم را به یکبارگی از میان مردم بر نمی دارد، بلکه با برداشتن علما می بردارد، تاجایی که هیچ عالمی باقی نَمانَد، پس از آن مردم رؤسای جاهل را اختیار می کنند، آنها سوال می کنند و اینها فتوای بدون علم می دهند، خودشان گمراه هستند و دیگران را هم گمراه می سازند.[٧٨]

---

[٧٨] – روایت را بخاری نقل کرده است، شماره ١٠٠

سلطان: خداوند می فرماید:« انه لیس له سلطان – او برآنها سلطه ندارد.»(نحل۹۹) جوهری گفته است: سلطان همان ولی است؛ صاحب کتاب «المستوعب» گفته است: سلطان همان امام است.

سلطان ماخوذ از سلطنت است که عبارت از ملک می باشد؛ گفته شده است که سلطان از قهر و غلبه است، از همین معنا سخن خداوند است که فرمود:« إِنَّهُ لَيْسَ لَهُ سُلْطَانٌ عَلَى الَّذِينَ آمَنُواْ وَعَلَى رَبِّهِمْ يَتَوَكَّلُونَ. إِنَّمَا سُلْطَانُهُ عَلَى الَّذِينَ يَتَوَلَّوْنَهُ وَالَّذِينَ هُم بِهِ مُشْرِكُونَ – چرا که او را بر کسانی که ایمان آورده‌اند و بر پروردگارشان توکل می‌کنند تسلطی نیست (۹۹) تسلط او فقط بر کسانی است که وی را به سرپرستی می‌گیرند و بر کسانی که آنها به او [خدا] شرک می‌ورزند».(نحل۹۹–۱۰۰)[۷۹]

حاکم: کسی است که درباره چیزی حکم می کند، حاکم لفظ عام است و برإمام و غیر إمام اطلاق می شود، اکثرا حاکم بر قاضی اطلاق می شود، مبنای حکومت براین است که شخص را از ظلم مانع می شود؛ از همین جهت کسی که درمیان مردم حکم می کند، او را حاکم گفته اند، چون حاکم مانع ظلم ظالم می شود.[۸۰]

اولوالامر: عامتر از همه است، چون بالای امام و سائر مفاهیم قابلیت اطلاق را دارد، این اصطلاحی است که قرآن به آن توجه نموده است« واولی الامر منکم»(نساء۵۹)

---

[۷۹] – ایضاح طرق الاستقامهٔ ص۲۴

[۸۰] – لسان العرب ج۱۳ ص۱۴۱ ماده میم همراه با حاء.

آنچه که از میان نامها و مصطلحات ذکر شده (درباب حکومت داری و رئیس حکومت) شهرت دارد، امیرالمؤمنین است، چون سه خلیفه راشد، خلفای بینی امیه، بنی عباس و عثمانی ها خودشان را «امیرالمؤمنین» می نامیدند، همینگونه فرمانروایان اسلام همیشه خودشان را امیر می گفتند.

بیرق و نشان

لوا/ بیرق نام چیزی است که سلطان برای خودش انتخاب می کند. الرایه/ نشان، نام برای چیزی است که هر سرلشکری بخاطر جمع کردن زیر دستانش تحت نشان خودش مورد استفاده قرار می دهد.[۸۱]

در کتاب «طرح التثریب فی شرح التقریب» آمده است: لوا همان نشان است؛ مراد از لوا و نشان، بیرقی است که در جنگها حمل می شود و از نشانه‌های لشکریان است که توسط آن پس و پیش لشکر تفکیک می شود... شاید تفاوت هردو به عرف برگردد، پیامبر اسلام دو قسم لوا داشتند که یکی را لوا می نامیدند و دیگری را «رایه – نشان» اگرچه از ناحیه مدلول لغوی شان یکی هستند ولی از ناحیه نام هرکدام جداگانه است.

رنگ بیرق

بهتر است که رنگ بیرق مسلمانان سفید و نشان‌ها سیاه باشد، این چیزی است که در اخبار آمده است. از راشد بن سعد – خدا از او راضی باشد– روایت شده است که گفت: بیرق رسول خدا سفید بود و نشانش سیاه.[۸۲]

---

[۸۱] - شرح السیرالکبیر، باب الرایات و الالویة.

[۸۲] - شرح السیر الکبیر.

این که نشان‌ها تاکید شده است تا سیاه باشند بخاطر این است که بیرق جنگجویان است و هر گروه زیر بیرق خودشان می جنگند، و اگر در جریان جنگ پراکنده شدند، بتوانند دوباره دور بیرق جمع شوند، چه بیرق سیاه در تابش نور خورشید واضح‌تر است، به خصوص که اگر روز جنگ پر از گرد و غبار باشد، بهتر دیده می شود، از همین جهت استفاده از بیرق(سفید با نشان) سیاه در هنگام جنگ، مستحب است.

اما از ناحیه شرع کدام اشکالی ندارد که بیرق ها سفید باشند یا زرد و یا سرخ.[۸۳]

این که رنگ سفید در بیرق اختیار می شود، بخاطر سخنی است که رسول خدا فرمودند:« إن احب الثیاب عندالله – تعالی- البیض، فلیلبسها أحیاؤکم و کفنوا فیها موتاکم – جامه‌ی محبوب نزد خداوند رنگ سفید است، زندگان تان باید بپوشند و مردگان تان را به آن کفن کنید.» در میان تمامی لشکریان تنها یک بیرق بوده می تواند که لشکریان در هنگام نیازمندی به آنجا مراجعه نموده با حاکم به رفع مشکل بپردازند؛ از همین جهت رنگ سفید اختیار می شود تا از نشان‌های سیاهی که برای سوق لشکر است، تفاوت شود.[۸٤]

از نظر شرعی داشتن بیرق به رنگهای دیگر بخاطری ممانعت نیست که در سنن ابوداود از حدیث سماک از مردی نقل می کند که او از قوم خودش است و آن مرد از مرد دیگری نقل می کند که گفت: رسول خدا را با بیرق زرد دیدم. در کتاب «الجهاد» از ابن ابی عاصم از حدیث «یزید عصری» نقل شده است که گفت: نزد رسول خدا نشسته بودم که نشان انصار را به رنگ زرد انتخاب کرد»

---

[۸۳] - همان اثر.

[۸۴] - همان اثر.

همینگونه از حدیث کرز بن اسامه از پیامبر نقل است که « نشان بنی سلیم را سرخ انتخاب کرد»[۸۵]

ابن جماعه در «مختصرالسیر» در باب سلاح پیامبر ذکر کرده است که بیرق او علیه الصلاة والسلام، خاکی رنگ بود. درهمین کتاب گفته است: پیامبر اسلام دارای نشان مربع شکلی که دارای خطوء سیاه و سفید بود و به آن «عقاب» گفته می شد.

بنابراین لوا و نشان می تواند به هر رنگی باشد، اما اولی اینست که بیرق به رنگ سفید و نشان به رنگ سیاه باشد.

نوشته‌های روی بیرق

از ابن عباس روایت است که گفت: نشان رسول خدا سیاه و بیرقش سفید بود، بر آن «لااله الا الله محمد رسول الله» نوشته شده بود.[۸۶]

حاصل: رنگ بیرق و چگونگی و کمیت نوشته آن به عرف و اصطلاح (مردم) تعلق دارد. اما آنچه که از پیامبر در روایات صحیحه ثابت شده است، در اولویت قرار دارد؛ چیزی که برای مسلمانان مناسب است اینست که از شعارهای کفری و آنچه که مربوط به فاسقان است، بپرهیزند، قاری – خدا رحمتش کند- در «مرقات» پیرامون شرح حدیث ابن عمر گفته است: رسول خدا فرمودند:« من تشبه بقوم» یعنی کسی که خودش را با کفار مشابه بسازد مانند لباس و چیزهای

---

[۸۵] - طر التثریب باب اللواء.

[۸۶] - طبرانی در الاوسط روایت کرده است.

دیگر، یا به فاسقان و فاجران یا با اهل تصوف و نیکان و فرزانگان «فهو منهم» یعنی در پیامد گناه و ثواب از جمله ایشان است.[۸۷]

---

[۸۷] - درباره تشبیه باید بیشتر از این پرداخت، مباحث مهم و بنیادی وجود دارند که لازم است تا به آنها پرداخته شود، شیخ عبدالحکیم حقانی به هیچکدام آنها نپرداخته است، پرسشی که مطرح است اینست که تشبیه چیست؟ شاید ساده ترین پاسخ همین باشد که شخصی خودرا مانندِ دیگری بسازد، به آن تشبیه می گویند. اگر قرار باشد که شباهت میان دو شخص موجب این شود که او به دین دیگری داخل شود، بهتر است که مارکس و داروین را از لحاظ اعتقادی و ظاهری مسلمان ترین ها بشماریم!! اگرچه از نظر نگارنده آنها نسبت به بسیاری از کسانی که مدعی مسلمانی هستند، به بشریت مفیدتر و پرمنفعت‌تر بوده اند و جایگاه شان رفیع‌تر است، اما ظاهر شخص نمی تواند بیانگر باطن او باشد، این درحالی است که ظاهر در مسائل بسیاری حجت برای باطن است، اما درمقام تشبیه هرگز چنین چیزی نمی تواند معیار باشد، چون شباهت‌ها بسیار زیاد هستند و از نواحی مختلف ما باهم مخلوط هستیم. بنابراین سخن از تشبیه به این سادگی نیست که شیخ حقانی به آن پرداخته است؛ نقل حکایت از طیبی نشان می دهد که شیخ حقانی در فهم دین بسیار ساده انگارانه و سطحی اندیشانه عمل می کند، این که خداوند شخصی را بخاطری عذاب نکرده باشد که او مانند دوست خداوند لباس برتن داشته است!! از خنده دارترین های عدالت الهی است. کسی که یک عمر به حضرت موسی تمسخر کرده است و قِلِق اورا گرفته است، درپایان بخاطر پوشیدن لباسی که حضرت موسی بوده است، نجات پیدا کند!! قطعا جالب است، پرسشی که پیش می آید اینست که پس لباس پیامبراسلام و صحابه با لباس مشرکین و یهود مدینه چه تفاوتی داشته است؟ اگرقرار باشد که کسی با شباهت ظاهری مشرک یا کافر شود، شباهت ظاهری پیامبر و یارانش نسبت به مشرکین بیشتر از همه بوده است، از همین جهت بخاطر شناخت یاران خودش پیامبر دستور می دهند که شما ریش خودرا بگذارید و بروت هایتان را بتراشید تا از لحاظ ظاهری میان شما و مشرکان تفکیک بتوانم؛ این درحالی است که لباس هایشان یکسان بوده است، اگر لباس موجب اینهمه شباهت شده بود، باید پیامبراسلام لباس ها را تفکیک می کرد و جدا می ساخت؛ حتی در باره عبدالله بن ابی بن سلول پیامبر لباس خودش را برسر و تن او در قبر انداخت تا از عذاب الهی نجات یابد، اما آیه به مخالفت پرداخت و این امر را بی ثمر دانست؛ گذشته از اینهمه جناب شیخ لنگوته‌ای را که برسر کرده است تولید چین است، ساعت ایشان حتما تولید یکی از

طیبی گفته است: این شامل اخلاق، شکلیات و شعار (نیز) می شود و حکایت غریب، لطیف و عجیبی را نقل می کند: هنگامی که خداوند سبحانه و تعالی فرعون و سپاهیانش را غرق کرد، در جمع شان کسی به نام « مسخره یا دلقک» بود و همیشه با پوشیدن لباس شبیه حضرت موسی، با حرکات و سکانتش سرورمان موسی علیه السلام را مسخره می کرد و فرعونیان را می خنداند، او را غرق نکرد، حضرت موسی علیه السلام به خداوند رجوع کرد که: پروردگارا! این آدم بیشتر از دیگران اذیت می رساند؛ خداوند به موسی گفت: اورا به خاطری

کشورهای کفری است، کفش شان یا تولید چین است و یاهم کشورهای بیرونی است؛ موترشان که قطعا تولید یکی از کشورهای کفری است، به خصوص که موتر ایشان زره هم می باشد؛ پس با این بیان و توضیح، بیشتر از همه شخص جناب شیخ حقانی شبیه به کفر می باشد و مصداق حدیث مذکور قرار می گیرد! درحالی که خودش هم این را نمی پذیرد و استغفار می طلبد، اما بدبختانه موضوع تشبیه وقتی مطرح می شود که یک کارمند دولت خودش را به لباس رسمی مزین بسازد و کراوات بپوشد و سر و صورت خودش را دست بزند و اندکی به پاکی و نظافت توجه کند و یا هم زن و دختر مسلمان، درآن صورت است که مرتکب گناه بزرگی همچون تشبیه شده اند و باید مجازات شوند! اثبات تشبیه دراین امر اولا نیاز به اثبات خود حدیث دارد که محل ورود یا صدور حدیث ثابت شود که درکدام شرایط موضوع تشبیه مطرح شده است، دوم این که تشبیه یک امر سیاسی است، نه فقهی و اجتماعی، چنانچه برخورد پیامبر درقبال تراشیدن ریش نشان می دهد که پیامبر بخاطر شناختن طرفدارانش هدایت داد تا ریش بگذارند، پس از این که موضوع مشابهت رفع شد، دیگر نیازی به عین رفتار دیده نمی شود، چنانچه در قرون اخیر، سبک و سیاق حزب نازی نشان می داد که موی سر را چگونه اصلاح کنند و همچنان درهنگام اجرای تعلیم قدم دست را چگونه بلند کنند و موارد دیگر... اما وقتی که دیگر حزبی به نام نازی وجود ندارد، اصلاح موی نشاندهنده تعلق خاطر به حزب نازی نیست؛ از همین جهت باید دید که امروزه تشبیه آیا معنایی دارد یا خیر؟ بعد از آن است که موضوع را به بررسی بیشتر بگیریم، این که اصل مساله مطرح نباشد برای آن بار حقوقی و اعتقادی حمل شود، کار علمی و درستی نیست. **مترجم**

غرق نکردیم که او مانند تو لباس پوشیده بود، دوست نمی تواند کسی را عذاب کند که مانند دوسش می باشد. ببین که چگونه تشبیه به اهل حق به قصد باطل موجب نجات ظاهری شخص شد و شاید هم این امر موجب نجات معنوی او گردیده باشد، پس چگونه خواهد بود اگر کسی (درعین اعتقاد) خودرا به انبیاء و اولیاء الهی بخاطر احترام و تعظیم، شبیه بسازد![۸۸]

[۸۸] - کتاب اللباس.

انتخاب امیرالمؤمنین

بدان که حاکمیت (امامت کبری) یا همان ریاست عامه (در چگونگی مسئولیت گرفتن برپایی دین و احیای علوم دینی، اقامه ارکان اسلام، قیام به جهاد و آنچه که متعلق به آن است از قبیل تنظیم لشکر، وجیبه جنگ، تقسیم غنایم، رسیدگی به قضا، برپایی حدود، رفع مظالم، امر به معروف و نهی از منگر) به نیابت از رسول خدا است. این موضوع در کتاب «ازالة الخفاء عن خلافة الخلفاء» همینگونه آمده است. علامه تفتازانی چنین تعریف کرده است: ریاست عامه در امر دین و دنیا به نیابت از پیامبر است.[۸۹]

داشتن حاکم از اهم واجبات است، چون بسیاری از واجبات شرعی متوقف بر آن است، چیزی که واجب متوقف بر آن باشد، خود آن نیز واجب می گردد (مانند طهارت برای نماز)؛ از همین جهت در عقاید نسفی گفته شده است: لازم است تا مسلمانان حاکمی داشته باشند تا به تنفیذ احکام بپردازد، حدود را اقامه بدارد، خلأها را مرفوع نماید، لشکر را تجهیز کند و صدقات مردم را جمع آوری نماید، مانع زورگیری، دزدی و راهزنی شود، نمازهای جمعه و عید را برپا بدارد، ادله دعوا را در مقام ادعا، رسیدگی نماید، صغیر و صغیره ای را که سرپرست ندارند به ازدواج بدهد، غنایم را تقسیم کند؛ از همین جهت (صحابه داشتن

---

[۸۹] - شرح مقاصد ج۳ ص۴۶۹.

خلیفه را) بر دفن صاحب معجزات(پیامبراسلام) ترجیح دادند (و اول به تعیین خلیفه پرداختند و پس از آن پیامبر را تکفین و تجهیز نمودند.)[۹۰]

اگر شخصی پیدا شد که واجد تمامی شرایط لازمه برای خلافت باشد، با داشتن شرایطِ صِرف نمی تواند خلیفه شناخته شود و باید جهت تصدی منصب حاکمیت و پیدا کردن قدرت اجرائی، با روش شرعی گزینش شود، شاه ولی الله دهلوی نیز به این موضوع در کتاب «ازالة الخفاء، فصل اول در باب خلافت عامه» تاکید کرده است.

بدانکه با مراجعه به نصوص کتاب و سنت، نص صریحی را نمی شود پیدا کرد که روش تعیین و تثبیت شایستگی حاکم را مشخص ساخته باشد، جز تعدادی از نصوص عمومی متعلق به ولایت و چگونگی بدست گرفتن، چیز دیگری وجود ندارد، از همین جهت جز عرضه راه هایی که خلفای راشدین برگزیده شدند، چیز دیگری باقی نمی‌ماند و ما معتقد هستیم که این راه ها به دلائل ذیل به عنوان راه های شرعی شناخته می شوند:

۱- چیزی که درحدیث عرباض بین ساریه آمده است که رسول خدا دریکی از روزها با ما نماز را خواند و پس از نماز رخ به سوی ما کرد و به موعظه و تبلیغ پرداخت، تاجایی که اشکها جاری شد و دلها منقلب گردید؛ یکی گفت: یا رسول الله، گویا این موعظه برای وداع بود(با این حال) چه چیزی را برای ما معرفی می کنید؟ رسول خدا فرمودند:« شما را به تقوای الهی، سمع و طاعت توصیه می دارم، اگرچه (حاکم) یک برده حبشی باشد، کسانی از شما که پس از من زندگی می کنند، بزودی اختلاف بزرگی را خواهند دید، برشما است تا به

---

[۹۰] - رد المحتار ج۱ ص۵۴۸

سنت من و سنت خلفای راشدین که هدایت شدگان اند، تمسک نمایید و از بن دندان به آن چنگ بزنید؛ بر شما باد تا از پدیده های نو ظهور بپرهیزید که هر نوظهوری بدعت است و هر بدعت ضلالت و گمراهی است.»[۹۱]

این یک دستور صریح از پیامبر است که باید به سنت او و سنت رسول خدا و خلفای راشدین التزام صورت گیرد، از جمله سنت ایشان روشی است که خلفا به مقام خلافت گزینش شده اند[۹۲]؛ ابن رجب حنبلی گفته است: در سخن رسول خدا دستور به پیروی از سنت پیامبر و خلفای راشدین شده است و پس از امر

---

[۹۱] - این روایت را ابوداود به شماره ۴۶۰۶ نقل کرده است.

[۹۲] - مساله این که خلفای راشدین چه کسانی هستند، این موضوع را درگذشته بیان داشتیم و در آنجا گفتیم که اگر سنت خلفای راشدین جزء دین است، پس دین با وفات رسول خدا تکمیل نشده است و اگر جزء دین نیست، پس چرا سنت خلفای راشدین الزامیت داشته باشد، اگر این موضوع مطرح می شود که سنت خلفای راشدین از خودشان نیست، بلکه همان سخن پیامبراسلام است که اینها به ما می رسانند، پس سنت از خلفای راشدین نیست درحالی که حدیث مذکور تصریح به این دارد که سنت خلفای راشدین را پیروی کنید؛ بنابراین حدیث از لحاظ محتوایی اشکال فنی و تطبیقی دارد؛ درکنار آن سنت خلفای راشدین درامر گزینش خلافت، متفاوت بوده است، کدام آن دینی است؟ اگر تمامی آنها دینی هستند، پس کثرتگرایی دینی را باید بپذیریم و این را قبول کنیم که حق متعدد است، درحالی که به شمول شیخ حقانی، اکثریت قاطع مسلمانان معتقد هستند که حق یکی است و اگر حق یکی است، کدام روش خلفای چهارگانه برحق است و سه روش دیگر آن از میان چهار روش برباطل؟ مثلا روش گزینش ابوبکر صدیق درست بود یا عمر فاروق و یا عثمان و یا هم علی؟ اگر بگویید که همه درست بودند، پس کثرتگرایی را عملا پذیرفته اید و اگر بگویید که یکی درست بود، باید سه روش دیگر آن باطل باشد؛ اصلا از اینها گذشتیم، وقتی گفته می شود که پیامبراسلام درحالی سخنرانی کردند و چنان بیان داشتند که گویا درهنگامه وفات قرار دارند، اگراینگونه بود، پس چرا قضیه جانشینی مشخص نشد؟ یا نه اصلا پیامبر نمی خواست کسی مسئولیت امت را به عهده بگیرد؟ البته تفصیل این موضوع را در بحث های آینده بیشتر مورد پرسش و بررسی قرار خواهیم داد. **مترجم**.

به پیروی، دستور به سمع و طاعت از اولیای امور به صورت عام صورت گرفته است که خودش دلیل برای حجیت پیروی از سنت خلفای راشدین و کسانی که پس از خلفای راشدین به قدرت رسیده اند، همچون سنت پیامبر است.[۹۳]

۲- درحدیث حذیفه آمده است که گفت: ما نزد رسول خدا نشسته بودیم، پیامبر فرمودند: من نمی دانم که چقدر در میان شما هستم، پس از من شما به دوشخص اقتدا کنید و رسول خدا اشاره به ابوبکر و عمر[۹٤] کردند.[۹۵]

۳- اجماع به آن؛ اجماع حجت شرعی است و چه خواهی کرد با اجماعی که (اجماع کننده گان آن) متقدمین صحابه باشند؟! عصر خلفای راشدین که اسلام به صورت عملی و کامل تمثیل شده است، کسانی که با رسول خدا به جهاد پرداختند و جان و مال شان را در راه خدا پیشکش کردند و در لحظه‌ی نزول حضور داشتند.

راه های انتخاب خلفای راشدین

لازم است تا در قدم اول بیعت با هرکدام از خلفای راشدین (چهار نفر) را عرضه بداریم:

---

[۹۳] - جامع العلوم و الحکم ص۲۴۲.

[۹۴] - درباره شخصیت ابوبکر صدیق و عمر فاروق شاید کمتر کسی تردیدی داشته باشد که از بزرگان صحابه و افراد با نفوذ بوده اند، اما درباره روایاتی که پیرامون خلافت ابوبکر صدیق و سلسله بندی چهار خلیفه و ده یار بهشتی نقل شده است، ایرادات فراوانی وارد است؛ زمانی که خود روایات مورد خدشه باشد، چگونه می تواند مبنا و مستند حکم شرعی قرار گیرد؟ ایرادها را همراه با مباحثه مربوطه درجای دیگری ذکر خواهیم کرد. **مترجم**

[۹۵] - این حدیث را ترمذی به شماره ۳۶۶۳ نقل کرده است.

چگونگی به قدرت رسیدن ابوبکر صدیق – خدا از او راضی باشد–

بخاری در صحیح اش از عمربن خطاب – خدا از او راضی باشد– در یک حدیث طویل روایت کرده است.... هنگامی که رسول خدا وفات یافتند، برای ما خبر رسید که انصار خلافِ ما در سقیفه بنی ساعده جمع شده اند و همراه با ما علی و زبیر و همراهان شان نیز دیدگاه متفاوت داشتند[۹۶]، مهاجرین دور ابوبکر را گرفتند، من به ابوبکر گفتم: ای ابوبکر! بیا که نزد برادران ما انصار برویم، همه رفتیم تا انصار را بیابیم؛ وقتی نزدشان رسیدیم، دو مرد صلحجویی را پیدا کردیم؛ وضعیت را به ما تشریح کردند، از ما پرسیدند که ای گروه مهاجرین به کجا می روید؟ گفتیم: می خواهیم برادرانمان از انصار را پیدا کنیم؛ این دوفرد گفتند: هرگز به آنها نزدیک نشوید؛ خودتان تصمیم بگیرید و حل نمایید. گفتم: به خدا قسم که نزدشان می رویم؛ نزدشان رفتیم تا این که به سقیفه بنی ساعده رسیدیم؛ درمیان شان مردی درجامه پیچیده بود، پرسیدم که این کیست؟ گفتند: سعد بن عباده است؛ گفتم: چه شده است؟ گفتند: تکیه زده است؛ زمانی که نشستیم، خطیب شان آنگونه که شایسته بود خدا را ستایش کرد، سپس گفت: اما بعد: ما انصارِ خدا و سند نوشته شده اسلام هستیم و شما ای گروه مهاجرین! قومی هستید که برخی از افراد شما می خواهد که ما را از اصالت ما حذف کند و ما را از قدرت دور نگهدارد. وقتی شخص سخنانش تمام شد، خواستم تا سخن بگویم، قبلا سخنانی را آماده کرده بودم و می خواستم تا در حضور داشت ابوبکر

---

[۹۶] - دراین روایت خواننده نکات جالبی را متوجه می شود، عمر تصریح می کند که انصار، علی، زبیر و همراهان شان با ما (ابوبکر و عمر) مخالف بودند. **مترجم**

ارائه بدارم؛ البته می خواستم تا خشم و غضب را کنترل کنم، وقتی خواستم سخن بگویم ابوبکر به من گفت: عجله نکن! نخواستم تا ابوبکر را ناراض بسازم، (بجای من) ابوبکر سخن گفت و او بردبارتر و آرام‌تر بود، به خدا قسم تمامی آنچه را که من می خواستم، او گفت و حتی یک کلمه را هم فرو نگذاشت، حتی در جاهایی بهتر از من همه را بیان کرد تا جایی که (همه) سکوت کردند و (ابوبکر) گفت: آنچه را که درباره مستحق بودن خودتان (از درجات و مراتب) گفتید، حق شما است و شما لایق آن هستید؛ (اما) مستحق منصب خلافت دراین جغرافیه، جز قریش کس دیگری نیست، آنها از لحاظ نسب و سرزمین در میان عرب قرار دارند و من برای شما یکی از این دو مرد را می پسندم، هرکدام را که خواسته باشید، با او بیعت کنید(عمربن خطاب گفت) در حالی که خودش درمیان ما نشسته بود، از دست من و ابوعبیده بن جراح گرفت و بلند کرد درحالی که خودش میان هردوی ما نشسته بود و من از سخنان ابوبکر جز همین جمله (یکی از دو مرد) بدم نیامد، به خدا قسم که اگر گردنم را پیش می کردم و گردن می زدند، بهتر از این بود که مرا به این مقام پیشنهاد نماید و من امیر قومی باشم که درمیان شان ابوبکر حضور داشته باشد، خدایا تو خود بهتر می دانی که (در آن مقام، مرگ بهتر از این بود که من در حضور ابوبکر متصدی امر خلافت می شدم و آن جمله در آن مقام) همین بود، مگراین که درهنگام مرگ چیز دیگری پیش می آمد که من نمی دانم!. از میان انصار یکی گفت: ای قوم قریش! ما اصل درخت و مرجع شفا بخش هستیم؛ یک امیر از ما و یک امیر از شما باشد. گفتگو بالاشد و سروصدا بوجود آمد تا جایی که نگرانی از اختلاف بالا گرفت؛ به ابوبکر گفتم که دستت را بده! دستش را داد و من با او بیعت کردم، مهاجرین و پس از آن انصار با ابوبکر بیعت کردند و بر سعد بن عباده غالب

شدیم، یکی از میان شان گفت: سعدبن عباده را کشتید؛ گفتم: خداوند سعدبن عباده را کشت. عمر می گوید: پس از وفات رسول خدا هیچ امری را از بیعت ابوبکر صدیق باقوت‌تر نیافتیم، ترس ما این بود که مردم را درحالی رها کنیم که به کسی بیعت نکرده باشند و بعد از ما با مردی بیعت کنند که ما به آن راضی نباشیم و یا مخالفت کنیم که درآن صورت آشوب به میان می آید، کسی که بدون مشوره مسلمانان با کسی بیعت کند، نباید بیعت کند، بیم این می رود که او و کسی که با او بیعت شده است، کشته شوند.[۹۷]

---

[۹۷] - این حدیث را بخاری به شماره ۶۸۳۰ روایت کرده است. (**تبصره مترجم:** دراین روایت شما به خوبی می خوانید که چند نکته جدی مطرح شده است: **اول**: روایاتی که درباب جانشینی ابوبکر وارد شده اند، هیچکدام دراینجا مطرح نشده است و کسی هم نگفته است. **دوم:** در برخی از نقل های دیگر مساله امامت ابوبکر صدیق در نماز جماعت وارد شده است که قطعا امامت شخص نمی تواند نشاندهنده جانشینی او باشد، چون درموارد بسیاری پیامبر درمدینه حضور نداشته اند و افراد دیگری به امامت پرداخته اند. **سوم**: روایاتی که بیان می دارند که رسول خدا فرموده اند: پس از من به ابوبکر و عمر مراجعه کنید. دراین مقام هیچگاهی نقل نشده است، از همین جهت نشان می دهد که روایات متذکره بعدا جعل شده اند. **چهارم**: داستان سقیفه نشان می دهد که انصار یا اهالی اصلی مدینه می دانسته اند که پیامبرکسی را جانشین خودش نکرده است، اگر این خبر را می دانستند، هرگز ادعای جانشینی را نمی کردند، این مهاجرین بودند که خلافت را از دست انصار گرفتند و به خودشان اختصاص دادند. **پنجم:** ابوبکر و عمر بدون مشوره با علی و طرفدارانش، رهبری جلسه‌ی انصار را دردست گرفتند، درحالی از سر پیکرخوابیده رسول خدا آمدند که علی و دیگران درآنجا حضور داشتند، اما هیچ سخنی با آنها نگفتند، این نشان میدهد که اگر خلافت ابوبکرصدیق مسلم و قبول شده بود، نیازی به ترس و واهمه نداشت، اگر نبود، پس منازعه ای وجود داشته است، اما ابوبکر و عمر خواسته اند که این مساله را طوری مدیریت کنند که کسی سر بالا کرده نتواند؛ **ششم**: اگر خود ابوبکر از جانب رسول خدا تعیین شده بود و یا حداقل خودش را مستحق آن می دانست، نباید عمر و طلحه را به میدان می آورد و مطرح می ساخت، چون عمل به خلاف

این بیعت بیعت اولی یا بیعت نخبگان مهاجرین و انصار با ابوبکر صدیق بود، پس از آن بیعت دوم که بیعت عامه مسلمانان است در مسجد و بر فراز منبر صورت گرفت، بیعت اولی بیعت انعقاد امامت بود و بیعت دوم بیعت سمع و طاعت است و از همینجا است که امامت با بیعت فضلا و بزرگان مسلمانان که اهل حل و عقد هستند، محقق می شود، حضور تمامی مسلمانان(در بیعت تعیین

دستور رسول خدا بود و باید خودش را اعلام می داشت. **هفتم**: مخالفت علی و سعد بن عباده نشان می دهد که خلافت ابوبکرصدیق بر مبنای تایید از جانب رسول خدا نبوده است، این که علی بن ابی طالب بعدا بیعت می کند، به این معنا نیست که او به حقیقت می رسد، بلکه تاریخ نشان میدهد که عدم بیعت او می تواند به تضعیف قدرت نوپای اسلام بپردازد که او صلاح را در بیعت می بیند؛ اما سعد بن عباده هرگز بیعت نمی کند و در مسیر راه به طرف دمشق به صورت مرموزی کشته می شود و شایعه پخش می گردد که او را جنیات کشته است!! **هشتم**: بدون هیچ شکی خلافت ابوبکر صدیق و عمر به نفع اسلام تمام شد، اما هرگز مبنای آن تایید از جانب رسول خدا نبود و مستندات آن مبنای شرعی نمی تواند باشد، به شمول ادعای اجماعی که صورت می گیرد، هرگز چنین چیزی اتفاق نیافتاده است. از همان زمان تا به امروز، گروه های مختلفی به شمول اهل تشیع وجود دارند که خلافت ابوبکرصدیق را نمی پذیرند و درعین زمان هرگز علی بن ابی طالب هم از جانب پیامبر تعیین نشده است، درغیرآن سعد بن عباده وقتی که قدرت را از دست داده بود، می توانست مدعی شود که نه ابوبکر و نه عمر، هیچکدام نمی توانند به عنوان خلیفه جانشین شوند، بلکه خلیفه علی بن ابی طالب است، درحالی که چنین چیزی را هیچ کسی نقل نکرده است و سعد بن عباده نیز دراین موضوع سکوت کرده است؛ حداکثر چیزی که دراین باره می شود مدعی بود، اینست که چیزی نقل نشده است. **نهم**: حتی اگر احتمال جانشینی ابوبکر صدیق می رفت، پیامبر دربحبوحه‌ی وفات آنها را زیر دست اسامه بن زید در لشکری روانه جنگ نمی کرد و زمانی که وفات اتفاق افتاد، لشکر تا گزینش جانشین پیامبر منتظر ماند ولی خلیفه و عمر دیگر به جنگ نرفتند، چه اگر اینگونه می بود، پیامبر حداقل ابوبکر را نگه میداشت و یا هم به اسامه می گفت که ابوبکر سرلشکر است و شما باید از او اطاعت کنید که بعد از من جانشین می باشد، درحالی که چیزی از این موارد درآن مقام دیده نمی شود. **مترجم**)

خلیفه) شرط نیست، از جمله مواردی که نشاندهنده اینست که بیعت اول بیعت بستن امامت است، موردی است که از ابن عباس – خدا از او راضی باشد- در باره بیعت سقیفه بنی ساعده نقل شده است و در آن آمده است:« ما درحالی (از سقیفه) بر می گشتیم که خداوند مسئولیت مسلمانان را به ابوبکر واگذار شده بود.»[۹۸]

چگونگی گزینش عمربن خطاب- خدا از او راضی باشد-

مسئولیت گرفتن عمربن خطاب با روش دیگری بود، زمانی که مریضی ابوبکر صدیق شدت گرفت، مردم را جمع کرد و گفت: شرایطی که برای من پیش آمده است، خودتان می بینید، گمان نکنم که پایانش غیر از وفات (چیز دیگری) باشد، خداوند سوگندهای شما را درقبال بیعت با من آزاد کرده است و پیمانی را که با من بسته بودید، رها کرده است و کارتان را به خودتان واگذار شده است، اکنون شما کسی را مسئولیت بسپارید که دوست دارید، اگر در زمان حیات من شما کسی را مسئولیت بسپارید بهتر است تا بعد از من دچار اختلاف نشوید؛ صحابه باهم مشوره کردند و هرکدام صلاحیت را به برادر خود می دید و مسئولیت را هم به او واگذار می شد (صحابه به نتیجه ای نرسیدند) از همین جهت دوباره به ابوبکر صدیق مراجعه کردند و گفتند: ای خلیفه رسول خدا، رای ما رای تو است؛ ابوبکر صدیق گفت: اجازه بدهید تا ببینم که چه کسی خدا را بیشتر حاضر می داند و بخاطر دین و بندگان خدا تلاش می ورزد، ابوبکر صدیق – خدا از او راضی باشد- عبدالرحمن بن عوف را نزد خود خواست و برایش گفت: درباره عمر

[۹۸] - این روایت را ابن ابی شیبه در مصنف خود به شماره ۳۷۰۴۳ روایت کرده است.

بن خطاب برای من بگو؛ عبدالرحمن گفت: درباره مساله‌ای می پرسی که خودت بهتر از من می دانی، ابوبکر صدیق گفت: اگرچه بدانم(اما نظر تو هم مهم است)؛ عبدالرحمن گفت: به خدا قسم او بهتر از چیزی است که تو فکر می کنی. سپس عثمان را فراخواند و از عثمان درباره عمر بن خطاب پرسید؛ عثمان گفت: خودت بهتر از من به او آگاهی. ابوبکر گفت: به علاوه این که من می دانم ای اباعبدالله (توهم بگو)؛ عثمان گفت: خدایا خودت می دانی که باطنش بهتر از ظاهرش است و درمیان ما مانند او کسی نیست. ابوبکر گفت: خداوند تو را مورد رحمت قرار دهد، به خدا قسم اگر او(عمر) را (بعد از خودم) گذاشته ام، دشمنی با تو نکرده ام. پس از آن أسَید بن حضیر را فرا خواند و با او نیز همینگونه گفت؛ أسید گفت: خدا پس از خودت بهترین را به او معرفی بدارد که با خوشی خوش می شود و با غضب ناراض می شود، آنچه را که در نهانش دارد بهتر از چیزی است که آشکار می کند و هرگز در پیشبرد این امر قویتر از او نیست.

همینگونه با سعید بن زید و تعدادی از انصار و مهاجرین مشوره کرد، تقریبا همه در باره عمر به یک رای بودند، به جز طلحه بن عبیدالله که از سختگیری عمر نگران بود و برای ابوبکر گفت: وقتی خداوند از تو در باره جانشینی عمر بر ما بپرسد، درحالی که سختگیری او را می بینی، چه جواب خواهی داد؟ ابوبکر صدیق (درحالی که در بستر مریضی خوابیده بود) گفت: مرا بجایم بنشانید (پس از نشستن ادامه داد:) آیا مرا از خدا می ترسانی؟ کسی که درحق شما ظلم کند، او خساره مند شده است، من (به خداوند) می گویم: پروردگارا! بهترین بنده ات را بجای خودم گماشته ام؛ سپس (ابوبکر) دلیل سخت گیری عمر و شدتش را به حاضرین تشریح کرد و گفت: سختگیری او بخاطر این است که می بیند من با

تساهل برخورد می کنم، اگر مسئولیت کلان به عهده‌اش گذاشته شود، بسیاری از آنچه را که فکر می کنید، کنار خواهد گذاشت.[۹۹]

بعد از آن بود که مکتوبی را به مردم با متن ذیل نوشت: « به نام خداوند بخشنده و مهربان، این چیزی است که ابوبکر بن ابی قحافه در آخرین لحظات زندگی و اولین گامش به سوی آخرت، به آن تعهد نموده است، (روزهای آخر زندگی که آستانه‌ی مرگ است، مرگی که) کافر به آن ایمان دارد و فاجر به یقین رسیده است و دروغگو تصدیقش می کند؛ (تعهد نمودم به این که) جانشین خودم عمربن خطاب را تعیین کرده ام، از او بشنوید و اطاعت کنید، من به خدا و رسول و خودم و شما از او بهتر را نمی شناسم، اگر به عدالت روی آورد، طبق گمان و ظن و علمِ من، عمل کرده است و اگر راهش را تغییر داد، هرکس جوابگوی رفتار خود است و من اراده خیر را درباره او داشتم و غیب را نمی دانم، (اما این را خداوند فرموده است که) « بزودی ستمکاران خواهند دانست که چه چیزی برسرشان می آید»(شعرا ۲۲۷) والسلام علیکم ورحمت الله و برکاته.»[۱۰۰]

وقتی عهدنامه خودرا که نوشت، دستور داد تا درمحضر مردم خوانده شود، مردم را جمع کرد و مکتوب را همراه با دستیارش و عمربن خطاب فرستاد، عمر بن خطاب به مردم گفت: خاموش باشید و بشنوید که خلیفه رسول الله از نصیحت برای شما دریغ نکرده است. مردم خاموش شدند و پس از شنیدن مکتوب، به سمع و اطاعت اعتراف کردند؛ با توجه به رابطه تنگاتنگی که ابوبکر با مردم داشت، برایشان گفت: آیا از کسی که به عنوان خلیفه گماشته ام، راضی

---

[۹۹] - موسوعه سیرت ج۴ ص۸۰

[۱۰۰] - رواه ابن ابی شیبهٔ فی تاریخ المدینهٔ.

هستید؟ من از نزدیکان خودم را نه گماشته ام، بلکه عمر را برای شما تعیین کرده ام، به حرف هایش گوش بدهید و از او اطاعت کنید؛ به خدا قسم که من از هیچ تلاشی دریغ نکرده ام؛ مردم گفتند: شنیدیم و اطاعت کردیم. سپس ابوبکر عمر را نزد خودش خواست و برایش گفت: من تورا جانشین خود در قبال یاران پیامبر گماشته ام. به تقوای الهی توصیه کرد و گفت: خدا در شب حقی دارد که در روز ادا نمی شود و در روز حقی دارد که در شب ادا نمی شود و تا زمانی که فرض ادا نشود، نفل ارزشی ندارد؛ ای عمر! تو می بینی کسی که کفه‌ی نیکی اش در روز آخرت سنگین می شود، بخاطر پیروی از حق است، چه زیبنده است برای ترازویی که فردا از رهگذر حق سنگین باشد. ای عمر! تو می بینی که کفه‌ی ترازو بخاطر پیروی از باطل سبک می شود و حق آن است که در روز آخرت بخاطر رفتار باطل ترازو گذاشته شود، مگراین که بار شخص سبک باشد. ای عمر! می بینی که آیه فراخی همراه با آیه سختی و سختی با فراخی نازل شده است، تا مؤمن در میان بیم و امید باشد، تا طمع غیر موجه بر خدا نداشته باشد و هم چنان دچار ترس بیجا هم نشود. ای عمر! زمانی که خداوند از اهل دوزخ یاد می کند که بخاطر اعمال نادرست شان مستحق آن شده اند، وقتی من به یاد می آوردم، می گفتم: امیدوارم که من از آن جمله نباشم و زمانی که داستان اهل بهشت را به یاد می آورم که بخاطر رفتار نیک شان مستحق آن شده اند، از خودم می پرسیدم که عمل من کجا و از آنها کجا؟ اگر این نصیحت مرا به یاد بسپاری، هرگز حاضر و غائب نزدیکتر از مرگ به تو نیستند و تو ناتوان از انجام چنین کاری نمی باشی.[۱۰۱]

---

[۱۰۱] - الکامل فی التاریخ ج۲ ص۲۶۷ (**تبصره مترجم:** شما دراین روایت به خوبی می بینید

عثمان پیش از وفات ابوبکر و پس از مهر نمودن مکتوب، بیعت مردم را برای عمر گرفت؛(دلیل گرفتن بیعت و مهر شدن مکتوب این بود که عثمان می خواست تا) خاطر همه جمع شود و جلو احتمالات منفی که شاید بعد از وفات (ابوبکر) اتفاق می افتاد، گرفته شود.[۱۰۲]

چگونگی به قدرت رسیدن عثمان بن عفان – خدا از او راضی باشد–

زمانی که عمر فاروق مسئله جانشینی خودش را مطرح ساخت، در بستر وفات قرار داشت و گفت: اگر کسی را جانشین تعیین کنم، این را کسی که بهتر از من است، ابوبکر انجام داد و اگر (به حال خودتان) ترک کنم[۱۰۳]، کسی که

که چیزی به نام روایت و یا هم تعیین از جانب رسول خدا نیست، موضوع سیاستگذاری داخلی دستگاه خلافت و مساله روابط است، ابوبکر صدیق با همه مشوره می کند به جز علی بن ابی طالب، وقتی به علی می گویند که عمر جانشین شده است، می گوید: برای من فرقی نمی کند حتی اگر عمر هم باشد... این که چرا با علی مشوره نکرده است؟ حوادث گذشته نشان می دهد که علی از مرکز قدرت و تصمیم گیری کشیده شده بود، اما جایگاه او به عنوان داماد پیامبر، اولین جوانی که ایمان آورده بود، اشتراک او درجنگهای متعدد، نزدیکی او با پیامبر، جایگاه علمی او در فهم کتاب و سنت باعث شده بود تا کسی نتواند به فراموشی بسپارد، اما هیچگاهی اجازه حضور در حلقه اول قدرت برایش داده نشد، موضوع قرارگرفتن در شورای شش نفره بحثی است که به آن بعدا خواهیم پرداخت. تمامی این عملکردها با حوادث و وقایع زمان خود مرتبط اند، در آن زمان هیچگونه حدیث و روایتی ادعا نشده است، روایات و احادیث بعدا به حمایت از وقایع مذکور جعل شده اند. **مترجم)**

[۱۰۲] – موسوعه سیر ج۴ ص۸۲.

[۱۰۳] – این سخن بسیار صریح و واضح است که عمر گفت: رسول خدا کسی را تعیین نکرد، ادعای جانشینی ابوبکر صدیق، طبق همین متن، بی پایه است، عمر بن خطاب می گوید که پیامبر کسی را تعیین نکرد؛ روش گزینش ابوبکر هم یک روش درونی بوده است، اگر از جانب رسول خدا معرفی می شد، نه ابوبکر و نه عمر، هیچکدام تخلف نمی ورزیدند. **مترجم**

بهتر از من است، رسول‌الله چنین کاری را کردند، من مسئولیت را به این شش نفر می‌سپارم، کسانی که رسول خدا وفات یافتند و از آنها راضی بودند.[۱۰۴]

در روایت مسلم آمده است: عبدالله پسر عمر گفت: وقتی (خلیفه) از رسول خدا یادکرد، دانستم که کسی را جانشین تعیین نمی‌کند.

در حدیث عمرو بن میمون که طولانی است، آمده است: گفتند: أی امیرمؤمنان! کسی را به عنوان خلیفه وصیت کن! گفت: من کسی را مستحق‌تر از این افراد یا گروهی پیدا نمی توانم که تعیین کنم، رسول خدا درحالی وفات کردند که از اینها راضی بودند، پس از آن علی، عثمان، زبیر، طلحه، سعد و عبدالرحمن را نام برد و گفت: از شما عبدالله بن عمر نظارت می کند و او حق هیچ‌گونه دخالتی را دراین ندارد و صرف نقش مشاور را دارد.[۱۰۵]

عمر روشی را برگزید که مناسب همان مقام بود، رسول خدا در حالی مردم را رها کرد که همه به برتری و پیشکسوتی ابوبکر معترف بودند، احتمال خلاف بسیار نادر بود، به خصوص که پیامبر امت را با قول و فعل خود توجیه کرده بود که ابوبکر بعد از خودش خلیفه است[۱۰۶].

---

[۱۰۴] - بزار در مسندش این روایت را به شماره ۱۵۳ نقل کرده است.

[۱۰۵] - این روایت را بخاری در باب قصه بیعت و اتفاق بر عثمان بن عفان به شماره ۳۷۰۰ نقل کرده است.

[۱۰۶] - ادعای این که همه به این نتیجه رسیده بودند که ابوبکر بعد از پیامبر خلیفه است، یک ادعای خوشبینانه است، چون اگر همه به این نتیجه رسیده بودند، پس جلسه انصار برای برگزیدن خلیفه و عدم بیعت علی ابن ابی طالب در ابتدا و سعد بن عباده برای همیشه، برای چه بود؟ بلی! این امر درست است که ابوبکر دارای نفوذ بالایی بود، همینگونه عمر نیز اقتدار و هیبت داشت، اما این به معنای جانشینی رسمی نیست و عمر بن خطاب درهنگام تعیین شورای شش‌نفره تمایل داشت که علی را تعیین کند، اما نگرانی او نسبت به علی براین بود که

ابوبکر صدیق وقتی که عمر را جانشین خود ساخت، می دانست که صحابه در باره عمر قناعت دارند که او دارای قدرت و برتری است و پس از او کسی است که از عهده مسئولیت برآمده می تواند، از همین جهت با بزرگان صحابه مشوره کرد و کسی مخالف نکرد، (همه به گزینش عمر اتفاق داشتند که) اجماع به بیعت عمر حاصل شد.

اما عمر راه جدیدی را برای انتخاب خلیفه برگزید، موضوع را به شوری و تعداد معدودی از یاران رسول خدا واگذار شد تا همه بخاطر پذیرفتن مسئولیت به صلاح شان بیاندیشند، راه انتخاب را برایشان محدود ساخت تا همه در یک خانه جمع شوند و عبدالله بن عمر منحیث مشاور در میان شان باشد و صرف مشوره بدهد، برایشان مدت سه روز را مهلت گذاشت و گفت: روز چهارم نمی رسد مگر این که شما دارای امیر باشید. دلیل این که سه روز را مشخص ساخت، (احتمالا) این بود که اگر این جمع طی سه روز موفق به گزینش خلیفه نشوند، در روز چهارم اختلافات توسعه پیدا می کند(و احتمالا دخالتها بیشتر شود که قطعا به نفع جامعه آن روز نبود و جغرافیای بزرگ اسلام دچار چندپارچگی می شد).[۱۰۷]

تیغ عدالت علی، گلوی بزرگان عرب را ببرد و باعث تنش و اختلاف گردد، از همین جهت عمر بن خطاب خواست تا از یکسو مسئولیت خودش را ادا کرده باشد و از سوی دیگر، مسئولیت هر اتفاقی را که قرار بود بعدا بیفتد، به گردن شورای شش نفره بگذارد. **مترجم**

[۱۰۷] - موسوعه سیر ج۵ ص۵۴.

چگونگی به قدرت رسیدن علی بن ابی طالب – خدا از او راضی باشد–

روش به قدرت رسیدن علی بن ابی طالب به شکل گزینشی (اختیاری) پیش رفت و به اکمال رسید، قضیه طوری بود که خلیفه راشد – خدا از او راضی باشد– به دست خارج شده‌گان از دین و اقلیت ناشناخته ای که از اطراف و شهرهای مختلف جمع شده بودند و از قبایل مختلفی بود که قبلا شناخته شده نبودند، به تاریخ ۱۸ذی الحجه سال ۳۵ هجری قمری ظالمانه و غاصبانه و بغاوتگرانه به شهادت رسید[۱۰۸]؛ همین بود که اصحاب پیامبر به بیعت با علی روی آوردند و

---

[۱۰۸] – درباره این که چرا عثمان بن عفان کشته شد، اهل سنت تلاش می نمایند تا واقعیتهای آن زمان را نادیده بگیرند، چون فکر می کنند که با نقد عثمان بن عفان، دین به خطر مواجه می شود، درحالی که این پندار باطل است و دینی که با نقد یک نفر به خطر بیفتد، ارزش پیروی کردن را ندارد، عمدتا ایده پرهیز از نقد عثمان در زمان عمربن عبدالعزیز تقویه شد و او تلاش کرد تا بجای نقد گذشتگان، آنها را از یکسو به خدا واگذار شود و با قرائت آیه « تلک امة قدخلت لها ماکسبت...» دست نقد را ببندد، عمر گفت: آنها را به خدا واگذار شوید، آنها بهترین امت بودند؛ دراین باره روایاتی درباب فضائل عثمان و صحابه شکل گرفت و جعل گردید؛ منتقدان به اینها را فتنه انگیز و شرارت پیشه خواندند. این درحالی است که تاریخ به این نظر نیست و اسناد واصله به ما نشان میدهد که عثمان یکی از ناتوان ترین و متعصب‌ترین خلفای زمان خود بوده است، او قبیله پیامبر – بنی هاشم – را منزوی ساخت، ساکنان اصلی مدینه که حامیان پیامبر بودند، آنها را از قدرت کنار زد، بنی امیه را بردستگاه خلافت مسلط ساخت، بیت المال مسلمانان را دراختیار قوم خود قرارداد، ظلم و ستم و حیف و میل چنان گسترش یافت که مردم مجبور شدند تا به شورش بپردازند؛ مردمی که در زمان عمر به عدالت گری عادت کرده بودند، اکنون ظلم و ستم در دستگاه خلیفه به جایی رسیده بود که دیگر تاب و توان برای تحملش نبود، تاجایی که بزرگان صحابه همه تبدیل به منتقد شده بودند، این که این اعتراضات به گردن افراد بی دین انداخته می شود، داستانی است که در زمان خلافت اموی ها شکل گرفته است تا توانسته باشند برای خیانتهای گذشته و خسارات وارده در خلافت عثمان، توجیهی پیدا کنند. عثمان بن عفان به هیچ وجه یک خلیفه موفقی نبوده است، بنیاد ظلم از

دوره خلافت او گذاشته شد، معاویه درهمان زمان تبدیل به جزیره قدرت شد تاجایی که جانشین عثمان را به چالش کشید و درنهایت همه را از سر راه خود برداشت و قدرت را خانوادگی ساخت؛ درجریان گفتگوی منتقدان و معترضان به روال حکومتداری عثمان بن عفان، گفتگویی میان عثمان و علی بن ابی طالب رد و بدل می شود که ابن جریر طبری به صورت مفصل آن را نقل کرده است و من هم عین آن را دراینجا نقل می کنم: « سال سی و چهار هجری بود که یاران پیامبر بعضی به دیگری نامه نوشتند که اگر می‌خواهید جهاد کنید، بیایید که جهاد درخانه‌ی خودما است. شکایت از **عثمان** شدت گرفت و به شدید ترین وجه مردم رفتار **عثمان** را تقبیح کردند و یاران رسول خدا اینهمه نارضایتی و بی عدالتی دستگاهِ خلیفه را می دیدند و جز اندکی مانند **زیدبن ثابت، ابو اسید ساعدی، کعب بن مالک و حسان بن ثابت** و دیگران به امر به معروف و نهی از منکر نمی پرداختند، تا این که مردم از هرطرف گردهم آمدند و با **علی بن ابی طالب** سخن کردند و نزد **عثمان** رفتند، **علی** داخل شد و به **عثمان** گفت: پشت سر من مردمانی هستند که درمورد تو با من سخن گفتند، به خدا سوگند نمی دانم به تو چه بگویم و مطمئن هستم که تو از همه احوال باخبری، هرچه ما می دانیم تو هم درجریان هستی، نسبت به تو دراسلام پیشی نگرفته ایم تا از گذشته به تو بگوییم، رسول خدا چیزی را درخلوت به ما نگفته است تا به تو برسانیم، هیچ دستوری هم مخصوص ما نبوده است که تو شامل نباشی، تو رسول خدا را دیدی و صحبتش را مشرف شدی، به مقام دامادی رسیدی، **ابوبکر** و **عمر** درکارهای خیر نسبت به تودست بالا نداشتند و تو نزدیکترین شخص از لحاظ خویشی به رسول خدا هستی، دو دختر پیامبر را گرفتی که کس دیگری به چنین شایستگی نرسیده است، کسی بر تو پیشی ندارد، تورا به خدا سوگند که متوجه کار خودت باش، تو از کوری نمی بینی و از جهل نمی دانی درحالی که راه روشن و واضح است، نشانه‌های دین استوار است، ای **عثمان** می دانی که برترین بنده‌گان خدا، نزدخدای متعال امام عادل است؟ امامی که هدایت شد و دیگران را هدایت کرد، سنت و روشی که مشخص بود استوار نگهداشت و بدعتِ متروکه را نابود کرد، به خدا سوگند که همه چیز مشخص و معلوم است، راه و روش مشخص است و نشانه هایش پا برجاست، بدعات نیز مشخص هستند و نشانه‌هایشان معین، بدترین مردم نزدخدای متعال پیشوای ظالم و ستمگر است، کسی که خودش گمراه شد و دیگران را نیز گمراه کرد، راه درست را تخریب کند و ناشایست های فروگذاشته را دوباره زنده کند، من از رسول خدا شنیدم که می فرمود: روز قیامت حاکم

ستمگری آورده می شود که هیچ یاری دهنده و راه نجاتی ندارد، به چهره اش به دوزخ انداخته می شود و مانند سنگ آسیاب می چرخد و سپس در مزدحم ترین نقطه‌ی جهنم انداخته می شود. تو و همه سردارانت را از خدا بیم می دهم که عذاب او دردناک است و تورا بیم می دهم که مبادا از پیشوایان مقتولِ این امت شناخته شوی؛ گفته می شود که امامی دراین امت کشته می شود که قتل او تا روز قیامت دروازه‌ی کشتار را باز می کند، همه چیز بر امت مبهم باقی می ماند و تاروز قیامت گروه گروه باقی میمانند، بخاطر تسلط باطل، حق را نمی بینند و درباطل موج می زنند و درآن ماندگار می شوند. **عثمان** گفت: به خدا قسم، چیزی را که تو گفتی من می دانم، اما به خدا سوگند اگر جای من بودی، برتو بی رحمانه فشار نمی آوردم و تسلیم دشمنانت نمی کردم و عیبی برتو نمی گرفتم، اگر به نزدیکانت یاری می کردی و صله‌ی رحم می نمودی، مستمندش را کمک می کردی، زشت نمی گفتم، و هم چون **عمر** رفتار می کردی، ایرادی نمی گرفتم، ای **علی**! تورا به خدا سوگند می دهم که آیا **مغیره بن شعبه** اینجا است؟ **علی** گفت: بلی! تو می دانی که اورا **عمر** والی مقرر کرده بود! **علی** گفت: بلی! پس چرا مرا درمورد **ابن عامر** که از نزدیکان او است و من والی مقررش کردم ملامت می کنی؟ **علی** گفت: اگر **عمر** کسی را به عنوان والی مقرر می کرد، درسوراخ گوش او قدم می زد، اگرجزئی‌ترین خبر و شکایتی از والی می رسید، اورا فرا می‌خواند و به دور ترین نقاط می فرستاد، درحالی که تو اینکار را نمی کنی، ناتوان شده‌ای و به نزدیکانت سهل می گیری! **عثمان** گفت: آنها نزدیکان تو نیز هستند. **علی** گفت: به جانم قسم که تنها قرابت شان با من است ولی خوبی‌شان به دیگران است. **عثمان** گفت: آیا می دانی که **عمر، معاویه** را به عنوان والی مقرر کرد و درتمام دوران خلافتش والی بود و من نیز ابقایش کردم؟ **علی** گفت: تورا قسم به خدا بگو که **معاویه** از **عمر** چقدر می ترسید؟ به پیمانه ای می ترسید که **غلام عمر** از **عمر** نمی ترسید؟ **عثمان** گفت: بلی! **علی** گفت: **معاویه** خودش [حالا] می بُرَّد و می دوزد و بعد به مردم می گوید: این دستورِ خلیفه **عثمان** است. وقتی خبر به تو هم می رسد، تو **معاویه** را مورد انتقاد قرار نمی دهی، **علی** از نزد **عثمان** بیرون شد و **عثمان** هم از پشت آمد و بر منبر نشست و گفت: اما بعد: برای هرچیزی آفتی و برای هر امری مفسده‌ای است، مسلما آفت این امت و مفسده‌ی این نعمت، کسانی هستند که درپی عیب و طعن افتاده اند، به شما چیزهایی را نشان می‌دهند که دوست دارید و زشتی‌های شما را پنهان نگه‌می دارند، هرچه دلشان شد به شما می گویند و شما هم مانند **شترمرغ** ازپی هر صدایی می روید، یکباره

متوجه می شوید چیزی را که درنزدیکترین فرصت دوست داشتید، در دورترین فاصله قرار دارد، چیزی جز پسمانده گیرشان نمی آید و جز دست خالی بر نمی گردند، درحالی که ایشان را مشکلات فرا گرفته است، کسی پیش آهنگ حل آن نمی شود و روزگار برایشان سخت می گیرد، آگاه باشید و بدانید که شما چیزی را برمن عیب می گیرید که برای فرزند خطاب (**عمر**) اجازه دادید و پذیرفتید، اما او شمارا بالگدهایش ساکت کرد و با دستانش سرکوب نمود و با زبانش ذلیل ساخت، خواسته و نخواسته خودرا زیرفرمانش بردید، اما من نرمش کردم و شانه‌هایم را تکیه گاه شما ساختم و دستان و زبانم را از شما نگهداشتم، درعوض شما بی‌باکتر شدید و بر من حمله کردید، اما بدانید و به خدا سوگند که من نه از لحاظ لشکر پرقدرتم و نه وابستگانی دارم که کمکم کنند، نه کسی به من اولی‌تر ونزدیک‌تر است که اگربخواهم بیایند و نه تعدادِ زیادی با من هستند، من هم‌تباران خودتان را گردآوردم و افرادی که مستحق ترجیح بودند، ترجیح دادم، و لبخند زدم، اما شما موجب شدید که از زبانم چیزی بیرون شود که نمیخواهم و سخنی برزبان آرم که نمی پسندم، زبانهایتان را نگهدارید و از عیب‌جویی و طعنه برحاکمان تان بپرهیزید، من از هرگونه واکنشی خود داری کردم و اگر کسی می بود که به شما سخنِ زشت می گفت و بندِکلام را می درید، شما خوشحال می شدید، از حق شما چه مانده است که اینهمه شورش بر پا کرده اید؟ به خدا سوگند که من درمورد رسیدگی به شما کمتر از خلفای گذشته انجام نداده ام، اما اگر درمورد تفاوتهای مالی خودتان اختلاف دارید، من کاری نمی توانم و از دست من چیزی بر نمی آید که تفاوتهای شما را هم حل کنم و از صلاحیت من نیست و من بخاطر این امر پیشوای شما نشده ام. **مروان بن حکم** از جای بلند شد وگفت: اگر نظر ما را خواسته باشید، به خدا سوگند که میان ما شمشیر حکم می کند... **عثمان** به **مروان** گفت: ساکت شو! من و دوستانم را تنها بگذار، این چه منطقی است که تو به‌کار می بری! مگر تورا نگفته بودم که خاموش باش و چیزی نگو! **مروان** ساکت شد و **عثمان** از منبر پایین رفت و راهی خانه شد. (طبری(۱۳۸۷ق) تاریخ طبری ج۴ ص۳۳۶-۳۳۹؛ طبری(۱۳۸۷ق) تاریخ طبری ج۴ ص۳۶۰ و ذکر توبه‌ی عثمان نیز در همان اثر ج۴ ص۳۶۳ آمده است.) این داستان یک خلیفه ناکام است، مردم بارها هشداد دادند، بارها شکایت کردند، والیان خلیفه برمردم ظلم کردند، اما خلیفه نشنید، درنهایت مجبور شدند تا اعتراض شان را علنی بسازند، حتی عایشه صدیقه نیز از مخالفان عثمان بود، اما این که بعدا مخالف علی شد و به خوانخواهی پرداخت، داستان دیگری است که درمقامش خواهم گفت. **مترجم**

این زمانی بود که به صورت مطلق برتر از علی در آن زمان کسی دیگری نبود[۱۰۹]، درحالی که علی – خدا از او راضی باشد– علاقه ای به خلافت نداشت و تا زمانی که

---

[۱۰۹] - در باره برتری یا فضیلیت صحابه، روالی را که اهل سنت و یا اهل تشیع رفته اند، روال همسو با واقعیت تاریخی، عقل و حتی نص قرآنی نیست؛ اول این که نص قرآن می گوید که « ان اکرمکم عندالله اتقی کم» برترین شما در نزد خدا با تقواترین شما است؛ شاید گفته شود که ابوبکر با تقوی ترین صحابه در نزد خدا است، پرسشی که مطرح می شود اینست که تقوای علی چرا از ابوبکر کمتر باشد؟ تقوای بلال چرا کمتر باشد؟ تقوای عمر چرا کمتر باشد؟ تقوای هزاران تن دیگر.... حداقل چند تن از همین ها را ما می شناسیم، مهمترین شان برای فعلا علی است و پرسش براین است که: کدام کاری بود که ابوبکر و عمر کردند، اما علی نکرد؟ چرا علی کمتر از آنها باشد؟ چرا علی حتی از عثمان هم کمتر فضیلت داشته باشد؟ مگر نمی گوییم که خداوند براساس عملکرد افراد برتری می دهد، مگر آیه نگفته است که باتقوی ترین شما برترین شما است؟ پس چرا این برتری را ما براساس حاکمیت تقسیم می کنیم؟ اگر کسی اول خلیفه شد، او باید از همه برتر باشد؟ بنابراین ادعای این که درهنگام کشته شدن عثمان کسی برتر از علی نبود، یک ادعای باطل است، هیچ کسی برتر از هیچ کسی نیست، برتری معنوی درپیشگاه خدا است، هیچ کسی از قلب کسی خبر ندارد، تنها خدا است که می تواند قضاوت کند، اگر قرار می بود که ابوبکر نسبت به همه صحابه برتر باشد، پس نباید در لشکر اسامه بن زید زیردست اسامه به جنگ فرستاده می شد، درحالی که چنین شد ، درجه بندی فضیلت صحابه و تعیین ده یار بهشتی و مواردی از این قبیل از معنویاتی است که هیچ کسی نمی تواند برایش مشخص بسازد، حتی روایتهایی که آمده است و نشان میدهد که برخی از صحابه را رسول خدا وعده ای به بهشت داده اند، نمی توانند به عنوان حجت در برابر آیات استفاده شوند، این درحالی است که بر مبنای نص قرآنی پیامبر هیچگونه صلاحیتی دراین باره ندارد، وظیفه ایشان صرف دعوت و تبلیغ است نه بخشیدن بهشت به افراد و اشخاص، چنانچه در آیه « انک لاتهدی من احببت... کسی را که دوست داشتی هدایت کرده نمی توانی» بسیار واضح بیان می دارد که وظیفه تو دعوت است و بس، نه بخشیدن بهشت و یا دوزخ به کسی. روایات مربوط به این مباحث، عمدتا جعلیاتی هستند که از خلافت عثمان بن عفان شروع شد و در دروه معاویه به وفور رسید و تا اواخر خلافت اموی ادامه یافت و حتی در خلافت عباسی نیز جعل ادامه یافت، اما علمای حدیث درآن دوره تلاش کردند تا میان جعلیات تفکیک نمایند که ضمن

فشار زیاد از جانب یاران پیامبر در مدینه بر او وارد نشد، منصب خلافت را نپذیرفت.

چگونگی و جزئیاتی که علی – خدا از او راضی باشد– برای خلافت گزینش شد، برخی از اهل علم از ابوبکر خلال به سندش از محمد بن حنفیه نقل کرده اند که گفت: من همراه با علی بودم و عثمان – خدا از ایشان راضی باشد– در خانه محصور بود، مردی آمد و گفت: خلیفه کشته شد، به پیوست او شخص دیگری آمد و گفت که همین ساعت خلیفه کشته شد. علی از جایش بلند شد؛ از ترس این که به علی صدمه ای نرسد، وسط راه را گرفتم تا نرود، اما نپذیرفت و راه را باز کرد، علی به خانه‌ای آمد که عثمان به قتل رسیده بود (پس از دیدن پیکر خلیفه) دوباره به خانه برگشت و در را از پشت سرخود بست، مردم از پی او آمدند و دروازه را زدند، نزد علی آمدند و گفتند: خلیفه کشته شد، اکنون نیاز است تا مردم کسی را داشته باشند، ما کسی را مستحق‌تر از تو نمی شناسیم؛ علی به آنها گفت: مرا بگذارید، بهتر است که من بجای امارت، همراه با شما باشم. مردم گفتند: به خدا قسم که ما هیچ کسی را مستحق‌تر از تو نمی شناسیم؛ علی فرمود: من به صورت پنهانی بیعت نمی کنم، به مسجد می آیم، هرکسی که خواست با من بیعت کند، باید به صورت آشکار باشد، به مسجد آمد و مردم به او بیعت کردند.[۱۱۰]

ستایش از تلاش علمای حدیث، اما موارد بسیاری هنوزهم سرجایش باقی مانده است و جایی برای تحقیق به قدرکافی وجود دارد. **مترجم**

[۱۱۰] - السنۀ از بی بکر خلال ص۴۱۵. (**تبصره مترجم**: این که چرا مردم به علی مراجعه کردند، نیاز است تا تاریخ بیشتر واکاوی شود، از یکسو ظلم و ستمی بود که دستگاه خلافت مرتکب آن شده بود، از سوی دیگر بصره وکوفه به طلحه و زبیر داده شده بود، عمرو بن عاص

درمصر حلقه انداخته بود، معاویه شام را گرفته بود، تمامی درآمد مردم توسط بنی امیه به تاراج می رفت، اگر جانشین عثمان غیر از علی، طلحه و یا زبیر می شد، قطعا نمی توانستند که کاری بکنند، چون شخص طلحه و زبیر جزء دستگاه تقسیم قدرت و ثروت شده بودند، چنانچه که بعدا خواهد آمد، دلیل مخالفت طلحه و زبیر با علی چیزی جز امتیاز طلبی نبود، حتی در زمانی که علی جزء شورای شش نفره تعیین شد، عبدالرحمن بن عوف برای جانشینی، به علی شرط گذاشت که اگر آن را بپذیرد با او بیعت خواهند کرد، و آن شرط ادامه راه دو خلیفه اول بود، به علی گفتند که اگر مطابق قرآن و سنت و سنت دوخلیفه اول عمل می کنی، با تو بیعت می کنیم؛ اما علی گفت: طبق قرآن و سنت پیامبر عمل می کنم، دو خلیفه اول اگر کارشان مطابق قرآن و سنت پیامبر بود، انجام می یابد و اگر نبود، مصلحت زمان خودم را می سنجم؛ عبدالرحمن بن عوف وقتی با عثمان سخن گفت، عثمان شرط را پذیرفت؛ پرسش اینجا است که چرا رفتار دو خلیفه اول شرط شده بود؟ چون به وضوح دیده می شد که تیم حاکم در دستگاه خلافت همانهایی هستند که در سقیفه بنی ساعده خلافت را به ابوبکر سپردند و علی را بی خبر گذاشتند، همچنان تمامی این تیم اکنون در قدرت بود، هرکدام درهر بخشی به حیث والی ایفای وظیفه می کردند و دارای قدرت بالایی بودند، اگر علی به قدرت می رسید، تیغ او که شهرت به عدالت داشت، همه را از کمر می برید، از همین جهت شرط گذاشته بودند که علی باید رفتار دو خلیفه اول را معیار عمل خود قرار بدهد و علی این شرط را نپذیرفت؛ مردم هم به این موضوع آگاه بودند، اکنون فکر می کردند که با کشته شدن خلیفه، اگر کسی به غیر از علی به قدرت برسد، صدای دادگری را نخواهد شنید و ظلم و ستم ادامه پیدا خواهد کرد، از همین جهت به عدالت علی پناه آوردند، علی هم می خواست روند را طوری به پیش ببرد که دیگر جایی برای توجیه و گمانه زنی باقی نماند، به مسجد رفت، درمحضر همه از مردم رای و نظر خواست، همه با او بیعت کردند، به شمول طلحه و زبیر، اما وقتی متوجه شدند که تیغ عدالت علی حتی طلحه وزبیر را هم نشانه می رود، بهانه‌ی قاتلان عثمان را آوردند، علی به مجرد این که به قدرت رسید، تمامی والیانی را برطرف کرد که از آنها شکایت وجود داشت، انصار مدینه را درقدرت شریک ساخت، جانشین معاویه یکی از افراد انصاری را تعیین کرد، طلحه و زبیر از علی خواستند که آنها را به قدرتهای گذشته شان بگمارد، بصره و کوفه را پس بدهد، اما علی به خواسته مذکور تن نداد، علی به عدالت تکیه کرد، بیت المال مسلمانان را هر روز جمعه خالی می کرد، همه را برای مستحقین توزیع می نمود؛ همان بود که علی مخالفان زیادی پیدا کرد، یکبار مخالفان علی را درتاریخ بخوانید، یکبار رفتار بنی امیه را درتاریخ

روشهای گزینش حاکم

طبق توضیحاتی که ذکر شد، برای گزینش خلفا سه روش به کار رفته است که هرسه‌ی آن‌ها شرعی هستند و اجماع صحابه به آن محقق شده است؛ علما روش چهارم را نیز به این سه روش افزوده اند و آن «غلبه» است، این روش از روشهای اضطراری است که به صورت اجمال هرکدام را دراین مقام توضیح می دهم و برای تفصیل به کتابهای مرجع، مراجعه شود.

روش اول: بیعت

ابن خلدون گفته است: بدان که بیعت همان تعهد به طاعت است، گویا بیعت کننده تعهد می سپارد که حاکمش در امور مسلمانان و خودش، دارای صلاحیت است و دراین باره کسی با او منازعه کرده نمی تواند و درشرایط سختی و آسانی از او اطاعت می کند؛ مردم زمانی که با حاکم بیعت کردند و بخاطر تاکید بر تعهد خودشان، دست را روی دست حاکم گذاشتند و این گذاشتن دست روی دست، به خریدار و فروشنده شباهت پیدا کرد، از همین جهت بیعت را از ریشه بیع گرفتند و بیعت هم از طریق مصافحه صورت گرفت؛ این تعریفی است که

بخوانید، بعد درباره علی قضاوت کنید، آنگاه می دانید که چرا علی دشمن داشت و به شهادت رسید. **مترجم)**

در لغت و شرع شناخته شده است و معنای مراد در حدیث «بیعت عقبه» نیز همین است و همینگونه معنای بیعت با خلفا به این معنا می باشد.[۱۱۱]

اقسام بیعت

به اعتبار آنچه که درباره آن بیعت صورت می گیرد، متفاوت است و از جمله آن:

۱- **بیعت به اسلام**: محکم‌ترین بیعت، بیعت به اسلام است که نقض آن منجر به کفر می شود، نقض سائر بیعتها موجب گناه کبیره و معصیت است؛ این همان چیزی است که در حدیث جریر بن عبدالله – خدا از او راضی باشد– نقل شده است که گفت: با رسول خدا بیعت کردم به این که گواهی می دهم خدایی جز خدا نیست و محمد فرستاده خدا است، نماز را برپا می دارم، زکات را می پردازم، (سخنان پیامبر را) می شنوم و اطاعت می کنم و برای هر مسلمان نصیحت می نمایم.[۱۱۲]

۲- **بیعت به نصرت و یاری**: چنانچه در بیعت عقبه اتفاق افتاد، رسول خدا فرمودند:« من با شما برای این بیعت می کنم که از من چنان دفاع و حمایت نمایید که از خانواده و اهل و عیال خودتان دفاع و حمایت می نمایید. از دست پیامبر **براء بن معرور** گرفت و گفت: آری! قسم به ذاتی که تورا به حقانیت فرستاده است، هرآنچه که ما را آزار می رساند، توراهم از آن دور نگه می داریم، ای رسول خدا با ما بیعت کن.[۱۱۳]

---

[۱۱۱] - مقدمه ابن خلدون ص۲۰۹

[۱۱۲] - این حدیث را بخاری روایت کرده است، به شماره ۲۱۵۷

[۱۱۳] - این روایت را احمد نقل کرده است شماره ۱۵۷۹۸

۳- **بیعت به جهاد**: چنانچه که در بیعت «حدیبیه» صورت گرفت.

٤- **بیعت به هجرت**: در حدیث **مُشاجع** آمده است که گفت: همراه با برادرم پس از فتح(مکه) نزد رسول خدا آمدم، برایش گفتم: من و برادرم آمده ایم تا برای هجرت با تو بیعت نماییم؛ رسول خدا فرمودند: هجرت کننده‌گان همراه با پاداشش رفتند (برای فعلا قضیه بیعت تمام شده است). گفتم پس درباره چه چیزی بیعت می کنید؟ فرمودند: به اسلام، ایمان و جهاد.[١١٤]

٥- **بیعت به سمع و طاعت**: چنانچه در حدیث **عُباده** آمده است که گفت: با رسول خدا برای سمع و طاعت در سختی و آسودگی، راحتی و فشار و حتی بر خواسته های خودما اورا ترجیح بدهیم و در باره هیچ موضوعی با اهل آن منازعه نکنیم و درهرحالت و شرایطی حق را بگوییم و از هیچ ملامتِ ملامت کننده ای نترسیم.[١١٥] این همان بیعتی است که با ائمه مسلمین صورت می گیرد.

٦- **بیعت به ترجیح بر خود**: چنانچه در حدیث فوق گذشت.

۷- **بیعت به گفتن سخن حق**: چنانچه در حدیث گذشت.

۸- **بیعت به نصیحت برای هر مسلمان**: چنانچه در حدیث **جریر** – خدا از او راضی باشد– یاد شده است.

۹- **بیعت به طاعت**: از مواردی است که در حدیث **جابر** – خدا از او راضی باشد– آمده است و همچنان بیعت اهل تصوف از این قبیل بیعت است.

---

[١١٤] - این حدیث را بخاری نقل کرده است، شماره ۴۳۰۵

[١١٥] - این حدیث را مسلم نقل کرده است شماره ۱۷۰۹

بیعت با امیر یا حاکم

بیعتی که (دراسلام) برای گماشته شدن حاکم معتبر است، همان بیعت **اهل حل و عقد** است که متشکل است از: علمای مسلمانان، بزرگان و افراد نخبه ای که صفات شان بعدا خواهد آمد و جمع شدن شان عُرفا بدون تکالیف فراهم باشد، این همان روشی است که در اسلام تثبیت شده است و از سلف به ارث مانده است و ابوبکر صدیق – خدا از او راضی باشد– به عنوان امام برای امت طبق همین قاعده انتخاب شد.[۱۱۶]

ماوردی گفته است: هرگاه **اهل حل و عقد** برای گزینش شخصی جمع شدند، و شرایط امامت را بر فرد یا افرادی که دارای صلاحیت امامت است، تطبیق نمودند، کسی که از لحاظ فضیلت کامل‌تر است و شرایط را تکمیل نماید، همو باید برای بیعت پیشنهاد شود، مردم مکلف هستند تا به پیروی از او گام پیش بگذارند و از بیعتش سرکشی نکنند؛ وقتی از میان چندتن یکی برای شورای اهل حل وعقد مشخص شود، باید نظر و رای شان را با او شریک بسازند و درصورتی که به تقاضای شورای اهل حل و عقد پاسخ مثبت داد، با او بیعت کنند و با بیعت ایشان مساله خلافت یا همان امامت بوجود می آید و برای تمامی امت لازم است تا به بیعت و اطاعت از او تن بدهند؛ اگر فرد واجد شرایط از پذیرفتن پیشنهاد شورا امتناع بورزد، مجبور ساخته نمی شود، چون مساله

---

[۱۱۶] - ادعای این که درگزینش ابوبکر صدیق علما و بزرگان صحابه حضور داشته اند، ادعای مؤثقی نیست، چون از جمله همین افراد عالم و مؤثق علی بن ابی طالب است، همینگونه افراد دیگری که در سقیفه بنی ساعده حضور داشته اند، این که بعدا موضوع فراگیر شد و مخالفت به حداقل رسید، بحث دیگری است که نمی شود منکر هردو مقام گزینش و واکنش شد. **مترجم**

حاکمیت یک امر رضایی و اختیاری است، با اکراه و جبر نمی تواند منعقد شود، درآن صورت به فرد دیگری که مستحق آن باشد مراجعه می شود.[۱۱۷]

دوم: روش تعهد به خلفای گذشته

روش تعهد به خلفای گذشته به دو قسم بوده است:

قسم اول: تعهد نسبت به فرد است، چنانچه ابوبکر – خدا از او راضی باشد– در باره عمربن خطاب انجام داد[۱۱۸] و فرمود:« به نام خداوند بخشنده و مهربان، این چیزی است که ابوبکر بن ابی قحافه در آخرین لحظات زندگی و اولین گامش به سوی آخرت، به آن تعهد نموده است، (روزهای آخر زندگی که آستانه‌ی مرگ است، مرگی که) کافر به آن ایمان دارد و فاجر به یقین رسیده است و دروغگو تصدیقش می کند؛ (تعهد نمودم به این که) جانشین خودم عمربن خطاب را تعیین کرده ام، از او بشنوید و اطاعت کنید، من به خدا و رسول و خودم و شما از او بهتر را نمی شناسم، اگر به عدالت روی آورد، طبق گمان و ظن و علم من عمل کرده است و اگر راهش را تغییر داد، هرکس جوابگوی رفتار خود است و من اراده خیر را درباره او داشتم و غیب را نمی دانم، (اما این را

---

[۱۱۷] - احکام سلطانیه.

[۱۱۸] - این بیان به صورت واضح نشان می دهد که موضوع خلافت عمربن خطاب از جانب پیامبر نبوده است، درعین زمان اگر آن گونه که بعدها در روایات نشان داده می شود، پس از ابوبکرصدیق عمر فاروق همیشه برسر زبانها بوده است و پیامبر هم در باب فضایل همیشه پس از ابوبکر عمر را نام برده اند، دیگر نیازی به تعهد ابوبکر صدیق نبود و مردم می دانستند که پس از خلیفه اول، دوم عمر بن خطاب است، این درحالی است که چنین چیزی نشده است، این مساله نشان می دهد که احادیث مذکور بعدها به هدف خاموش ساختن اهل تشیع و نقد ناقدان جعل شده است تا جلو نقد و مخالفان اهل سنت را گرفته باشند. **مترجم**

خداوند فرموده است که) « بزودی ستمکاران خواهند دانست که چه چیزی برسرشان می آید»(شعرا ۲۲۷) والسلام علیکم ورحمت الله و برکاته.»[۱۱۹]

بغوی گفته است: هرگاه حاکم فوت کرد و بعد از خود مرد نیک نامی را برای امت جانشین خود ساخت، جانشین، حق ولایت را پیدا می کند و منازعه و تنش با او جواز ندارد چنانچه که ابوبکر صدیق – خدا از او راضی باشد– جانشین خود عمر – خدا از او راضی باشد– را تعیین کرد.[۱۲۰]

قسم دوم: خلیفه یا حاکم موضوع را به گروهی مشخصی واگذار شود که پیشوای جدید را از میان خودشان اختیار کنند، چنانچه که عمر بن خطاب این کار را کرد، طوری که مساله را به شورای شش نفره از صحابه واگذار شد، این شش نفر از میان خودشان عثمان را برگزیدند، چنانچه در حدیث مفصلی که از عمرو بن میمون نقل شده است، آمده است: اصحاب گفتند: ای امیرمؤمنان کسی را بجای خودت وصیت کن! عمر گفت: کسی را بهتر از این افراد یا گروهی که تعیین کرده ام، نمی یابم، اینها افرادی هستند که رسول خدا درحالی وفات یافت که از ایشان راضی بود، سپس علی، عثمان، زبیر، طلحه، سعد و عبدالرحمن را نامبرد و گفت که عبدالله بن عمر به حیث ناظر همراه با ایشان باشد و هیچگونه صلاحیتی برای تصمیم گیری ندارد.

ماوردی در «الاحکام السلطانیة» گفته است: و اما تعیین جانشین از جانب خلیفه چیزی است که اجماع به جواز آن صورت گرفته است و همه به صحت آن به دو دلیل اتفاق دارند: یکی این که ابوبکر صدیق، عمربن خطاب – خدا از هردو

---

[۱۱۹] - ابن ابی شیبهٔ در تاریخ مدینه روایت کرده است.

[۱۲۰] - شرح السنهٔ ج۱ ص۸۱

راضی باشد- را پس از خودش به خلافت تعیین کرد و دوم این که عمربن خطاب خلافت را به شش نفر پس از خودش سپرد و جامعه چنین کاری را پذیرفت و بزرگان صحابه به هردو تن دادند، زمانی که عباس (کاکای پیامبر) علی را بخاطر عضویت در شورای شش نفره مورد سرزنش قرار داد، علی گفت: یکی از مسائل بزرگ اسلام بود، به خودم اجازه ندادم تا از آن بیرون شوم؛ با تایید این سخن (علی بن ابی طالب) در باره تثبیت خلافت (خلفای مذکور) اجماع منعقد شده است.[۱۲۱] درصورتی که خلیفه بخواهد تا کسی را جانشین خودش تعیین کند، بر او لازم است تا نظر خودش را درباره کسی ابراز بدارد که نسبت به همه مستحق‌تر و واجد شرایط‌تر است.[۱۲۲]

این دو گونه ایست که درحقیقت دو روش مستقل از یکدیگر برای انتخاب حاکم می باشند؛ درواقع دو روش نیست، بلکه سه روش برای تعیین خلیفه است (گزینش نخبگان در خلیفه اول؛ تعیین جانشین درخلیفه دوم و شورای محدود در خلیفه سوم).

---

[۱۲۱] - درباره صلاحیت اهل حل و عقد و چگونگی آن بعدا سخن خواهیم گفت، اینجا به این نکته می پردازیم که بحث ماوردی و تاکید شیخ حقانی بر نامزد ساختن یا معرفی حاکم اولی و گزینش او بدون دخالت مردم در تعیین سرنوشت شان ناشی از این است که خبری از تغییر مردم و جامعه ندارد، شیخ حقانی هنوزهم درقرنی زندگی می کند که ابوالحسن ماوردی زندگی می کرده است، آقای حقانی و همچنان مولوی هبت الله آخندزاده نمی دانند که جهان تغییر کرده است، این مردم هستند که درتصمیم گیری های عمده به میدان می آیند، حتی حاکم هم به مردم جوابگو است، مردم گوسفند نیستند که چوپانی به چوپان دیگری بسپارد تا هرچه دلش شد انجام بدهد، شیخ حقانی باید دوباره درس بخواند و نیازهای جامعه خودش را درک کند، مردم را بشناسد، واقعیت های امروزی را به درستی درک کند تا بتواند سهمی در تحول اجتماعی داشته باشد. **مترجم**

[۱۲۲] - احکام سلطانیه ص۳۰ فصل: آیا خلافت با ولایت عهد می تواند شکل بگیرد؟

چهارم: گرفتن قدرت از راه غلبه و زور

این روشِ اضطراری است که از راه غلبه و زور محقق می شود، طوری که زورآور و شخص غالب از طریق زور بر مردم حکومت کند تا مردم به او جایگاه حاکمیت را قائل شده و به رسمیت بشناسند؛ از این طریق است که حاکمیت او تثبیت می شود و اطاعت از او واجب می گردد؛ نمونه بارز آن در تاریخ اسلام رفتار عبدالملک بن مروان است که برعلیه عبدالله ابن زبیر شورش کرد، او را کشت و بر تمام جهان اسلام غلبه یافت تا این که مردم به صورت جبر و زور با او بیعت کردند و او را به عنوان خلیفه به رسمت شناختند[۱۲۳].

در کتاب «الدرالمختار- الدرالمختار علی هامش رد المحتار- باب الامامة»[۱۲٤] آمده است: حاکمیت کسی که از راه زور به قدرت می رسد، بخاطر دفع فتنه و ضرورت، صحت دارد؛ در حدیث انس بن مالک آمده است که رسول خدا فرمودند:« بشنوید و اطاعت کنید، اگرچه برده حبشیِ زشت صورت باشد.»[۱۲۵]

---

[۱۲۳] - شاید نمونه معاصر آن را شورش گروه طالبان بر دولت اسلامی در سال ۱۹۹۶میلادی دانست که پس از کشته شدن و قتل عام هزاران نفر به قدرت رسیدند و دولت را سقوط دادند و همچنان در سال ۲۰۲۱میلادی برعلیه حکومت منتخب شورش کردند و ۳۰۰هزار قوای مسلح را نابود ساختند، شهرها را بزور گرفتن و دولت را سقوط دادند و مردم را مجبور ساختند تا ملاهیب الله را به عنوان امیرالمؤمنین به رسمیت بشناسند و ملاامامان مساجد را مکلف قراردادند تا در خطبه های نماز جمعه نام رهبر طالبان را به عنوان امیرالمؤمنین بر زبان بیاورند. **مترجم**

[۱۲۴] - - ج۱ ص۴۸۵

[۱۲۵] - این حدیث را بخاری در باب السمع و الطاعة للامام مالم تکن معصیة نقل کرده است؛ شماره ۷۱۴۲ (**تبصره مترجم:** اساسا موضوع روایت با ادعای شیخ حقانی فرق می کند، شیخ حقانی میخواهد به اثبات برساند که اطاعت از فردی که از راه زور به قدرت رسیده است، واجب است؛ یعنی برای کسی مشروعیت ببخشد که از راه زور به قدرت رسیده است، اما حدیث هرگز

ابویعلی از احمد نقل کرده است: کسی که از طریق شمشیر بر مردم غلبه پیدا کند و به مقام خلافت برسد، کسی که به خدا و روز آخرت ایمان دارد، قبل از این که به خلافت (زور آور) اعتراف نکرده است، نباید شب را بگذراند، خواه شخص نیک باشد و یا بد.[۱۲۶]

ابن حجر گفته است: فقها به وجوب اطاعت از سلطانی که از راه غلبه به قدرت رسیده است، اجماع کرده اند و در رکاب او جهاد را جواز داده اند و اطاعت از او را نسبت به خروج بر او، بهتر دانسته اند، چون خروج بر چنان حاکمی، موجب ریخته شدن خون و گسترش اندوه می گردد.[۱۲۷]

هرگاه حاکمیت توسط یکی از روشهای فوق به اثبات برسد، مخالفت با حاکم مذکور، بغاوت است و احکام بغی و تفصیل آن در کتابهای فقه آمده است که تفصیل آن در توان این رساله نمی باشد[۱۲۸].

به مشروعیت حاکم زور آور دلالت نمی کند، موضوع حدیث اطاعت است، اطاعت از کسی که از جانب حاکم مشروع توظیف می شود، بحث این که مبنای مشروعیت حاکم اگر خدشه دار باشد، محل اختلاف فقها است، چه پرسش مانند این میماند که: اگر کسی از طریق زنا پول جمع کرد یا از راه فروش شراب ثروتمند شد، آیا زکات مال خودش را بدهد یا خیر؟ آیا از آن پول در جهت خیریه مصرف کند یا خیر؟ اگر گرفتن قدرت از راه زور برای شخص مشروعیت ببخشد و گرفتن مشروعیت از مردم لازمی نباشد، پس باید پرداختن زکات از مال حرام و یا مصرف آن در راه خیر، نیز جائز باشد و برای مصرف کننده آن کسب ثواب و اجر نماید!! بنابراین نیاز بود تا شیخ طور دیگری این بحث را مطرح می ساخت. **مترجم**

[۱۲۶] - احکام سلطانیهٔ ص۲۰

[۱۲۷] - فتح الباری ج۷ ص۱۳

[۱۲۸] - مبنای کشتار مخالفان و سرکوب مقاومتگران و آزادی خواهان همین مطالب است، اما آنچه که باید محل پرسش قرار بگیرد، اینست که: کشتن و ریختن خون یک انسان براساس کدام حکم شرعی جواز دارد؟ احمد حنبل و ابن حجر عسقلانی، مبنای شرع نیستند، ظلم

حکم به قدرت رسیدن از راه زور

شاه ولی الله – خدا به او رحمت کند– در کتاب « ازالة الخفاء» گفته است: طریقه چهارم، استیلا است، چون خلیفه بمیرد و شخصی بدون بیعت و استخلاف جانشین او شود و همه را به (دور) خود جمع کند، خواه از راه ائتلاف(آشتی

طالبان، تبعیض و انحراف شان از اصول شرع، زیرپا گذاشتن قواعد شرعی از جانب قومندانان و سربازان شان، به مقاومت‌گران این حق را داده است که از جان و مال و ناموس خودشان دفاع کنند؛ آیات متعدد قرآنی به این امر دلالت واضح دارد خداوند می فرماید:« وَمَا لَكُمْ لَا تُقَاتِلُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَالْمُسْتَضْعَفِينَ مِنَ الرِّجَالِ وَالنِّسَاءِ وَالْوِلْدَانِ الَّذِينَ يَقُولُونَ رَبَّنَا أَخْرِجْنَا مِنْ هَذِهِ الْقَرْيَةِ الظَّالِمِ أَهْلُهَا وَاجْعَلْ لَنَا مِنْ لَدُنْكَ وَلِيًّا وَاجْعَلْ لَنَا مِنْ لَدُنْكَ نَصِيراً» [النساء: ۷۵] ترجمه: چرا در راه خدا بخاطر نجات زنان و مردان و کودکان بیچاره ای که تحت ظلم و ستم همدیارانشان قرار دارند، نمی جنگید؟ کسانی که در دعاهایشان می گویند: پروردگارا! ما را از دیاری که ساکنان آن ظالم و ستمگر هستند، نجات بده و برای ما از نزد خودت ولی و یاری رسان، مقرر بدار! مفهوم این آیه عام است، مشخص نساخته است که تنها کافران ستمگران اند، بلکه درمواردی کافران می توانند ظالم نباشند، چون در نقل دیگری آمده است: « دنیا با کفر بقا دارد ولی با ظلم بقا ندارد» همه اگر ظالم می بودند، پیامبراسلام یارانش را نزد نجاشی به پناه نمی فرستاد و از او طالب کمک و همکاری نمی شد؛ این امر نشان می دهد که مسلمان هم می تواند ظالم باشد؛ رفتار طالبان با مردم، برخورد شان با زنان و موقف شان دربرابر مقاومتگران، کاملا ظالمانه و برخلاف موازین حقوق بشری و اسلامی است، از همین جهت دفاع آنها و مبارزات شان نه تنها بغاوتگرانه نیست، بلکه مبتنی برهمین آیه جهت دفع ظلم و تامین عدالت و رهایی مردم از چنگ ستمگران است؛ چگونه کسانی که برای عدالت مبارزه می کنند، آنها بغاوتگر باشند؟ مبنای مشروعیت امارت اسلامی طالبان از کجا می آید؟ چرا طالبان برحق باشند و مخالفان شان برباطل؟ مگر داشتن زور نشانه برحق بودن است؟ اگراینگونه باشد، باید طالبان قبول کنند که امریکا برحق بود، چون زور داشت و آمد و گرفت، امکان ندارد که دریکجا زور مبنای مشروعیت باشد و در جای دیگر مبنای مشروعیت نباشد. استناد به سخنانی که مبنای شرعی ندارد، نمی تواند توجیه‌گر جنایاتی باشد که طالبان هر روزه درافغانستان مرتکب آن می شوند. **مترجم**

دهی) قلوب یا به قهر و جنگیدن، خلیفه شود، لازم است تا مردمان از دستوراتی که مطابق شرع صادر می شود، از او پیروی کنند، این نوع دو قسم است: یکی آن که زورآور (مستولی) جامع (مستجمع) شروط خلافت باشد و توان خودش را بدون ارتکاب حرامی جهت صلح و تدبیر به خرج بدهد، چنین قدرتی مشروع است و برایش رخصت می باشد، انعقاد خلافت معاویه بن ابی سفیان، بعد از حضرت مرتضی، و بعد از صلح امام حسن ، از همین نوع بود[۱۲۹].

و دیگر این که مُستَجمِعِ(جامع) شروط نباشد، و صرف منازعین کند به قتال و ارتکاب محرم و آن جائز نیست و فاعل آن عاصی است، لیکن پذیرفتن احکام او

---

[۱۲۹] - بیان شاه ولی الله دهلوی درباره معاویه بن ابوسفیان ناشی از باور او به عنوان یک سنی مذهب است، چون درتاریخ اسلام تاهنوز نقد چنان رسمیت نیافته است که خلفای اسلامی را در ترازوی داوری قرار بدهد، عمدتا رفتارهای کج و نادرست حاکمان اسلامی به عنوان خطاهایشان پذیرفته شده است، اما تلاش صورت گرفته است تا حسن نیت شان نسبت به مردم و دینداری شان مورد تایید قرار گیرد، این امر موجب شده است تا بسیاری از رفتارهای نادرست و خلاف شریعت بدون تحلیل باقی بمانند؛ معاویه اولین کسی است که قدرت را به فرزندش سپرد و حاکمیت اسلامی را با تمامی خرابی هایی که داشت، خرابتر ساخت و خاندانی کرد، او باعث شد تا افراد زیادی، از جمله امام حسن و امام حسین و اصحاب پیامبر قربانی جاه طلبی های فرزندان و بستگانش شوند و خشونت در جهان اسلام نهادینه شود. البته از شاه ولی الله دهلوی انتظار نقد نمی رود، چون با همه‌ی بزرگی که دارد، یک روحانی و ملا است، او مریدانی دارد که برهمین اساس دلبسته او هستند و او نمی تواند برخلاف جریان آب شنا کند، اما در زمان ما که وضعیت متفاوت است، فرصت نقد و بررسی اندکی فراهم شده است، باید مبانی مشروعیت بخشی قدرتهای ظالمانه را مورد نقد و بررسی قرار داد تا هیچ کسی از راه زور نتواند به مشروعیت بخشی قدرت خود بپردازد. بنابراین هرکسی که از راه زور به قدرت می رسد و آماده نیست تا انتخابات را برگزار نماید و قدرت را به مردم برگرداند، چنان شخصی ظالم است و مبارزه برعلیه ظلم از واجبات دینی می باشد؛ خواه در راس آن یزید بن معاویه قرار داشته باشد و یا شیخ الحدیث مولوی هبت الله آخندزاده. **مترجم**

واجب است، چون موافق شرع باشد و اگر عُمال او، اخذ زکات کند، از ارباب اموال زکاۀ ساقط شود و چون قاضی او حکم نماید، نافذ گردد حکم او، و همراه او جهاد می تواند کرد و این انعقاد بنابر ضرورت است، زیرا که در عزل او افناء نفوس مسلمین و ظهور هرج و مرج شدید لازم آید و به یقین معلوم نیست که این شدائد مفضی شود به صلاح یا نه، یحتمل که دیگری بدتر از اول، غالب شود، پس ارتکاب فتن که قبح او متقن است، چرا باید کرد برای مصلحتی که موهوم است و محتمل، و انعقاد خلافت عبدالملک بن مروان و اول خلفای بنی عباس به همین نوع بود. انتهی.[۱۳۰]

می گویم(یعنی شیخ عبدالحکیم): از کلام شاه – خدا رحمت کند- دانسته می شود که به قدرت رسیدن از راه زور، مشروط به شرایطی است: اول: این که زورآور واجد شرایط خلافت و امامت باشد. دوم: در همان زمان کسی به عنوان حاکم یا خلیفه نباشد. سوم: به قدرت رسیدن از راه ارتکاب حرام نباشد.[۱۳۱]

---

[۱۳۰] - متن فارسی از خود شاه ولی الله دهلوی است، بخاطر امانتداری ، به تمامی متن تصرف صورت نگرفته است و صرف در مواردی که احساس می شد مخاطب امروزی نیاز به فهم بهتر دارد، برخی از کلمات به تعبیر امروزی آورده شده است. **مترجم.**

[۱۳۱] - اکنون خواننده محترم خودش قضاوت کند که به قدرت رسیدن حکومت طالبان تحت کدام شرایط صورت گرفته است؟ آیا یک حاکم مشروع درقدرت وجود نداشت؟ آیا از راه کشتن افراد بیگناه، انتحاری، انفجار اماکن عمومی و تخریب جاده ها که همه حرام هستند، صورت نگرفت و به قدرت نرسیدند؟ هرکس با داشتن شرایط خلافت یا امارت، نمی تواند برعلیه دستگاه مشروع و قدرت حاکم مبارزه کند، مگراین که رفتار قدرت حاکم ظالمانه باشد و این عمل درجهت مبارزه با ظلم است، نه گرفتن قدرت؛ اکنون طبق سخن خود شیخ حقانی خواننده محترم قضاوت نماید که آیا کار طالبان یک عمل درست بوده است یا خیر؟ **مترجم**

گرفتن قدرت از راه زور در زمان حضور امیرالمؤمنین، دارای دو حالت است:

اول: غلبه بر کسی که با زور قدرت را گرفته است: هرگاه شخص از راه غلبه بر حاکمی که او نیز از راه غلبه قدرت را بدست گرفته بود، به قدرت برسد، شخص دومی به عنوان امیرالمؤمنین مشروعیت پیدا می کند و شخص اول معزول شناخته می شود. ابن عابدین گفته است: هرگاه شخص بر کسی که از راه زور قدرت را بدست گرفته بود، به زور غلبه کرد و بجای او نشست، شخص اول معزول شناخته شده و شخص دوم به عنوان خلیفه مشروع تلقی می گردد؛ خلیفه خواه عادل باشد و یا جابر تا زمانی که با شرع مخالفت نکرده است[۱۳۲]، اطاعت از او واجب است.[۱۳۳]

دوم: غلبه بر حاکم زنده‌ای که از طریق بیعت به قدرت رسیده است: هرگاه شخص از طریق زور به حاکم زنده‌ای که مردم با او بیعت کرده اند، به قدرت برسد، حاکم مشروع، معزول تلقی نشده و حاکمیتش ادامه پیدا می کند تا این که

---

[۱۳۲] - این جمله در فقه اسلامی بسیار جالب است، می گویند که خلیفه خواه عادل باشد و یا غیر عادل، تا زمانی که با شرع مخالفت نکرده است، اطاعت از او واجب است!! مگر جبر و ظلمی هم داریم که شرعی باشد و مخالفت با شرع تلقی نشود؟ مگر جبر و ظلم خودش غیر شرعی نیست؟ پس مخالفت باشرع چیست که اگر حاکم با آن مخالفت کرد، دربرابرش قیام صورت بگیرد، درغیرآن نباید آب از آب تکان بخورد؟ سخن بسیار جالب و شگفت آور است که فقهای بزرگی چنین برزبان بیاورند و مبنای مشروعیت حاکم را به آن گره بزنند و ظلم و ستمی که درحق مردم روا داشته می شود، آن را نبینند و خودرا در سایه‌ی حکومت جور و ستم، پناه بدهند؛ این موقف با آنچه که اسلام به آن تاکید می کند و برای رهایی مردم از چنگ ظلم و بیعدالتی آمده است، فرق فاحشی دارد. **مترجم**

[۱۳۳] - رد المحتار.

دوباره به قدرت برسد. خطیب گفته است: اما غلبه بر حاکمی که زنده است، اگر مغلوب کسی باشد که از طریق زور به قدرت رسیده باشد، حکومتش به پایان می رسد، اما درصورتی که حاکم از طریق بیعت به قدرت رسیده باشد، کسی که به زور به قدرت رسیده است، هیچگونه مشروعیتی پیدا نمی کند.[۱۳۴]

زکریای انصاری گفته است: کسی که از راه بیعت به قدرت رسیده است، یا مردم برای خلافت او تعهد سپرده اند، نمی تواند از طریق قهر برطرف شود.[۱۳۵] بزودی بحث اسارت حاکم بدست دشمن در باب بیان پایان پذیرفته شدن ولایت حاکم، خواهد آمد.

درصورتی که غلبه کننده واجد شرایط نباشد، تا زمانی که کافر نباشد، مخالفت با او جائز نیست[۱۳۶] و درصورتی که کافر باشد، واجب است تا از قدرت کنار زده

---

[۱۳۴] - مغنی المحتاج ج۵ ص۴۲۳.(**تبصره مترجم**: دقیقا حکومت طالبان در برابر حکومت منتخبی که ساقط شد و مردمی که صاحب اصلی قدرت و مرجع اصلی درتصمیم گیری هستند تا اکنون درباره حاکمیت طالبان هیچگونه ابراز نظر و رایی نکرده اند، با این حساب قدرت قبلی تا مشخص شدن سرنوشت از جانب مردم، به مشروعیت خودش باید باقی مانده باشد، چون شیخ حقانی با این نقل خود، به مخاطب می رساند که مشروعیت اولی تا مشروعیت دومی سرجایش باقی میماند. **مترجم**

[۱۳۵] - اسنی المطالب ج۴ ص۱۱۰.

[۱۳۶] - مخاطب منصف حتما قضاوت خواهد کرد، وقتی که بحث از حبیب الله کلکانی می شود، شیخ حقانی او را بچه سقاو می گوید و دزد و لچگ و راه‌گیر می خواند و در کتاب «تتمۀ نظام القضاء» حتی برای او عنوانی هم نمی دهد و تصریح می کند: «در دوره بچه سقاو کشور انواعی از ظلم و ستم را تجربه کرد» ص۳۰۹ و جنگ نادرشاه را به عنوان جنگ رهایی بخش و مبارزه برعلیه ظلم و جهل توجیه می کند و راه او را برحق می داند برایش لقب «امیر» را می دهد. ص۳۰۹-۳۱۲؛ اما وقتی که مبارزه برعلیه ظلم و استبداد طالبان مطرح می شود، این مبارزه بغاوت می شود و قتل و کشتار مخالفان جائز می گردد!! درحالی که خودش درهمین کتاب می گوید: اگر حاکم از راه غلبه قدرت را در دست بگیرد، خواه واجد شرایط باشد و یا نباشد، خواه

شود، خطیب شِربینی گفته است: بله! اگر کافر غلبه کند، حاکمیتش شکل نمی گیرد، چون خداوند می فرماید:« وَلَن يَجْعَلَ اللّهُ لِلْكَافِرِينَ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ سَبِيلًا – و خداوند هرگز بر [زیان] مؤمنان برای کافران راه [تسلطی] قرار نداده است » (نساء ١٤١) و سخن شیخ عزالدین: اگر کفار بر اقلیمی غلبه پیدا کرد و متصدی منصب قضا، مسلمانی را ساخت، چنان حکمی ظاهرا منعقد نمی شود. همو گفته است: اگر مردم به ولایت نابالغی گرفتار شدند که (درکارهایش) به عقلا مراجعه می کرد و یا گرفتار حاکمیت زن شدند، آیا دستور و فرامین آنها در آن مواردی که موافق حق است، مانند: توظیف قضات، قابل تطبیق است یا خیر؟ در صورتی که حاکم مذکور توقف داشته باشد(یعنی در اجرای امر نتواند مستقیم تصمیم بگیرد) در آن صورت حکومت کافر بر نابالغ و زن اولی است.[۱۳۷]

عالم باشد و یا جاهل، تا زمانی که کافر نشده است، جنگ برعلیه او جواز ندارد. مگر به گفته خود شما، بچه سقاو اعلان نکرد که من خادم دین رسول الله هستم؟ مگر لقب نگرفت که « امیر حبیب الله خادم دین رسول الله »؟ چطور شد که خادم دین رسول الله یکباره تبدیل به ظالم شد؟ حالا حتی اگر ظالم هم باشد، طبق همین متن شما و ده ها مورد دیگری که نقل کرده اید، آیا جنگ برعلیه او جواز شرعی داشت؟ اگر او ظالم بود، بنابر نقل شما، چطور نادرشاه برای او مناصب بالای دولتی را وعده کرد و او قبول نکرد؟ تازه اگر حبیب الله کلکانی دزد و راه زن بود، چطور او به قرآن اعتماد کرد و راه جنگ و کشتار را نگرفت، اما برعکس نادرشاه را که شما امیر می گویید و برایش لقب مجاهد می دهید که بعدها به غدار شهرت یافت، مهری را که بر قرآن نموده بود، نادیده گرفت و حبیب الله را به دار آویخت، کجای اینها مبنای شرعی دارند؟ جناب شیخ حالا بفرمایید که در کتاب «تتمۀ القضاء» از کدام راه پیروی کرده بودید؟ به عنوان یک پشتون نوشته بودید یا شیخ الاسلام؟ به کدام سخن تان باور کنیم؟ به قسمی که می خورید و یا نشانی که برسرتان بسته اید؟ اینگونه نمی شود که حتی دین را هم مصادره قومی کنیم و بعد فکر کنیم که مردم احمق هستند و هرچه ما گفتیم، قبول می کنند. **مترجم**

[۱۳۷] – مغنی المحتاج ج۵ ص۴۲۵. (**تبصره مترجم:** چیزی که جالب است اینست که: زن ستیزی به جایی رسیده است که حتی حاکمیت کافر راهم قبول دارند، چون مرد است، اما از

زحیلی گفته است: مخالفت با حاکم جواز ندارد، مگر این که اظهار کفر صریح نموده باشد، اگر از ضروریات و یا بدیهات دین را انکار کند، جنگ بر علیه او جواز دارد تا جلو فساد و مصلحت واجبه گرفته شود، درغیرآن بخاطر حفظ وحدت امت و عدم شیوع نابسامانی، جنگ جواز ندارد. رسول خدا فرمودند: «سمع و طاعت در حالت خوشی و نا خوشی تا زمانی واجب است که دستور به معصیت دهد، اگر به معصیت دستور داد، نه شنیده می شود و نه اطاعت می شود.» از رسول خدا درباره برطرفی حکام پرسیده شد که آیا مبارزه نکنیم؟ ایشان فرمودند: «نخیر! تا زمانی که درمیان شان نماز برپا می شود» و فرمودند: « تا زمانی که کفر صریح از آنها ندیده اید که در آنصورت درپیشگاه خداوند برای شما حجت است.»[۱۳۸]

شاه ولی الله دهلوی گفته است: اگرکسی که واجد تمامی شرایط نبود و به قدرت رسید، لازم است تا به مخالفت عجله نشود، چون برطرف کردن حاکم جز از طریق جنگها و دشواری‌ها، امکان پذیر نیست، درچنین حالات مفسده آن بیشتر از مصلحتی است که انتظار می رود، از رسول خدا درباره چنین وضعیت پرسیدند که آیا مبارزه نکنیم؟ ایشان فرمودند: «نخیر! تا زمانی که درمیان شان نماز برپا می شود» و فرمودند: « تا زمانی که کفر صریح از آنها ندیده اید که در آنصورت درپیشگاه خداوند برای شما حجت است»

درمجموع اگر حاکم با انکار ضرورتی از ضروریات دین کافر شد، جنگ با او جواز دارد، بلکه واجب می شود، درغیرآن جواز ندارد، به این دلیل جواز دارد که

زن را قبول ندارند، چون مرد نیست، با این بیان خواننده محترم قضاوت خواهد کرد که وضعیت از چه قرار است. **مترجم)**

[۱۳۸] - الفقه الاسلامی و ادلته ج۸ ص۶۱۹۶

حاکم با انکار ضروری دین، مصلحتی را زیر پا کرده است که باعث توظیفش شده بود، بلکه درچنین شرایطی ترس از گسترش فسادش بیشتر می شود، و همین است که جنگ با او جهاد در راه خدا است.[۱۳۹]

عینی گفته است: داودی گفته است: آنچه که محل توافق علما درباره حاکمان ظالم است، اینست که اگر توان برطرفی آنها بدون فتنه و ظلم، وجود داشته باشد واجب است تا برطرف شوند، درغیرآن باید صبر کرد. از برخی علما نقل شده است که گفتند: اگر حاکم از ابتدای امر فاسق باشد، بیعت با آن جواز ندارد واگر در جریان حاکمیت از عدالت برگردد، در باره جواز مخالفت با او، اختلاف کرده اند، صحیح اینست که مخالفت با او ممنوع است، مگر این که کافر شود، درآنصورت مخالفت واجب است.[۱۴۰]

می گویم(نویسنده): از آنچه که درباره موضوع ذکر شد، چنین بر می آید که میان فسق و کفر فرق است، اگر حاکم فاسق بود و بدون کدام ظلم و فتنه‌ای برطرف می شد، واجب است تا برطرف شود، درغیرآن باید صبر کرد؛ درصورتی که حاکم کافر باشد، واجب است که برعلیه حاکم کافر جهاد اعلان شود.

قاضی عیاض گفته است: امام گفته است: مخالفت با امام عادل به اتفاق علما جواز ندارد، اگر مرتکب فسق و ظلم شد و شدت آن چنان بود که به کفر ملحق می شد، واجب است تا برطرف شود، درغیرآن در نزد اهل سنت به عنوان معصیت تلقی گردیده و برطرف نمی شود؛ احتجاج شان به ظواهر احادیث زیاد است، چون برطرفی حاکم منجر به ریختانده شدن خون و برهنه شدن حریم افراد می شود و ضرر از این ناحیه بیشتر از ضرری می شود که حاکم به مردم

---

[۱۳۹] - حجۀ الله البالغۀ ج۲ ص۲۳۲.

[۱۴۰] - عمدۀ القاری ج۲۴ ص۱۷۹.

می رساند. در نزد معتزله حاکم برطرف می شود، استثنای وارده در روایت « مگراین که کفر صریح را ببینید» تاکید به چیزی دارد که ما در تفاوت بین کفر و غیر کفر داریم.[۱۴۱] تفصیل موضوع در مساله مبارزه برعلیه حاکمان ظالم به زودی می آید.

(فائده) ابن همام گفته است: اگر باغیان از اهل حرب (کشوری که با آنها هیچ تعهدی وجود نداشته باشد و احتمال هر لحظه جنگ برود) کمک بخواهند و همراه با آنها به جنگ مسلمانان بیایند، درصورتی که مسلمانان غلبه کنند و اهل حرب را اسیر بگیرند (اسارت اهل حرب مشروع است، چون) کمک خواستن باغیان از کشور کفری به معنای درخواست پناهندگی یا أمان از آنها نیست تا مکلف به رعایت آن باشیم، زیرا پناهجو کسی است که به هدف پناهندگی به دارالاسلام(کشور اسلامی) وارد شود و دارالحرب (کشور کفری) را ترک نماید؛ اینها بخاطری به کشور اسلامی آمده اند تا با مسلمانان بجنگند(از همین جهت با این افراد برخورد جنجگو صورت می گیرد نه پناهنده).[۱۴۲]

انتخابات معاصری (که مبتنی بر) دمکراسی است

بدان که درباره مشروعیت انتخابات معاصر نه دلیل شرعی آمده است و نه درمیان امت اسلامی شناخته شده است، اگر خیری در آن می بود، هرگز صحابه‌ی رسول خدا آن را کنار نمی گذاشتند؛ انتخابات بخشی از نظام جاهلی است که تحت عنوان «دمکراسی» از ساحه‌ی کفر وارد شده است و برای

---

[۱۴۱] - اکمال المعلم بفوائد مسلم ج۶ ص۲۴۶؛

[۱۴۲] - فتح القدیر ج۶ ص۱۰۹ باب البغاة.

مسلمانان شایسته نیست تا به آن عمل نمایند[۱۴۳]، (دمکراسی) دارای مفاسد بسیاری است که از جمله آن موارد ذیل می باشد:

---

[۱۴۳] - این موقف شیخ حقانی درگام نخست آب سرد روی دستان کسانی می ریزد که هنوزهم درخیال مذاکره و انتخابات و راه اندازی نظام مدرن هستند؛ دوم به حقانیت مبارزه آزادی خواهان و مقاومتگرانی است که برای دفاع از آزادی بشری می جنگند و به مقاومت شان ادامه می دهند؛ سوم واقعیت اینست که طالبان تابع هیچ اصولی نیستند، حتی اصول اسلامی، اگر تابع می بودند، با چنان گروهی می شد نقطه مشترکی پیدا کرد، اکنون پرسش اصلی که مطرح است اینست که: مبنای مشروعیت خلافت ابوبکر صدیق، عمر فاروق، عثمان بن عفان و علی ابن ابی طالب چه بود؟ کدام دلیل شرعی درباره ایشان آمده بود؟ اگر گفته شود که دلیلی برای ابوبکر صدیق آمده بود، پس برای جانشینی عمر چه دلیلی وجود داشت؟ برای عثمان و همینگونه علی چه دلیلی بود؟ شاید دمکراتیک ترین انتخاب در گزینش خلفا، مربوط به خلافت علی بن ابی طالب بود، چون در مسجد رفت و برای همه اعلان کرد، با آن که نمایندگان اقلیم های مختلف جهان اسلام حضور نداشتند، اما حداقل در جغرافیای خود مدینه و منطقه ای که زندگی می کردند، قابل تطبیق بود، تازه نمایندگان معترضین از اکثر نقاط جهان اسلام در مسجد حضور داشتند و به این بیعت تن دادند؛ حالا اگر بگویند که روایت « علیکم بسنتی و سنة الخلفاء الراشدین المهدیین، عضوا علیها بالنواجذ» ترجمه: برشما لازم است تا از سنت من و خلفای راشدینی که بعد از من می آیند، پیروی کنید، محکم با چنگ و دندان بگیرید. چنانچه قبلا هم گفتیم که به این روایت انتقادهای متعددی وارد است: ۱- هدف از خلفای راشدین کیست؟ معیار چیست؟ براساس کدام اوصاف میان خلیفه راشد و غیر راشد تفکیک صورت می گیرد؟ ۲- سنت خلفای راشدین جزء دین هستند یا خارج از دین؟ اگر جزء دین هستند، پس آیه اکمال دین به چه معنا است، دین تکمیل نشده است و پروسه اکمال تا به امروز باید ادامه داشته باشد و اگر جزء دین نیست، طبیعتا که نباید الزامیتی داشته باشد، چون همان روالی بوده است که طبق آن هرکدام تشخیص داده اند و امروزه هیچگونه الزامیتی ندارد؛ ۳- برفرض پذیرفتن سخن شیخ حقانی، چرا راه چهار خلیفه اولی در دوره اموی و عباسی و عثمانی تعقیب نشد، راه جدیدی تاسیس شد، خلافت اسلامی خانوادگی شد، چرا کار آنها از نظر شیخ، اسلامی است و دمکراسی که مردم را درمحور قدرت قرار می دهد و برای مردم نقش محوری را قائل است، کفری باشد و غیر اسلامی؟ کجای مشارکت مردم در قدرت

۱- دمکراسی با خودش اختلاف، تعصب ناپسند قومی، حزبی و زبانی را همراه می آورد و به قوم گرایی می کشاند که رسول خدا از آن منع کرده اند و درباره آن فرموده اند: دعوت به جاهلیت و تعفن است[۱۴۴]. از جابر بن عبدالله

کفری است؟ ۴- ادعای این که دمکراسی پیشینه تاریخی در اسلام ندارد، یکنوع دشمنی با عقلانیت و آزادی است، مگر مبارزه امام حسین با یزید، عدم بیعت عبدالله بن زبیر و عبدالله ابن عمر بخاطر چه بود؟ چرا امام ابوحنیفه مبارزه برعلیه دستگاه اموی را مشروع دانست؟ اینهمه برای این نبود که حاکمان مذکور از طریق نامشروع به قدرت رسیده اند و بیعت مردم را نگرفته اند؟ ۵- آیا گناه دمکراسی اینست که می گوید: هرکس حق ابراز رای و نظر دارد؟ یا هرکسی که نظر اکثریت را جلب کرد، او باید حکومت کند؟ مگر غیر از اکثریت کدام راه دیگری هم وجود دارد؟ چگونه شش نفر یا ده نفر و یا دوازده نفر بین هم می نشینند و یکی را به حیث امیرالمؤمنین تعیین می کنند، رای و نظر آنها حق است و زمانی که ملیونها انسان دورهم جمع می شوند و یکی را انتخاب می کنند، رای و نظر آنها باطل است؟ مگر معیار حقیقت همین است؟ چطور دوازده نفر می توانند حقیقت را کشف کنند ولی ملیونها آدم نمی توانند کاری کنند؟ **مترجم**

[۱۴۴] - شیخ علت و انگیزه تفرقه افگنی را به درستی تشخیص نداده است و سوراخ دعا را گم کرده است، دمکراسی نه به تعصب منجر می شود و نه به تفرقه افگنی می انجامد، بلکه دمکراسی رقابت را ایجاد می کند، رقابتی که یک سیاه پوست را رئیس جمهور قدرتمندترین قدرت جهان می سازد، اما درکشوری مثل افغانستان، اقوام غیرپشتون اگر از دهانشان آتش هم ببارد، هرگز خیال به قدرت رسیدن را برسر نپرورانند، کدام یکی بهتر است؟ دمکراسی که همه را به رسمیت می شناسد و برایشان ارج می گذارد یا امارتی که یکدنه برفرق مردم می کوبد و یک قوم را با زور به قدرت نگه می دارد؟ کدام یکی تبعیض را روا می دارد و به تعصب و قومیتگرایی دامن می زند؟ دمکراسی یا امارت؟ در دستگاه حکومتی طالبان، چند فیصد از اقوام دیگر حضور دارند؟ مگر نودفیصد درافغانستان پشتون ها زندگی می کنند که کابینه طالبان نود درصد از قوم پشتون است؟ کجای این رفتار اسلامی و وحدتگرایانه است؟ این درحالی است که دمگراسی به هرکسی حق می دهد تا در تعیین سرنوشتش سهیم باشد و برعکس تعصب و تفرقه را از راه مشارکت سیاسی از بین می برد. **مترجم**

روایت است که گفت: در جنگی بودیم، سفیان گفت: باری در میان لشکر، مردی از مهاجرین با لگد به لگن (کفل) مردی از انصار زد، انصاری گفت: ای مردم انصار! مهاجر گفت: ای مهاجرین! این جملات را رسول خدا شنید و فرمود: «داستان دعوت به جاهلیت چیست؟» گفتند یا رسول الله مردی از مهاجرین با لگد به لگن مردی از انصار زده است؛ رسول خدا فرمودند:« اینگونه فراخوان‌ها را بگذارید که تعفن‌بار است».[۱۴۵]

اختلاف باعث سبک شدن و فروریختن قوت مسلمانها دربرابر دشمنان دین می شود، این درحالی است که خداوند متعال از تفرقه و اختلاف منع کرده است، خداوند متعال فرمود:« واعتصموا بحبل الله جمیعا و لاتفرقوا – به حجت خداوند چنگ بزنید و با هم اختلاف نکنید»(آل عمران ۱۰۳) همچنان خداوند فرموده است:« و لاتنازعوا فتفشلوا و تذهب ریحکم – باهم به نزاع نپردازید که باعث رفتن قوت تان می شود.» (انفال ٤٦)

۲- برگزاری انتخابات معاصر بر مبنای برابری و مساوات رای بین عالمِ عاقل و جاهل فاسق، بین مرد و زن، حتی بین مسلمان و کافر صورت می گیرد و در انتخابات همه باهم برابر اند، این روش انحراف از تعالیم اسلام است[۱٤٦]،

---

[۱۴۵] - این حدیث را بخاری نقل کرده است.

[۱۴۶] - این استدلالی است که همیشه مطرح می شود و زمانی که ریشه ها و انگیزه های آن مورد بررسی قرار گیرد، مشخص می شود که استدلال فوق را کسانی مطرح می سازند که از یکسو بشدت قدرت را انحصاری ساخته اند و حتی اجازه نفس کشیدن را هم بدون اجازه خودشان نمی دهند و از سوی دیگر چنان در فساد سیاسی و اقتصادی غرق هستند که هرگونه رخنه ای را درقدرت خود، به مثابه فروپاشی می دانند، چون نه توان مدیریتی دارند و نه عقلانیت سیاسی تا حداقل در مبارزات انتخاباتی از آن استفاده کنند، از طریق سرکوب، تحقیر، توهین، کشتن، زجر دادن و انواع مظالم می خواهند به قدرت خودشان ادامه دهند و درعین

خداوند می فرماید:« قُلْ هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ – بگو کسانی که می دانند و کسانی که نمی دانند، برابر اند؟» (زمر ۹) همچنان خداوند می فرماید:« قل هل یستوی الاعمی و البصیر، افلا تتفکرون – بگو آیا بینا و نا بینا باهم برابر اند؟ چرا نمی اندیشید!»(انعام۵۰)

۳- قسمی که کشورهای جمهوریت خواه را می بینیم، مالهای شخصی و اموال بیت المال درانتخابات به صورت اسراف و تبذیر و بدون هیچگونه مجوز شرعی به مصرف می رسد، درحالی که خداوند متعال می فرماید:« وَلاَ تُبَذِّرْ تَبْذِيراً؛ إِنَّ الْمُبَذِّرِينَ كَانُواْ إِخْوَانَ الشَّيَاطِينِ وَكَانَ الشَّيْطَانُ لِرَبِّهِ كَفُوراً – و ولخرجی و اسراف مکن؛ چرا که اسرافکاران برادران شیطان‌ها اند و شیطان همواره نسبت به پروردگارش ناسپاس بوده است. (اسراء ۲۶-۲۷) در تفسیر طبری از قتاده در

زمان مشارکت دیگران را نیز تحمل نمی کنند؛ دست به دامن اسلام و کفر می شوند و هرآنچه که به ذوق خودشان خوش نخورد، از کفریات می دانند و آنچه که به نظرشان خوب بود، جز تجزیه ناپذیر اسلام می خوانند. حالا از جناب شیخ باید پرسید که: چرا یک عالم نسبت به یک جاهل از لحاظ حقوقی، سهم بیشتری داشته باشد؟ اول این که این عالم خودش شریک ستم‌هایی است که روا داشته می شود، چون به علم خودش عمل نکرده است، اگر او مسئولانه برخورد می کرد و در راستای انکشاف جامعه تلاش می ورزید، باید مردم عوام هم به سطحی از دانش می رسیدند که درهنگام انتخاب رای و نظر عالم را ترجیح می دادند، دمکراسی به این تاکید می کند که ظرفیت جامعه باید ارتقا یابد و فرصت تحقیق فراهم شود تا مردم انسان خوب را از بد، تفکیک کنند، دمکراسی می خواهد که حاکم دربرابر مردم پاسخگو باشد، هرزمانی که مردم درباره حاکم تصمیم بگیرند، حاکم احساس مسئولیت بیشتری می کند، درغیرآن ده نفر باهم می نشینند و مملکت را براساس منافع باهم تقسیم می کنند و یکی را امیرالمؤمنین تعیین می نمایند و مردم بی خبر از همه چیز زجر ناتوانی حاکم را تحمل می نمایند؛ کدام یکی خلاف اسلام است؟ کسی که ده نفر به او رای داده اند و یا شخصی که براساس آرای شفاف مردم انتخاب می شود و ملیونها انسان به وی رای می دهند؟ **مترجم**

باره آیه « و لاتبذر تبذیرا» آمده است: مراد از تبذیر مصرفی است که در معصیت خدا صورت بگیرد و در راه ناحق و فساد باشد و فرموده خداوند: « إِنَّ الْمُبَذِّرِينَ كَانُواْ إِخْوَانَ الشَّيَاطِينِ» یعنی کسانی که مال شان را در راه گناه مصرف می کنند، آنها اولیای شیطان اند. عرب برای کسانی که درخدمت قومی باشد و همیشه با آنها ملازمت داشته باشد، «اخوهم – برادرشان » می گویند. « وَكَانَ الشَّيْطَانُ لِرَبِّهِ كَفُورًا» بخاطری که شیطان همیشه در آغوش نعمت الهی بود و منکر آن شد و ناسپاسی کرد و به طاعت خداوند تن نداد و به خر معصیت نشست، همینگونه است برادران شیطان از فرزندان آدم، کسانی که اموال شان را در راه معصیت خداوند به مصرف می رسانند و شکرانه نعمات الهی را بجای نمی آورند و به دستوراتش تن نمی دهند و خلاف آن رفتار می کنند، اینها هم مانند شیطان هستند و به سنت شیطان عمل می کنند.[۱۴۷]

---

[۱۴۷] - درعلم منطق بحثی است به نام «تقارن» از نزدیکی یک حادثه به یک اتفاق دیگری، بیننده فکر می کند که دلیل آن همان اتفاق است که «گریز از تقارن به علیت» شهرت دارد؛ مثلا شیخ دیده است که در انتخابات پولهای زیادی به مصرف می رسد، فکر کرده است که دلیل مصرف پولها، انتخابات است، درحالی که چنین نیست، برای درک دقیق‌تر مثالی از ازدواج می آوریم، اگر کسی در محفل عروسی پسرش ده برابر معمول مصرف کرد، دلیل آن ازدواج نیست، درغیرآن خود ازدواج هم اسراف آور است؛ یا کسی در مراسم حج مصارفی بیش از حد معمول کرد، دلیلش باید حج باشد که خودش اسراف آور است؟ مساله دراین است که میان حج و مصرف، میان نکاح و مصرف و میان انتخابات و مصرف، تقارن واقع شده است، شیخ فکر می کند که دمکراسی عامل این مصرف است؛ درحالی که مصرف درحج، نکاح و انتخابات می تواند شهرت طلبی، جلب حمایت مردم، فریب افکار عمومی، به رخ کشیدن دارائی خود به دیگران، نشان دادن این که شخص اشرافی و دارای جایگاه و پایگاه مردمی است و یا عامل دیگری باشد، نه انتخابات؛ درباره این که دمکراسی تشویق به مصرف نکرده است، شکی وجود ندارد، این امر مسلم است، مصارفات چیزی است که هیچگاهی دمکراسی نخواسته است،

٤- هر کاندید تلاش می کند تا مردم را با وعده‌های دروغ وبی اساس، به سمت خودش بکشاند و به حمایت خودش فرا بخواند، درحالی که هدف تمامی وعده‌ها رسیدن به ریاست و امارتی است که شرعا (تقاضای آن) ممنوع می باشد؛[١٤٨] از عبدالرحمن بن سمره نقل است که رسول خدا فرمودند: ای عبدالرحمن فرزند سمرۀ، درپی گرفتن امارت نباش که اگر بنا به درخواست تو برایت سپرده شود، مسئولیت تمامی آن به عهده‌ی تو است و اگر بدون درخواست تو سپرده شود، (خداوند) یاریت می کند.[١٤٩]

پس بر صاحبان فضل و نخبگان است، بلکه برای هیچ مؤمنی مناسب نیست تا در انتخاباتی اشتراک نماید که برآمده از طریق دمکراسی است، چون شریک شدن در روند انتخابات و صمیمیت با طرفدارانش که هدف آن سپردن صلاحیت قانونگذاری به مردم است - درحالی که ما معتقد به قوانین الهی هستیم- کمک

حالااگر کسی در رقابتها مصرفی می کند، کمیسون انتخابات می تواند برایش چارچوبی تعیین کند، بجای تحریم انتخابات، بهتر بود که شیخ برایش چارچوب اصولی و کم هزینه را معرفی می کرد، نه طرد و نفی و شرکی خواندنش. **مترجم**

[١٤٨] - این مورد دو نکته دارد: نکته اول این که دمکراسی نمی گوید دروغ بگویید، اتفاقا اخلاق در دمکراسی یک اصل است و باید کاندیدا رعایت کنند، اگر رعایت نمی کنند، دمکراسی می گوید که مردم حق دارند که دروغگو را مؤاخذه کنند، پس هیچ تعلقی به دمکراسی ندارد، این دروغگویی می تواند درهربخشی از زندگی پیش بیاید، باعث نمی شود که کل زندگی نابود شود؛ نکته دوم نخواستن خلافت است که جناب شیخ حقانی متوجه رفتار طالبان نمی شود که بخاطر گرفتن قدرت، حداقل ۶۵۰۰۰ سرباز اردوی ملی را کشتند، ده‌ها هزار خانواده را به غم نشاندند و برای گرفتن قدرت، از هروسیله ای استفاده کردند؛ حالا چگونه امکان دارد که این وصیت را به دیگری می کند و می گوید: شما نباید قدرت طلب باشید! مگر قدرت طلبی بیشتر از این می شود که بخاطر آن هزاران انسان کشته شود؟ **مترجم**

[١٤٩] - این روایت را بخاری درصحیح اش نقل کرده است؛ شماره ۶۶۲۲.

به آن تلقی می شود، خداوند متعال می فرماید:« أَفَحُكْمَ الْجَاهِلِيَّةِ يَبْغُونَ وَمَنْ أَحْسَنُ مِنَ اللّهِ حُكْمًا لِّقَوْمٍ يُوقِنُونَ - آیا خواستار حکم جاهلیت‌اند و برای مردمی که یقین دارند داوری چه کسی از خدا بهتر است.» (مائده ۵۰)

ابن کثیر گفته است: سخن خداوند که فرمود: « أَفَحُكْمَ الْجَاهِلِيَّةِ يَبْغُونَ وَمَنْ أَحْسَنُ مِنَ اللّهِ حُكْمًا لِّقَوْمٍ يُوقِنُونَ» این آیه رفتار کسی را نفی می کند که حکم خداوند را که استوار بر اشتمال خیر است و عاری از زشتی است، کنار می گذارد و به خواهشات و اصطلاحات مردانی رجوع می کند که بدون مستند شرعی وضع شده اند، چنانچه که در زمان جاهلیت به گمراهی و گمراهان مراجعه می کردند و و ازنزد خودشان به وضع حکم می پرداختند (روش دمکراسی نیز همان روش جاهلی است و مراجعه کنندگان شان نیز از پیروان دوره جاهلیت شناخته می شوند)[۱۵۰] چنانچه این کار در زمان «تاتار» مورد عمل

---

[۱۵۰] - جریان سخنان شیخ حقانی نشان می دهد که ایشان با اصول و اساسات دمکراسی و قواعد آن یا آشنا نیستند و یا هم کسی که برای شیخ دمکراسی را معرفی کرده است، غلط معرفی کرده است، چون بیان مذکور بشدت نا شیانه و خلاف واقع است. جهت مشخص شدن موضوع مورد نزاع بهتر است اول به این بپردازیم که آیا دمکراسی می خواهد مردم از دین جدا شوند؟ یا با خدا پشت کنند و منکر روز آخرت گردند؟ درپاسخ باید گفت که: دمکراسی می خواهد هرکس برای خودش فکر کند، هرکس مطابق فکر خودش به جهان نگاه کند، مشروط به این که فکر و برداشت او آزادی دیگری را محدود نسازد و صدمه‌ای به دیگری نزند. دمکراسی می خواهد که انسانها بدون مانع و اهرم فشار زندگی خودشان را رقم بزنند، کسی در آن به غیر از رای و نظر خودشان دخیل نباشد و یا اگر دخالت هم می کنند، به اثر فشار و زور نباشد. حالا اگر این شخص دیندار بود، دمکراسی از همه می خواهد که به دین او احترام بگذارند، اعتقادات اورا مسخره نکنند؛ دمکراسی اصلا کاری ندارد که چه کسی قانونگذار باشد و یا نباشد؛ دمکراسی می خواهد که مردم خودشان برای خودشان کارکنند، بعدها موضوع سکولاریزم مطرح شد و درپهلوی دمکراسی یکجا قرائت گردید، سکولاریزم علاوه براین که

دمکراسی را می پذیرد، به این تاکید می کند که شخص عقیده اش را در برخورد احتماعی و سیاسی دخیل نسازد، چون مساله بر این است که احتمالا شخصی که طرف مقابل شما است، با عقیده شما باورمند نباشد، زمانی که شما برخورد تان را همراه با عقیده تان یکجا می سازید، شخص را در شرایطی قرار می دهید که مجبور می شود تا از عقیده خودش منصرف شود و یا هم عقیده خودش را نادیده بگیرد و به عقیده شما روی بیاورد، شاید بگویید که شخص به اثر علاقه خودش به عقیده شما عمل کرده است؛ این سخن زمانی جای تامل دارد که همراه با قدرت و زور نباشد، وقتی که شما درقدرت قراردارید و از طریق اقتدار عقیده تان را نشر می کنید، این احتمال را بیشتر می سازد که زور شما موجب نشر آن شده است و طبیعتا قوانینی را که شما تدوین می کنید، همسو با عقیده شما است و عمل به آن مسلما که عمل به عقیده شما و کنارگذاشتن عقیده مخاطبین است؛ بنابراین عقیده شما موجب نفی عقیده دیگران شده است که با اصول دمکراسی مطابقت ندارد؛ درچنین مواردی دمکراسی می گوید که شما باید با تمام جامعه به توافق برسید که قانون را براساس کدام اصول تدوین نمایید؟ مصلحت همه؛ باورهای همه؛ یا مسائل دیگری..؟؟ هر توافقی که نهایی شد، طبق آن باید عمل نمایید، اگر همه توافق کردند که طبق دین عمل شود، کسی مخالفت نکرد، هیچ اشکالی ندارد و طبق دین عمل کنید؛ اگر یک زمانی مردم خواستند که قوانین تغییر کند، طبق خواست مردم باید عمل شود؛ یعنی در دمکراسی آنچه که اهمیت دارد، نظر و رای مردم است نه چیز دیگری. این موضوع هیچ ارتباطی به آیه « أَفَحُكْمَ الْجَاهِلِيَّةِ يَبْغُونَ» ندارد، چون آیه مذکور نشان می دهد که موضوع آن برگشت به گذشته است، برگشت به دوره ظلم و ستم است، اما دمکراسی می خواهد که به رای مردم برگردید، مردمی که امروز زندگی می کنند، آنها باید انتخاب کنند که چه چیزی را می خواهند و چه چیزی را نمی خواهند؟ جاهلیت تعریف مشخصی دارد، اگر ابن کثیر گفته است و از چنگیزخان مثالی را بیان کرده است، ناظر به زمان خودش است و برداشت ابن کثیر است، این به معنای مقابله با دمکراسی و مخالفت با مردم سالاری نیست؛ اصول دمکراسی هیچگونه تضادی با اسلام ندارد، حتی درباره تغییر قوانین اسلامی باید گفت که درمیان علما نظر واحدی وجود ندارد؛ دانشمندان زیادی از حوزه علوم اسلامی به این نظر هستند که احکام اسلامی ناظر به مصالح مردمی است که درآن زمان زندگی می کرده اند، از همین جهت حتی قاعده فقهی « تتغیر الاحکام بتغیر الزمان» احکام با گذشت زمان تغییر می پذیرند، را معرفی داشته اند؛ این تغییر محل اختلاف است که برخی گفته اند، درتمامی بخشها است و گروهی به این نظر شده اند که ناظر به احکام جزئی است. بنابراین دمکراسی هرگز نمی

بود، طوری که پادشاه شان چنگیزخان کتابی را به نام «یاسق» یا « یاسا» تدوین کرده بود که مجموعه احکام را از شرایع مختلف از قبیل یهودیت، نصرایت و ملت اسلام و دیگران درخود گنجانیده بود و بسیاری از احکام آن صرف تمایلات و خواهشات نویسنده بود که به عنوان مبنای شرع درمیان تاتاریان مورد عمل قرار می گرفت و بر کتاب و سنت ترجیح داده می شد، کسی که از پیروان چنگیز چنین کاری کرده باشد، او کافر است و واجب است تا کشته شود، مگر این که به حکم خدا و رسول برگردد، جز به کتاب و سنت، بر هیچ منبع دیگر نه کم و نه زیاد، حکم صورت نمی گیرد، خداوند متعال فرمود: « أَفَحُكْمَ الْجَاهِلِيَّةِ يَبْغُونَ» یعنی می خواهند و تلاش می کنند تا از حکم خداوند عدول کنند « وَمَنْ أَحْسَنُ مِنَ اللّهِ حُكْمًا لِّقَوْمٍ يُوقِنُونَ» یعنی چه کسی درمقام حکم کردن، عادل‌تر از خدا است (تا بهتر از او حکم نماید) برای کسانی که شریعت الهی را درک کرده اند و به آن ایمان آورده اند و دانسته اند که خداوند بر تمامی سلطه‌گران مسلط است و نسبت به مخلوقاتش مهربانتر از پدر و مادر می باشد، او بلند پرواز، عالم به همه چیز، توانا بر همه، عدالت پیشه نسبت به همه اشیاء می باشد.[۱۵۱]

تواند برگشت به دوره جاهلیت باشد و مصداق آیه مذکور قرار گیرد، استناد به آیه فوق، نشاندهنده عدم آشنائی شیخ عبدالحکیم به اصول دمکراسی و نظریات علمای اسلامی است.

مترجم

[۱۵۱] - تفسیر ابن کثیر ج۳ ص۱۱۹

۵- انتخابات، خالی از روشهای غیر مشروع و فریب جمهور مردم نیست، مردم را با پرداختن رشوت، به خاطر کسب حمایت شان که تاثیر بزرگی در نتایج می گذارد، فریب می دهند.[۱۵۲]

این چیزی است که من می دانم، خداوند واقعیت را خودش می داند.

---

[۱۵۲] - هرگز دمکراسی به کسی نمی گوید که شما رای تان را بفروشید و یا به پول داران نمی گوید که شما رای مردم را بخرید؛ بلکه دمکراسی می گوید که هرکس حق دارد به هرکسی که خواست رای بدهد، موضوع خرید و فروش رای بیشتر بر می گردد به عدم وجود اخلاق اجتماعی و حرفه‌ای، مثلا جامعه باید به این دانش اخلاقی برسد که هر عضو جامعه پس از داوری درباره رفتار و گفتار کاندیدان، سطح دانش و تحلیل شان، به او رای بدهد نه براساس پولی که به مصرف می رساند، برای آگاهی اجتماعی، دمکراسی جامعه مدنی و نهادهای علمی و آکادمیک را مسئول می داند، اینها هستند که درمیان مردم به اطلاع رسانی و روشنگری می پردازند و جامعه را آگاه می سازند تا درهنگام تصمیم گرفتن برای رای دهی، تصمیم درستی بگیرند و برای افراد صادق و متعهد رای بدهند، این که دربرخی جوامع چنین کاری صورت نمی گیرد، به معنای نادرست بودن دمکراسی نیست، بلکه نواقصی است که باید درجامعه رفع شود. مانند این میماند که مردم به این اعتراض کنند که چرا ملاها به قدرت رسیده اند و چرا حاکمان سرزمین ما ملا باشد؟ از آنجایی که ملا درقدرت است، پس دینداری باید کنارگذاشته شود؛ رابطه دین و ملا را کسی نمی تواند منکر شود، اما هرگز دین نمی گوید که ملا باید درحکومت باشد، اگر ملایی درحکومت باشد، اول لازم است تا از طریق رای و اعتماد مردم به قدرت رسیده باشد و دوم این که منافع و قواعد عمومی را رعایت کند، این موضوع بستگی دارد به بالارفتن سطح آگاهی عمومی و قدرت تحلیلی که نقش اساسی در بارورشدن دمکراسی دارد، مردم باید برای رهبری خودشان آماده شوند، این آمادگی تنها و تنها از طریق آگاهی عمومی و درفضای دمکراتیک می تواند محقق شود؛ بنابراین موضوع باهم مقارن ونزدیک هستند، اما هرگز یکی علت دیگری نیست. **مترجم**

تعیین زمان برای حکومت

بدان که نه در زمان خلفای راشدین، نه در دوره اموی و عباسی، زمانی برای حکومت تعیین نشده است، شخص تا زمانی که زنده است امیرالمؤمنین است تا که بمیرد یا استعفا دهد و یا این که به زور از قدرت کنار زده شود، هیچ کسی از صحابه و یا تابعین و تبع تابعین، در هنگام بیعت زمانی را تعیین نکره اند، بلکه بیعت شان بر شنیدن و اطاعت تا زمانی بوده است که شخص مسئولیت تنفیذ احکام شرعی را داشته باشد.[۱۵۳]

---

[۱۵۳] - این که در زمان چهارخلیفه اول یا عباسی، اموی و یا عثمانی تعیین نشده است، به معنای این نیست که یک فرد از اول زندگی تا پایان عمر برمردم حکومت کند، دلیل عقب ماندگی جهان اسلام و بدبختی ملتهایی که افراد اینگونه برآنها حکومت کرده اند، درهمین است که شخص با خیال راحت بر اریکه قدرت زده است و به حیف و میل می پردازد و خیالش هم به این نیست که روزی از قدرت کنار می رود و دوباره مورد بازپرسی قرار می گیرد؛ حکومت مادام العمر به معنای به رسمیت شناختن فساد و بی بند وباری حاکمان است، اگر قدرت سیاسی به صورت رقابتی باشد، اگر زمانمند باشد، قطعا وضعیت تغییر می کند، حاکم برای انتخاب شدن در مرحله بعد تلاش می کند تا بیشتر از پیش خدمت کند و همچنان از ترس این که پس از تکمیل دوره خدمتش مورد محاکمه قرار نگیرد، دست به قانون شکنی نمی زند و جلو خودش را می گیرد؛ تجربه کشته شدن خلیفه سوم بزرگترین درس برای شرایط موجود است؛ این که چرا خلیفه سوم کشته شد؟ همه می دانیم که ظلم و ستم بنی امیه بیداد می کرد و خلیفه پیر شده بود و توان مدیریت و رهبری را نداشت؛ از همین جهت مردم قیام کردند و تاجایی پیش رفتند که خلیفه استعفا نداد و تعدادی خشمگینانه بر او حمله کردند و کشتند؛ اگر دوره خلافت مشخص می شد، قطعا اینگونه اتفاقات کمتر واقع می شد، بنابراین زمانمند ساختن قدرت یک امر مفید و مؤثر است، شخص وقتی از سن قانونی برای کار عبور می کند، اورا باز نشسته می سازند، چون دیگر توان کاری ندارد، حوصله اش را ندارد، چگونه ممکن است که یک فرد از اول عمر تا پایان زندگی در حکومت باشد و تا دم مردن هم مرجع تصمیم گیری قرار گیرد؟ جناب شیخ حقانی متوجه وضعیت جاری جهان نیست و هرگز

دراین اواخر برخی از دیدگاه‌هایی بوجود آمده اند که تقاضای مدت دار ساختن حکومت و امارت را می کنند، مانند پنج سال یا کمتر و بیشتر طبق دیدگاه‌های ایشان؛ بدون شک تعیین سال برای زمان حکومتداری یک حاکم، بدعت است و جز کسانی که از غربی‌ها تاثیر پذیرفته است، این سخن را نگفته اند؛ چون در تعیین سال برای زمان حکومت، دارایی‌های شخصی و بیت المال بدون مجوز شرعی به مصرف می رسد و چنانچه در نظام های جمهوری دیده می شود، اختلافات و تعصب بین عام و خاص ترویج می یابد و دست دشمن بخاطر دخالت بیرونی‌ها در امر حکومتداری باز می شود.[۱۵٤]

به تقاضای نسل جدید اعتنایی نمی کند که نتیجه آن هم برای مردم و نسل بعدی ناگوار خواهد بود. **مترجم**

[۱۵۴] - حالا که جناب شیخ حقانی اعتقادی به دمکراسی ندارد، بهتر بود که حداقل امارتی را می پذیرفت که نه شورایی داشت و نه انتخابی، نه مصرفی داشت و نه مشکلی خلق می کرد، احتمال این که در شورای شش نفره و یا دوازه نفره و یا بیست و چهارنفره معامله ای صورت بگیرد و اعضای شورا با امیرالمؤمنین دست شان دریک کاسه شود و ثروت ملی را تقسیم کنند، بسیار زیاد است و یا به صورت پولی یکی آرای سائرین را خریداری کند و پوستین خلافت را از راه پول برتن کند؛ مگر امکان چنین چیزی وجود ندارد؟ مگر داستان گزینش عثمان بن عفان نمونه ای از این نوع شوراها نیست؟ صرف اینگونه شوراها هزینه را برای امیرالمؤمنین اندک می سازد، چه اطمینانی وجود دارد که اعضای شورا درمیان هم معامله نکنند و وضعیت را بدتر از انتخابات به پیش نبرند؟ پشت درهای بسته افراد معدودی می نشینند و درباره سرنوشت ملت تصمیم می گیرند و نامش را شورای اهل حل وعقد می گذارید؟ اصلا نامش را بگذارید امارت، اما انتخابات و تعیین زمان را بپذیرید تا از یکسو حکومت مادام العمر تحت عنوان از تولد تا مرگ برسر مردم حاکم نباشد و از سوی دیگر مردم هرچندسالی رفتار امیرالمؤمنین را مورد قضاوت قراربدهند و برایش نشان بدهند که متوجه او هستند؛ چه اشکالی دارد که امیرالمؤمنین طالبان هم یک مدت زمانی برای خدمت داشته باشد و پس از آن میدان را برای کس دیگری واگذار شود؟ این درحالی است که مدت زمان نه برای حیف و میل و فساد در

برخی از معاصرینی که قائل به امر حکومت و امارت تا مدت زمان معینی شده اند، استدلال شان به اینست که منصب حکومت و امارت از جمله وکالت می باشد، هر انتخاب کننده از طریق انتخابات، کسی را به نمایندگی از خود در امر حکومتداری بر می گزیند تا ممثل اراده او باشد، شریعت نیز درباره محدود بودن زمان وکالت ممانعتی نکرده است و با پایان پذیرفتن زمان وکالت، شخص وکیل نیز برطرف می شود.

درپاسخ به این نظریه باید گفت که اگر انتخابات از زیرمجموعه وکالت می بود، باید موکل توان برطرف کردن وکیل خودرا داشته باشد، درحالی که در باب حکومتداری شخص چنین صلاحیتی را ندارد[۱۵۵]؛ در مسند امام احمد از عبدالله

دمکراسی تعیین شده است، بلکه برای جلوگیری از فساد و ممانعت از تداوم قدرت کسی است که نه توانایی رهبری دارد و نه کاری کرده می تواند، حتی اگر آدم خدمتگزاری هم باشد، بیشتر از دو دوره خدمت، می تواند برای او غرور بیجایی خلق کند و یا هم به هردلیلی بیشتر از دو دوره حوصله خدمت را نداشته باشد، از همین جهت دو دوره تعیین شده است؛ اما درقبال مصارفات آن، چنانچه درجاهای دیگری توضیح داده شد، دمکراسی طرفدار مصرف نیست، دمکراسی صرف می گوید که شما نظریات تان را با مردم شریک بسازید تا مردم به درستی بشناسند و از طریق شناخت نظریات تان به شما رای بدهند، نه چیز دیگری، این که مردم رای خودرا می فروشند و یا کاندیدان هزینه می کنند، به دمکراسی ارتباطی ندارد، مانند این که کسی در محفل عروسی خودش ملیون‌ها روپیه مصرف کند، این مصرف ربطی به مشروعیت و عدم مشروعیت عروسی ندارد، این مشکل اخلاقی فرد است که به جای مصرف کردن در راه دیگری، همه را درعروسی مصرف می کند، پس با این حساب باید عروسی را هم ممنوع قرار بدهیم که مصارفات هنگفتی درآن صورت می گیرد؟! **مترجم**

[۱۵۵] - بلی در نظام دمکراسی، مردم صلاحیت برطرف کردن حاکم خودرا دارند، این که در نظام امارتی طالبان چنین صلاحیتی را ندارند، بحث همین جا است که یک شخص تا چه زمانی بر گرده های مردم سوار شود و هرچه دلش خواست بکند، اما مردم صلاحیت برطرف کردن او را نداشته باشند؟ **مترجم**

بن عامر، از پدرش نقل کرده است که رسول خدا فرمودند:« مَنْ مَاتَ وَلَيْسَتْ عَلَيْهِ طَاعَةٌ مَاتَ مِيتَةً جَاهِلِيَّةً وَإِنْ خَلَعَهَا مِنْ بَعْدِ عَقْدِهَا فِي عُنُقِهِ لَقِيَ اللَّهَ عَزَّ وَجَلَّ لَيْسَتْ لَهُ حُجَّةٌ – کسی که بمیرد و اطاعت امامی به گردن او نباشد، مانند مرگ جاهلیت مرده است و اگر بیعتش را بعد از این که بیعت کرده است، پس بگیرد، با خداوند درحالی مواجه می شود که هیچ دلیلی ندارد»[١٥٦]

درحدیث عبدالله بن عمر – خدا از آنها راضی باشد- آمده است که گفت:« مَنْ خَلَعَ يَدًا مِنْ طَاعَةٍ لَقِيَ اللَّهَ يَوْمَ الْقِيَامَةِ لاَ حُجَّةَ لَهُ وَمَنْ مَاتَ وَلَيْسَ فِي عُنُقِهِ بَيْعَةٌ مَاتَ مِيتَةً جَاهِلِيَّةً – از رسول خدا شنیدم که می گفت: کسی که دست از اطاعت بکشد، در روز قیامت درحالی با خداوند مواجه می شود که هیچ دلیلی برای این کارش ندارد و کسی که بمیرد و بیعتی نداشته باشد، مانند دوره جاهلیت مرده است»[١٥٧]

این که فرمود: « من خلع یدا من طاعة» یعنی کسی که بیعتش را نقض کرد. نشاندهنده اینست: شخص پس از این که دستش را روی دست حاکم می گذارد و بیعت می کند، مانند اینست که قراردادی را امضا کرده است و دیگر صلاحیت کنار کشیدن را ندارد.[١٥٨]

---

[١٥٦] – این حدیث را احمد در مسند خودش روایت کرده است، شماره ١٥٦٩٦.

[١٥٧] – این حدیث را مسلم در صحیح خودش نقل کرده است، شماره ١٨٥١.

[١٥٨] – ظاهرا شیخ نمی خواهد حقیقت را بداند، از یک طرف نظر مخالف خودش را رد می کند که حاکمیت از زیرمجموعه عقد وکالت نیست و از سوی دیگر مدعی می شود که مانند عقد است، باید از شیخ حقانی پرسید که: چه نوع عقدی؟ مسلما که عقد وکالت است، چون حاکم به نمایندگی از مردم حکومت می کند؛ اما این که وکالت حاکم بدون عزل است یا با حفظ صلاحیت عزل برای مردم؟ قانون و نظام دمکراسی مشخص ساخته است، دربرخی از کشورها

آنچه که در نزد من (شیخ عبدالحکیم) راجح است، اینست که دراین مقام سه موضوع مطرح است:

اول: تعیین و انتخاب حاکم از طریق مجلس اهل حل و عقد است که این عمل به مثابه تزکیه و تایید و شهادت دادن به توانمندی او برای رهبری مملکت از جانب اهل شورا است.

دوم: بیعت اهل حل و عقد برای کسی است که او را تعیین کرده اند و به توانمندی و صلاحیتش شهادت داده اند که این مرحله به معنای تعهد میان حاکم یا امیرالمؤمنین با اعضای شورای اهل حل و عقد است، مبنی براین که سخن او را می شنوند و از او درمواردی که معصیت نباشد، اطاعت می کنند و امیرالمؤمنین خودرا ملتزم به رعایت حقوق شان و نصرت و یاری رساندن دین شان می سازد، با عبور از این مرحله، امیرالمؤمنین رسما متصدی حاکمیت می شود و برای این پروسه «بیعت انعقاد – تعهد وفاداری» می نامند.

مردم به صورت مستقیم دخالت می کنند و انتخابات زودهنگام مشخص می سازد و دربرخی از کشورهای دیگر پارلمان رسیدگی می کند و در برخی هم قوه قضائیه به نمایندگی از مردم تصمیم می گیرد؛ این موضوع چه اشکالی دارد؟ این که جناب شیخ استناد به روایتی کرده اند که احمد بن حنبل نقل کرده است، روایت مذکور هیچ پیوندی با موضوع نظارت و برطرف کردن حاکم از جانب مردم، ندارد، موضوع حدیث ناظر به کسی است که یکبار بیعت می کند ولی بدون هیچگونه دلیلی زیرقول خودش می زند و به آن عمل نمی کند، این درحالی است که نص صریح روایات دیگر گواه براینست که « لاطاعة لمخلوق فی معصیة الخالق» هنگام یکه درمعصیت الهی حکم شود، هیچگونه اطاعتی مشروعیت ندارد. موضوع عزل حاکم از جانب مردم، ناظر به همین حالت است و استدلال جناب شیخ از لحاظ موضوعی خارج از بحث می باشد. **مترجم**

سوم: بیعت عموم مردم است که بعد از بیعت اعضای شورای اهل حل و عقد «بیعت وفاداری» عموم مردم بیعت می کنند که به بیعت عموم مردم «بیعت اطاعت» گفته می شود.

این که برخی‌ها می خواهند بخاطر فقدان دلیل شرعی، زمان تصدی مقام امارت را محدود بسازند، برایشان می گوییم: خلفای راشدین و پیشوایان عدالت پیشه بعد از ایشان به عنوان دلیل برایشان کفایت می کند، این درحالی است که ما ملزم به پیروی از سنت خلفای راشدین شده ایم، چنانچه در حدیث عِرباض بن ساریه آمده است:« دیری نرسد که پس از من شاهد اختلافات جدی باشید، بر شما باد که از سنت من و سنت خلفای راشدینی که هدایت شده اند، پیروی کنید، با دندان به آن چنگ بزنید، برشما است که از پدیده‌های نوظهور دوری کنید، چه هر بدعتی ضلالت است.»[۱۵۹] بدون شک سنت خلفای راشدین بر عدم محدود سازی مدت زمان خلافت(امارت) است، چون در محدود ساختن (چنانچه گذشت) مفاسد بسیاری نهفته است.[۱۶۰]

---

[۱۵۹] - این روایت را ابن ماجه در سنن خودش، باب پیروی از سنت خلفای راشدین مهدیین، نقل کرده است. شماره ۴۲

[۱۶۰] - جناب شیخ عبدالحکیم حقانی به مردم نقشی جز اطاعت قائل نیست و بنابراین تعیین دوره امارت مفهومی پیدا نمی کند، حتی اگر این تعیین درمیان شورای دوازده یا هفده و یا بیست و چهار نفره هم باشد، چیزی را تغییر نمی دهد، از نظر شیخ حقانی عامه مردم مانند گوسفندی هستند که امیرالمؤمنین همچون چوپان آنها را به چراگاه می برد و از آنها دربرابر گرگان محافظت می کند، اما خودش همچون گرگ روزی در جامه قصاب به کشتارگاه می رود! این حق مردم و صلاحیت امیرالمؤمنین است که از نظر شیخ حقانی خدا داده است. استدلال به این که سنت خلفای راشدین برای ما الزام آور است، درگذشته هم بیان کردم که: ۱- مراد از خلفای راشدین چیست؟ از لحاظ مفهومی به چه معنی است؟ شرایط آن کدام است؟ ۲- چه کسانی هستند و درکجا آمده است که صرف همین چهار نفر خلیفه راشده می باشند؟ اگراین

فائده: در منابع آمده است که امام شافعی – خدا رحمتش کند– در مسجدالحرام نشسته بود و گفت: هرسوالی را که بپرسید من از کتاب خدا برایش جواب دارم» مردی پرسید: اگر مردی زنبوری را در حالت احرام به قتل برساند، حکم آن چیست؟ امام شافعی فرمود: چیزی بر او لازم نمی آید. مرد پرسید: این پاسخ در کجای کتاب خدا آمده است؟ امام شافعی فرمود: خداوند متعال فرموده است: « و ما آتاکم الرسول فخذوه» آنچه را که پیامبر به شما می دهد، بگیرید؛ سپس به سندش از رسول خدا نقل کرد که فرمودند:« برشما باد که به سنت من و سنت

چهار نفر هستند، رفتار عثمان بن عفان نسبت به عمر بن عبدالعزیز چه برتری دارد که خلیفه سوم از جمله خلفای راشدین باشد و عمربن عبدالعزیز نباشد؟ ۳- آیا رفتار خلفای راشدین از جمله دین است یا خیر؟ اگر از جمله دین است، پس دین کامل نشده است و آیه «الیوم اکملت لکم دینکم...» ناقص است و معنای آیه باید اکمال دین نباشد؟ دراینصورت نقش خلفای راشدین مانند پیامبر است، حتما سخنانی که می گویند، وحی تلقی می شود؟ اگر جزء دین نیست، پس چرا الزامیت داشته باشد؟ ۴- اگرهدف این باشد که ایشان رسول خدا را دیده اند، اگر دیدن رسول خدا و ملازمت با ایشان موجب این باشد که سخنان شخص حجیت پیدا کند، چرا این حجیت برای چهار نفر اختصاص پیدا کند، باید سخنان تمامی صحابه حجت باشد نه چهار نفر؛ معلوم است که این روایات پس از خلفای چهارگانه جعل شده اند تا از یکسو به نام آنها حکومت کنند و از سوی دیگر مردم را به آرامش دعوت نمایند که سخنان مذکور از خلفای راشدین است و مخالفت با ایشان، گناه است، این درحالی است که باید گنهکار بزرگ دختر پیامبراسلام فاطمةالزهرا باشد که با ابوبکر صدیق مخالفت کرد و درحالی که با خلیفه بیعت نکرده بود و از دنیا رفت، پس باید نورچشم پیامبر هم گمراه تلقی شود؟! مگر غیر از این است؟ وقتی خلافت خلیفه را به رسمیت نشناسد، با او بیعت نکند، در برابر خلیفه اعتراض نماید و خودش فرزند پیامبر هم باشد، نتیجه آن چه می شود؟ داستان خلفای راشدین و حجیت اقوال شان به کجا می رود؟ **مترجم**

خلفای راشدین بعد از من تمسک نمایید» بعد به سندش از از عمر بن خطاب نقل کرد که گفت: کشتن زنبور در حالت احرام، چیزی را درپی ندارد.[۱۶۱]

شرایط و اوصاف امیرالمؤمنین

بدان که امامت کبری(امیرالمؤمنین) همان ریاست عامه در دین و دنیا و جانشینی از پیامبر صلی الله علیه وآله وسلم است.[۱۶۲] این که مقید به امامت کبری شده است بخاطر این است تا با امامت صغری که امامت در نماز است، تفکیک شود.

شرایط امیرالمؤمنین

۱- مسلمان باشد: زیرا کافر صلاحیت تصدی امور مسلمانان را ندارد، خداوند می فرماید:« ولن یجعل الله للکافرین علی المؤمنین سبیلا – هرگز خداوند به نفع کفار و به ضرر مسلمانان فیصله نمی کند.» (نساء۱٤۱) وقتی که خداوند ما را دستور داده است تا با کفار دوستی نکنیم، چگونه امکان دارد که آنها را حاکم خود قرار بدهیم و صلاحیت جان خودرا به آنها بسپاریم؟! خداوند می فرماید:« ای کسانی که ایمان آوردید، قومی را که خداوند برآنها خشم گرفته است، شما حاکم خود نگیرید.» (ممتحنه ۱۳) معلوم است که تسلط کفار بزرگتر از دوستی با ایشان است.

۲- آزاد باشد(برده نباشد) کسی که برده باشد توانمندی ولایت بر خودش را ندارد، چه رسد به این که بردیگری ولایت پیدا کند.[۱۶۳]

---

[۱۶۱] - تفسیر کبیر ج۱۲ ص۵۲۷

[۱۶۲] - رد المحتار.

۳- مرد باشد(زن نباشد) چون زنان دستور به ماندن در خانه‌ها شده اند، چون بنای کار زنان بر ستر است، پیامبر اسلام به همین دلیل در حدیثی فرمودند:« لنْ يُفْلحَ قومٌ وَلَّوْا أمرَهُمُ امرأةً– هرگز قومی رستگار نمی شود که سرنوشت شان را زن بگیرد» ابوبُکره می گوید که خداوند مرا به سخنی که از رسول خدا شنیدم، در روزهای جنگ جَمَل کمک کرد، درحالی که نزدیک بود من به اصحاب جَمَل بپیوندم و به نفع شان بجنگم، زمانی که دختر کسری (پوران دخت) در فارس به قدرت رسید، رسول خدا فرمودند:« لنْ يُفْلحَ قومٌ وَلَّوْا أمرَهُمُ امرأةً»[۱٦٤]

ابوبُکرهٔ فهمید که عایشه صلاحیت ولایت بر امور مسلمانها را طبق همین حدیث ندارد، وقتی که عایشه صدیقه مادر مؤمنان و دانشمندترین زن پیامبر در دنیا و آخرت است، صلاحیت تصدی امور مسلمانان را نداشته باشد، به طریق اولی سائر زنان(مسلمان) صلاحیت تصدی امور را ندارند، چون مسئولیت پذیری در این بخش می طلبد تا به کارهای مخاطره آمیزی دست بزنند که بالاتر از تحمل طبیعی زن است؛ چون زن، قسمی که در حدیث صحیح بیان شده است، ناقص عقل و ناقص دین است.[۱٦٥]

---

[۱۶۳] - وقتی می گویم که شیخ حقانی در زمان ما زندگی نمی کند، نمونه بارز آن همین است که ایشان هنوزهم نمی داند که نظام برده داری لغو شده است و چیزی به نام برده وجود ندارد، اما بازهم نوشته است که از شرایط گزینش امیرالمؤمنین اینست که آزاد باشد. **مترجم**

[۱۶۴] - این حدیث را بخاری در صحیح خود نقل کرده است؛ شماره ۴۴۲۵.

[۱۶۵] - این بحث را به دوصورت به پیش می بریم، یکی از ناحیه روایت مذکور است و دیگری از ناحیه ظرفیت و توانمندی زنان برای رهبری است. ۱- از ناحیه حدیث مذکور: روایت ابوبُکره زمانی به یاد خود ابوبکره آمد که عایشه صدیقه می خواست برعلیه علی بن ابی طالب به جنگ برود، ابوبکره می گوید که من هم در سپاه عائشه به طرف جنگ بیرون شدم تا درکنار او

برعلیه علی بجنگم؛ زمانی که راه افتادم و در میانه راه رسیدم، به یادم آمد که رسول خدا فرموده بودند: « هرگز رستگار نمی شود قومی که سرنوشتش به دست زن بیفتد» با شنیدن این سخن از راه برگشتم!! اول این که روایت از لحاظ زمانی و محتوایی مورد نقد است و دوم زیر پرسش قرار گرفتن صلاحیت و شخصیت خود ابوبکره است. اما مورد اول: این روایت از لحاظ تاریخی و محتوایی نشان می دهد که پیامبراسلام سخن را زمانی گفته است که در منطقه فارس زنی به نام پوران دخت به قدرت می رسد و به حیث امپراتور نقش ایفا می کند، اگر مطابق مصداق سخن رسول خدا باشد، باید نتیجه این باشد که پوران دخت هرگز حکومتداری خوبی نکرده باشد و مردم فارس را بدبخت ساخته باشد! درحالی است که برعکس مؤرخان نقل می کنند که دوره حکمروایی پوران دخت، یکی از بهترین دوره های حاکمیت در امپراتوری فارس بوده است؛ همچنان درزمان خلیفه دوم، شهردار یکی از شهرهای اسلامی زنی به نام سمراء بنت ناهیک بوده است، درتمام دوره اسلامی زنانی زیادی بوده اند که در دستگاه حکومت نقش ایفا کرده اند و سهم برجسته ای داشته اند، نمونه بارز آن شیخ حسینه نخست وزیر بنگلادیش و بی نظیر بوتو نخست وزیر سابق پاکستان اند، درجوامع غیر اسلامی زنان موفق بسیار بی شمار اند، دراین اواخر مارگرت تاچر نخست وزیر سابق انگلیس و انگلا مرکل نخست وزیر کشور آلمان است که همه می شناسند، همین اکنون زنان زیادی درکشورهای مختلف جهان یا رئیس جمهور هستند و یا هم نقش نخست وزیری را ایفا می کنند، اما هرگز کشورشان بدبخت نشده است و دوره حکومتداری زنان یکی از بهترین دوره های تاریخی این کشور شناخته می شود، جالب است که بدانیم، تمامی بدبختی های جهان از دست مردان بوده است، نه زنان، تاریخ جهان کمتر سراغ دارد که زنان محور شرارت باشند، درحالی که مردان به قدرکافی محور شرارت بوده اند. بنابراین محتوای روایت فوق درتضاد واضح با واقعیتهای تاریخی و موجود قراردارد. مساله دیگری که به این قضیه ما را متوجه می سازد، زمان بیان این سخن است، یک شخص در تمامی دوره های اسلامی از ابوبکر تا عمر و عثمان زندگی کند و یکبارهم این روایت را نگوید و هیچگاهی هم به کسی نقل نکند، بعد حتی در اوایل مخالفت عایشه هم به یادش نیاید، برعلاوه ابراز بدارد که حامی عایشه بوده است، اما یکباره درمیان راه که می رود، به ذهنش می رسد که رسول خدا یک چنین سخنی را گفته اند! بسیار جالب است و هرکسی را وادار به کنجکاوی بیشتری می سازد. چرا ابوبکره در زمان دیگری این سخن را نه گفت؟ چرا در میانه‌ی راه و درهنگام رفتن به میدان جنگ این سخن به یادش آمد؟ پرسشی هایی هستند که در قسمت دوم به آن می پردازیم. ۲- مورد دوم: درباره خود ابوبکره است، این

که او کیست؟ با این بیان خود چه چیزی را میخواهد به اثبات برساند؟ گذشته او چه تاثیری می تواند بالای این موضوع بگذارد؟ از موضوعاتی هستند که دراین مقام به آن می پردازیم: جهت جلوگیری از اطاله کلام باید گفت که ابوبکره یکی از صحابه های پیامبر است، در زمان خلافت عمربن خطاب او و دو تن دیگر به مغیره بن شعبه اتهام زنا را وارد کردند، آنها چهار نفر بودند، اما در مقام شهادت یکی حاضر نشد و انکار کرد، عمربن خطاب حد قذف را بالای ایشان جاری ساخت؛ ابوبکره پس از جاری شدن حدقذف بازهم به اتهام خود ادامه داد، عمر خواست که برای بار دوم حد را بروی جاری بسازد، اما علی بن ابی طالب نگذاشت؛ ابوبکره پس از آن منزوی بود و به کشت و کار می پرداخت، طبق نص صریح قرآنی، کسی که دیگری را متهم به زنا می سازد، پس از جاری شدن حد، هرگز شهادت او تا ابد پذیرفته نمی شود و این نوع جزا را در حقوق مدرن جزای تکمیلی می گویند، ابوبکره نیز به همین جزا محکوم شد «وَالَّذِينَ يَرْمُونَ الْمُحْصَنَاتِ ثُمَّ لَمْ يَأْتُوا بِأَرْبَعَةِ شُهَدَاءَ فَاجْلِدُوهُمْ ثَمَانِينَ جَلْدَةً وَلَا تَقْبَلُوا لَهُمْ شَهَادَةً أَبَدًا وَأُولَئِكَ هُمُ الْفَاسِقُونَ» [النور: ۴]. خلافت عمر گذشت و از عثمان هم گذشت، زمانی که عائشه به جنگ علی رفت، ابوبکره حامی عایشه بود، اما درمیان راه منصرف شد. نشانه ها نشان می دهند که ابوبکره می خواسته است تا سپاه عایشه را متزلزل بسازد، چون نگاه تاریخی به این می رود که ابوبکر، عمر، عثمان، عبدالرحمن بن عوف و طلحه با جمع دیگری از اشراف قریش بیشتر دیدشان باهم نزدیک بوده است و از طبقه اشراف بوده اند، همین موضوع هم باعث شد که علی در شورای شش نفره نتواند نظر عبدالرحمن بن عوف را به سمت خودش جلب کند و درنتیجه عثمان پوستین خلافت را برتن کرد، وقتی ابوبکره از عمر شلاق بخورد، طبیعی است که با راه و فکر او به صورت ناخودآگاه مخالف می شود، از جانب دیگر علی بن ابی طالب کسی بود که از جاری شدن شلاق برای باردوم مانع شد، چگونه می تواند خواننده را قانع بسازد که کسی درحق شما نیکی کند و شما نیکی او را از یاد ببرید و برخلاف آن عمل کنید؟ این امر بسیار بعید به نظر می رسد، حداقل ابوبکره می توانست که درخانه بنشیند و از اشراک آن خود داری کند، اما دراین مقام خواست که به نوعی احسان تاریخی علی بن ابی طالب را هم جبران کرده باشد، از همین جهت در صف عایشه رفت و تا میانه راه هم آمد، یکباره این روایت را خواند تا از یکسو مشروعیت عایشه را زیر سوال ببرد و از سوی دیگر سربازان جنگ را متردد بسازد تا از جنگیدن منصرف شوند که درنتیجه همین کار هم شد و پس از شنیدن این روایت تعداد زیادی از جنگ منصرف شدند و عایشه در جنگ جمل شکست خورد. روایت ابوبکره ضمن این که طبق نص صریح قرآنی قابل قبول نیست و مردود است، چون بالای او حدقذف

بدان که خداوند متعال جایگاه زن را محفوظ نگهداشته است، جایگاه زن در خانه است، جایگاه زن تربیه اولادها و نگهداری آنها است، زن ضعیف است، او توان دفاع از خودش را ندارد تا موجبات آزار و اذیت خودش را دفع کند چه رسد به این که پس از تصدی منصب حاکمیت، از دیگران دفاع نماید، از همین جهت اهل علم اجماع نموده اند که زن نمی تواند در نقش امام(امیرالمؤمنین، یا حاکم و رییس دولت) نقش ایفا کند.[١٦٦]

حاصل حاکمیت زن

(درصورتی که زن مسئولیت حاکمیت مسلمانان را به عهده بگیرد، موضوعات ذیل پیش می آید:)

اول: زن باید به صورت مستقیم خودش کارها را به پیش ببرد که دراین صورت لازم می شود تا اختلاط و آمیختگی با مردان پیش بیاید درحالی که شارع از اختلاط با مردان منع کرده است و برحذر داشته است، پیامبر اسلام

جاری شده است و شهادتش پذیرفته نمی شود، از ناحیه تاریخی هم روایت او نشان میدهد که بیشتر به هدف شکستن جبهه‌ی عایشه و ادای دینی بوده است که علی بن ابی طالب بر او داشته است و او نیز خواسته است تا دراین مقام ادا کند. بنابراین روایت مذکور نه از لحاظ محتوایی قابلیت حجیت را دارد و نه از ناحیه سندی می تواند قابل اعتماد باشد و نه تجربه بشری به این سخن مهر تایید می گذارد. **مترجم**

[١٦٦] - یک چنین اجماعی هرگز وجود ندارد و چنین ادعایی بیجا و بی پایه است. **مترجم**

فرمودند:« لَا يَخْلُوَنَّ رَجُلٌ بِامْرَأَةٍ إِلَّا كَانَ ثَالِثَهُمَا الشَّيْطَانُ – هیچ مردی با زنی خلوت نمی کند، مگراین که سوم شان شیطان است»[۱۶۷]

همچنان در باره ترک خانه خداوند (برای زنان) فرموده است:« وقرن فی بیوتکن – درخانه هایتان بمانید»(احزاب۳۳) خطاب آیه اگرچه به زنان رسول خدا است، اما حکم شان برای تمامی زنان مسلمان می باشد.[۱۶۸] علامه آلوسی

---

[۱۶۷] - این حدیث را ترمذی نقل کره است، شماره ۲۱۶۵ (**تبصره مترجم:** این سخن ناظر به مکانی است که اماکن عمومی نباشد، ادارات دولتی و مراکز تجمع خدماتی، جایی شناخته نمی شوند که به آن این حدیث مصداق پیدا کند، مضاف براین که روایت مذکور ایمان، اخلاق، شخصیت و تربیه خانوادگی تمامی افرادی را زیر سوال می برد که در ادارات دولتی کارمی کنند و به هدف عرضه خدمات در خدمت مردم خود هستند، با وصف آن حتی خود پیامبراسلام بارها با زنان خلوت کرده است و به سخنان شان گوش داده است، چگونه امکان دارد که چنان کاری به خود پیامبر حلال باشد و برای دیگران حرام!! علاوه بر استدلال های فوق، نکته جالب دیگری اینجا است که حالا فرض کنید، حاکم زن نیست و مرد است، فکر می کنید که بازهم چنین چیزی اتفاق نمی افتد؟ یک زن نمی تواند درحضور حاکم بیاید و شکایتش را عرضه بدارد؟ آنگاه چه می شود؟ خلوت پیش نمی آید؟ این موضوع ربطی به مرد و زن بودن ندارد و سخنی بی اساس و بی پایه است. **مترجم**)

[۱۶۸] - جالب است که شیخ حقانی هرگز پس و پیش آیه و روایت را توجه نمی کند، یک سطر قبل آن قرآن به صراحت می گوید:«يَانِسَاءَ النَّبِيِّ لَسْتُنَّ كَأَحَدٍ مِنَ النِّسَاءِ» [الأحزاب: ۳۲] ترجمه: ای زنان پیامبر! شما مانند هیچ یکی از زنان دیگر نیستید.... این سخن به چه معنا است؟ خداوند می گوید که شما مانند سائر زنان نیستید و حکم شما فرق می کند، اما جناب شیخ عبدالحکیم حقانی می گوید که نخیر، زنان مسلمانان باید از همان حکمی پیروی کنند که خطاب به زنان پیامبر آمده است؛ درحالی که زنان پیامبر دارای احکام ویژه ای بودند که زنان سائر مسلمانان نداشتند، زنان پیامبر مکلف بودند تا از پشت پرده با مردم سخن بگویند، درحالی که زنان مسلمان در جامعه حضور داشتند و با مردم گفتگو می کردند، به شهر می رفتند و نیازمندی هایشان را خودشان مرفوع می ساختند، خریدار بودند، فروشنده بودند، کار می کردند و زحمت می کشیدند، مقایسه زنان مسلمان با زنان پیامبر، دور از واقعیتی است که

گفته است: مراد از امر به زنان پیامبر این است که در خانه‌ها بمانند و این امر برای سائر زنان نیز مطلوب است.

ترمذی و بزار به سندش از ابن مسعود نقل می کند که پیامبر اسلام فرمودند:« إِنَّ الْمَرْأَةَ عَوْرَةٌ، فَإِذَا خَرَجَت من بيتها اسْتَشْرَفَهَا الشَّيْطَانُ، وَأَقْرَبُ مَا تَكُونُ مِنْ رحمة رَبِّهَا وَهِيَ فِي قَعْرِ بَيْتِهَا- زن عار(ننگ) است، هرگاه از خانه اش بیرون شود، شیطان به او توجه می کند، نزدیک‌ترین چیزی که به رحمت خداوند تلقی می شود، اینست که زن در کنج خانه خود باشد»[۱۶۹]

در زمان خود پیامبر و پس از آن بوده است. شیخ حقانی بخاطری که برداشت و ذهنیت خودش را بالای زنان افغانستان تحمیل کند، دست به هرطرفی می اندازد و استناد به هر دلیلی می کند که هیچگونه رابطه ای با واقعیت آن متن ندارد. **مترجم**

[۱۶۹] - پرسشی که از شیخ حقانی باید مطرح کرد اینست که: اگر زن محور شرارت است، پس مرد چیست؟ چرا آمارهای جهانی از تجاوز جنسی سخن می گویند؟ این تجاوزها ۹۹٪۹۹ درصد از جانب مردان است نه زنان؟ اکثریت قریب به اتفاق تجاوزها از جانب مردان صورت می گیرد، بجای این که روایت بگوید که زن مورد استقبال شیطان قرار می گیرد، باید بگوید که مرد مورد استقبال شیطان قرارمی گیرد، شاید شیخ حقانی بگوید که به خاطر جلوگیری از تجاوز ما می گوییم که زنان از خانه بیرون نشوند!! چون زن که ازخانه بیرون می شود، مرد را به تحریک می اندازد!! این سخن من را به یاد سخنی انداخت که: درسال ۱۳۹۶شمسی سخنگوی پولیس بلخ گفته بود: مردم نباید از تلفون های همراه شان در سرکها و اماکن عمومی استفاده کنند، چون احتمال این که مورد سرقت قرار بگیرد، بسیار بالا است. سخن ایشان دو مفهوم را می رساند: یکی به این معنا بود که گناه دزدان بیچاره نیست، آنها که قصد دزدی ندارند، این تلفون همراه مردم است که دزدان را وسواس می کند تا به دزدی بپردازند!! دوم این که عملا می خواست بگوید که میدان از دزدان است، حتی پولیس هم توانایی مدیریت و کنترول آن را ندارد. اگر تلفون در دست مردم نباشد دزدهم وسواس نمی شود و هیچ جرم و جنایتی هم واقع نمی گردد و رابطه پولیس هم با دزدان شریف هم خراب نمی شود!! جناب شیخ حقانی رئیس ستره محکمه/ دادگاه عالی یک کشور است و اینگونه نگاه می کند؛ استناد

بزار از انس بن مالک نقل می کند که فرمود:« جِئْنَ النِّسَاءُ إِلَى رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيه وَسَلَّم فقلن: یارسول اللَّهِ ذَهَبَ الرِّجَالُ بِالْفَضْلِ وَالْجِهَادِ فِی سَبِیلِ اللَّهِ فَمَا لَنَا عَمَلٌ نُدْرِکُ بِهِ عَمَلَ الْمُجَاهِدِینَ فِی سَبِیلِ اللَّهِ فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيه وَسَلَّم: مَنْ قَعَدَ -أَوْ کَلِمَةً نَحْوَهَا- مِنْکُنَّ فِی بَیْتِهَا فَإِنَّهَا تُدْرِکُ عَمَلَ الْمُجَاهِدِ فِی سَبِیلِ اللَّهِ.- زنان نزد رسول خدا آمدند و گفتند: ای رسول خدا! مردان امتیاز رفتن به جهاد در راه خدا را دارند، آیا کاری وجود دارد که ما هم بتوانیم این درجه را بدست بیاوریم؟ رسول خدا فرمودند: کسی که از زنان در خانه بماند، او اجر مجاهد فی سبیل الله را دریافت می کند.[۱۷۰]

درتفسیر قرطبی[۱۷۱] درباره معنای این آیه (و قرن فی بیوتکن...) آمده است که امر به لزوم ماندن در خانه اگرچه خطاب به زنان پیامبر است، اما سائر زنان به لحاظ معنایی در آن داخل هستند. این درحالی است که دلیلی برای تخصیص سائر زنان نیامده است؛ چگونه (به زمامداری زنان تاکید می شود) درحالی که شریعت تاکید به ماندن زنان در خانه‌هایشان دارد و قسمی که درگذشته بیان شد، جز در حالت ضرورت از خانه بیرون نشوند؛ این که خداوند متعال زنان پیامبر را

به روایات ضعیفه و بی پایه نمی تواند مانع رشد و انکشاف نیمی از پیکر جامعه شود، چرا بجای اینهمه خط و نشان کشیدن، به تربیه اخلاقی مسلمانان و به خصوص مردان تلاش نمی ورزید؟ چرا اینگونه ساده از کنارش عبور می کنید؟ بجای حل اصل مشکل، به مشکلات مردم می افزایید و خانواده ای که یک نفر نان آور دارد، آنها را از داشتن منبع درآمد محروم می سازید؟!.

مترجم

[۱۷۰] - روح المعانی ج۱۱ ص۱۸۸

[۱۷۱] - (ج۱۴ ص۱۷۹)

ملزم به ماندن در خانه کرده است، به جهت تعظیم و ارج گذاشتن به آنها است.[۱۷۲]

دوم: زن باید جامه‌ی کارهای بسیاری را برتن کند، چون زمامداری مسئولیت بزرگ و تحمل کار سنگینی است، توان تحمل آن را جز مردان قدرتمند کس دیگری ندارد، پس چگونه است برای زنی که از لازمه اش ضعیف بودن است؟!

سوم: لازم می آید که زن بر مردان ولایت پیدا کند، درحالی که خداوند فرموده است:« الرجال قوامون علی النساء- مردان بر زنان ولایت دارند»(نساء٣٤) شکی دراین وجود ندارد که زمامداری زنان مخالف شریعت خداوند متعال است، چون شرع اصل زمامداری را به مرد داده است، بنابر این مردان زمامدارِ

---

[۱۷۲] - ادعای این که ماندن زنان درخانه تعظیم وارج گذاشتن به آنها است، یک ادعای مبهم و مغلطه آمیز است، اول این که همه‌ی زنان و تمامی خانواده ها امکانات آنچنانی ندارند که بتوانند درخانه بخوابند و درآمد شان تکافوی زندگی شان را کند، حتی خانواده هایی هم هستند که یک زن نان آور شش نفر از اعضای خانواده است، نشستن زن درخانه موجب تعظیم و کرامت می شود یا بدبختی و ندامت و ذلت؟ چه کسی نان می دهد؟ رهبران طالبان؟ یا نه با گرفتن سه زن و چهار زن مشکل حل می شود و زنان باقیمانده هم بروند و زن یکی از مسئولان طالبان شوند تا لقمه نانی بخاطر سیر شدن شکم شان بدست بیاورند؟ کجای آن عزت و احترام است؟ دوم موضوع کار کردن زن و بیرون رفتن او حق ذاتی و طبیعی زن است، خواه شوهرش درآمد داشته باشد و یا نداشته باشد، اصلا ربطی به آن ندارد، زن همچون مرد حق دارد که آزادی داشته باشد و درچارچوب قوانینی که زن و مرد را به رسمیت شناخته اند، فعالیت کند، هیچ قانونی نمی تواند این آزادی را از زن بگیرد، مگر می شود که روی قانون بگوید که بجای زنان مردان درخانه بنشینند و درهنگام بیرون شدن از خانه روی شان را بپوشانند؟ همانگونه که آزادی حق مرد است، حق زن هم است و این را کسی از زن گرفته نمی تواند؛ عمده ترین مشکل فکری جناب شیخ حقانی اینست که بیشتر به صورت ذهنی و مبتنی بر فهم و برداشت خودش حکم می کند، بدون این که به فکر و اندیشه دیگران احترامی بگذارد، خودش می برد و می دوزد. **مترجم**

زنان در تشخیص مصالح و تدبیر امور هستند، چون خداوند توانمندی عقلی و دین داری را در امر ولایت و قوت به مردان داده است، این آیه اصل و اساس برای ثبوت ولایت مردان بر زنان است و اگر ولایت زن بر مرد مطرح شود، موازین شرع برعکس می شود و حکم خالق حکیم ترک می گردد.[۱۷۳]

٤- حاکم باید عاقل باشد، ماوَردی درباب شروط قضا می گوید: درمقام تشخیص زمامدار، به عقلی که متعلق به تکلیف است و ضروریات را درک می کند، اکتفا نمی شود، قدرت تمییز شخص باید خوب باشد، بصیرتش بهتر باشد، از سهو و غفلت دور باشد و با استفاده از ذکاوت خود بتواند پیچیده‌گی را روشن و معضلات کرده بتواند.[۱۷٤]

---

[۱۷۳] - اصل مشکل را جناب شیخ حقانی مطرح ساخت و آن این که فهم قبیله را در فهم نصوص دخیل ساخته است و فکر می کند که میان فهم قبیله‌ای و نص قرآنی مشترکاتی وجود دارد، درحالی که اولا هدف آیه مدیریت خانوادگی است نه عمومی، دوما دلیل آن را ذکر کرده است که مرد نفقه می پردازد، اما ادعای برتری مرد چیز ثابتی نیست، چون در آیه آمده است که: خداوند بعضی را بر بعضی برتری داده است. نگفته است که جنس مرد بر جنس زن و یا برعکس برتری دارند، بدون شک برخی از مردان بر برخی از زنان و برخی از زنان بر برخی از مردان برتری دارند؛ این موضوع در میان مردان با مردان و زنان با زنان نیز مطرح است؛ معیار برتری توانایی فردی و ظرفیتی است که شخص دارد، نه جنس مرد بودن و زن بودن؛ به بیان دیگر شیخ حقانی غرور و خودخواهی قبیله‌ای و مردانه‌گی را دراین مقام در پشت آیه پنهان کرده است و خواسته است که از طریق نص، هدف خودش را بیان بدارد که هیچگاهی با واقعیت ارتباط ندارد. موضوع مدیریت خانواده هم هرگز یکسان نیست، خانواده های زیادی پیدا می شوند که مردانشان مدیران موفقی نیستند و زنان مسئولیت را به عهده دارند، هرگز آیه مذکور حکمی را در دل خود جای نداده است که از رشد و پیشرفت زنان جلوگیری کند و تمامی صلاحیت را تا روز قیامت به مرد بدهد. **مترجم**

[۱۷۴] - احکام سلطانیه.

وقتی که برای تصدی امر قضاوت، داشتن ذکاوت و هشیاری شرط باشد و مجرد تمییز صلاحیت شخص را به اثبات نرساند، به طریق اولی چنین شرایطی در باب زمامداری حتمی است، چون مقام زمامدار بالاتر از قضا است.

۵- بالغ باشد.

٦- قدرت تنفیذ احکام و رعایت انصاف را درحق مظلوم و ظالم داشته باشد، خلأها را بپوشاند و از کیان و حدود اسلام پاسداری نماید و رهبری لشکر را به گردن بگیرد، چون هدف از نصب امام نیز همین است.

۷- قریشی باشد، نه هاشمی و علوی و معصوم (که شرط نیست) چون پیامبراسلام فرمودند:« ائمه از قریش است» [۱۷۵]با این روایت انصار خلافت قریش را پذیرفتند و نظریه «ضراریه» که گفته اند: امامت می تواند از غیر قریش باشد؛ و سخن «کعبیه» که گفته اند: قریشی اولی است؛ باطل می شود.

---

[۱۷۵] - اول این که ادعای مذکور برخلاف دلالت نص صریح قرآنی است که خداوند فرمود:« إن اکرمکم عندالله اتقی کم» با تقوا ترین شما در نزد خداوند برترین شما است؛ دوم این که چگونه امکان دارد که مردان نخبه و توانمندی از اقوام غیر قریش حضور داشته باشند و صرف شخص بخاطر قریشی بودن امتیاز را بیشتر بگیرد؟! مگر پیامبراسلام برای مبارزه با بی عدالتی نیامده بود، پس امتیاز بخشیدن به قریش به معنای چیست؟ این خود عین بی عدالتی است. سوم این که چنین ادعایی در شرایط موجود نه مصداقی دارد و نه محلی برای اجرای آن دیده می شود، طرح آن جز تقویه مشترکات امارت اسلامی طالبان با گروه داعش، چیز دیگری بوده نمی تواند، درغیرآن شیخ حقانی باید نسب ملامحمد عمر، ملا منصور و ملاهبت الله را ثابت بسازد که به کدام نسل به قریش می رسند؟ بیان این شرط از همان موضوعاتی است که طالبان بارها گفته اند و خودشان به آن عمل نکرده اند. **مترجم**

پیامبر اسلام فرمودند:« الناس تبع لقریش فی هذا الشأن، مسلمهم تبع لمسلمهم و کافرهم تبع لکافرهم – مردم پیرو قریش هستند، مسلمان شان تابع مسلمان و کافرشان تابع کافر قریش می باشند»[۱۷۶]

همچنان پیامبر اسلام فرمودند:« این امر (خلافت) متعلق به قریش تا زمانی است که به اقامه دین بپردازند، کسی نمی تواند برگرداند، مگراین که خداوند او را به روی به زمین می زند.»[۱۷۷]

هاشمی بودن شرط نیست: یعنی لازم نیست تا قسمی که شیعه بخاطر نفی خلافت ابوبکر، عمر و عثمان – خدا از آنها راضی باشد– می گویند: از اولاده هاشم بن عبد مناف باشد؛ همچنان لازم نیست تا قسمی که برخی از شیعه بخاطر نفی خلافت بنی عباس می گویند: «علوی» یعنی از اولادهای علی بن ابی طالب باشد؛ همچنان شرط نیست تا قسمی که شیعه اسماعیلیه و دوازده امامی می گویند: معصوم باشد.[۱۷۸]

دهلوی در باره شرط قریشی بودن گفته است: دلیل این که حق حکومت به قریش داده شده است و خداوند این حق را از زبان پیامبرش بیان کرده است، بخاطر این است که پیامبر همزبان قریش آمده است و آشنا به عادات شان می باشد؛ بیشترین میزان تعیین حدود و مقدار، در نزد قریش است، زیربنای بسیاری احکام درمیان قریش بود، به همین جهت قریش دارای ریشه با آن هستند و نسبت به مردم بیشترین استناد را داشتند، همینگونه قریش قوم پیامبر و از دسته

---

[۱۷۶] - بخاری این حدیث را در صحیح خودش نقل کرده است؛ شماره ۳۴۹۵.

[۱۷۷] – بخاری این حدیث را درصحیح خودش از معاویه نقل کرده است. شماره ۳۵۰۰

[۱۷۸] – رد المحتار باب الامامة من کتاب الصلاة مع زیادة شیء.

خودش می باشد، افتخار قریش جز با بلند بردن دین محمد نیست، در قریش همبستگی دینی و همبستگی نسبی یکجا جمع شده است، قریش محل تمسک به شرایع و اجرای آن بوده اند، همچنان واجب است تا خلیفه از کسانی باشد که مردم به انکار از اطاعت او نبپردازند و بخاطر بزرگی نسب و نژادش به او تن بدهند، کسی که دارای نسب نباشد، مردم به دیده حقارت و ذلت به او می بینند و خلیفه باید از کسانی باشد که در بزرگی و شرف شناخته شده باشد و دارای قدرت و سلطه‌ای باشد که بتواند مردمانش را درهنگام جنگ دورهم جمع کند و قومش دارای قوت و نیرویی باشد که بتواند از خلیفه حمایت کند، او را یاری برسانند، مصرف کنند و چنین شرایطی جز به قریش به کس دیگری جمع نمی شد، مخصوصا پس از این که پیامبر از میان قریش مبعوث شد و قریش توسط پیامبر به آگاهی رسید. درحالی که ابوبکر صدیق به این موضوع اشاره کرده فرمود: أمر خلافت را جز قریش کس دیگری نمی داند، قریش درمیان عرب خانه دارد.....[۱۷۹]

شرایط فوق از شرایط اتفاقی است که علمای اهل سنت والجماعت جز درباره قریشی بودن، در سائر موارد به آن اتفاق دارند، برخی از علما درباره آن مانند ابوبکر باقلانی و دیگران، اختلاف کرده اند که محل تفصیل آن کتابهای سیاست و عقاید است.

۸- عدالت است که جمهور به آن تاکید داشته اند، در نزد جمهور تقلید از حاکم فاسق جواز ندارد، مگراین که عادلی وجود نداشته باشد؛ در نزد احناف: عدالت از شرایط اولویت است، شرط صحت نیست، بنابراین پیروی از حاکم

---

[۱۷۹] - حجة الله البالغة ج۲ ص۲۳۱

فاسق با کراهت جواز دارد؛ هرگاه حاکم در وهله اول عادل باشد و بعدا به فسق و فجور روی بیاورد، برطرف نمی شود؛ درصورتی که جریان برطرفی حاکم منجر به فسق نشود، برطرف کردنش مستحب است، درغیرآن از طریق دعوت با او رفتار شود و اجازه مخالفت مسلحانه داده نشده است.[۱۸۰]

۹- اجتهاد است: این شرط در نزد جمهور از شرایط صحت است، اما در نزد احناف از شرایط اولویت است، اما از آنجایی که دراین زمان مجهتدی وجود ندارد، به عالم مقلد بخاطر ضرورت اکتفا می شود، شاطبی گفته است: اتفاق علما را درباره این که زمامدار یا امیرالمومنین باید دارای درجه اجتهاد در فتوا و علوم شرعی باشد، نقل کرده اند، همچنان اتفاق علما را در باره این که قاضی باید دارای درجه اجتهاد باشد، نیز نقل کرده اند. در کل این دیدگاه صحیح است، اما اگر فرض براین شود که زمان از مجتهدی که درمیان مردم شناخته شده باشد، خالی باشد، در آنصورت مردم بخاطر جاری ساختن احکام و خاموش ساختن شورشگران و حفاظت از مال و خون مسلمانان لازم است تا کسی (به عنوان مسئول) باشد که اگرچه مجتهد نیست، اما نقش مجتهد را تمثیل کند، چون دراین صورت میان یکی از دو امر قرار می گیریم: یا وضعیت را به حال خودش رها کنیم که هرج و مرج پیش بیاید و فساد برپا شود و یا به شخصی مراجعه شود که مجتهد نیست، اما می تواند فساد را نابود کند و جز فقدان شرط اجتهاد، چیز دیگری از دست نرود، درچنین شرایطی تقلید کفایت می کند؛ اگر چنان شخصی پیدا شود و مصلحان(امت و کشور) به آن گواهی بدهند و اصل خلافت را به او شهادت بدهند، درچنین شرایطی صحت شایستگی خلافت او مقطوع

---

[۱۸۰] - رد المتحتار باب الامامة.

است و در صحت‌اش نیازی به شاهد دیده نمی شود. اگرچه ظاهر این نظریه مخالف آنچیزی است که علما به عنوان اجماع نقل کرده اند، اما دیدگاه اجماع مبتنی بر فرضیه‌ایست است که زمان از مجتهدی نباید خالی باشد، اما درصورتی که زمان خالی از مجتهد باشد، مانند این است که حکمی وجود دارد ولی نصی درباره آن وجود ندارد، درچنین شرایطی اعتماد به مصلحت درست است.[۱۸۱]

۱۰- قوه شنوایی، بینایی، سلامت دست و پای شخص است که جمهور فقها شرط دانسته اند، پس تصدی منصب خلافت از جانب کسی که نا بینا است، یا گنگ است و یا هردو دست و پایش قبل از تصدی منصب خلافت قطع شده است، جائز نیست، هرگاه پس از تصدی منصب خلافت پیش بیاید، از خلافت برطرف می شود، چون با معیوب بودن شخص قادر به حل مشکلات مسلمانان نیست و با حادث شدن شرایط خاص، اهلیت خلافت را از دست می دهد؛ برخی فقها این شرط را لازمی ندانسته اند، مطابق نظریه ایشان اگر خلیفه مسلمانان دارای عیب جسمی هم باشد، اشکالی ندارد، مانند نابینایی، گنگی، قطع دست و پا و بریدگی لب و بینی یا داشتن مرض جذام، هیچکدام مانع تصدی منصب خلافت شده نمی تواند، مگر شرطی که در کتاب و سنت و اجماع آمده باشد.[۱۸۲] که تفصیل آن در بحث عزل خلیفه خواهد آمد.

بیان خلع غیر مستحق

هرگاه نگرانی این بوجود آمد که درجریان برطرف ساختن شخص غیر مستحق و به کرسی نشاندن شخص مستحق، فته ای بوجود بیاید، درآن صورت

---

[۱۸۱] - شاطبی، الاعتصام ج۲ ص۱۵۲

[۱۸۲] - الموسوعة الفقهية.

برطرف کردن شخص غیر مستحق جواز ندارد، هرگاه در صورت عدم حضور شخص مستحق مردم به فردی بیعت کردند که او مستحق نبود و او در اقتدار جای گرفت و بعد شخص مستحق به صحنه آمد، اگر در برطرف ساختن شخص غیرمستحق فته به بوجود بیاید، برطرف کردن او جواز ندارد، بلکه مسلمانان مکلف هستند تا از او اطاعت کنند.

شاطبی در کتاب «الاعتصام»[۱۸۳] گفته است: غزالی در باره بیعت به شخص غیرفاضل در حضورداشت فاضل گفته است: اگر این را مبنا قرار بدهیم که اصل مجتهد بودن حاکم در علوم شرعی، در مقابل غیر واجد شرایط است، مقدم بودن مجتهد برغیر مجتهد مشخص می شود؛ چون پیروی از کسی که می داند چه می کند نسبت به کسی که مقلد است، امتیاز بیشتری دارد، درصورتی که مراعات دارای مزیت، امکان داشته باشد، دلیلی برای نادیده گرفتنش وجود ندارد.

درصورتی که جهت تصدی مقام امارت با کسی که واجد مرتبه اجتهاد نبود، بیعت شد و شخصی که قدرت را دراختیار گرفته است به این باور بود که قدرت وصلاحیت مردم در دست او است، به اضافه این که شخص قریشی، مجتهد و جامع تمامی شرایط، پیدا نمی شد، واجب است تا این شخص به حکومت خود ادامه بدهد.

اگر شخص قریشی پیدا شد که جامع تمامی شرایط امارت بود و شروط اصلی و کفایه را تکمیل می کرد، درصورتی که برطرف ساختن امیرالمؤمنین اولی از جانب مردم موجب برافروخته شدن اضطراب و فتنه می گردید، تبدیلی شخص اولی جائز نیست، بلکه واجب است تا مردم از او اطاعت کنند و طبق ولایتش

---

[۱۸۳] – ج۲ ص۱۵۳

حکم نمایند و به صحت امارتش اذعان داشته باشند، با آن که می دانیم، اجتهاد یک مزیتی است که بخاطر استقلال بیشتر امیرالمؤمنین درتصمیم گیری‌ها شرط شده است تا از تقلید (دیگران) بپرهیزد، ثمره شرط اجتهاد اینست که امیرالمؤمنین جلو تکثر آراء و از هم پاشیدگی را بگیرد، (حفظ آرامش مردم و جلوگیری از فتنه، از همه اولی اتر است و شخص مجتهد خودش به آن توجه می کند) چگونه امکان دارد که شخص عاقل به تحریک فتنه بپردازد و نظام را به تشویش بیاندازد و مصلحت جاری را از بین ببرد تا امتیاز بین اجتهاد و تقلید برطرف شود؟!(چنین کاری را مجتهد جامع الشرایط هرگز نمی کند)

وظایف و مکلفیت‌های امیرمؤمنان

بدان که انسان مخلوق مدنی الطبع است، بدون همزیستی با همنوعانش نمی تواند زندگی کند، پس امکان ندارد که دراین زندگی جمعی، مشاجره و اختلاف پیدا نشود، بنابراین لازم است تا قوانین و مقرراتی وجود داشته باشند که بتواند از عهده‌ی این دعاوی و مشاجرات بر بیاید و همه به آن تن بدهند، از این طریق اختلافات و مشاجرات شان دفع می شوند، اگراینگونه قانونگذاری از جانب سردمداران دولتی باشد درآن صورت چنان قانونی مبتنی بر سیاست عقلانی دینی است؛ درصورتی که این سیاست از جانب خالق شرع باشد، همان است که سیاست دینی و سودمند برای زندگی دنیوی و اخروی است و از عهده‌ی تمام نیازهای زندگی بر می آید؛ بخاطر تشریع همین قواعد و اجرای آنها، خداوند پیامبران را فرستاد و پیشوایان دولت اسلامی را به عنوان جانشینان پیامبران قرارداد(تا به تنفیذ آن بپردازند) پس به صورت اجمالی باید گفت که وظیفه امیرالمؤمنین تشریع این قواعد و تنفیذ آن است و تفصیل آن را باید در کتابهای مفصل جستجو کرد، دراین مقام به مهمترین وظایف و مسئولیتهای امیرالمؤمنین می پردازیم:

بدان که بر امیرمؤمنان لازم است تا اول خودش را مدیریت کند و به تقوای (الهی) بیاراید؛ تا با سیاست و مدیریت خودش به مدارج اخلاقی برتر برسد و درمجموع رفتار او طوری شود که پس از ریاضت نفسانی رعیت را بتواند رهبری کند و بعد از استقرارش در مقام امارت، مردم را به راه راست نگهدارد. برخی از

علما گفته اند: برای حکومتداری لازم است تا شخص اول خودش را استوار نگهدارد و پس از آن به استواری رعیت بپردازد، درغیرآن مانند این می‌ماند که شخص پیش از این که خود شیء کج را راست کند، به منظم ساختن و راست ساختن سایه آن تلاش نماید(که قطعا محال است) هروقت شخص خودش را مدیریت کرد، درمدیریت دیگران استوارتر می‌ماند، و هر وقت در مدیریت خودش ناتوان بود، درمدیریت دیگران ناتوان تر می باشد، بعید است که از شخص غیرصالح، عمل صالح بر خیزد، چون ضرورت اصلاح نفس خودش ملموس‌تر و خود او به تهذیب و تزکیه آن مسئول‌تر است، هر زمانی که بغضش بر او غلبه کند و مدیریتش برایش سخت باشد، مدیریت خلاف آن سخت‌تر می شود و درنتیجه بغضش بالایش غلبه می کند.[۱۸٤]

از مهمترین اسباب اصلاح نفس اینست که: شخص نسبت به نفس خودش بدگمان باشد؛ چون خوشبین بودن نسبت به خودش موجب می شود تا از رعایت اخلاق غافل بماند، خوشبین بودن به خودش باعث می شود تا از خودش راضی باشد و این رضایت از خودش او را وادار می سازد تا از خودش اطاعت کند، همین است که پدیده نیک را زشت می بیند و نقاط فاسد خودش را نمی تواند ببیند، چون هوای نفس بر عقلانیت غلبه می کند و نفس از ظالم ترین دشمنان است، نفس به بدی‌ها دستور می دهد و به هوی و هوس متمایل می سازد، چنانچه خداوند فرموده است:« نفس به سوی بدی ها می کشاند»(یوسف۵۳) و به همین دلیل است که پیامبراسلام فرمودند:« قدرتمند

---

[۱۸۴] - تسهیل النظر ص۴۷

کسی نیست که بر مردم غلبه کند، قدرتمند کسی است که بر خودش مسلط باشد»[۱۸۵]

از جمله اسباب اصلاح نفس اینست که: شخص باید دارای تواضع باشد؛ عبدالملک بن مروان گفته است: « برترین مردم کسی است که در مقام اقتدار فروتن باشد و در زمان توانمندی بپرهیزد و در مقام قدرت انصاف را رعایت کند»[۱۸۶]

گفته شده است: تواضع درمقام بزرگی، بالاتر از خودِ بزرگی است.

ماوردی گفته است: شاهان مردانی از میان مردم هستند، همت شان در بالاترین درجه قرار دارد، آرزوهایشان از همه پربارتر است، از همین جهت کبر و خود بزرگ بینی برایشان زشت است و نقصان در همت و آروز ننگ است؛ فرق بین خود بزرگ بینی و خود شیفتگی دراین است که هردو نکوهیده اند ولی معنایشان با هم فرق می کند؛ خودشیفتگی وابسته به نفس است که خودش را دارای فضائل بسیار می داند و کبر چیزی است که خودرا نسبت به دیگران برتر بداند و ترجیح بدهد؛ پس علت خودشیفتگی داشته های خود شخص است، اما درکبر عارضی است، هردو دراین که شخص را صاحب منزلت و جایگاه نشان می دهند، مشترک اند.[۱۸۷]

إذا اَرَدتَ شریفَ الناسِ کلِهم
فَانظُر إلی مَلِکٍ فی زیِ مسکینِ

---

[۱۸۵] – این روایت را طحاوی در مشکل الاثار نقل کرده است؛ شماره ۱۶۴۵

[۱۸۶] – بیهقی در شعب الایمان نقل کرده است؛ شماره ۷۸۷۷

[۱۸۷] – تسهیل النظر.

ذاکَ الذِی عظُمت فی الله رغبتُهُ

وَ ذاَکَ یَصلُحُ لِلدنیا وَ لِلدینِ.

ترجمه: اگر خواستی که از میان مردم، بزرگوارترین شان را بشناسی، بجای لباس شاهانه، با لباس فقر درمیان مردم برو وهر کسی را دیدی که علاقه اش به خدا بیشتر بود، همان شخص شایسته دین و دنیا است.

از جمله اسباب اصلاح این است که: مشوره زیاد شود؛ مشوره موجب می شود تا درک بهتر از موضوع حاصل شود و جلو خودشیفتگی گرفته شود، برخی از صاحبان خرد و اندیشه گفته اند: شایسته است تا انسان عاقل نظر خودش را با نظر علما یکجا بسازد و عقل خودش را با عقل حکما یکی کند، ای چه بسا که افرادی به تنهایی بلغزند و چه بسا عقل فردی‌ای که به گمراهی ببرد!

از جمله اسباب اصلاح این است که: نیتش را برای خدا خالص بگرداند و برای خدا کار کند، چون خداوند متعال از بندگانش چیزی را می پذیرد که غیر از خدا کس دیگری شریک آن نباشد، یاری خداوند به بندگان به اندازه یاری خود بندگان است؛ محتاج ترین آدم به یاری خداوند، امیرمؤمنان است؛ پس لازم است تا به خداوند اخلاص داشته باشد؛ سالم بن عبدالله بن عمر به عمربن عبدالعزیز نوشت: یاری به اندازه نیت است، هرگاه نیت بنده کامل باشد، یاری خداوند نیز کامل می شود؛ کسی که نیتش ناقص باشد، یاری خداوند به اندازه نیت او می شود.[۱۸۸]

---

[۱۸۸] - ابونعیم در الحلیة روایت کرده است.

سیاست و رهبری امیرالمؤمنین

لازم است تا امیرالمؤمنین و هر کسی که مسئولیت عام مردم را به دست می گیرد، دارای سیاست صحیح شرعی باشد.

سیاست در لغت به معناهای متعدد آمده است، از جمله آن رعایت و تدبیر است، طوری که اسماء بنت ابی بکر صدیق گفته است: من خدمت مسئولیت رسیدگی به اسب زبیر را در خانه داشتم و او را مدیریت می کردم، در انجام مسئولیت دشوارتر از رام کردن اسب نبود، اسب را علوفه می دادم، به آن رسیدگی می کردم و به رام کردنش می پرداختم، تا این که پیامبر اسلام خادمی را فرستادند و پس از آن، خادم مسئولیت را به عهده گرفت؛ اسماء گفت: تنها رام کردن و رسیدگی به یک اسب برای من کفایت می کرد، اما خادم دشواری اش را از من دور کرد.[۱۸۹]

از جمله معنای سیاست: مسئولیت گرفتن رهبری است، در معجم لغت عربی در ماده « س و س» آمده است: مردم را رهبری کرد. یعنی رهبری و اداره امور مردم را به عهده گرفت؛ خلفای راشدین رهبری مردم را به صورت عادلانه پیش می بردند.

در حدیث متفق علیه(نقل بخاری و مسلم) از ابوهریره آمده است که رسول خدا فرمودند: مسئولیت رهبری بنی اسرائیل را انبیا به عهده داشتند، هر زمانی که پیامبری فوت می کرد، پیامبر دیگری جانشین او می شد، از آنجایی که پس از من پیامبری نمی آید، خلفای بسیاری خواهند شد» از رسول خدا پرسیدند: چه

---

[۱۸۹] – این حدیث را مسلم در صحیح اش نقل کرده است.

دستور می دهید؟ پیامبر فرمودند: به هرکدام که اول بیعت کردید، به همان وفا دار بمانید و حقش را بدهید، خداوند خودش از رفتارشان می پرسد.

دراصطلاح: غزالی گفته است: سیاست اصلاح خلق و تدبیر امورشان به راه راستی است که نجات‌بخش دنیا و آخرت است.[۱۹۰]

ابن نجیم گفته است: سیاست قانونی است که برای رعایت آداب، مصالح و مدیریت اموال وضع شده است.[۱۹۱]

علما برای سیاست معناهای دیگری را نیز ذکر کرده اند که عمدتا بر محور یک هدف اساسی که «اصلاح» است، تعریف شده است. ابن فرحون مالکی گفته است: سیاست دو نوع است؛ سیاست سمتگرانه که شرع آن را حرام قرار داده است؛ سیاست منصفانه که حق را از ظلم جدا می سازد و بسیاری از ستم‌ها را دفع می کند و مفسدان را بیم می دهد؛ توسط سیاست به مقاصد شرع نزدیکی حاصل می شود، پس شریعت است که مسیر رسیدن به مقاصد خودرا نشان می دهد و در آشکار شدن حق به آن اعتماد می کند، این مسیر دامنه فراخی است که ادراکها در آن گم می شوند و گامها می لغزند؛ بی توجهی به آن موجب ضیاع حقوق می شود و باعث تعطیل حدود می گردد، زمینه ریخته شدن خون و تصرف اموال به گونه غیر شرعی را فراهم می سازد.[۱۹۲]

---

[۱۹۰] - احیاء العلوم ج۱ ص۲۴

[۱۹۱] - بحر الرائق ج۵ ص۷۶.

[۱۹۲] - تبصرة الحکام ج۲ ص۱۳۷.

امام غزالی سیاست شرعی را به چهار دسته تقسیم کرده و گفته است: سیاست در اصلاح خلق و راهنمائی شان به راه راست که نجات بخش دنیا و آخرت است، به چهار مرتبه است:

اول: که مرتبه عالی آن است، سیاست انبیاء و حکم شان به خاص و عام مردم است و شامل ظاهر و باطن می شود.

دوم: سیاست خلفا، شاهان و حاکمانی است که به خاص و عام مردم حکم کرده اند، اما شامل ظاهر و باطن نمی شود.

سوم: سیاست عالمان به خدا و دین او است، اینها وارثان انبیاء هستند و حکم شان صرف بر خاصه است و فهم عامه توان استفاده از آن را ندارد، اقتدار شان به تصرفی در ظاهر مردم و الزام و منع و تشریع، پایان نمی پذیرد.

چهارم: سیاست واعظان است که ساحه‌ی عمل ایشان صرف باطن مردم است، برترین این چهار بعد از نبوت، افاده علم و تهذیب نفوس مردم از اخلاق زشت و مهلک است و این که مردم به سوی اخلاق نیک و سعادتمند راهنمایی شوند، این هدفی است که تعلیم برای برآورده ساختن آن نیز تلاش می ورزد. این که مورد فوق را از همه برتر دانستیم، به دلیل اینست که اشرف کسب‌ها از سه طریق شناخته می شود: یا شناخت آن توسط غریزه است، مانند برتری عقل بر زبان، چون حکمت اشیاء توسط عقل درک می شود، از زبان توسط قوه شنیداری، پس عقل نسبت به قوه شنیداری برتر است. از نظر منفعت عمومی مانند برتری زراعت به رنگریزی، یا به ملاحظه محل تصرف است مانند برتری رنگریزی بر دباغت(رنگ کردن پوست حیوانات) چه از یکی محل آن طلا است و از دیگری پوست حیوان مرده؛ پوشیده نیست که علوم دینی که دانش اخروی

است، از راه کمال عقل و پاکی ذهن درک می شود، چنانچه خواهد آمد، عقل اشرف صفات انسان است، چون با عقل است که امانت الهی(رسالت و ایمان به خدا) پذیرفته می شود و توسط عقل است که (انسان) به خدا می رسد.[۱۹۳]

اساسات سیاست عادلانه در رفتار رعیت

طبق آنچه که ماوردی ذکر کرده است عبارتند از:

۱- علاقه و شوق.

۲- بیم و ترس.

۳- رعایت انصاف.

٤- رعایت انتصاف.

علاقه و شوق موجب می شود تا به آشتی پذیری و حسن اطاعت فرا بخواند و نصیحت و شفقت را بر بیانگیزد، این یکی از قویترین اسبابی است که مملکت توسط آن حفظ می شود، اگر این صفت از رعیت برداشته شود، همراه با او حکمش نیز از بین می رود، ظاهرا بارفتن به دوایر از حکومت اطاعت می کنند، اما درهنگام هجوم دشمن همدست شده و به معصیت می پردازند، با دشمن یکی می شوند و نفاق شان را پنهان می سازند، با دشمنی زندگی می کنند اگرچه آشکار نسازند، چیزی که میان منافقت و دشمنی باشد، هیچ سودی نخواهد داشت و خیری در آن نیست.

اما بیم و ترس موجب می شود تا مانع دشمنی شود و اهل فساد را از بیم مجازات ریشه کن می کند که این روش از قویترین اسباب در پاکسازی مملکت است.

---

[۱۹۳] - احیاءعلوم الدین ج۱ ص۱۳

هرگاه امیرالمؤمنین بین بیم و امید جمع کند و مردم را از سر علاقه‌مندی به اطاعت از خودش وادار بسازد، و از راه بیم دادن جلو نافرمانی شان را بگیرد، در آنصورت است که از یکسو آرزوهایشان فراخ می شود و از سوی دیگر ترس شان استحکام می یابد، نتیجه این می شود که اقتدار امیرالمؤمنین عظمت می یابد و همکارانش استوار می گردد.

اما انصاف چیزی است که به دادگری میان حق و باطل می پردازد، از همین ناحیه است که وضعیت رعیت استحکام می یابد و امور مملکت نظم می گیرد، هردولتی که درقبال ساکنانش به رعایت انصاف نپردازد و عدالتش بر ظلم و ستمش غلبه پیدا نکند، آن دولت ثبات پیدا نمی کند، حتی کمترین ظلم در بی ثباتی دولت تاثیر گذار است، چه رسد به این که ظلم بیشتر شود.

برخی از علما گفته اند: مملکت با کفر باقی میماند ولی با ظلم باقی نمیماند. برخی از شعرا از این جمله اقتباس نموده و شعر سروده اند:

عَلَیکَ إن وُلیتَ مَملَکة

وَاحذَر مِنَ الجَورِ فِیها غایةَ الحذَرِ

فالمُلکُ یَبقی عَلَی الکُفرِ اِلَبَهیمِ وَ لاَ

یَبقَی مَعَ الجَورِ فِی بَدو وَ فِی حَضَر

ترجمه: اگر توظیف به مملکتی شدی، بر تو باد تا از ظلم و جور بپرهیزی که ملک با کفر باقی میماند و با ظلم و جور باقی نمیماند.[۱۹۴]

---

[۱۹۴] - این سخن جناب شیخ حقانی به یاد شعر حافظ می اندازد که فرمود: « واعظان کان جلوه در محراب و منبر می کنند – چون به خلوت می روند آن کار دیگر می کنند – مشکلی دارم ز دانشمند مجلس باز پرس – توبه فرمایان چرا خود توبه کمتر می کنند؟» ای کاش شیخ حقانی متوجه این امر می شد که ظلم و ستم جاری از جانب طالبان بر زنان و مردان این مملکت

اما انتصاف طوری است که شخص حقوق واجبه بر خودرا استخراج و به کسی که لایق آن است، بدهد، چون پایه‌های دولت داری با گرفتن (حقوق واجبه مانند زکات، عشر و ...) استحکام می یابد و دارایی هایش زیاد می شود، اقتدارش برجسته می گردد و پایه هایش محکم می شوند.[۱۹۵]

شرایط استواری دولت از طریق قواعد فوق

بخاطر تحکیم پایه های دولتداری از راه قواعد فوق، سه شرط لازم است:

شرط اول: هرکدام به حدنصابی که مورد هدف است، برسد و درچارچوب عرف معمولی نگهداشته شود، اگر زیاد و کم شد، به اسراف و کوتاهی می انجامد که ملامتی درپی دارد، اگر دلگرمی بیش از حد شود، تشنج خلق می کند و اگر ترس بیش از حد شود، موجب استبداد می شود، عکس این موضوع درصورتی است که از حدمعمول کاسته شود.

شرط دوم: اینست که هرکدام درجای خودش استفاده شود، تشویق به جای ترس و ترس به جای تشویق استفاده نشود، درغیرآن هردو کنار گذاشته می شوند و مانند این میماند که به تشنه غذا بدهید و به گرسنه آب، نه تشنگی رفع می شود و نه گرسنگی از بین می رود، برخی از خردمندان گفته اند: از جمله

چقدر داد و فغان مردم را کشیده است! ای کاش شیخ حقانی می دید که سربازان طالبان چقدر بی رحمانه با شلاق برفرق مردم و غریبکار می کوبند! ای کاش می توانست ببیند که چقدر مردم به حاکمیت طالبان همچون ابرسیاهی می بینند که مانع خورشید شده است! ای کاش می دانست و به سربازان طالب درس می داد که با مردم رفتار مهربانانه داشته باشند و همچون سخنانی که می گوید، خدمتگزار مردم باشند نه سالارآنها. **مترجم**

[۱۹۵] - تسهیل النظر ص۱۸۱

حالات بی خبری حاکم اینست که بجای خشم رضایت نشان بدهد و بجای رضایت خشمگین شود.

شرط سوم: اینست که هرکدام را درزمان خودش باید انجام بدهد، یکی را پیش و دیگری را پس نیاندازد، هرگاه کار را در غیر از زمان خودش انجام بدهد، هرگز منفعتی نخواهد رساند و جز فروپاشیدگی چیز دیگری را به بار نخواهد آورد.

گفته شده است: کسی که کار را از زمانش به تاخیر بیاندازد، یقین داشته باشد که از نزدش فوت می شود، فائده هرکاری در زمان خودش بیشتر است از زمانی که انجام می یابد، چنانچه دوا بخاطر صحت یابی و تداوی مرض است، اما با همین دوا می شود ضرر رساند، هرگاه حکومتداری همراه با علاقه و شوق زمانی باشد و مردم از حاکم درعین علاقه، ترس و بیم داشته باشند، حاکم از قاطعیت خود احساس خوشبختی می کند و از اراده‌اش بهره می برد و بهترین‌ها را به صحنه عمل می آورد و به مرتبه مرادش می رسد.[۱۹۶]

مردم در سیاست به انواع مختلف اند: افراط‌گرا، تفریط‌گرا و میانه رو، افراط‌گرا و تفریط‌گرا گمان می برند که شریعت در رسیدگی به برخی از امور تازه به وجود آمده، کوتاهی دارد، در نتیجه، درباب مجازات چیزی که در شرع نیامده است می افزاید و گمان می کند که این کارش از سر سیاست است؛ برخی دیگر تطبیق حدود را سبک می شمارند و گمان می برند که بی رحمانه است،

---

[۱۹۶] - همان مرجع.

باید نرمش نشان داده شود و دست دزد قطع نشود، حد بالای کسی که لازم است تطبیق شود، تطبیق نگردد، درنتیجه حدود الهی معطل قرار می گیرد.[۱۹۷]

---

[۱۹۷] - دسته بندی شیخ با مثالی که می زند، مشکلی زیادی دارد، چون بحث تفریط‌گرا را با عدم تطبیق حدود می خواهد یکی بسازد، درحالی که بحث عدم تطبیق حدود و ناتوانی شریعت از برآورده ساختن نیازهای امروزی، یک بحث علمی و مستند است؛ مثلا وقتی از شما پرسیده شود که: نظر اسلام درباره بانکداری چیست؟ درپاسخ به آن جز موضوعات کهنه و فرسوده گذشته که مشارکت و امانت و قرض الحسنه است، چیز دیگری نداریم؟ تنها عناوین باهم مشابهت دارند، اما بانکداری مدرن با ده ها مورد تازه و محتوای متفاوت عرض اندام کرده است که هیچکدام آنها را درفقه اسلامی و حتی فقه معاصر پیدا نمی توانید، کاری را که فقهای معاصر انجام داده اند، صرف درباب حلال و حرام معاملات است، اما ایجاد رشته های بانکداری، بخشهای مختلف آن، کاملا تازه است و درحیطه صلاحیت این بزرگواران نیست؛ همینگونه دربخش زراعت، انکشاف، شهرسازی، سرکسازی و ده ها موارد دیگر، اینها از سرتفریط‌گرایی نیست، بلکه واقعیتهایی هستند که باید به آنها پاسخ گفته شود؛ اما کسی نیست که برایش پاسخی پیدا کند، چون کاملا پدیده های تازه هستند و این پدیده های تازه می طلبند که برایشان حکم تازه ای جستجو شود، حکم تازه زمانی می تواند پیدا شود که مجتهدان آن قائل به تغییر و تبدیل احکام باشند، درغیرآن برای پدیده تازه همان حکمی را صادر می کنند که هزار و چندصدسال قبل برایش صادر شده است و چنان حکمی با محتوا و ماهیت پدیده تازه کاملا متفاوت است، همینجا است که تناقض میان گذشته و حال بوجود می آید. موضوع حدود هم دراسلام همین است، پرسش اساسی که دراین زمینه مطرح می شود اینست که چرا قرآن عظیم الشأن طی بیست و سه سال نازل شد؟ قطعا خواهند گفت که براساس نیازمندی بشری نازل شده است، پرسش دیگری پیش می آید که درآن زمان نفوس جامعه قریش چقدر بود که اینهمه نیازهای آنها درنظر گرفته شده است درحالی که نفوس جامعه مسلمان امروزی به بیش از یک و نیم ملیارد مسلمان می رسد؟ حتما پاسخ خواهند گفت که نیازها مشترک است و آنچه که برای قریش نازل شده است، برای مردمان امروزی هم قابل تطبیق است؛ این پاسخ بسیار ساده انگارانه است، نه مردمان امروزی مانند گذشته اند و نه منافع و مصالح شان، حتی مصالح پدر با پسر یکی نیست، چه رسد به این که بیشتر از هزارسال بگذرد، چگونه است که خداوند مصلحت یک جمعیت کوچک را رعایت کرد و برایشان پیامبر فرستاد و قرآن را نیز

طبق نیاز آنها نازل کرد، اما برای جامعه امروزی و اینهمه مردم، هیچ تغییر نمی آورد؟ حتما خواهند گفت که: دیگر پیامبری خاتمه یافته است و قرآن براساس مصالح بشری تا روز قیامت جوابگوی نیازهای انسانها است؛ پرسشی که پیش می آید اینست که: اگر قرار می بود که نیاز یک جماعت پاسخگوی نیاز جماعت دیگری باشد، پس چه ضرورت بود که اینهمه پیامبر فرستاده شود؟ یکی از اول می آمد و همین قرآن فرستاده می شد و تمام، دیگر نه اینهمه پیامبر مبعوث می شد و نه اینهمه ادیانی که موجب تفرقه جامعه بشری گردیده اند، یک دین و یک خدا و یک پیامبر برای بشریت کفایت می کرد، ضرورتی نبود که اینهمه پیامبر بیاید و هی هر بار تازه بسازد و برود؟ حتما پاسخ این خواهد بود که پیامبران بخاطر تایید یکدیگر آمده اند و برای این فرستاده شده اند که احکام تحریف شده را تصحیح کنند؛ پرسشی که پیش می آید اینست که چگونه خداوند درقرآن می گوید که حفاظت قرآن به عهده ی من است، همین قرآن اگر از اول هستی فرستاده می شد، دیگر کسی به آن دست درازی کرده نمی توانست و همه چیز حل می شد؛ حتما خواهند گفت که حکمت خداوند همین بوده است؛ درقبال این بیان باید گفت که حکمت خداوند برای فعلا هم باید همین باشد که زندگی بشری تغییر کرده است و ما باید راه خودمان را برویم. جهانی که ما درآن قرارداریم با جهانی که قرآن نازل شده است، متفاوت است، تفاوت آن، هم از لحاظ جغرافیایی قابل درک است و هم از ناحیه انسانهایی که زندگی می کنند و هم از بعد زمانی که چهارده قرن سپری شده است و هم از حیث محتوایی که فعلا درآن قرارداریم، همه چیز متفاوت شده است، اصول کلی که حفظ جان، حفظ مال، حفظ ناموس و دین است، سرجایش باقی است، درچاچوب همین اصول لازم است تا به قانونگذاری پرداخته شود، قوانینی که بتواند پاسخگوی نیازهای بشری باشد و حداقل حلال مشکلات مسلمانان درجهان مدرن قرارگیرد؛ قوانینی که عزت، حقوق و کرامت بشری را از بین ببرد و خدشه دار بسازد، امروزه قابل عمل نیست، همانگونه که تا چندقرن قبل برده داری یک امر معمول بود و با گذشت زمان نفی شد و ممنوع گردید، بریدن دست دزد، سنگسار و قطع دست و پا نیز درگذشته یک امر عادی و معمولی تلقی می شده است، اما امروزه کاملا موجب تحقیر بشر است، تحقیری که تنها به یک فرد ختم نمی شود، یک خانواده و جامعه را به چالش می کشد، حتی خود اسلام را به چالش می کشد، تاکید به اجرای آن نه تنها دردی را دوا نمی کند، بلکه اسلام را درجهان مدرن منزوی می سازد و مسلمانان را دریک بن بست قرار می دهد؛ از همین جهت وضعیت فعلی مسلمانان و جهان اسلام کاملا فرق می کند و ما نیاز به

میانه‌رو حکم به شریعت الهی می کند که محدوده‌اش مشخص است، درسیاست هم تابع آن سیاستی است که خداوند به آن حکم کرده است، سیاست درست وابسته به تامین مصالح امتی است که شریعت برآن بنا یافته است، پس هیچ حکمی نمی تواند صادر شود مگر این که موافق به چیزی باشد که دلائل شرعی به آن آمده است.

پیامبر اسلام اولین پیشوای سیاسی است که خداوند متعال به ایشان بیان کرده است و هیچگونه خلل و نقصی به آن پیش نمی آید، خداوند متعال فرموده است:« الیوم اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی و رضیت لکم الاسلام دینا – امروز دین شما را کامل ساختم و نعمتم را بر شما به اتمام رساندم و اسلام را به عنوان دین برای شما پسندیم»(مائده ۳)

پس آنچه را که خداوند تکمیل نموده است، نیازی به کسی نیست تا از سیاسیون و دیگران بیاید و به اکمال برساند، چیزی را از نزد خودش و با اندیشه و فکر خودش به آن اضافه کند، شریعت طبق صراحت قرآن کامل و تام است، کسی که مدعی نقصان در قانون اسلام باشد و بگوید: بعض احکام اسلام مناسب پیشرفت حال حاضر نیست، سخن او عقلا و نقلا باطل است. اما از ناحیه نقل خداوند متعال به اکمال دین اسلام تصریح کرده است که« الیوم اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی و رضیت لکم الاسلام دینا» هدف اکمال دراین آیه، اکمال تا روز قیامت است، چون ادیان سابقه‌ای که از جانب خداوند متعال نازل شده بودند، مطابق شرایط زمانی و مکانی خودشان کامل بودند و در زمان

بازبینی بسیاری از احکامی داریم که درگذشته وجود داشته اند، اما امروزه اجرای آن کاملا خشن و درمخالفت با اصول حقوق بشری قرار دارند. **مترجم**

مخصوص خودشان کمال داشتند، اما کمال دین اسلام تا روز قیامت است، اصول آن با تغییر زمان و مکان نه تغییر می خورد و نه تبدیل می شود؛ بلکه نیازهای انسان در هر زمان و مکان تا روز قیامت و بقای جهان توسط همین دین استوار، برآورده می شود.[۱۹۸]

---

[۱۹۸] - بسیاری از موضوعات را در شماره قبلی بیان داشتیم، اکنون به چند مثال واضحی می پردازیم که دیدگاه شیخ حقانی را به چالش می کشد و باید برایش پاسخی ارائه بدارد: در زمان خلیفه اول ابوبکر صدیق جنگ با مرتدین صورت گرفت و مانعین زکات را کشت و برعلیه شان جنگید، این جنگ براساس کدام آیت و حدیثی صورت گرفته بود؟ درحالی که پیامبراسلام خودش مرتد را نکشت و عبدالله بن ابی سرح که کاتب وحی بود و مرتد شد، کشته نشد، چطور شد که پس از پیامبراسلام مرتد کشته شد؟ درزمان خلافت عمر بن خطاب سهم مؤلفةالقلوب برایشان پرداخته نشد، چرا؟ درحالی که نص صریح قرآن به آن دلالت می کرد؛ یا دست دزد قطع نگردید، درحالی که هیچ قیدی در نص آیه در باره آن نیامده بود که اگر سال قحطی بود، قطع نشود و اگر نبود، قطع شود؛ مقید ساختن مطلق کتاب الله طبق قواعد اصول فقه، توسط خود کتاب الله و یا روایت مشهور صورت می گیرد، نه قول صحابه و رفتارش؛ اگر مطرح می شود که طبق روایت، رفتار خلفای راشدین مانند رفتار رسول خدا است، همانگونه که درگذشته هم ذکر کردیم، پس ادعای اکمال دین بیجا است و این دین بعد از پیامبر هم تغییر کرده است؟! ادعای این که: آنچه در اسلام آمده است تا روز قیامت کفایت می کند. یک ادعای کلی و عاطفی است، واقعیت اینست که هیچ چیزی کفایت نمی کند، مثلا حتی درباب عبادات که مدعی کامل بودن آن هستند، چنین کمالی وجود ندارد. پرسش اینست که فضانوردان چگونه و به کدام سمت به عنوان قبله نماز بخوانند؟ یا حتی درهمین کره زمینی که ما زندگی می کنیم، جاهایی هستند که تا ۲۳ ساعت روزه دارند، آنها چگونه روزه بگیرند و نمازشان را چه قسم بخوانند؟ برایش علما فتوا داده اند، اما لطفا شما نصی از قرآن و یا حدیث پیدا کنید که درباره آن آمده باشد و یا حتی قیاسی که علما به نص کرده باشند، بفرمایید تا مشخص شود که همه چیز بیان شده است! موضوع سفر با هواپیما، خرید و فروش الکترونیک، سرقتهای الکترونیک و موضوعات دیگر بماند سرجایش که حتی یک مورد هم در اسلام بیان نشده است؛ این که ما لیلی خودمان را زیباترین در جهان معرفی می کنیم و می دانیم، یک موضوع است و

امام فخرالدین رازی در تفسیر این آیه گفته است: شرایع گذشته که از جانب خداوند متعال نازل شده بود، مربوط به همان زمانی بود که فرستاده شده بود، ولی خداوند متعال به این می دانست که این شریعت از مان بعثت تا زمانی است که تعیین شده است و مثلا برای فردا کامل نیست و صلاحیت ندارد، این امر اشکالی ندارد که پس از نزول دوباره منسوخ قرار بدهد و بعد از عدم دوباره بیشتر از قبل بفرستد، اما در آخرالزمان خداوند شریعت را به صورت کامل فرستاد و حکم به بقایش نمود، پس شریعت برای ابد کامل است، با تفاوت این که کمال شرایع دیگر محدود به زمان خودشان است و کمال شریعت اسلامی تا روز قیامت است، چون مفهوم مذکور را این آیه «« الیوم اکملت لکم دینکم...» افاده می کند.[۱۹۹]

اما اثبات کمال دین اسلام تا روز قیامت از ناحیه عقل دراین است که اصلاح هیچ چیزی در دنیا امکان پذیر نیست مگر توسط اصول و قواعدی که پس از علم آوری نسبت به آن پدیده وضع شده است، این اصول وقواعد متناسب به

این که واقعیت چیز دیگری است یا جهان طور دیگری می بیند، موضوع دیگر است. با ادعای ساده انگارانه نمی شود که از زیر بار مسئولیت فرار کنیم و همه چیز را خاتمه یافته تلقی نماییم. واقعیت اینست که آیه «الیوم اکملت لکم دینکم» ناظر به زمان خود پیامبر است و از همین جهت در دوره دوخلیفه اول، تلاش صورت گرفت تا نیازهای اجتماعی شان را درمطابقت با واقعیت جاری زمان خود پاسخ بگویند، نه آنچه که درگذشته بیان شده است، هدف از بیان این که ما از پیامبرالگو بگیریم، اینست که پیامبر را در هرزمانی فرض کنیم که اگر زنده می بود، در آن زمان به چه چیزی عمل می کرد؟ طبق همان فرضیه رفتار نماییم، چنان رفتاری درعین این که رفتار پیامبرانه است، رفتار اسلامی نیز شناخته می شود، درغیرآن با با برگشت به گذشته، نه لباس دین نو می شود و نه لباس زندگی مردم، همیشه درگیر تنشهای درونی خود و واقعیت های بیرونی خواهیم بود. **مترجم**

[۱۹۹] - تفسیر کبیر ج۱۱ ص۲۸۷

استعداد و توان تحمل و کمال نقصان شیء درنظر گرفته شده است. عالم به احوال انسان به صورت کامل، خالق، مدبر و ابقا کننده اش می باشد و او جز خداوند متعال کس دیگری بوده نمی تواند، او تنها خالق انسان است و تنها کسی است که این توانایی را دارد، پس اصلاح انسان بدون رعایت اصولی که برای اصلاح انسان وضع شده است، امکان پذیر نیست و بدون شک اصول مذکور همان قانون اسلام است که تمامی نیازهای بشر را دربرگرفته است و این چیزی است که جز افراد معاند(دشمن اسلام) و جاهل کس دیگری انکار نمی کند. خداوند داناتر است.[۲۰۰]

---

[۲۰۰] - وقتی جناب شیخ حقانی مراجعه به مبانی عقلایی می کند، باید از اصول عقلی استفاده کند، اصول عقلی علم منطق است که ایشان مدعی استادی دراین رشته اند، حالا دراین مقام به بررسی عقلانی بودن ادعای جناب شیخ حقانی می پردازیم: مقدمه ایشان اینست که مثلا: احمد مخلوق است و اصلاح هر مخلوقی وابسته به آفریننده او است، پس اصلاح احمد وابسته به آفریننده او است. به بیان دیگر شیخ معتقد است که خداوند خالق هستی است و او تنها کسی است که صلاح هستی را بهتر از اجزای هستی تشخیص می دهد، بنابراین هرآنچه که او می فرستد و بیان می دارد، بهتر از تشخیصی است که اجزای هستی برای خودشان فکر می کنند، دین اسلام که همان دستور خداوند متعال است، به منظور هدایت بشر فرستاده شده است که درآن بهترین صلاح بندگان نهفته است و تا روز قیامت ادامه می یابد. اکنون بحث را با این پرسش مطرح می سازیم و مقدمات و نتیجه جناب شیخ را درقالب آن به بررسی می گیریم که آیا طبق قواعد منطقی که خود شیخ مدعی آن است، پذیرفته می شود یا خیر؟ پرسش اصلی این بحث اینست که: خداوند متعال پیامبران و احکام شرعی را بر مبنای کدام مصلحت نازل کرده است؟ علم ازلی خودش یا مصلحت بشر؟ اگر گفته شود که علم ازلی خودش، نتیجه این می شود که علم ازلی خداوند تغییر پذیر نیست و لازم است تا حکم از ابتدای خلقت بشر تا به امروز هیچگونه تغییری نکند، چون تغییر احکام منجر به تغییر علم ازلی خداوند می شود که چنین چیزی محال است؛ به بیان دیگر، اگر خداوند احکام را مطابق علم خودش نازل کرده باشد، معنایش این می شود: خداوند وقتی پیامبری را فرستاد، دید که

کفایت نمی کند، بعد پیامبر دیگری را فرستاد، بعد متوجه شد که او هم کافی نیست، درگذر زمان هی پیامبر فرستاد و فرستاد تا اینکه ره آخرین پیامبر رسید و حکم کرد که دیگر پیامبری نمی فرستم، هرچه که برسرتان آمد، آمد، همه باید از همین پیامبر اطاعت کنند و هرچه که گفته است، به آن تن بدهند، کاری به مصلحیت شان ندارم، هیچ عذری هم پذیرفتنی نیست. نتیجه این نظریه نسبت جهل به خداوند است که چیزی از خلقت خود نمی داند و چنین چیزی را حتی خود شیخ عبدالحکیم حقانی هم نمی پذیرد. پس ناگزیریم به این گزینه روی بیاوریم که خداوند مطابق علم خودش حکمی را نازل نکرده است، بلکه مطابق مصلحت و شرایط بشر احکام را نازل کرده است، چون دریک زمانی مصلحت بشر یک حکمی را تقاضا می کرده است، آن حکم را نازل کرده است، بعد چیز دیگری را می طلبیده است، آن را نازل کرده است و تا این که به آخرین پیامبر رسید و آنگاه ابراز داشت که پس از این پیامبر دیگری نمی فرستم، چون بشر به مرحله ای رسیده است که خودش نقش پیامبری را ایفا کند و مصلحت خودش را تشخیص بدهد، آخرین پیامبر الهی صرف اصول و کلیاتی را آورد که بشر را به هدف بعثت انبیا راهنمایی می کند، تحول و تغییر را به خود بشر واگذار شد تا خودش تصمیم بگیرد، هرتصمیمی که می گیرد، مکلف به پاسخگویی از آن است. این مطلب در تضاد با علم ازلی خداوند هم قرار ندارد، چون خداوند از ازل می دانست که مصلحت بشر تغییر پذیر است و مطابق آن حکم خودرا نازل می کند. اکنون پرسشی که مطرح می شود اینست که: آیا درشرایط موجود بشریت مصلحت ندارد؟ آیا نیازی به پیامبر دیگری نیست؟ چرا همه چیز پایان یافته تلقی شود درحالی که زندگی جریان دارد، مشکلات بیشتر شده است و مصالح مردم یک چیز را می خواهد و احکام شرعی چیز دیگری را می گویند؟ پاسخ به این پرسش متعدد و متفاوت بوده است، چنانچه شیخ حقانی مدعی شده است، که: مصلحت بشر ۱۴۰۰ قبل تعیین شده است، دیگر کسی حقی ندارد که خلاف آن عمل کند. این سخن تنها مربوط به شیخ حقانی نیست، سخن بسیاری از عالمان دینی در اسلام است، اگر کسی روی خواسته خودش بیشتر پافشاری کند، اورا متهم به کفرگویی و گمراه سازی مردم می کنند، از همین جهت شرایط معاصر درجهان اسلام طوری شکل گرفت که تعدادی به سمت سکولاریزم بروند و بگویند که: احکام شرعی با همان روش سنتی خودش حفظ گردد، اما هیچ دخالتی به حکومتداری نکند، مانند کلیسا به پیش برود؛ گروه دیگری که اکثریت جنبش های اسلامی را تشکیل می دهند، تاکید به تطبیق شریعت با همان روش سنتی آن شدند که هم اصالتش محفوظ می ماند و هم اقتدای عملی به پیامبر و صدر اسلام می شود؛ تعداد دیگری از

دانشمندان اسلامی مساله تجدید احکام و تغییر آن را مطرح ساختند، اما نه مانند سکولاریزم، بلکه درچارچوب قواعد شرعی و اصول اسلامی خواستند تااحکام مطابق شرایط زمانی تغییر کند، از اصول تا فروع، آن مواردی که درتضاد با اصول حقوق بشری است و همچنان موضوعاتی که همسو با منافع و مصالح امروزی نیست، باید تجدید شوند و جایشان را به احکام جدید بدهند. ریشه این اخلافات براین استوار است که: گروه سنت گرا معتقد اند: مصلحت بشر را خدا بهتر می داند و خداوند تمامی موضوعات را ۱۴۰۰ سال قبل بیان کرده است، ما بهتر از خدا نمی دانیم، اگرچه برخی از موضوعات فکر می شود که مخالف مصالح بشری است، اما شاید ما توان درک آن را نداشته باشیم، بنابراین باید طبق آنچه که آمده است عمل شود؛ ریشه این برداشت به همان فرضیه اولی بر می گردد که این گروه فکر می کنند: خداوند احکام را طبق علم ازلی خودش نازل کرده است؛ درحالی که این برداشت از بنیاد غلط وبی اساس است. پرسش دیگری که مطرح می شود اینست که: چرا دیگر پیامبری فرستاده نمی شود؟ عمده ترین پاسخی که به آن ارائه شده است و شاید بهترین پاسخ موجود درجهان اسلام باشد، اینست که بشر به تکامل رسیده است، پس از این نیازی به پیامبر دیگری نیست، عقل بشر می تواند خودش نقش پیامبری را بازی کند، اگر پیامبر جدیدی هم می آمد، بهتر از آنچه که بشر امروزی به آن رسیده است، ارائه نمی داد؛ حتما مخالف برده داری می بود که بشر فعلا مخالف آن است، حتما بشریت را به وحدت و یکپارچگی دعوت می کرد که سازمان ملل متحد نمونه بارز آن است، حتما بشریت را به پیشرفت در تمدن وادار می ساخت که بشر درحال پیشرفت است، اما اگر عقب ماندگی اخلاقی را مطرح می ساخت، موضوع اخلاقیات از گذشته های دور تا به امروز هیچ تغییری نکرده اند، صرف تعهد و پا بندی بشر نسبت به ارزشهای اخلاقی مطرح است که چنین کاری تازگی ندارد. بنابراین عقل بشر نقش پیامبری را ایفا می کند و از همین جهت نیازی به پیامبر دیگری نبود تا فرستاده شود. اما پاسخ سنت گرایان دراین باره اینست که: به حکمت خداوند کسی علم ندارد، او یک روز پیامبر فرستاد و روز دیگر گفت که پیامبری خاتمه یافته است، ما حق پرسشگری را دراین رابطه نداریم، وظیفه ما ایمان آوردن است و تمام. اکنون با توضیحی که ارائه کردیم، پرسش اصلی ما اینگونه است که: وقتی خداوند برای هرقومی براساس مصالح آن قوم پیامبری را فرستاد و براساس مصلحت هر گروهی احکام را تغییر داد، چگونه امکان پذیر است که امت اسلامی طی ۱۴ قرن به حال خودش رها شود و هیچ مصلحتی برایش پیش نیاید و مصالح اول امت پس از ۱۴۰۰ سال هنوز هم مصالح آخر امت باشد و ما چیزی برای گفتن نداشته باشیم؟ طبق توضیحاتی که ارائه شد، خداوند احکام

این همان سیاست محمدی(پیامبراسلام) است که خلفای راشدین مبتنی برآن حرکت کردند و پس از ایشان هرکسی که خواست راه آنها را برود از پیشوایان هدایت یافته و رستگار به آن تمسک جستند، پس لازم است تا امیرالمؤمنین همیشه نظری به احوال خلفای راشدین داشته باشد و از سیاست و ارشادات شان بهره ببرد.

راهنمایی های ابوبکر صدیق – خدا از او راضی باشد–

از موعظه های ابوبکر صدیق را «حاکم» در «مستدرک» از عبدالله بن حکیم آورده است که ابوبکر صدیق به آنها سخنرانی کرد، ابتدا آنگونه که شایسته است، ستایش خدا را گفت و بعد فرمود: شما را به تقوای الهی توصیه می کنم، آنگونه

را طبق مصالح بشر فرستاده است و با فرستادن آخرین پیامبر چنین ابراز داشت که پس از این شما به جایی رسیده اید که خودتان بتوانید رهبری خودتان را به عهده بگیرید، اصول اساسی و اخلاقی در قرآن بیان شده است، احکام روزمره را طبق قواعد اصولی و عقلایی ایجاد کنید و در راستای حفاظت از جان، مال، دین، ناموس و آبروی مردم به قانونگذاری بپردازید. اکنون با این طرح، قرآن کریم حیثیت راهنمایی را دارد که درقالب آن به جستجوی هدف خویش می پردازیم، می بینیم که قرآن دربرخورد با پدیده ها چگونه موقف گرفته است، همان موقف را با حکمی که مصلحت زمان ما می گیرد، اتخاذ می داریم و فرض را براین می گیریم که اگر پیامبراسلام امروزه درجهان حضور می داشت و اگر قرآن امروز نازل می شد، چه موقفی می گرفت؟ چه برخوردی می داشت؟ همان برخورد را ما انجام می دهیم و این برخورد خودش می شود: برخورد قرآنی و اسلامی. پس ادعای شیخ که گفته است: مصلحت ما را خداوند بهتر می داند نه ما، یک ادعای بی اساس است، چون خداوند مطابق مصلحت ما حکم نازل کرده است، نه مطابق علم خودش، اگر مطابق علم خودش پیامبران را مبعوث می کرد، نیازی به اینهمه پیامبر نبود، یک پیامبر از اول امر تا آخر امر کفایت می کرد، چون علم خدا تغییر پذیر نیست، اما بعثت پیامبران و تغییر احکام نشان می دهد که دلیل اصلی بعثت و تغییر احکام، مصالح بشری است نه چیز دیگری؛ بسیار بعید است که پس از ۱۴۰۰ سال، بازهم بشریت مصلحتی نداشته باشد و چیزی تغییر نکند، چنین پنداری متوهمانه و غیر واقع بینانه است. **مترجم**

که شایسته است مر اورا ستایش کنید و این که در بیم و امید با او درارتباط باشید، خداوند متعال بر زکریا و خانواده اش درود فرستاد و فرمود:«إِنَّهُمْ كَانُوا يُسَارِعُونَ فِي الْخَيْرَاتِ وَيَدْعُونَنَا رَغَبًا وَرَهَبًا وَكَانُوا لَنَا خَاشِعِينَ – زیرا آنان در کارهای نیک شتاب می‌نمودند و ما را از روی رغبت و بیم می‌خواندند و در برابر ما فروتن بودند »[الأنبياء: ۹۰] بعد، بدانید که ای بندگان خدا، خداوند شما را درگرو نفس خودتان قرار داده است و پیمان های شما را گرفته است و از شما اندک را دربدل زیاد خریده است، این کتاب خدا درمیان شما است، نور آن خاموش نمی شود و شگفتی هایش تمام نمی یابد، از نور آن به خود نور بگیرید و برای خودتان راهنما قرار دهید، برای روز قیامت از آن روشنی بگیرید، خداوند شما را برای (خدمت) به بندگانش آفریده است و دو تن را به نام «کرام الکاتبین» توظیف نموده است تا هرآنچه را که شما انجام می دهید، بنویسند، ای بندگان خدا بدانید که شما صبح و شب می کنید درحالی که از مرگ بی‌خبر هستید، هرچه درتوان دارید بخاطر پشت سرگذاشتن زمان تان انجام بدهید و شما در عبادت خدا هستید، پس انجام بدهید و هرگز موفق شده نمی توانید مگر به یاری خداوند، پس تلاش کنید تا از فرصتی که برایتان پیش آمده است، پیش از این که زمان داده شده به پایان برسد، استفاده کنید، کردارهای زشت شما به شما برگردانده می شود، قومی فرصتهایشان را به کارهای غیر اصولی اختصاص دادند و خودشان را فراموش کردند، خداوند شما را از این که مانند آنها باشید، منع کرده است، از آتش بترسید، از آتش بترسید که ترس از آن موجب نجات است و پس از فرصت موجود از شما (مکلفیتهایتان) خواسته می شود که رسیدن آن بسیار زود است.

از جمله موعظه هایش در کتاب «احیاء علوم الدین» از ابوبکر صدیق آمده است که در خطبه اش گفت: کجا هستند آن زیبارویانی که در جوانی همه را شیفته خود ساخته بودند! کجا هستند شاهانی که شهر ها را بنا کردند و اطرافش را با دیوارها حصار کشیدند! کجا هستند کسانی که پیروزی را در جنگ می دیدند، زمان همه را فروپاشاند و در تاریکی قبر قرارگرفتند، از عذاب خدا بترسید! از عذاب خدا بترسید که ترس از آن موجب نجات است، ترس از آن موجب نجات است.

سیاست ابوبکر صدیق – خدا از او راضی باشد–

از جمله سیاست او است که در اولین خطبه اش فرمود: اما بعد، ای مردم! من بر شما گماشته شده ام، اما بهتر از شما نیستم، اگر خوبی کردم، مرا یاری برسانید و اگر بدی کردم، مرا به راه درست برگردانید، راستی امانت است و دروغ خیانت، کسی که درمیان شما ضعیف است و حق اورا فرد قوی گرفته است، تا زمانی که حق او را نگرفته ام، او قوی است و تا زمانی که قوی حق ضعیف را نپرداخته است، او ضعیف است، اگر خدا خواسته باشد.[۲۰۱]

در این سخن ابوبکر صدیق اشاره چند امر است:

اول: مردم در نظر اسلام برابر اند، حاکم و محکوم، سفید و سیاه، عرب و عجم، همه یکسان اند، هیچکدام بردیگری از هیچ حیثی امتیازی ندارد، تاجایی که فرمود: من بهتر از شما نیستم.

دوم: رعیت هم دارای حقی است که حاکم را باید مراقبت کنند و مورد بازخواست قرار دهند، طوری که فرمود: اگر خوبی کردم، مرا یاری رسانید....

---

[۲۰۱] – البدایة و النهایة ج۶ ص۳۳۳

چیزی که ثابت است و تایید شده است، اینست که بقای امت مرهون استواری حاکمانش می باشد، از همین جهت بر رعیت واجب است تا حاکمان شان را به راهی که شریعت بیان کرده است، استوار نگهدارند.[۲۰۲]

سوم: اعتراف به عدالت و مساوات بین مردم است، طوری که گفت: ضعیف شما.... این از مهمترین هدف دولت اسلامی و از مسئولیت‌های واجبه حاکم است.[۲۰۳]

از جمله سیاستهای او اینست که گفت: راستگویی امانت و دروغگویی خیانت است. این سخن ابوبکر صدیق مبنای اساسی است که خط و مشی رهبری امت به آن بنا شده است. چه برقراری صداقت بین امت و حاکم، بنیاد اعتماد است و این مبدأ نتیجه مهمی در اقتدار مملکت و دولت دارد و همچنان رفتاری است که اسلام به سوی آن فرا می خواند، خداوند متعال فرموده است:« يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُواْ اتَّقُواْ اللّهَ وَكُونُواْ مَعَ الصَّادِقِينَ– ای کسانی که ایمان آورده اید، پروای خدا را کنید و از راستگویان باشید.»(توبه ۱۱۹)

---

[۲۰۲] - این سخن شیخ حقانی تعارض صریح با بیان او در گذشته دارد که مردم را هیچکاره می دانست و می گفت که عامه مردم ملزم به انجام دادن بیعتِ اطاعت هستند و حق اعتراض را ندارند و حاکم را مورد باز پرس قرار داده نمی توانند. **مترجم**

[۲۰۳] - چقدر شیخ حقانی درکتابش سخن از عدالت و مساوات می گوید، درحالی که امارت اسلامی طالبان مملو از تبعیض و ظلم و بربریت است؛ کسی که از قوم هزاره باشد و یا تاجیک، اوزبیک باشد و یا پنجشیری، همین اکنون درسال ۱۴۰۱شمسی مطابق به ۲۰۲۲میلادی مورد تبعیض سیستماتیک و علنی قرار می گیرد و به عنوان غیر پشتون و مخالف حکومت طالبان، حتی حق گرفتن اسناد شهروندی را به سادگی ندارد، چه رسد به این که در حکومت طالبان سهمی داشته باشد و بتواند به مناصب بالای حکومتی برسد. لطفا به گزارشهای سازمان ملل متحد، گزارشهای حقوق بشری نمایندگی سازمان ملل درافغانستان درسال فوق مراجعه نمایید تا صدق و کذب گویندگانش روشن شود. **مترجم**

از جمله سیاستش ایسنت که خدمتگزار نیازمندان و ضعفا بود، از ابو صالح غفاری نقل است که: عمربن خطاب شبانه در اطراف مدینه خدمت پیره زنی را می کرد که نابینا بود، او را آب می داد و به ضرورتهایش رسیدگی می کرد، (پس از مدت زمانی) وقتی عمر می آمد، می دید که پیش از او کسی تمامی این کار ها را انجام داده است، باری زودتر آمد تا بتواند سبقت گرفته باشد، عمر مراقبت کرد و دید: شخصی که پیش از او می آمده است، ابوبکرصدیق بوده است. این درحالی بود که درهمان زمان ابوبکر خودش مسئولیت خلافت را نیز به عهده داشت.[۲۰٤]

از جمله سیاست او این بود که کار را به اهل کار می سپرد، ابوعبیده بن جراح امین امت را وزیر مالیه تعیین کرد، مسائل مربوط به بیت المال را به او سپرد، عمربن خطاب را به عنوان قاضی – وزیرعدلیه- گماشت، زین ثابت را به عنوان کاتب – وزیر نامه ها و فرستادگان- گماشت.[۲۰۵]

از جمله سیاست او این بود که: در حفظ دین و اسلام قاطعیت داشت، تاجایی که هنگام برگشت قبایل از اسلام، اعلان به دعوت و جهاد نمود و مکتوب واحدی را به صورت عام برای تمامی قبایل ارسال کرد و نمایندگانش را به محل قبایل فرستاد و آنها را دستور به قرائت کتابش در تمامی نشستهای جمعی نمود و (گروه‌ها را همراه با) بیرق‌هایی تشکیل داد: یازده بیرق تشکیل داد، یکی را برای خالد بن ولید سپرد و دستور داد تا به سمت قبیله طلیحه بین خویلد برود، وقتی که از کار (طلیحه) خلاص شد، به سمت مالک بن نویره به بَطاح برود تا او را به راه راست بیاورد.

---

[۲۰۴] - سیوطی در تاریخ خلفا نقل کرده است.

[۲۰۵] - موسوعۀ السیر ج۳ ص۱۳۸

به عکرمه بن ابوجهل دستور داد تا به سمت مسیلمه(کذاب) برود.

شرحبیل بن حسنه را به تعقیب عکرمه به سمت مسیلمه کذاب فرستاد و پس از آن به بنی قضاعه سوق داد.

مهاجر بن ابی امیه را به سمت «عنسی و معونه» فرزندان قیس بن مکشوح فرستاد، چون آنها از اطاعت (خلیفه) دست کشیده بودند.

خالد بن سعید بن عاص را به سمت شام فرستاد.

عمرو بن عاص را به سمت قُضاعه و ودیعه بن حارث فرستاد.

حذیفه بن محصن غطفانی را به «دبا، عرفجه، هرثمه» و دیگران فرستاد.

طرفه بن حاجب را به بنی سلیم و هواداران شان از «هوازن» فرستاد.

سوید بن مقرن را به «بتهامه یمن» فرستاد.

علاء بن حضرمی را به بحرین فرستاد.

برای هرکدام از فرماندهان نامه‌ای نوشت و وظایفش را مشخص کرد و هر أمیر را با لشکر تنظیم نمود.[۲۰۶]

از این دانسته می شود که کشتن مرتدان یک غیرت دینی بوده است و جهت حفاظت دین از اهانت کنندگانش مشروعیت پیدا کرده است.[۲۰۷]

---

[۲۰۶] - بدایة و نهایة ج۶ ص۳۴۸

[۲۰۷] - اینجا خود شیخ حقانی هم اعتراف می کند که کشتن مرتد یک امر دینی نیست، بلکه غیرت دینی است و بخاطر جلوگیری از اهانت دین مشروعیت پیدا کرده است؛ چیزی که جالب است اینست که: اول باید مشخص شود که غیرت دینی چیست؟ دوم باید واضح گردد که آیا کسی که از دینی بر می گردد، به معنای اهانت به آن است یا خیر؟ مانند کسی که از حزبی بیرون می شود، آیا به آن حزب اهانت کرده است؟ تمامی اینها دچار چالش و مشکل اند و نمی توانند جان فرد را به خطر بیاندازند و برای کشتن شخصی جواز بدهند، درحالی که بسیار بی

راهنمایی‌های عمر بن خطاب – خدا از او راضی باشد –

از جمله راهنمایی‌های عمر بن خطاب چیزی است که برای یارانش گفت: آرزو کنید! برخی گفتند: می خواهم که این خانه پر از طلا باشد و آن را در راه خدا به مصرف برسانم و صدقه کنم. مرد دیگری گفت: می خواهم این خانه پر از زمرد و جواهرات باشد تا در راه خدا به خرج برسانم. سپس عمر گفت: آرزو کنید! یاران گفتند: متوجه هدفت نشدیم ای امیرمؤمنان! عمر گفت: آرزو می کنم که أی کاش همان خانه پر از مردانی مثل ابوعبیده بن جراح، معاذ بن جبل، سالم بن مولی ابوحذیفه، و حذیفه بن الیمان می بود تا در هر امری از امور مسلمانان از آنها کمک می گرفتم.[۲۰۸]

از جمله موعظه‌هایش اینست که یحیی بن سعید از سعید بن مسیب روایت کرده است که گفت: عمربن خطاب برای مردم ۱۸ سخنی را از خود بجای گذاشت که هرکدام دارای اسراری هستند؛ او فرمود: ۱- کسی را که بخاطر نافرمانی از خدا مجازات می کنی، مانند اینست که خودت درهمان مورد اطاعت خدا را کرده باشی. ۲- کار برادرت را به صورت درست انجام بده تا که بهتر از کار تو برایت بفرستد. ۳- سخنی که از برادر بیرون می شود، تا زمانی که قابلیت حمل بر مفهوم خیر داشته باشد، به بدی تعبیر نکن. ٤- کسی که دیگری را متهم می سازد، بخاطر گمان بدش او را مورد ملامت قرار نده. ٥- کسی که سِر برادرش را نگهدارد، خیر بدستان او انجام یافته است. ٦- برتو باد تا با راستگویان پیوند برادری ببندی تا درکنارشان تو زندگی کنی، آنها در فراخ دستی

باکانه درگذر زمان چنین جوازی داده شده است و جان مردم را به خطر مواجه ساخته اند.
مترجم

[۲۰۸] - تاریخ دمشق از ابن عساکر ج۵۶ ص۷۱

موجب خوشحالی و در تنگدستی باعث یاری هستند. ۷- از راست گفتن دست بردار نشو حتی اگر تو را به کشتن بدهد. ۸- چیزی که در تخصص تو نیست، به آن دخالت نکن. ۹- چیزی که تاهنوز اتفاق نیافتاده است، درباره اش جستجو نکن، نباید آنچه که تاهنوز شکل نگرفته است، باعث ایجاد مشغله شود. ۱۰- حاجت خودرا از کسی نخواه که دوست ندارد برآورده شود. ۱۱- بیهوده سوگند یاد نکن تا زمینه هلاکت الهی را فراهم بیاوری. ۱۲- با آدم های بدکار همنشین نشو تا بدکاره‌گی آنها را یاد نگیری. ۱۳- از دشمنت دوری کن. ١٤- مراقب دوستت باش، مگراین که امین باشد و کسی که از خدا نترسد او امانتدار بوده نمی تواند. ۱۵- زمانی که از قبرستان گذر می کنی، با تواضع عبور کن. ١٦- درهنگام اطاعت فروتنی اختیار کن. ۱۷- از انجام معصیت بپرهیز. ۱۸- درکارهایت با کسانی مشوره کن که آنها از خدا می ترسند. چون خداوند متعال می فرماید:«إِنَّمَا يَخْشَى اللَّهَ مِنْ عِبَادِهِ الْعُلَمَاءُ- از بندگان خدا تنها دانایانند که از او می‌ترسند» [فاطر: ۲۸][۲۰۹]

از جمله موعظه های او چیزی است که اسحاق بن راشد نقل کرده است: عمربن خطاب گفت: عیب شخص همین بس که عیب دیگران را به مردم بگوید و عیب خودش را پنهان کند و مردم را بابت گفتن آن درباره خودش سرزنش نماید؛کسی که همنشینش را اذیت کند و یا در روایت آمده است که گفت: درباره کاری که تخصص ندارد، دخالت نماید.[۲۱۰]

از جمله سیاست های او روایتی است که شقیق نقل کرده است، عمر بن خطاب گفت: دنیا شیرین و رنگین است؛ کسی که به صورت شایسته از آن

---

[۲۰۹] - تاریخ دمشق از ابن عساکر ج۴۴ ص۳۶۰

[۲۱۰] - همان اثر.

استفاده کند، شایسته است تا برایش تبریک گفته شود و کسی که به صورت شایسته استفاده نکند، مانند این میماند که شخص گرسنه باشد و هرچه بخورد، سیر نشود.[۲۱۱]

سیاست عمربن خطاب – خدا از او راضی باشد–

از جمله سیاستهای او این بود: هنگامی که جانشین ابوبکر صدیق شد، مردم از سختگیری‌های او پیش از تصدی امرخلافت، نگران بودند، در اولین سخنرانی پس از تصدی مقام خلافت، بخاطر رفع نگرانی و ترس دل مردم، گفت: خداوندا! من ضعیفم، مرا قوتم ده! من جدی هستم، انعطاف پذیرم قرار بده! من بخیل هستم، با سخاوتم بگردان![۲۱۲]

در کتاب «ریاض النضرة فی مناقب العشرة»[۲۱۳] آمده است که ابن شهاب و دیگران از اهل علم گفته اند: عمر اولین باری که پس از تصدی امر خلافت بر منبر نشست، درجایی نشست که ابوبکر قدمهای خودش را می گذاشت، آخرین پله از طرف زمین بود، عمر روی آن نشست و پاهایش را به زمین گذاشت، اطرافیانش گفتند: اگر در جایی می نشستی که ابوبکر می نشست(بهتر می شد) به جواب گفت: همین که جای نشست من جای پاهای ابوبکر باشد، برای من کافی است. مردم چنان از عمر هیبت داشتند که وقتی می آمد، مردم آستانه[۲۱۴] را ترک می کردند؛ درکارهایشان می گفتند: ببینیم که نظر عمر چیست؛ همچنان نقل

---

[۲۱۱] – این روایت را ابن ابی شیبه در مصنفش نقل کرده است.

[۲۱۲] – ابن ابی شیبه در منصف خود نقل کرده است؛ شماره ۲۹۵۱۱

[۲۱۳] – ج۲ ص۳۱۵

[۲۱۴] – مکانی که در پیش روی سرای ها و مناطق موقعیت دارد و مردم جهت همنشینی و قصه کردن و داستان گفتن یا یکدیگر از آن استفاده می کنند و درآنجا جمع می شوند. **مترجم**

است: هنگامی که ابوبکر صدیق را اطفال می دیدند، همه دراطرافش جمع می شدند و او را «پدر» خطاب می کردند، ابوبکر نیز سرهایشان را دست می کشید؛ اما زمانی که عمر را می دیدند، از هیبت عمر مردان پراکنده می شدند و نشستهایشان را ترک می گفتند و منتظر دستور عمر می ماندند که چه می گوید. وقتی عمر از این قضیه باخبر شد که مردم نسبت به او بیم دارند، همه را صدا زد که جمع شوند؛ همه جمع شدند و بر منبر رفت، به جایی نشست که ابوبکر قدمهایش را می گذاشت، از جایش برخواست و ایستاده سخن را شروع کرد و ستایش خدا را نمود و آنگونه که شایسته بود، ستود، درود بر پیامبر صلی الله علیه وآله وسلم فرستاد، سپس گفت: به من خبر رسید که از سختگیری من شما بیم دارید و از شدت من می هراسید؛ ادامه داد: گفته اند: وقتی که عمر در حضور رسول خدا با ما سختگیری می کرد و پس از وفات پیامبر در حضور ابوبکر همینگونه بود، حالا (خدا داند) که خودش امور را در دست گرفته است، با ما چه خواهد کرد؟ هرکسی که این سخن را گفته است، راست گفته است؛ من در حضور رسول خدا بَرده و خدمتگزار او بودم، هیچ کسی در نرمش و مهربانی به پای او نمی رسد، از همین جهت خداوند او را به همین نام «رحمة للعالمین» یاد کرد و برایش یکی از نام های خودش « رؤف و رحیم» را داد، من شمشیر آخته بودم تا این که او مرا در غلاف می کرد و یا می گذاشت تا به کارم ادامه بدهم تا این که ایشان وفات یافتند درحالی که از کار من راضی بودند، خدا را شکر! من از کارخود در زمان رسول خدا احساس خوشبختی می کنم؛ پس از آن که ابوبکر مسئولیت مسلمانان را به عهده گرفت، او نیز از کسانی بود که نرمش، کرامت و انعطاف پذیری او غیر قابل انکار بود، من در کنار او همکارش بودم، سختگیری خودم را با نرمش او یکجا می کردم، من شمشیرآخته بودم تا این که او مرا

درغلاف می کرد و یا اجازه می داد تا ادامه بدهم؛ تا پایان همینگونه با او بودم، تا این که به رحمت حق پیوست و او از من راضی بود، من از آنچه که کرده ام، راضی هستم و خدا را می ستایم؛ پس از ابوبکر که من مسئولیت مردم را به عهده گرفته ام، بدانید که از آن سختگیری کاسته شده است و صرف در برابر ظلم و تجاوز درحق مسلمانان استفاده می شود، اما کسانی که اهل صلح و دینداری و بزرگواری هستند، مانند خودشان من همراه با ایشان نرمخو می باشم و من کسی نیستم که اجازه بدهم تا کسی در حق کسی ظلم کند، مگر این که پوزش را به خاک می‌مالم و بالگدم بر چهره اش می کوبم تا بداند که حق (گرفتنی) است، شما مردم چند مشخصات را از من بشنوید که دربرابر شما متعهد هستم و آن این که هرگز مالیاتی را که از ناحیه خراج از شما می گیرم، پنهان نکنم؛ از آنچه که خداوند به شما داده است، از (فیٔ) جز به آن مرجعی که باید به مصرف برسد، به جای دیگری به مصرف نرسانم؛ برای شما تعهد می سپارم، هرآنچه که از مالیات جمع می شود، جز به بخش خودش به بخشهای دیگری به مصرف نرسانم؛ این حق شما است که بخششی‌ها و سهم شما را – خدا خواسته باشد- به شما برسانم. این حق شما است که شما را به هلاکت نیاندازم واگر شما به جنگ می روید، تا زمانی که بر می گردید، من مسئولیت دارم تا زمان برگشت شما، نیازمندی‌های خانواده ها را برآورده بسازم؛ من سخنم را گفتم و از خداوند طلب مغفرت برای شما و خودم دارم.

سعید بن مسیب و ابو سلمه بن عبدالرحمن گفت: به خدا قسم عمر به آنچه که گفت، وفا کرد و درجایش سختگیری نمود و درجایش نرمش نشان داد، او حیثیت پدر خانواده را داشت تا زمانی که پدر خانواده بر می گشت، شبها می گشت و نیازمندی هایشان را پشت درهایشان می برد تا خودش بدهد و سپس

می گفت: آیا کسی درمیان شما هست؟ می خواهید خودم چیزی را از بازار برایتان خریداری کنم؟ نگرانم که مبادا در هنگام خرید و فروش فریب بدهند؛ همراه با زنان سربازانی که درجنگ بودند، کنیزکانش را می فرستاد تا به بازار بروند و هرآنچه را که نیاز دارند، خریداری کنند، زمانی که خلیفه وارد بازار می شد، غلام و کنیز بی شماری از پی او می آمدند تا خلیفه ضرورتهایشان را خریداری کند، اگر زنی چیزی برای خرید نداشت، خلیفه از نزد خودش خریداری می کرد، زمانی که فرستاده(پیام رسان) از سنگر مجاهدان می آمد، شخصا نامه های مجاهدان را به خانواده‌هایشان می رساند و برایشان می گفت: همسران شما در راه خدا هستند و شما در سرزمین رسول خدا هستید، اگر کسی را دارید که نامه را بخواند(اینک خدمت شما تقدیم است) درغیرآن نزدیک دروازه بیایید تا نامه را برایتان بخوانم. سپس می گفت: پیام رسان ما در فلان روز و فلان روز دوباره بر می گردد تا نامه های شما را ببرد، بعد برای تمامی خانواده‌ها نامه و اوراق لازم را می رساند تا اگر نامه‌ای می نویسند، بنویسند، کسی که توانایی نوشتن را نداشت، می گفت: نزدیک دروازه بیایید و شما بگویید تا من بنویسم، همینگونه از دروازه‌های مجاهدان می گذشت تا نامه‌ها را به اهلش برساند، سپس نامه‌های‌شان را می فرستاد؛ هرگاه عزم سفر می داشت (همسفرانش را) از پشت در خانه هایشان صدا می زد و می گفت: مردم، وقت کوچ است! یکی می گفت: ای مردم! این امیرالمؤمنین است، شما را فرا خوانده است، بر خیزید و مرکب‌هایتان را آب بدهید و حرکت کنید! بعد برای بار دوم می گفت: حرکت کنید. مردم می گفتند: سوار شوید که امیرالمؤمنین باردوم صدا زد. وقتی همه آماده می شدند، مرکبش حرکت می کرد و بر آن خُورجینی بود که دریک طرف آن خرما و در طرف دیگر آن سویق(آرد جو یا گندم) بود و پیش

رویش آب و در پشت سرش ظرف قرار داشت، هرجایی که فرود می آمد، آب و آرد را در ظرف می ریخت و به خمیر کردن می پرداخت، کسی که به گفتگو می آمد و یا آب می خواست و یا چیزی ضرورت می داشت، خلیفه به او می گفت: از خرما و سَوِیق بخور و بعد برو، پس از این که لشکریان حرکت می کردند، ساحه را دوباره چک می کرد تا چیزی نیفتاده باشد، اگر کسی را پیدا می کرد که راه رفته نمی توانست و یا مرکبش توان راه رفتن را نداشت، برایش حیوانی را به کرایه می گرفت و همراه با او راه می افتاد؛ همینگونه مردم را پیگیر بود تا اگر چیزی می افتاد و یا کسی از ادامه راه ناتوان می شد، باخودش می آورد، زمانی که صبح می شد و اگر کسی چیزی را گم می کرد، خودش به تنهایی اقدام نمی کرد و می گفت: تا زمانی که امیرالمؤمنین بیاید. (بعد که خلیفه می آمد) نزد عمر می رفت و هرآنچه را که (خلیفه از گمشده‌گان) جمع آوری کرده بود، در میان شان می گشت و اگر پیدا می کرد، می گفت: ای امیرمؤمنان این ظرف من است! عمر می گفت: آیا مرد شکیبایی از ظرفی که می نوشید و توسط آن وضو می کرد، غافل می شود؟ آیا هرساعت من مراقب چیزی باشم که از شما می افتد و هرشب چشمانم را از خواب محروم بسازم؟ بعد وسایلش را بلند می کرد و شخص می گفت: این کمان من است؛ این ریسمان من است! و اگر درباره کسی شک می کرد، از او نشانی را می پرسید و بعد برایش می سپرد.

زمانی که خلیفه به شام رسید، مردم از او با «برذون – اسب ترکی» و لباس سفید پذیرائی کردند، از خلیفه خواستند که به اسب ترکی سوار شود تا دشمن او را ببیند و در چشم دشمن هیبت بیشتر پیدا کند، خلیفه از چوشیدن لباس سفید و سوارشدن بر اسب تُرکی إبا ورزید، ولی به اثر تقاضاهای پیوسته اطرافیان و مهمانداران، ناگزیر شد تا به اسب سوار شود و لباس را بپوشد، وقتی به اسب

سوار شد، سرعت اسب موجب شد که جلو اسب را بگیرد و از آن پیاده شود، پس از پیاده شدن گفت: این حالت مرا چنان تغییر داد که ترسیدم خودم را نشناسم؛ تمامی این داستان را ابوحذیفه اسحاق بن بشر در فتوح الشام آورده است.

از جمله سیاست او روایتی است که ابی فراس می گوید: عمر بن خطاب سخنرانی کرد و گفت: ای مردم! درزمان رسول خدا ما شما را در قالب وحی و اخبار پیامبر می شناختیم و اکنون وحی قطع شده است و پیامبر رحلت کرده است، حالا شما را در چارچوب گفتار قضاوت می کنیم و در مطابقت با آن تعامل می نماییم؛ اگر از شما خیری ظاهر شد، گمان خیر می کنیم و آن را دوست داریم و اگر از شما شری ظاهر شد، از آن متنفریم و گمان ما نیز بد می شود؛ رازهایتان بین خودتان و خدایتان است، أما بدانید که شرایطی برای من پیش آمده است که می دانم قاری قرآن، هدفش از خواندن آن چیست و به چه چیزی فکر می کند؟ برای من نقطه آخر آن قابل تصور است، بدانید مردانی هستند که بخاطر بدست آوردن مال از مردم، قرآن را می خوانند، خدا را تنها با قرائت و رفتار تان بخواهید، بدانید که به خدا قسم من کارگزارانم را بخاطر این نفرستاده ام تا بر پشتهای شما بزنند و اموال تان را بگیرند، بلکه فرستاده ام تا به شما دین تان و سنت پیامبرتان را آموزش بدهند، کسی که غیر از این کاری کند، باید به من مراجعه کنید، قسم به ذاتی که جان من به دست او است، حتما از چنان کارگزاری قصاص خواهم گرفت؛ عمرو بن عاص از جایش بلند شد و گفت: ای امیرمؤمنان! دراین باره هم بیان بدارید که اگر برخی از مسلمانان در جایی گماشته شود و برخی از رعیت را تادیب کند، آیا او را هم مورد قصاص قرار می دهی؟ عمر گفت: بلی! قسم به ذاتی که جان عمر در دست او است،

حتما اورا مورد قصاص قرار می دهم؛ درحالی که رسول را دیدم که از خودش قصاص می گرفت، بدانید و آگاه باشید که مسلمانان را مورد ضرب و شتم قرار ندهید تا ذلیل شان بسازید، مورد هجوم قرار ندهید تا به فتنه بیافگنید، از حقوق شان محروم نسازید تا به انکارشان وادار بسازید، به خشم نگیرید تا به دامن دشمن بیفتند.[۲۱۵]

از جمله سیاست های او، وضع تاریخ است، او اولین کسی است که ابتدای تاریخ را در اسلام وضع کرده است.

بدان که تاریخ همان شناخت زمان است، صَیداوی گفته است: تاریخ از ریشه «أرخ» است، گویا چیزی است که حادث شده است، چنانچه فرزند تولد می شود. صَغَانی گفته است: گفته شده است که تاریخ عربی شده‌ی ماه و روز است، به عربی ترجمه شده است؛ دلیل آن در چگونگی وضع تاریخ اسلامی است که چندین روایت دراین باره وجود دارد، سمرقندی روایت کرده است که ابوموسی اشعری – خدا از او راضی باشد– به عمر – خدا از او راضی باشد– مکاتبه کرد که از جانب شما مکاتیبی می رسد که درآ« تاریخی وجود ندارد، برای تقسیم احوال، تاریخی را مشخص بساز؛ همان بود که عمربن خطاب به وضع تاریخ اقدام کرد.

ابویقظان گفته است: به عمربن خطاب سندی آورده شد که زمانش شعبان زده شده بود، عمر پرسید که کدام شعبان؟ شعبانی که ما حالا درآن قرارداریم یا شعبانی که گذشت و یا شعبانی که می آید؟

ابن عباس گفته است: زمانی که عمر اراده وضع تاریخ را نمود، همه صحابه را جمع کرد و درباره اش مشوره نمود، سعد بن ابی وقاص گفت: شروع تاریخ را

---

[۲۱۵] – این روایت را احمد در مسندش نقل کرده است؛ شماره ۲۸۶.

وفات رسول خدا بگذار. طلحه گفت: بعثت رسول خدا را بگذار. علی بن ابی طالب گفت: هجرت رسول خدا را به عنوان شروع تاریخ بگذارید؛ چون با اتفاق افتادن این حادثه، میان حق و باطل جدایی آمده است و دیگران گفتند: میلاد پیامبر را و قومی گفتند: پایان نبوتش را.... این نشست و بحث در سال هفدهم هجرت اتفاق افتاده است و برخی گفته اند، در سال شانزدهم هجرت بوده است؛ درنتیجه همه به قول علی بن ابی طالب اتفاق می کنند.[۲۱۶]

ابن حجر در فتح الباری گفته است: سهیلی چنین دانسته است که صحابه تاریخ را به دلیلی از شروع هجرت پیامبراسلام گرفته اند که خداوند متعال فرموده است:« لمسجد اسس علی التقوی من اول یوم – مسجدی که از روز اول براساس تقوی بنیادگذاشته شده است» معلوم بود که قید مذکور برای تمامی ایام نبود، از همینجا فهمیدند که چیزی دراین مقام پنهان(مضمر) است و آن روز اولی بود که اسلام، عزیز شد و پیامبراسلام پروردگارش را در امنیت و آرامش پرستش کرد و شروع به بنای مسجد نمود، صحابه از همین جهت ابتدای تاریخ را از هجرت شروع کردند و از آیه همین را فهمیدند که خداوند فرمود:« من اول یوم» که درنتیجه اولین روز تاریخ اسلام همان شد.[۲۱۷]

همچنان گفته است: امکان این که ابتدای تاریخ مشخص شود، چهار گزینه بود، میلاد، مبعث، هجرت و وفات رسول خدا که صحابه هجرت را پذیرفتند، چون میلاد و مبعث پیامبر خالی از اختلاف در تعیین تاریخ نبود، این که وفات

---

[۲۱۶] - عمدة القاری ج۱۷ ص۶۶

[۲۱۷] - فتح الباری ج۷ ص۲۶۸

پیامبر انتخاب نشد، چون وفات رسول خدا همراه با حزن و اندوه است، از همین جهت منحصر به هجرت شد.

اما این که شروع سال را از ماه محرم شروع کردند، ابن حجر گفته است: این که شروع ماه را از ربیع الاول به محرم سوق دادند، بخاطر این بود که شروع تصمیم برای هجرت از ماه محرم آغاز شده بود، چون بیعت در هنگام حج بود که مقدمه برای هجرت شناخته می شد، پس اولین ماهی که بعد از بیعت دیده شد و عزم به هجرت گرفته شد، هلال ماه محرم بود، از همین جهت شروع سال به ماه محرم نسبت داده شد، این قویترین نظری است که من (ابن حجر) درباره شروع سال از ماه محرم پیدا کردم.

سیوطی در «الاکیل فی تفسیر سورة الفجر» گفته است: سعید بن منصور و بیهقی از ابن عباس نقل کرده اند که گفت: محرم مطلع(فجر) سال است؛ ابن حجر گفته است: با این بیان حکمت این که صحابه شروع سال را از ماه محرم گرفته اند نه ربیع که درتاریخ شهرت دارد، آشکار می شود.

از جمله سیاست عمربن خطاب تاسیس بیت المال و تدوین دفتر و دیوان برای بیت المال بود که اموال دولت نگهداری می شد و از آنجا به مصرف می رسید، دیوان همان کتابهای رسیدات، قید و جمعی است که درآن امور دولت تسجیل می شود.

بدان که در اوایل اسلام چیزی به نام بیت المال که متعارف است، وجود نداشت، سیاست پیامبراسلام این بود که اموال را ذخیره نکند و هرقدر که درآمد می بود، آن را درمیان مردم پخش می کرد؛ راه پیامبر را، ابوبکر صدیق رفت، عمر بن خطاب دراوایل خلافت نیز همین راه را رفت تا این که اقتدار دولت به سمت شرق و غرب استقرار پیداکرد و توسعه یافت، خلیفه شروع به اندیشه درباره

مدیریت اموالی کرد که به دربار خلیفه جمع آوری می شدند، همینگونه در راستای تقویت لشکر و نیازمندی‌هایشان و ثبت نام هایشان پرداختند تا مبادا بخاطر عدم پرداخت معاش سنگر را ترک کنند و یا برای افرادی به صورت تکراری پرداخت شود، عملیات فتح و گشایش بسیار زیاد شد، نسبت به گذشته ثرورت در نزد مسلمانان زیاد گردید، مدیریت مالی با وضعیت موجود در توان شخصی امیرالمؤمنین – خدا از او راضی باشد– و فرماندهانش نبود، تدبیر اقتصادی می طلبید تا شخص امیرالمؤمنین به صورت مستقیم در امر مالی دخیل باشد و همچنان بدون حساب و کتاب دراختیار زیردستانش قرار بدهد، نتیجه مشکل مذکور این شد که خلیفه ناگزیر شد تا برای مدیریت مالی قواعدی وضع کند، از همینجا بود که مساله دفتر و دیوان شروع شد، عمر – خدا از او راضی باشد– اولین کسی بود که دراسلام دفتر و دیوان را وضع کرد.[۲۱۸]

شروع این اندیشه زمانی بود که از بحرین مال بسیاری آمد، از ابوهریره نقل است که گفت: من از بحرین همراه با پنج‌صدهزاردرهم نزد عمربن خطاب آمدم و برایش گفتم: ای امیرمؤمنان! این مال را تسلیم شوید. پرسید: چقدر است؟ گفتم: پنج‌صدهزاردرهم است. خلیفه پرسید: می دانی که پنج‌صدهزار چقدر است؟ گفتم: بله! صدهزار و صدهزار، پنج بار گفتم. برایم گفت: فعلا خواب دارم، برو فردا بیا، صبح نزدش آمدم و گفتم: این مال را بگیر! پرسید که چقدر است؟ گفتم: پنج‌صدهزاردرهم. پرسید: آیا از خواست خود داده اند؟ گفتم: دقیق نمی دانم، اما از فلان طریق جمع آوری شده است. عمربن خطاب – خدا از او راضی باشد– گفت: ای مردم! مال بسیاری بدست آمده است، اگر خواستید برایتان وزن و

---

[۲۱۸] – سیاسة المال فی الاسلام ص۱۵۷.

اندازه نماییم، اندازه می نمایم واگر خواستید که برای شما تعدادش را بشماریم، می شماریم و اگر خواستید که وزن نماییم، وزن می کنیم. مردی از میان قوم گفت: ای امیرمؤمنان! برای مردم دفتر و دیوانی فراهم بسازید. عمر به این پیشنهاد اشتیاق پیداکرد.[۲۱۹]

از جمله سیاست او – خدا راضی باشد– اینست که: برای هرقومی بهترین افراد را انتخاب می کرد، در کتاب «الخراج» از ابویوسف آمده است: عمربن خطاب به اهل کوفه یکی از نیک‌ترین و خوب‌ترین مردانشان عثمان بن فرقد را فرستاد؛ همینگونه به اهل بصره حجاج بن علاط و به شام معن بن یزید را فرستاد، تمامی شان از قبیله بنی سلیم بودند، هرکدام را بخاطر جمع آوری خراج از سرزمین تعیین شده توظیف نموده بود.

از جمله سیاست او این بود که در مسائلی که پیش می آمد، با دیگران مشوره می کرد، از نیاراسلمی نقل است که گفت: هرگاه کاری در زمان خلافت عمر پیش می آمد، به اهل شوری می فرستاد، از انصار معاذ بن جبل، ابی بن کعب و زید بن ثابت بود.[۲۲۰]

سیاست او در باره تسلط او بر قضاء

بدان زمانی که اسلام در زمان خلافت عمر – خدا از او راضی باشد– انتشار یافت و دامنه اسلام گسترش پیدا کرد، مشاغل خلیفه زیاد شد و گماشته‌های دستگاه خلافت درشهرها مصروف شدند، نزاع و مشاجره زیاد شد، عمر به این نتیجه رسید که باید اقتدار و تسلط قضا را مستقل بسازد تا والی برای اداره کارهای

---

[۲۱۹] – این روایت را ابویوسف در کتاب الخراج آمده است ص۵۶.

[۲۲۰] – کنزل العمال روایت کرده است.

خودش زمان کافی داشته باشد، برای هر شهر اسلامی، کوفه، بصره، شام و مصر قاضی تعیین کرد.

عمر بن خطاب اولین کسی بود که قاضی مستقل را در هر ولایت تعیین کرد و به ولایت قضا به تنهایی اختصاص داد و به شکل مستقل از والیان قاضی تعیین کرد، همیشه با قاضیان به صورت مستقل مکاتبه می کرد و از آنها در باره شؤون قضا بدون دخالت والی، می پرسید.

عمر - خدا از او راضی باشد- اولین کسی بود که به طور رسمی برای قضات از بیت المال معاش (أرزاق) تعیین کرد، پیش از آن اینگونه نبود، چون قضا در زمان پیامبر و ابوبکر جدا از ولایت نبود و هردو یکی بودند.

از جمله سیاستهای او عزل خالد بن ولید به خاطر ترس از فتنه مردم و نسبت دادن فتوحات به او، بود، خالد بن ولید را به دلیلی برطرف کرد تا نسبت دادن فتوحات به خالد فراموش شود و همه به خداوند نسبت داده شود و مردم بدانند که همه چیز از خدا است.

از عدی بن سهل نقل است که گفت: عمر بن خطاب به شهرها نوشت: من خالد را بخاطر خشم بر او و یا خیانت او برطرف نکردم، بخاطر فتنه مردم برطرف کردم، ترسیدم که همه چیز را به او وابسته بسازند و گرفتارش شوند؛ دوست داشتم تا مردم بدانند که همه چیز از خدا است و به فتنه گرفتار نشوند.[۲۲۱]

---

[۲۲۱] - کنزال العمال شماره ۳۷۰۱۹

راهنمایی های عثمان بن عفان –خدا از او راضی باشد–

از جمله موعظه های عثمان بن عفان پس از بیعت اینست: دنیا رنگین است و مردم به آن اشتها دارند، بسیاری های شان در دامن آن افتادند، شما دل ندهید و به آن اعتماد نکنید که قابل اعتماد نیست، بدانید که دنیا دست از سرتان بر نمی دارد، مگر این که شما از سر او دست بردار شوید.[۲۲۲]

از جمله موعظه‌های او نوشته ایست که برای عامه مردم فرستاد: اما بعد: شما به جایی که رسید، بدون شک با پیروی و اقتدا رسیدید، دنیا نباید نظر شما را به خودش بگرداند که خرابی کار این امت پس از تکمیل سه نعمت درمیان شما، از بدعتگذاری است: تکامل نعمات، رهایی نسل هایتان از بردگی و اسارت و فراگیر شدن قرائت قرآن از جانب عرب و عجم است؛ رسول خدا فرمودند: کفر پیچیده شدن موضوعات است؛ هرگاه امری درمیان شان پیچیده شود، به بدعتگذاری و دشوار سازی می پردازند.[۲۲۳]

دراین نگاه دیده می شود که با تکامل حالات سه گانه، عثمان –خدا از او راضی باشد– امت را به صورت عام ترغیب به پیروی و ترک تکلف و بدعتگذاری می کند و از تغییر و انحراف و سستی، بر حذر می دارد؛ هدف عثمان از رهایی فرزندان از اسارت، فراگیرشدن قرآن درمیان عرب و عجم و تکامل نعمت،

---

[۲۲۲] - تاریخ طبری ج۵ ص۴۴۳

[۲۲۳] - أما بعد، فإنكم إنما بلغتم ما بلغتم بالاقتداء والاتباع، فلا تلفتنكم الدنيا عن أمركم، فإن أمر هذه الأمة صائر إلى الابتداع بعد اجتماع ثلاث فيكم: تكامل النعم، وبلوغ أولادكم من السبايا، وقراءة الأعراب والأعاجم القرآن، فإن رسول الله صلى الله عليه وسلم قال: (الكفر فى العجمة)، فإذا استعجم عليهم أمر تكلفوا وابتدعوا " انتهى. "تاريخ الطبرى" (۴ / ۲۴۵).

حالت شدت و غلظتی است که هدایت قرآن به روان شان وارد نمی شد (و هرازگاهی همچون دروه جاهلیت تبارز می کردند) همینگونه درمیان غیر عرب(عجم) رفتارهای موروثی و باورهای سست و بی بنیاد و قدیمی وجود داشت که از راه قرآن و رهنمود آن دور می ساخت، از همین جهت بیشترین بدعتگذاران از میان عرب و عجم ظهور کرده اند.

سیاست عثمان – خدا از او راضی باشد–

از جمله سیاست عثمان درباره والیان و کارگزاران این بود که برایشان نوشت: اما بعد: خداوند متعال دستور داده است که پیشوایان مردم حامیان مردم آفریده شده اند و جمع آورندگان باج و خراج آفریده نشده اند، بزرگان اولیه امت حامیان مردم آفریده شده بودند و باج و خراج گیرنده‌گان نبودند، بزودی حاکمان شما بجای حمایت از مردم، تبدیل به باج و خراج گیرندگان تبدیل خواهند شد؛ هرگاه به چنان حالتی برگشت، حیا از بین می رود، امانت و وفا نابود می شود، بدانید و آگاه باشید که میانه‌روترین رفتار این است که شما رعایت حال مسلمانان را در حقوق و تکالیف شان نمایید، حق شان را بدهید و حقی که بر ایشان است، بگیرید؛ درباره اهل ذمه(کافرانی که در سرزمین اسلامی زندگی می کنند و خراج می پردازند) رفتار قابل ستایش داشته باشید، حق شان را بدهید و حقی که بر ایشان است، اخذ بدارید، درباره دشمنی که نزد شما می آید، برشما است تا درحقش متعهد باشید.[۲۲٤]

از این استفاده می شود که عثمان – خدا از او راضی باشد– دراین مکتوب کارگزارانش را درقبال حقوق رعیت شان توجیه می کند و به مسئولیتهایشان متوجه می سازد

---

[۲۲۴] - تاریخ طبری ج۵ ص۲۴۴

و مشخص می کند که مسئولیت شان تنها گرفتن مال و خراج نیست، بلکه رعایت مصالح مردم نیز می باشد و به همین جهت سیاستی که مردم توسط آن رهبری می شوند، آن را بیان کرد که همانا گرفتن واجبات (زکات، باج و خراج) و پرداختن حقوق مردم است؛ هرگاه اینگونه باشند، امت اصلاح می پذیرد و اگر برعکس شد و هدف حاکمان جمع آوری باج و خراج گردید، حیا از بین می رود و امانت و وفاداری نابود می شود.

راهنمایی‌های علی بن ابی طالب – خدا از او راضی باشد–

از جمله موعظه های او روایتی است که ابواسحاق نقل کرده است: علی بن ابی طالب گفت: مفاهیمی هستند که اگر همراه با آنها سفر کردید؛ پیش از این که آنها شما را مثل خود بسازند، آنها را مثل خود بسازید؛ جز از خدا از کس دیگری امیدی نداشته باشد؛ جز از گناه از کسی نترسد؛ جز از نادانی‌های خود از دیگری نترسید، هر عالمی هنگامی که از او پرسیده شد و نمی دانست، باید بگوید: خدا بهتر می داند؛ بدانید که جایگاه صبر در ایمان، مانند جایگاه سر در جسم است؛ هرگاه سر از بین رفت، تمامی جسد از بین می رود و اگر صبر از بین رفت؛ ایمان نیز از بین می رود.[۲۲۵]

از جمله موعظه های او روایتی است که حارث از علی ابن ابی طالب نقل کرده است که فرمود: مثال کسی که میان ایمان و قرآن جمع کرده است، مانند تُرنجی است که بوی و طعم آن خوش است و مثال کسی که میان ایمان و قرآن جمع نکرده است، مانند تلخکی است که طعم و بویش ناگوار است.[۲۲۶]

---

[۲۲۵] – ابن ابی شیبه در مصنف خودش روایت کرده است.

[۲۲۶] – ابن ابی شیبه در مصنف خودش روایت کرده است.

از جمله آن روایتی است که مردی از بنی عامل نقل کرده است که علی بن ابی طالب فرمود: من از دو چیز می ترسم: آرزوی بی سر و پیروی از هوای نفس؛ آرزوی بی سر موجب می شود تا آخرت فراموش شود و پیروی از هوای نفس مانع رسیدن به حق می شود؛ دنیا می گذرد و پشت می کند، آخرت می آید و هرکدام این دو فرزندانی دارند، شما از فرزندان آخرت باشد، امروز روز عمل است و نه محاسبه، فردا روز حساب است و نه عمل.[۲۲۷]

از جمله موعظه های او روایتی است که از حسن نقل شده است، علی بن ابی طالب فرمود: خوشا به حال بنده گمنامی که او مردم را می شناسد و مردم او را نمی شناسند و خداوند او را بخاطر رضایت خودش می شناسد؛ آنها چراغ‌های هدایت اند که هر تاریکی و ستم را از بین می برند و آنها در رحمت خداوند داخل می شوند، آنها نه سرمایه را نابود می کنند و نه خودنما و بی حاصل اند.[۲۲۸]

در کتاب «الصواعق» از ابن حجر هیتمی آمده است: از جمله کلام حضرت علی است: مردم خواب اند، وقتی که مردند، بیدار می شوند. شخصی که جایگاه خودش را فهمید، هلاک نمی شود. ارزش هرکس به قدر نیکی او است. کسی که خودش را شناخت، خدایش را شناخته است. شخص در زیر زبان خودش خوابیده است، کسی که زبانش را مدیریت کند، دوستانش بیشتر می شود. با نیکی آزاده برده می شود. درهنگام مصیبت بی تابی کردن موجب از بین رفتن آزمون(الهی) است. با سرکشی پیروزی بدست نمی آید. با تکبر ستایش حاصل نمی شود. با پرخوری صحت بدست نمی آید. با بی ادبی شرافت جمع نمی

---

[۲۲۷] - ابن ابی شیبه در مصنف خودش روایت کرده است.

[۲۲۸] - ابن ابی شیبه در مصنف خودش روایت کرده است.

شود. با حسد کسی راحت نمی شود. سیادت با انتقام حاصل نمی شود. حقیقت بدون مشوره بدست نمی آید. مردانگی با دروغ جمع نمی شود. بالاتر از تقوا هیچ کرامتی نیست. بهتر از توبه هیچ شفاعت کننده‌ای نیست. زیباتر از عافیت هیچ لباسی نیست. هیچ مرضی بالاتر از جهل نیست. شخص دشمن چیزهایی است که نمی داند. خداوند شخصی را مورد آمرزش قرار دهد که جایگاه خودش را شناخت و از پیشرفت دست بردار نشد. تکرار معذرت یاد دهانی گناه است. نصیحت در محضر عمومی توبیخ است. آسایش در نادانی مانند سرگین بالای زباله است. داد و بی داد کردن بیشتر از شکیبائی درد آور است. حاکم آزاد است تا زمانی که فریب ندهد. بزرگترین دشمن آنست که فریب پنهانی داشته باشد. دانش گمشده مسلمان است. بخل مساوی با تمامی عیوب است. وقتی اندازه از بین می رود تدبیر گم می شود. بردگی هوس، ذلیلانه تر از بردگی جسمی است. حسود کسی است که خودش را غرق می کند و گناه را به گردن بیگناهی می اندازد. همین گناه کفایت می کند که شخص شفاعت گنهکاری را کند. خوشبخت کسی است که از دیگری پند بگیرد. نیکی زبان را می بُرد. فقری بدتر از حماقت پیدا نمی شود. ثروتی بالاتر از عقل نیست. کسی که پر طمع است در بند ذلت قرار دارد. بیشترین زورآزمایی عقول در گرو سرگردانی خواهشات است. هرگاه نعمتی به شما می رسد، فرجامش را با شکر اندک از بین نبرید. وقتی بر دشمنت مسلط شدی، عفو و گذشت را پاداش تسلط خودت قرار بده. بخیل در فقر عجله می کند، طوری که در دنیا همچون فقیر زندگی می کند، اما در آخرت همچون غنی و ثروتمند حساب پس می دهد. زبان عاقل در حمایت از دل او است و دل احمق در حمایت از زبان او. دانش نا توان را قدرتمند می سازد و جهل قدرتمند را نا توان می سازد. دانش بهتر از ثروت

است. دانش از تو حراست و پاسداری می کند و تو از مال حراست و پاسداری می کنی. دانش حاکم است و مال محکوم علیه. کمر من را دانشمند بی پروا و جاهل زاهد شکسته است. دانشمند با فتوای خودش مردم را متنفر می سازد و جاهل با زهدش گمراه می سازد. کمترین ارزش را کسی دارد که دانش اش اندک است، چون ارزش هر شخص به اندازه خوبی است که انجام می دهد. با حذف برخی از عبارات به پایان رسید.

سیاست علی – خدا از او راضی باشد–

از جمله سیاست او این بود که خلفای پیش از خودش را می ستود، درتاریخ خلفا از سیوطی آمده است: ابن عساکر از حسن نقل کرده است که گفت: هنگامی که علی به بصره آمد، ابن کواء و قیس بن عباد ایستاد شدند و گفتند: آیا از رسول خدا درباره جانشینی خودت، پس از ایشان چیزی وجود دارد؟ برای ما بگو که تو فرد موثق و قابل اعتمادی برای ما درآنچه شنیده ای، هستی؛ علی گفت: درباره جانشینی من، از رسول خدا در نزد من چیزی وجود ندارد، به خدا قسم که من درباره رسول خدا اولین کسی بودم که تصدیق کردم و ایمان آوردم و اولین کسی نمی باشم که درحقش دروغ بگویم؛ اگر از پیامبر چیزی درنزد من می بود، هرگز برادرانم از بنی تیم بن مرة و عمر بن خطاب را نمی گذاشتم که بر منبر رسول خدا ایستاد شوند و خودم می کشتم شان؛ اما رسول خدا نه کشته شد و نه به صورت یکبارگی مرد، چندین روز و شب در بستر مریضی خوابید، مؤذن برایش أذان می داد و ابوبکر را دستور می داد تا با مردم نماز را ادا کند، درحالی که جای مرا می دانست که در کجا هستم، یکی از زنانش خواست تا از ابی بکر منصرف بسازد، اما رسول خدا خشمگین شد و فرمود: « شما

یاران(برادران) یوسف هستید، ابوبکر را امر کنید تا با مردم نماز بخواند» وقتی خداوند پیامبرش را نزد خودش خواست، درباره مسائل خودما، نظر انداختیم، برای امور دنیای خودما کسی را انتخاب کردیم که پیامبر خدا از او در باره دین ما راضی بود، از آنجایی که نماز اساس اسلام بود، حاکم و قوام دین بود، با ابوبکر بیعت کردیم و او به همین جهت اهلیت داشت و حتی دو نفر از میان ما اختلاف نداشت و کسی بر علیه کسی شهادت نداد و کسی از کسی اظهار بیزاری نکرد، حق ابوبکر را ادا کردم و پیروی از او را لازم دانستم و در لشکر او جنگیدم و یکی از کسانی بودم که هرچه سهم می داد، می گرفتم؛ اگر کسی با من می جنگید با او می جنگیدم و در حضورش حد را جاری می ساختم؛ زمانی که او درگذشت، عمر قدرت را در دست گرفت و با روش دوستش و هر آنچه را که می دانست، عمل کرد، با عمر بیعت کردیم و حتی دو نفر هم با او اختلاف نکردند و پیروی از او را لازم دانستم و در لشکر او جنگیدم و یکی از کسانی بودم که هرچه سهم می داد، می گرفتم؛ اگر کسی با من می جنگید با او می جنگیدم و در حضورش حد را جاری می ساختم؛ زمانی که او فوت کرد، قرابتم (با رسول خدا)، سابقه اسلام و جهادم، پیشنه، فضیلت و برتریم را به یاد آوردم و گمان می کردم که در حق من بی عدالتی نمی شود، اما او (عمر) از همه بیشتر نگران این بود که خلیفه پس از خودش مرتکب گناهی نشود تا زیانش به قبرش نرسد، اما او از این ورطه خودش را با فرزندش بیرون کرد، اگر او علاقه ای به خلافت می داشت، فرزندش را با آن پیوند می زد، او این امر را به گروه شش نفره ای از قریش سپرد که من یکی از آنها بودم، هنگامی که گروه جمع شد، گمان من بر این بود که در حق من عدالت نشود، عبدالرحمن بن عوف تعهد تمامی ما را گرفت که اگر هرکسی برگزیده شد، از او بشنویم و اطاعت کنیم،

سپس دست عثمان را گرفت و دست خودش را بردست عثمان زد، درباره خودم فکر کردم، دیدم که اطاعتم بر بیعتم از من پیشی گرفته است(و پیش از این که بیعت کنم، تعهد سپرده بودم که هرکسی تایید شد، من از او اطاعت می کنم) دیدم که تعهد من برای غیر خودم گرفته شده است؛ با عثمان بیعت کردیم و حقش را برایش ادا کردم و از او اطاعت نمودم، و در لشکر او جنگیدم و یکی از کسانی بودم که هرچه سهم می داد، می گرفتم؛ اگر کسی با من می جنگید با او می جنگیدم و در حضورش حد را جاری می ساختم؛ وقتی به او حادثه پیش آمد، درباره خودم اندیشیدم، دیدم که دو خلیفه اول با عهدی به خلافت رسیدند که از طریق نماز به هردو شده بود و خلیفه سوم توسط تعهدی به خلافت رسید که گرفته شده بود، با من اهل حرمین و اهل این دو شهر بیعت کردند، در باب خلافت کسی بالارفت که نه مانند من بود، نه مانند من قرابت (با پیمبر) داشت، نه دانش او با من هم‌سنگ بود و نه سابقه او با من یکسان، درحالی که من نسبت به او مستحق‌تر هستم.

از این دانسته می شود: از سیاست حاکم باید این باشد که از خوبی‌های حاکمان گذشته به نیکی یاد کند و از این طریق دلهای مردم را به سوی خودش بکشاند و زشتی هایشان را یاد نکند، اگرچه زشتی داشته باشند، بلکه درباره اش سکوت کند.

از جمله سیاست او این بود که فرمود: لازم است تا حاکم سه صفت را در عمل نگهدارد: وقتی خشمگین است، مجازات را اعمال نکند؛ وقتی کسی نیکی می کند، به مکافاتش عجله کند؛ درحوادثی که پیش می آید، به آرامی تصمیم بگیرد؛ چون در تاخیر مجازات فرصت عفو است؛ در تعجیل مکافات نشاندهنده

سرعت در اطاعت رعیت است و در تصمیم گیری به آرامش در قبال حوادث، فرصت روشن شدن حقیقت و کشف آن بدست می آید.

از جمله سیاست او این بود که با یهودی در محکمه حاضر شد؛ مَیسره از قاضی شریح نقل می کند که درهنگام سفر به سوی جنگ صفین، علی بن ابی طالب لباس زره جنگی خودش را گم کرد، وقتی جنگ تمام شد و به کوفه برگشت، دید که لباسش در دست یک یهودی است، برای یهودی گفت: این لباس از من است؛ نه فروخته ام و نه بخشیده ام؛ یهودی گفت: این لباس از من است؛ علی گفت: نزد قاضی می رویم؛ علی اول پیش شد و درهنگام قضاوت در کنار شریح قاضی نشست و گفت: اگر جانب مقابلم مسلمان می بود، حتما با او دریکجا می نشستم، اما از رسول خدا شنیدم که فرمودند: از آنجایی که خداوند آنها را کوچک ساخته است، شما هم آنها را کوچک بسازید. شریح گفت: بفرما ای امیرمؤمنان؛ علی گفت: بلی! این لباسی که در دست یهودی است، لباس من است؛ نه به کسی فروخته ام و نه هم به کسی بخشیده ام؛ شریح به یهودی گفت: تو چه می گویی؟ یهودی گفت: این لباس از من است و در اختیار من می باشد. شریح به علی گفت: ای امیرمؤمنان دلیلت چیست؟ علی گفت: قنبر(غلام حضرت علی) و حسن(فرزند ایشان) حاضر اند تا شهادت بدهند که لباس از من است؛ شریح گفت: شهادت فرزند به نفع پدر جواز ندارد؛ علی گفت: آیا شهادت کسی که از اهل بهشت است، جواز ندارد؟ از رسول خدا شنیدم که فرمودند: حسن و حسین سرور جوانان اهل بهشت هستند. یهودی گفت: امیرمؤمنان مرا نزد قاضی خودش آورد و قاضی خودش به ضررش فیصله کرد؛ شهادت میدهم

که این دین، دین حق است، شاهدی می دهم که خدایی جز الله نیست و محمد فرستاده خدا است؛ این لباس از تو است.[۲۲۹]

از جمله سیاست او این بود که خودش شخصا احکام شرع را پیروی می کرد و از همین جهت مردم از او پیروی می کردند، چون مردم بردین حاکمان شان هستند، از همین جهت رسول خدا به «هرقل» (پادشاه روم) نوشت: «اگر روگشتاندی، گناه زراعت پیشگان به گردن تو است».[۲۳۰]

نکته نغز: زر بن حبیش می گوید: دومردی خواستند تا با هم شام بخورند، یکی پنج نان داشت و دیگری سه نان، وقتی نان را در وسط گذاشتند، مردی از کنارشان گذشت و سلام داد، هردو صدا زدند که بیا و بنشین با ما نان را نوش جان کن! مرد نشست و همراه با هردو نان را صرف کرد؛ همه باهم هشت نان را خوردند، مرد از جایش بلند شد و برایشان هشت درهم را انداخت و گفت: این را دربدل نانی که از شما خوردم، بگیرید، هردو مرد با هم به گفتگو پرداختند، کسی که پنج نان داشت، گفت: پنج درهم از من و سه درهم از تو، کسی که سه نان داشت قبول نکرد و خواست تا به صورت مناصفه تقسیم شود؛ نزاع شان را نزد خلیفه مسلمین حضرت علی بردند، هردو داستان را به علی گفتند؛ علی برای کسی که سه نان داشت گفت: دوستت به تو چیزی را پیشنهاد کرده است که تو مستحق آن بودی، چون سه نان داشتی و به همین سه درهم راضی شو! مالک سه نان گفت: به خدا تا زمانی که به حق نرسیده ام، راضی نمی شوم؛ علی گفت: اگر موضوع حق باشد، سهم تو یک درهم است و هفت درهم از کسی است که پنج

---

[۲۲۹] - تاریخ خلفا از سیوطی

[۲۳۰] - این حدیث را بخاری در صحیحش نقل کرده است.

نان داشته است؛ مرد گفت: پناه برخدا! علی گفت: بلی! همینگونه است؛ مرد گفت: خب برای من دلیل این سخن را درباره حق بودن بگو تا قناعت کنم؛ علی گفت: آیا هشت نان یک سوم بیست و چهار نمی شود که شما یک سوم آن را که سه نفر بودید، صرف کردید و درعین زمان مشخص نیست که چه کسی زیاد و چه کسی کم خورده است؟ پس در خوردن همه یکسان حساب می شوید؛ علی ادامه داد: پس تو هشت سهم خودرا از نه سهم خورده ای و یک سهم آن مانده است و دوستت نیز هشت سهم خودرا خورده است، اما سهم او پانزده سهم است، درنتیجه یک سهم از تو و هفت سهم از دوستت را آن شخص صرف کرده است که از هشت درهم هفت درهم آن مربوط دوستت می شود و یک درهم آن مربوط تو می شود؛ مرد گفت: حالا راضی شدم.[۲۳۱]

از جمله سیاست او درجنگ این بود که میان دشمن اختلاف می انداخت، چنانچه که پیامبر میان مشرکین و بنی قریظه در جنگ احزاب چنین کرد.

داستان آن به صورت کوتاه اینست که مردی از یهود به نام سلام بن ابی الحقیق، کنانة بن ربیع بن ابی الحقیق، سلام بن مشکم از قبیله نضر، هوذة بن قیس و ابوعمار از قبیله وائلیان، تلاش کردند تا گروه‌ها و قبایل را (جهت برپایی جنگی برعلیه رسول خدا) یکجا بسازند، به مکه آمدند و به جنگ با رسول خدا دعوت کردند، وعده سپردند که خودشان با قبایل شان درکنار مشرکین میمانند، اهل مکه پاسخ شان مثبت بود، یهودیان به غطفان رفتند و آنها را نیز دعوت کردند و آنها هم پاسخ شان مثبت بود، قریش به سرکردگی ابوسفیان بن حرب و غطفان به سرکردگی پیشوای شان عیینة بن حصن بن حذیفة بن بدر فزاری؛ بنی

---

[۲۳۱] - تاریخ خلفا از سیوطی.

مُرة به سرکردگی حارث بن عوف بن ابی حارثه؛ قبیله اشجع و پیروانش با مسعر بن رخیلة بن نویرة بن طریف بن سمحة بن عبدالله بن هلال بن خلاوة بن اشجع بن ریث بن غطفان جهت جنگ با رسول خدا بیرون شدند؛ وقتی رسول خدا از داستان با خبرشدند، دستور به حفر خندق در اطراف مدینه دادند، این کار را خود پیامبر با دستان خودش انجام داد، خندق تکمیل شد و در آن معجزاتی اتفاق افتاد که در کتاب های سیرت آمده است؛ گروه های مختلف در حدود ده هزارنفر جمع شدند و هرکدام در نقاط تعیین شده جابجا گردیدند و مدینه را در محاصره قرار دادند.

پیامبر با سه هزار لشکر و در نقلی نه صد نفر به جنگ آمادگی گرفتند و به اطراف مدینه بیرون شدند؛ کعب بن اسد رئیس بنی قریظه با رسول خدا پیمان داشت، نزد او حُیی بن اخطب آمد و هی تلاش کرد تا اورا قانع بسازد، او نپذیرفت، درنهایت بر او تاثیر گذاشت و کعب پیمانی را که با رسول خدا بسته بود، نقض کرد، وقتی قضیه به رسول خدا رسید، ایشان سعد بن معاذ، سعد بن عبادة که از بزرگان اوس و خزرج بودند، خوات بن جبیر که برادر بنی عمرو بن عوف بود و عبدالله بن رواحه را که برادر حارث بن خزرج بود فرستادند تا از وضعیت آگاهی پیدا کنند؛ وقتی آنها نزد بنی قریظه رفتند، دیدند که آنها آمادگی برای خیانت گرفته اند و درباره رسول خدا تصمیم نادرستی اتخاذ داشته اند، سعد بن معاذ آنها را سرزنش کرد و همه برگشتند.

رسول خدا به ایشان هدایت داده بود که اگر خیانت بنی قریظه را دیدند که واقعیت دارد، پس از برگشت با رسول خدا به کنایه سخن بگویند و به صراحت سخن نگویند؛ زمانی که برگشتند، گفتند:« عضل و القارة» (این دوجمله داستان

خیانت عضل و قاره از قبیله هون بن خزیمه بن مدرکه بود که نزد رسول خدا آمده بودند تا برایشان کسی را بفرستد تا آموزش دین را یاد بدهد، وقتی رسول خدا شش نفر از یارانش را فرستاد، به طرز خائنانه همه را کشته بودند) این سخن به معنای درست بودن غدر بود، کار برای مسلمانان از هرجهتی سخت شده بود، وقتی حالت سخت شد و کار به دشواری گرایید، نعیم بن مسعود بن عامر بن أنیف بن ثعلبة بن قنفذ بن هلال بن خلاوة بن اشجع بن ریث بن غطفان نزد رسول خدا آمد و گفت: ای رسول خدا! من اسلام آوردم و قوم من درباره اسلام من چیزی نمی داند، درباره هرچه می خواهی به من دستور بده! رسول خدا فرمودند: «تو درمیان ما یکنفر هستی، اگر توانستی از ما چیزی را کم کن، چون جنگ فریب است».

نعیم از نزد رسول خدا بیرون شد و نزد بنی قریظه آمد، آنها را درباره موضوعات گذشته سرزنش کرد و گفت: ای بنی قریظه! دوستی من را نسبت به خودتان بهتر میدانید، به خصوص میان من و شما؛ گفتند که درست می گویی؛ گفت: قریش و غطفان مانند شما نیستند، این شهر از شما است؛ توان تغییر را ندارید، همینگونه قریش و غطفان هم چنین توانی را ندارند، اگر دیدند که به منفعت شان است، درکنار شما میمانند و اگر دیدند که به ضرر شان است، شما را تنها می گذارند و درتوان شما نیست که با محمد بتوانید مبارزه کنید، تا زمانی که یک تعهد محکم از قریش و غطفان نگرفته اید، به جنگ نروید، گفتند به نظر خوبی اشاره کردی.

از آنجا که بیرون شد، نزد قریش رفت وبه ابوسفیان گفت: شما میدانید که من نسبت به شما صادق هستم؛ مساله‌ای به من رسید که مرا ملزم ساخت تا شما را به آن آگاه بسازم، اما از من نشنیده بگیرید؛ گفتند که چه چیز است؟ گفت: یهود

بابت کاری که نسبت به عهد شکنی با محمد کردند، پشیمان شده اند، نزد محمد نماینده فرستاده اند تا دوباره اورا راضی بسازند و گفته اند تا از شما تعدادی را به عنوان گروگان بگیرند و در بدل پیمان شکنی شان به محمد تسلیم بدهند؛ قریش از این خبر سپاسگزاری کردند.

از جایش بلند شد و رفت نزد غطفان، برایشان چیزی را که به قریش گفته بود، بازگو کرد، وقتی که شب شنبه از ماه شول سال چهارم هجری شد، ابوسفیان و غطفان نزد بنی قریظه نماینده فرستادند که ما در جایگاه از قبل تعیین شده آماده هستیم و برای جنگ حرکت کنید؛ یهود درجواب گفتند که روز شنبه نمی توانیم جنگ کنیم، علاوه بر آن تا زمانی که شما یک تعهد محکم به ما نداده اید، درکنار شما نمی جنگیم؛ پیام را فرستاده قریش رساند و قریش گفتند: به خدا قسم تا زمانی که با ما یکجا نجنگیده اند، کسی را تضمین نمی دهیم؛ بنی قریظه گفتند: به خدا قسم که **نعیم** درست گفته بود. وقتی نماینده نزد قریش برگشت، قریش گفتند: به خدا قسم که **نعیم** درست گفته بود. درنتیجه از جنگ مشترک برعلیه رسول خدا إبا ورزیدند و کار گروهی شان بر هم خورد و خداوند نابودشان کرد.[۲۳۲]

---

[۲۳۲] - کاری که گروه طالبان با مخالفان شان کردند، نمایندگان اتحاد شمال را به صورت جداگانه مورد خطاب قرار دادند، به آنها گفتند: شما سابقه جهاد دارید، شما مخالف اصلی ما بودید، شما مردان جنگاور بودید، اشرف غنی و کرزی و دار و دسته شان از غرب آمدند، اینها مزدورانی بیش نیستند، اگر حمایت شما نباشد، اینها فردا فرو می پاشد، ما با شما گفتگو می کنیم، اما اینها مزدوران غرب هستند، اجازه بدهید تا اینها را قلع و قمع کنیم، امریکایی بروند، ما و شما باهم جور می آییم. با عبدالله عبدالله به یک لحن، مارشال دوستم به یک شیوه، با استاد محقق به یک زبان، با استاد خلیلی به شیوه دیگری، با استاد عطا به زبان دیگری، با احمد ولی و احمدضیا مسعود به بیان دیگری، با صلاح الدین ربانی به یک روش و همینگونه با

فائده اختلاف دشمن و جدا سازی شان دراین است که آنها را ضعیف می سازد، اختلاف سبب ضعف و فروپاشی قدرت دولت است، تاجایی که خداوند متعال برای مسلمانان فرموده است:« وَلاَ تَنَازَعُواْ فَتَفْشَلُواْ وَتَذْهَبَ رِيحُكُمْ – و با هم نزاع مکنید که سست‌شوید و هیبت‌شما از بین برود»(انفال ٤٦)

از وظائف امام حراست دین است که به دو صورت انجام می یابد:

اول: حفظ دین با ابقای حقایق و معانی و نشر آن در میان مسلمانها – آنگونه که از رسول خدا رسیده است، صحابه عمل کرده اند و پس از ایشان توسط مردم نقل شده است و از جانب پیشوایان دینی که امت به امامت شان اجماع دارند، شرح شده است– عملی می گردد.

ابویعلی گفته است: برحاکم واجب است تا طبق اصولی که سلف امت به آن اجماع کرده اند، به حفاظت از دین بپردازد. درصورتی که کار چند وجهی از او صادر شود، درباره اش باید حجت را بیان بدارد و راه صواب را روشن بسازد،

هرکسی که دیدند، وعده ها سپردند؛ این ها هم فکر کردند که اکنون سهم پشتون‌ها را کرزی و غنی گرفته است، فردا که طالب بیاید، بجای غنی و کرزی طالب سهم پشتون‌ها را می گیرد و ما دوباره همان کسانی هستیم که از سهم اقوام وارد بدنه قدرت می شویم؛ دراین میان تنها کرزی، غنی و تیم او هستند که ضرر می کنند، ما سرجای خودمان باقی میمانیم. همین موضوع باعث شد تا طالبان چندین جلسه را با این افراد در کشورهای امارات متحده عربی، قطر، روسیه، پاکستان و ایران بگذرانند و به هرکدام دلخوشی بدهند، هرکدام را به صورت جداگانه فریب دادند، طالبان می دانستند که جنگ فریب است، اما خیال بافان قومی غرق در سهم خود بودند و هیچگاهی فکر این را نکرده بودند که فروپاشی نظام، به معنای ریشه کن شدن خودشان است، طالبان دراین باره به خوبی از فریب استفاده کردند، بدون این که یک فیصد هم مخالفان سابق آگاه شوند و زمانی که فهمیدند، دیگر کار از کار گذشته بود. **مترجم**

حقوق و حدود را درمطابقت با آنچه که لازم است باید مورد عمل قرار بدهد تا از خلل محفوظ بماند، چون امت از لغزش ممانعت شده است.[۲۳۳] و حفاظت از دین توسط ممانعت بدعتگذارانی صورت می گیرد که مردم را به بدعت در دین فرا می خوانند؛ همچنان لازم است تا علمای حقانی حمایت شوند، مدارس (حوزه‌های علمیه) تاسیس شود، علوم دینی ضمن این که ترویج یابد، باید بر علوم عصری برتری داده شود.[۲۳٤]

دوم: لازم است تا برای حفاظت از دین، احکام دینی جاری ساخته شود، این هدف زمانی می تواند محقق شود که احکام دینی در حوزه معاملات مردم و روابط اجتماعی شان تطبیق شود، مردم باید آموزش داده شوند تا از حدود خداوند عبور نکنند و به اوامر الهی تن بدهند و دراین راستا باید تشویق شوند و کسانی که مخالفت می کند، طبق شرع باید مجازات گردند و مفسدات و منکرات از جامعه اسلامی طبق مقتضای اسلام برچیده شود، چون حفظ دین بدون ترک مفاسد و منکرات و بدون انکار و ازاله آن- درحالی که توانمندی و جود داشته باشد- امکان پذیر نیست.[۲۳۵] ابویعلی گفته است: حاکم باید میان دو مدعی حکم

---

[۲۳۳] - احکام سلطانیه ص۲۷

[۲۳۴] - کسانی که با تفکر طالبان آشنایی ندارند، فکر می کنند که گسترش مدارس دینی، یک امر آنی و غیر پلان شده است؛ این مبحث را همراه با بحث برتری علوم دینی بر علوم مدرن در آینده بیشتر به بحث خواهیم گرفت. **مترجم**

[۲۳۵] - تطبیق احکام شرعی اگرچه درمیان مردم افغانستان مخالفان چندانی ندارد، اما آنچه که محل بحث است، شیوه‌ی تطبیق آن است که طالبان در دور اول حکومت خود، با استفاده از خشن‌ترین روش به تطبیق آن پرداختند که مورد قبول اکثریت جامعه و نهادهای دینی نبود، از یکسو برای اثبات جرم، اسلام روشهای سخت و پیچیده‌ای را تعیین کرده است که استفاده از روشهای تعیین شده، اثبات جرم را دشوار می سازد، از سوی دیگر تطبیق آن در انظار عمومی،

را تطبیق نماید و به دعوا پایان ببخشد تا انصاف آشکار شود و ظالم نتواند بالای ضعیف و مظلوم به ظلم بپردازد؛ حدود باید تطبیق شود تا محرمات الهی مصون بماند و زیر پا نشود؛ حق العبد از اتلاف و استهلاک حفظ شود.[۲۳۶]

از جمله آن سیاست دین و دنیا است. مراد از سیاست دین و دنیا، حفظ امور دین و شؤون زندگی در مطابقت با قواعد شرع است و این امر از مقاصد برپایی دولت اسلامی است که مهمترین سیاست آن ذیلا ذکر می گردد:

۱- **برپایی عدالت بین مردم**: از عیاض بن حمار روایت است که رسول خدا فرمودند: اهل جنت سه طبقه هستند؛ حاکمی که عدالت را تطبیق کرده است و در کارهایش موفق بوده است؛ مرد مهربانی که به نزدیکان و مسلمانان ترحم کرده است؛ و مرد فقیری که عفت را رعایت نموده و صدقه را می پردازد.[۲۳۷]

برپایی عدالت از مهم‌ترین سیاست دین و دنیا است؛ دولت اسلامی نمی تواند بدون عدالت برپا شود و بدون آن بقا داشته باشد، عدالت از مهمترین مقاصد بعثت پیامبران الهی است که توسط آن امت پاک می شود؛ از یونس بن میسره بن حَلبَس روایت است که فرمود: معاویه به مَسلمة بن مُخلد که در مصر بود، نوشت: از عبدالله بن عمر بپرس که آیا از رسول خدا شنیده است که فرمود: «خداوند ملتی را بر گزیده نمی سازد تا طبق حق درمیان آنها قضاوت صورت

موجب خدشه دار شدن افکارعمومی و ترویج خشونت در میان مردم می شود که مورد تایید دانشمندان علوم اجتماعی و روانشناسان نمی باشد. درکنار آن، این بیان شیخ حقانی از یکسو نشاندهنده دوام وضعیت گذشته است و از سوی دیگر پاسخی است برای خوشبینی نهادهای حقوق بشری و کشورهای قدرتمندی که فکر می کردند، طالبان تغییر کرده اند و به حقوق بشر و حقوق زن احترام می گذارند. **مترجم**

[۲۳۶] - احکام سلطانیه ص۲۷

[۲۳۷] - ابن حبان در صحیح خودش روایت کرده است، شماره ۷۴۵۳

نگیرد و ضعیف حق خودش را از قوی بدون آزار و اذیت گرفته نتواند». اگر به توگفت که این را از رسول خدا شنیده است، توسط مرکب خودش با نامه رسان برایم بفرست، این سخن را (از عبدالله بن عمر) پرسید، برایش گفت: بله! این را شنیده ام. نامه معاویه را تسلیم کرد و همراه به مرکبش نامه رسان را فرستاد و گفت: از رسول خدا شنیدم که این سخن را می گفت؛ معاویه گفت: من هم مانند آنچه که تو شنیدی، شنیده ام.[۲۳۸]

مراد از عدالت اینست که هرکس حق خودش را بدست بیاورد و آنچه که درشرع نیست مکلف به انجام آن نشود و مالش بدون موجب گرفته نشود و از آنچه مستحق آن است، ممانعت نگردد.

ابن خلدون گفته است: ظلم تنها – آنگونه که مشهور است- گرفتن مال یا ملک افراد بدون عوض و موجب نیست، بلکه ظلم عامتر از آن است؛ هرکس چیزی را به صورت غصب از دیگری عملا بگیرد و یا مطالبه نماید یا حقی را بدون موجب شرعی بخواهد، مسلما که مرتکب ظلم شده است. پس کسانی که مال مردم را بدون موجب می گیرند، ظالم اند؛ کسانی که بر مال مردم تجاوز می کنند، ظالم اند، کسانی که بزور می گیرند، ظالم اند؛ کسانی که مانع حقوق مردم می شوند، ظالم اند؛ کسانی که املاک عمومی را غصب می کنند، ظالم اند، پایان تمامی این ناگواری‌ها به دولت بر می گردد و زیرساختهای دولت از بین می رود، چون با از دست رفتن دارائی‌های رعیت، آرزوها و آینده رعیت نیز از بین می رود؛ بدان که حکمت مورد هدف شرع در تحریم ظلم، چیزی است که موجب نابودی آبادی و زیرساختها می شود؛ این امر زمانی اتفاق می افتد که

---

[۲۳۸] - این حدیث را طبرانی در مسندالشامیین نقل کرده است؛ شماره حدیث ۳۱۵.

نسل بشری منقطع شود که در تمامی مقاصد پنجگانه شرعی از قبیل حفظ دین، حفظ نفس، حفظ عقل، حفظ نسل و مال، نهفته است. از آنجایی که ظلم قسمی که دیدی موجب نابودی نوع بشر می شود، چون همراه با خود تخریب و نابودی را به بار می آورد، حکمت مورد هدف در آن موجود است؛ از همین جهت تحریم آن دارای اهمیت است و ادله آن از قرآن و سنت بسیار است، بیشتر از آنچه که قانون تثبیت و محدو سازی به آن تاکید می ورزد.[۲۳۹]

۲- امنیت را گسترش بدهد: از جمله واجبات حاکمان مسلمان و مقاصد برپایی دولت اسلامی اینست که در کشوراسلامی امنیت تامین شود تا جان، مال، ناموس و عزت مردم در امن باشد و به کشوراسلامی با اطمینان و امنیت وارد شوند؛ از عدی بن حاتم روایت است که فرمود: درحالی که من نزد پیامبر بودم، مردی آمد و به پیامبر از ناداری شکایت کرد، بعد شخص دیگری آمد و از نا امن بودن راه شکایت کرد، پیامبر فرمود: ای عدی! آیا (سرزمین) حِیره را دیده ای؟ گفت: ندیده ام ولی درباره اش می دانم؛ رسول خدا فرمود: اگر زندگی برایت مهلت داد، حتما می بینی که مردم از حیره به مکه غرض طواف می آیند و جز از خدا از هیچ چیز دیگری نمی ترسند.[۲٤۰]

این هدف زمانی تامین شده می تواند که مجازات شرعی به صورت کامل بالای متمردان و ناقضان امنیت و تجاوزگران برمردم، تطبیق شود، کسانی که بر مردم تجاوز می کنند، مشروط به این که درتطبیق عدالت رعایت شود، میان قوی و ضعیف تفکیک صورت نگیرد، ثروتمند و فقیر جدا نشود، رفیق و غیر رفیق معیار نشود که این تفاوتگذاری موجب نابودی مردم می شود؛ از عایشه روایت

---

[۲۳۹] - مقدمه ابن خلدون ص۲۸۸ فصل چهل و سوم.

[۲۴۰] - این حدیث را بخاری روایت کرده است؛ شماره ۳۵۹۵

است که برای قریش موضوع سرقت زنِ مخزومی سنگین تمام شد، باهم مشوره کردند که چه کسی با رسول خدا صحبت کند!؟ گفتند: جز اسامه بن زید، کس دیگری چنان جرئتی را ندارد، او محبوب رسول خدا است، اسامه با رسول خدا صحبت کرد، رسول خدا به اسامه گفت: آیا در باره حدود خدا شفاعت می کنی؟ سپس پیامبر از جایش بلند شد و خطبه خواند و گفت: کسانی که پیش از شما بودند، به این دلیل هلاک و نابود شدند که اگر درمیان شان شخص دارای جایگاه مرتکب سرقت می شد، او را رها می کردند و اگر آدم ضعیف مرتکب سرقت می شد، بالای او حد را تطبیق می نمودند؛ به خدا قسم که اگر فاطمه دختر محمد مرتکب سرقت می شد، دستش را حتما قطع می کردم.[۲۴۱]

ابویعلی گفته است: از مسئولیتهای لازمی حاکم این است که از سیمای اسلام دفاع کند و در حمایت از جغرافیای اسلامی باشد تا مردم در ساحات تحت تصرف او درآسایش زندگی کنند و به هرطرف در امن سفر نمایند.

۳- عواید کشور را جمع آوری و مورد بهره برداری قرار بدهد: از مکلفیتهای امام که مهم است، تلاش در راستای بهره برداری از عواید کشور است تا رفاه رعیت، ثروتمندی و زندگی آبرومندانه فراهم شود، این امر زمانی تحقق می یابد که فرآورده های زراعتی کشور از حیث زمان و مکان، آبرسانی، مدرن سازی زراعت، استخراج معادن، تقویت صنایع، تسهیل راه های مواصلاتی به داخل و خارج از کشور و زمینه تجارت آن بهتر شود و ازدیاد یابد.

خلفای راشدین همیشه متوجه دارایی های مردم بودند، ابوبکر صدیق -خدا از او راضی باشد- به سرلشکرش وصیت کرد تا درباره دهاقین عراق و اهل سواد(اطراف

---

[۲۴۱] - این حدیث را بخاری روایت کرده است، شماره ۳۴۷۵

دجله و فرات) توجه بیشتری نماید تا باشد که از یکسو ثروت شان حفظ شود و از سوی دیگر این برخورد نیک، موجب هدایت شان گردد، (اورا متوجه ساخته بود که) ساخت و ساز بدون دولت امکان پذیر نیست و زراعت یکی از منابع ثروتی است که با جان و زندگی مردم، رابطه محکمی دارد.[۲۴۲]

حاکم باید مردم را به زراعت و غرس نهال تشویق و در حد توان کمک شان کند، چون پیامبراسلام امت را دراین باره تشویق کرده اند؛ از انس بن مالک نقل است که رسول خدا فرمودند:« هیچ مسلمان نهالی را غرس نمی کند یا بذری را زرع نمی نماید، مگراین که از آن پرنده یا حیوان و یا انسانی استفاده می کند، از او به عنوان صدقه پذیرفته می شود».[۲۴۳] در روایت مسلم آمده است که: «تا روز قیامت به عنوان صدقه حساب می شود». مقتضای این روایت چنین می شود که پاداش آن پایدار و مستمر است، تا زمانی که غرس یا زرع وجود دارد و او حاصل می دهد، برایش پاداش وجود دارد، اگرچه شخص بمیرد و کشت به وارثین انتقال پیدا کند و یا حتی انتقال ملکیت هم شود(بازهم پاداش سرجایش باقی است.)

پس زراعت به مصلحت دنیا و آخرت است، اما مصلحت دنیایی دراین است که حاصلاتش بدست می آید و این مساله تنها به زارع سودآور نیست، بلکه تمامی شهروندان، حتی چهارپایان و حشرات نیز از آن منتفع می شوند؛ اما مصلحت اخروی آن در حدیث ذکر شده است؛ عینی گفته است: در غرس نهال و زرع کشت، برای زارع و غرس کننده به هرحالتی حتی اگر قصد ثواب هم نکرده باشد، نهال و کشت را به دیگری هم بفروشد، بازهم اجر و پاداش داده می

---

[۲۴۲] - تاریخ اسلام ج۹ ص۱۳۰.

[۲۴۳] - این حدیث را بخاری روایت کرده است؛ شماره ۲۳۲۰

شود، چون مردم از محصولات آن در جهت نیازمندی زندگی خویش استفاده می کنند، چنانچه برای کسی که به غرض خریداری و تجارت اقدام می کند، او مورد پاداش قرار می گیرد.[٢٤٤]

٤- سپردن کار به اهلش: لازم است تا حاکم کار را به کسی که مستحق آن است، بسپارد و صرف به سپردن قناعت نکند، بلکه مراقب کارگزاران مسلمان نیز باشد، خداوند متعال می فرماید:« إِنَّ اللّهَ يَأْمُرُكُمْ أَن تُؤدُّواْ الأَمَانَاتِ إِلَى أَهْلِهَا وَإِذَا حَكَمْتُم بَيْنَ النَّاسِ أَن تَحْكُمُواْ بِالْعَدْلِ إِنَّ اللّهَ نِعِمَّا يَعِظُكُم بِهِ إِنَّ اللّهَ كَانَ سَمِيعًا بَصِيراً - خدا به شما فرمان می‌دهد که سپرده‌ها را به صاحبان آنها رد کنید و چون میان مردم داوری می‌کنید به عدالت داوری کنید در حقیقت نیکو چیزی است که خدا شما را به آن پند می‌دهد خدا شنوای بیناست.» (نساء٥٨) پیامبراسلام فرمود: «هرگاه امانت ضایع شود، انتظار قیامت را داشته باشید» فرمود: چگونه ضایع می شود؟ گفت: «هرگاه کار به غیراهلش سپرده شود، انتظار قیامت را بکشید».[٢٤٥]

از ابن عباس نقل است که گفت: رسول خدا فرمودند: کسی که مردی را ازمیان قومی به کاری می گمارد، درحالی که فرد بهتر از او وجود داشته باشد، درحق خدا، پیامبر و مؤمنان مرتکب خیانت شده است.[٢٤٦]

یزید بن ابوسفیان گفت: هنگامی که ابوبکرصدیق مرا به شام می فرستاد، برایم گفت: ای یزید! تو دارای قرابت هستی، نسبت به أمارت از این حیث نگران تو هستم که مبادا قرابتت بر أمارتت تاثیر بگذارد، درحالی که رسول خدا فرمودند: «کسی که گوشه‌ای از مسئولیت أمر مسلمانان را به عهده گرفت، اگر کسی را

---

[٢٤٤] - عمدة القاری.

[٢٤٥] - این حدیث را بخاری روایت کرده است. شماره ٥٩

[٢٤٦] - حاکم این حدیث را روایت کرده است؛ شماره ٧٠٢٣

براساس رابطه و تبعیض بر مردم بگمارد، لعنت خدا بر او باد، نه کار فرایض او پذیرفته می شود و نه نوافل اش تا این که وارد دوزخ شود».[۲۴۷]

اینگونه نبود که خلفای راشدین پس از توظیف کارگزاران خود، از تمامی کارکردهای شان اطمینان داشته باشند، بلکه تمام تلاش شان براین بود تا از کارهای کارگزاران نظارت کنند و رفتارشان را تعقیب نمایند تا از رفتار نیک شان اطمینان پیدا کنند؛ شعار عمر بن خطاب -خدا از او راضی باشد- این بود: از این که هر روز یک والی را برطرف نمایم، بهتر از این است که ستمگری حتی برای یک ساعت در قدرت بماند. روزی به اطرافیانش گفت: به من بگویید که اگر یکی از بهترین هایی را که من می شناسم، بر شما توظیف بدارم و بعد دستور به عدالت بدهم، آیا مسئولیت خودم را انجام داده ام؟ گفتند: آری از عهده مسئولیتت برآمده ای؛ عمر گفت: نخیر، تا زمانی که از عملکردش مطمئن نشده ام و ندیده ام که طبق دستور من عمل کرده است یا خیر، از مسئولیتم نبرآمده ام.[۲۴۸]

ابویعلی گفته است: از مسئولیتهای حاکم اینست که به شایستگی و مورد اعتماد بودن افرادی که برایشان مسئولیت می سپارد و یا اموال را دراختیارشان قرار می دهد، مطمئن شود که پیس و پیش نمی کنند(و از مسئولیت شان طبق دستور برآمده می توانند) لازم است تا حاکم شخصا به تمامی امور اشراف داشته باشد و شرایط را طبق سیاست کلان امت و پاسداری از ملت، پیگیر باشد و از مسئولیت خود فرار نکند و خودرا در دام لذت و یا به بهانه‌ی عبادت از مسئولیت دور نسازد که حتی فرد امین هم در چنین شرایطی خیانت می کند و

---

[۲۴۷] - حاکم این حدیث را روایت کرده است؛ شماره ۷۰۲۴

[۲۴۸] - تاریخ خلفای راشدین از صلابی ج۲ ص۴۲۶

فرد نیک هم بد می شود؛ خداوند متعال فرموده است:«يَادَاوُودُ إِنَّا جَعَلْنَاکَ خَلِيفَةً فِي الْأَرْضِ فَاحْكُمْ بَيْنَ النَّاسِ بِالْحَقِّ وَلَا تَتَّبِعِ الْهَوَى - ای داوود ما تو را در زمین خلیفه گردانیدیم پس میان مردم به حق داوری کن» [ص: ٢٦] خداوند متعال سپردن امر به دیگری را کمتر از انجام فعل به صورت مستقیم ندانست؛ پیامبرگرامی اسلام فرمودند:« هرکدام شما سرپرست هستید و از هرکدام تان درباره زیردستانش پرسیده خواهد شد.»[٢٤٩]

٥- تجهیز لشکر و پرکردن رخنه‌ها: این مسئولیت از مهمترین مسئولیتهایی است که دولت در دفاع از خودش به کار می گیرد و دشمنانش را سرجایش می نشاند؛ پس برحاکم است تا در قسمت تهیه سلاح و مهمات مورد نیاز لشکر طبق نیازهای زمانی خودش اقدام نماید و به وجه احسن انجام بدهد تا دشمن بترسد و از شوکت دولت دلهره داشته باشد.

ابویعلی گفته است: از مکلفیتهای حاکم اینست که خلأها توسط قدرت بازدارنده و امکانات کامل، محکم کاری شود، تا دشمن از آن به عنوان رخنه‌ی حضور و فروریزی حرمت، ریختاندن خون مسلمان و یا پناهنده استفاده نکند، لشکر تقویت شود تا برعلیه کسی که دشمنی می ورزد پس از دعوت، جهاد صورت گیرد تا درنهایت یا مسلمان شود و یا به عنوان «اهل ذمه» تن به حاکمیت اسلامی بدهد.

خداوند متعال فرمود:« وَأَعِدُّواْ لَهُم مَّا اسْتَطَعْتُم مِّن قُوَّةٍ وَمِن رِّبَاطِ الْخَيْلِ تُرْهِبُونَ بِهِ عَدْوَّ اللّهِ وَعَدُوَّكُمْ وَآخَرِينَ مِن دُونِهِمْ لاَ تَعْلَمُونَهُمُ اللّهُ يَعْلَمُهُمْ - و هر چه در توان دارید از نیرو و اسبهای آماده، بسیج کنید تا با این [تدارکات] دشمن

---

[٢٤٩] - احکام سلطانیه ص٢٨

خدا و دشمن خودتان و [دشمنان] دیگری را جز ایشان که شما نمی‌شناسیدشان و خدا آنان را می‌شناسد» (انفال ٦٠) آمادگی باید مطابق با زمان باشد، در زمان رسول خدا آمادگی در تیراندازی بود، پیامبر درباره آن تشویق کرد، امروزه لازم است تا ابزاری فراگرفته شود که در زمان ما شناخته شده اند، تشویق به فراهم سازی ابزار امروزی، چیزی جز جهاد نیست و پشت سرآن مفهومی غیراز جهاد نمی تواند جای بگیرد، وقتی دوره جنگ با تیروکمان به پایان رسیده است، مفهوم قابل درک از آن نیز به عنوان جهاد به پایان رسیده است و تشویقی درباره آن نمی تواند صورت بگیرد.[۲۵۰]

حاکم نباید دراین باره سستی کند و سبک بشمارد، چون ما می بینیم که دشمنان ما از دریا و خشکه، بالا و پایین و از هرطرف برما هجوم آورده اند درحالی که ما چیزی برای دفاع از خود نداریم(پس لازم است تا حاکم اسلامی دراین زمینه تدابیر جدی و به موقع بیگرد تا تجهیزاتی را مطابق شرایط روز فراهم بسازد که بتواند از کیان رعیت دفاع کند)

---

[۲۵۰] - این سخن دو بعد دارد، یک بعد آن متوجه قدرتهای منطقوی و خارجی است که باید بدانند، طالبان آرام نخواهند نشست، تلاش خواهند کرد تا دست به ساخت و تولید هر نوع سلاح و ابزار جنگی بزنند، اگر این گروه به سلاح های مدرن دست پیدا کند و خط تولید آن را راه اندازی نماید، آنگاه است که قدرتهای منطقوی به چالش مواجه خواهند شد. بعد دیگر آن تناقض گویی شیخ حقانی و نظریه پردازان طالبان است، کسانی که مردم را به پیروی از پیامبر و صحابه دعوت می کنند، احکام را طبق آن زمان تطبیق می نمایند، اما زمانی که مساله حفظ قدرت خودشان مطرح می شود، حاکم را تشویق به تولید مدرن ترین سلاح می نمایند و تاکید می کنند که فراگیری علوم عصری جهت ساختن سلاح های مدرن لازمی است، درحالی که علوم عصری را در بخش های اقتصادی و اجتماعی و سیاسی چنان نمی پسندند، اما اکنون بخاطر حفظ اقتدار خودشان، همه چیز جواز پیدا می کند. **مترجم**

٦- جمع آوری فئ[٢٥١] و صدقات و تنظیم پرداخت آن: ابویعلی گفته است: از مکلفیتهای حاکم اینست که: فئ و صدقات را طبق نص شرع و اجتهاد، بدون اعمال زور جمع آوری کند؛ همچنان سهم پرداختها را از بیت المال مشخص بسازد، بدون این که مرتکب اسراف یا تقدم و تاخر زمانی شود.

هرگاه طبق آنچه که ما یاد کردیم، حاکم درقبال حقوق امت اقدام کرد، حق خدا را در باره رعیت و خودش ادا کرده است و این از مکلفیت‌های رعیت است تا تن به دساتیری بدهند که به گناه نباشد و درراه حقیقت حاکم را یاری نمایند.

نصیحت برای حاکم

بدان که حاکم جانشین خدا در کشور خود است، حکومت حاکم با مخالفت به خدا استقرار نمی یابد، پس خوشبخت کسی است که با استفاده از اقتدار خودش به حفاظت از دین بپردازد نه که با استفاده از دین به حفاظت از قدرت خودش مبادر کند؛ سنت پیامبر را با عدالتش زنده کند، نه که با ظلمش سنت را بمیراند؛ از مردم با تدبیر خود حمایت کند، نه که با تخریب مردم امنیت را نابود کند، تا باشد که قواعد حاکمیتش مستدام شود و پایه های دولتش مستحکم گردد و در کشورش ممثل دستور خدا باشد؛ هرگز خدا در استقامت دین از سیاست ملک و تدبیر رعیت عاجز نیست.[٢٥٢]

---

[٢٥١] - هرآنچیزی که – اعم از پول و زمین و... – بدون جنگ از دشمن گرفته شود، فئ نامیده می شود. **مترجم**

[٢٥٢] - نکته اساسی که دراین مقام مطرح است و طالبان همیشه به آن عمل کرده اند، اینست که رای و نظر مردم را در نوعیت و شکل گیری حکومت شان بی تاثیر می دانند، چون از نظر طالبان و بسیاری از جنبشهای اسلامیِ سیاسی، حاکم جانشین خدا است و زمانی که حاکم همچون خدا تصمیم بگیرد، جایی برای خلق نمی گذارد، چون خلق مکلف به پیروی از دستور

برحاکم واجب است تا پس از ادای تمامی فرایض الهی به عدالت درمیان مردم بپردازد و به ایشان نیکی کند و مناره شریعت و دین را برافراشته نگهدارد و مطمئن باشد که هرگونه ظلم و ستمی را که کارگزارانش مرتکب می شوند و یا مردم به آن دست می زنند، درصورتی که بداند و ممانعت نکند، گناهش به گردن او است.

درصورتی که درمیان مردم به عدالت پرداخت و به موجب کتاب و سنت حکم کرد، ثواب عبادت او در آن زمان همطراز ثواب عبادت تمامی مردم و یا

خدا است، نه استدلال و چانه زنی با خالق. این نوع نگاه به حاکم درطول تاریخ منجر به رواج استبدادی ترین حکومتها شده است، درگذشته می گفتند که « سلطان سایه خدا در زمین است» این امر موجب می شد که سلطان هرچه دلش بخواهد انجام بدهد، اکنون می گویند: « حاکم جانشین خدا در زمین است» حالا پرسشی که به میان می آید اینست که: چه کسی حق پرسشگری و به چالش کشیدن خدا را دارد؟ مشخص است که هیچ کسی چنین حقی را ندارد. این که طالبان چه در دور اول و چه دراین دوره پس از گذشت تقریبا یکسال و ششماه، تن به خواسته های مردم نداده اند و با زور نیزه برمردم حکومت می کنند و به نصیحت هیچ نصیحت کننده ای گوش نمی دهند، بیانگر اینست که حکومت طالبان خودرا به مردم پاسخگو نمی داند، از نظر طالبان آنها تنها به خدا پاسخگو هستند که امیرالمؤمنین جانشین خدا است و او تمامی این راه را می رود و خودش تمثیل اقتدار الهی را می کند. به همین دلیل درتمامی مباحث مربوط به این کتاب حتی برای یکبارهم اظهار نمی کند که حاکم باید به مردم جوابگو باشد، بلکه همیشه می گوید: درمیان مردم به عدالت بپردازد؛ از مردم با تطبیق عدالت خود حمایت کند؛ مردم را به راه راست راهنمایی کند و .... حالا اگر پرسشی مطرح شود که هدف از عدالت و هدایت به راه راست کدام است؟ قطعا پاسخ اینست که هدف از عدالت، همان عدالتی است که حاکم تشخیص می دهد؛ هدف از راه راست همان راهی است که حاکم تشخیص می دهد، نه عدالتی که مردم می خواهند و نه راه راستی که مردم به آن علاقه دارند. انتظار انتخابات، تصمیم گیری از جانب مردم و پاسخگویی به مردم، یک انتظار باطلی است که تعدادی سالها است به آن دلخوش اند. **مترجم**

بیشتر از آن است، چنانچه پیامبر اسلام فرمودند:« **عدل ساعة خیر من عبادة ستین سنة** – یک ساعت عدالت مساوی با شصت سال عبادت است» چنان حاکمی از جمله کسانی است که تحت سایه خدا جای داده می شوند.

قواعد ده گانه

حاکم هرگز موفق به تامین مصالح مردم و رعایت عدالت نخواهد شد، مگر این که ده قاعده ذیل را رعایت کند:

قاعده اول: هرآنچه که درمیان مردم اتفاق می افتد، حاکم خودش را جدا از رعیت نداند و چیزی را که برای خودش نمی پسندد، به مردم نیز نپسندد.[۲۵۳]

قاعده دوم: نیازمندان و کسانی که به کمک حاکم ضرورت دارند، درانتظار نگذارد و حتی از حداقل انتظار هم بپرهیزد، چون خداوند متعال در برآورده ساختن نیازهای خلق تاخیر را نمی خواهد.

---

[۲۵۳] – این سخن تاجایی مردمی تر است و معیار را مردم می داند، اما مخالف آنچه که در بالا گفت، نیست، چون درگام نخست مردم باید از حاکم پیروی کنند و هر زمانی که درنتیجه اطاعت از حاکم دچار ورشکستگی و بدبختی شدند، حاکم باید خودرا شریک این شکست و بدبختی بداند، نه که حاکم از مردم بپرسد که شما چه می خواهید و طبق خواست مردم حرکت کند، بلکه حاکم از خدا می خواهد که او چه می خواهد و مطابق خواست خدا حرکت می کند، مساله دراین است که خواست خدا را هم کس دیگری تشخیص داده نمی تواند، این حاکم یا امیرالمؤمنین است که تشخیص می دهد که خدا چه می خواهد، بنابراین سخن امیرالمؤمنین، سخن خدا می شود چون خواست خدا را تشخیص داده است و مردم باید از او اطاعت کنند، هرزمانی که مردم اطاعت کردند، امیرالمؤمنین با مردم شریک می شود و همه یک نوع زندگی می داشته باشند. **مترجم**

حکایت: نقل شده است که ارسطویِ دانشمند به ذوالقرنین نصیحتی را کرد و گفت: ای جانشین خدا! هرگاه مردم از تو برآورده ساختن نیازهایشان را خواستند، در برآورده ساختن آن کوتاهی نکن تا از رحمت خدا و بخشش او محروم نشوی.

قاعده سوم: وقت خودش را به لذت جویی نفسانی نگذراند، و زمان بیشتری را برای تدبیر مملکت و رعیت اختصاص بدهد.

حکایت: نقل شده است که حکیمی از حکمای یونان برای حاکم نصیحت کرد و گفت: همچون غافلان خواب نکن تا جویندگان عدالت از دروازه ات محروم نروند و از دست تو به خداوند متعال شکایت نکنند، درآن حالت است که عمر دولت تو کوتاه می شود، چون دولت شاهان همچون خورشید است، نور آن درهنگام طلوع و غروب به دو دیوار متفاوت می تابد، دولت با کمترین معصیت و نافرمانی، فرو می پاشد.

قاعده چهارم: حاکم تلاش نماید تا درکارهایش با انعطاف و سهولت عمل کند، نه زور و فشار، پیامبراسلام حاکمان را فراخواندند و برایشان فرمودند:« بار خدایا! هرکسی که بر مردم انعطاف نشان داده است، بر او انعطاف نشان بده و هرکسی که برمردم سخت گرفته است، بر او سخت بگیر!»

حکایت: نقل است که هشام بن عبدالملک از جمله خلفای بزرگ بود، از ابوحازم – که از علما و زاهدان مشهور زمان بود- پرسید: چگونه تدبیری اتخاذ شود تا از وقوع ظلم در حکومتداری جلوگیری شود؟ ابوحازم گفت: اگر می خواهی که درحکومتداری از ظلم جلوگیری شود، مال را از جایش بگیر و به

جایش طبق دستور شریعت مصرف کن؛ هشام گفت: چه کسی این توان را دارد؟ ابوحازم گفت: کسی که توان تحمل عذاب جهنم را ندارد.

قاعده پنجم: در حد توان تلاش صورت بگیرد تا اکثریت مردم طبق دستور شریعت از خدمات حاکم راضی باشند.[۲۵٤]

حکایت: دانشمندی از بزرگان روزی حاکم را وعظ و نصیحت کرد و گفت: اگر بخواهی که خداوند از تو راضی و رحمتش مستدام باشد، بدون دلیل و توجیه شرعی مردم را شکنجه نکن، هدفت این باشد که رضای خدا را توسط رضای خلق بدست بیاوری.

قاعده ششم: حاکم باید رضای خدا را بر همه چیز ترجیح بدهد و احکام شرعی را بر خواست خودش ترجیح بدهد و اگر حاکم به مقتضای شرع عمل

---

[۲۵۴] - دراین مقام رضایت اکثریت مردم مطرح شده است که سخن درست و بجایی است، باید به جناب شیخ حقانی گفت که دمکراسی هم چیزی جز همین نیست، دمکراسی هم می خواهد که رضایت اکثریت مردم معیار باشد، پس چرا با دمکراسی مخالفت می کنید درحالی که قاعده پنجم از قواعد ده گانه شما به همین امر تاکید می کند؟ بهتر است که درباره دمکراسی اندکی بیشتر مطالعه نمایید تا درمقام قضاوت خود دچار اشتباه نگردید. اگر حاکم از اکثریت مردم مشروعیتش را بگیرد، چه اشکالی دارد؟ اگر می گویید که اکثریت مردم میزان مشروعیت حاکم نیستند، بلکه خداوند است که مشروعیت می بخشد، پس چه نیازی به رضایت اکثریت مردم است؟ مگر رضایت اکثریت مردم میزان رضایت خدا را مشخص نمی سازد؟ خود خدا رضایت خودش را به اکثریت مردم واگذار کرده است و شما هم تاکید می کنید که رضایت اکثریت مردم مهم است و اگر مهم است، چرا حاکم مشروعیتش را از اکثریت مردم نگیرد و گزینش حاکم را به شورای چند نفره محدود می سازید؟ انتخابات هم همین را مطرح می سازد که حاکم باید تن به خواست مردم بدهد و این مردم هستند که از طریق انتخابات مشخص می سازند که از چه کسی خوش هستند و از چه کسی نا خوش. **مترجم**

کرد، هیچ چیز دیگری بخاطر عمل به احکام شرع، به او صدمه رسانیده نمی تواند.

قاعده هفتم: حاکم طوری باید باشد که اگر مردم به عدالت مراجعه کردند، عدالت را تطبیق نماید و اگر مردم رحمت و بخشش را خواستند، ببخشد، اگرچه خلاف آن را به مردم وعده کرده باشد (اما بخاطر مردم، از وعده شخصی خودش باید بگذرد).

قاعده هشتم: حاکم باید اشتیاق جدی به ملاقات علمای پرهیزگار و عامل به علم شان، داشته باشد، علاقه وافر به شنیدن وعظ و نصیحت شان داشته باشد و از ملاقات عالمانی که نسبت به حاکم ستایشگر اند و طبق ذوق و سلیقه حاکم سخن می گویند، تا از طریق ستایشگری، خواه حلال باشد و یا حرام، به مال دنیا برسند، بپرهیزد.

قاعده نهم: حاکم باید از خود بزرگ بینی، تکبر و خشم بپرهیزد، چون خشم دشمن عقل است و مصیبتهای خشم غیرقابل شمارش می باشد.

قاعده دهم: حاکم تنها به عدم ظلم خودش اکتفا نکند، مطمئن شود که اطرافیان و سربازان و کارمندان و منتسبان به او نیز بر مردم ظلم نمی کنند، چون عاقبت ظلم تاثیر سریعی بر زوال دولت دارد.[۲۵۵]

---

[۲۵۵] - درة الغراء فی نصیحة السلاطین و القضاء و الامراء ص۱۸۰

پایان حاکمیت

بدان که پایان حاکمیت حاکم یا استعفای خودش اتفاق می افتد و یا با برطرف شدنش و یا برطرف ساختنش صورت می گیرد؛[۲۵۶]

اما صورت اول: استعفای حاکم یا بخاطر ناتوانی او به جهت مریضی و پیری است و یا بدلیل ترک خودخوانده وظیفه است تا خودش را از جنجال برهاند و سنگینی دنیوی و اخروی را از دوشش بردارد.

اما حالت اول: حاکم بخاطر مریضی یا پیری و امثال آن از ادامه حکمروایی انصراف بدهد و خودش را برطرف کند، در چنین حالتی با استعفایش، برطرف می شود، چون با استعفا، ولایت حاکم نیز از بین می رود، بلکه هرگاه حاکم احساس کند که ناتوان از ادامه حکمرانی است، واجب است تا بخاطر مصلحت مسلمانان از وظیفه استعفا بدهد، خواه این احساس ناتوانی برای مردم روشن

---

[۲۵۶] - درگذشته هم مطرح ساختیم که این مورد یکی از بزرگترین چالشهای جهان معاصر است، چالشی که هیچ منطقی جز استبداد، خود بزرگ بینی و ترویج ظلم پشت سر او بوده نمی تواند؛ یک نفر تا نفس در تن دارد، باید در حکومت باشد و درعین زمان به هیچ کسی جوابگو نباشد و خودش جانشین خدا باشد، حکم شرعی را جز او کس دیگری نفهمد، کسی اورا برطرف کرده نتواند، مشروعیتش را از مردم نگیرد، به مردم جوابگو نباشد؛ از او چه انتظاری می رود جز استبداد، جز خشونت و بی پروایی و خودبزرگ بینی؟ چیزی را که طالبان درحکومتداری می خواهند، همین است. **مترجم**

باشد و یا نباشد و صرف خودش درک کرده باشد، درک خودش کافی است تا استعفا بدهد؛ قرطبی گفته است: درصورتی که احساس کند ناتوان از انجام دادن تکالیف حاکمیت است، بر حاکم واجب است تا خودش را برطرف کند(و استعفا بدهد).[۲۵۷]

همینگونه درصورتی که حاکم بخواهد به حکومتش ادامه بدهد و خودش را عزل نکند، فتنه خوابیده بیدار شود و یا فتنه ای ادامه یابد، واجب است تا حاکم دراین حالت خودش استعفا بدهد،[۲۵۸] از همین جهت نه تنها تمامی مسلمانان استعفای حسن بن علی – خدا از ایشان راضی باشد– نواده رسول خدا را ستوده اند، چون او درعین این که عراقیان با او بیعت کرده بودند، اما او بخاطر جلوگیری از ریخته شدن خون مسلمانان، خلافت را به معاویه بن ابوسفیان واگذار شد، بلکه جدش پیامبراسلام پیشاپیش اورا ستوده بود و فرموده بود: این فرزندم سرور است؛ بزودی خداوند او را وسیله خوابیدن فتنه میان دو کتله بزرگ قرار می دهد.[۲۵۹]

---

[۲۵۷] - تفسیرقرطبی ج۱ ص۲۷۲

[۲۵۸] - عین همین موضوع درباره خلیفه سوم مطرح می شود که چرا با وجود اینهمه اعتراضات و نابسامانی های انجام یافته در دوره خلافتش استعفا نداد؟ چرا زمینه یک فتنه بزرگ را با کشته شدن خودش فراهم کرد؟ این که برخی ها نقل می کنند که پیشگویی پیامبر اسلام بوده است که عثمان نباید جامه‌ی خلافت را از تن بیرون کند! روایتهایی است که در دوره اموی برای توجیه رفتار عثمان بن عفان جعل شده است، درحالی که اصل دراسلام خوابانیدن فته است، چنانچه حسن بن علی چنین کاری را کرد، همینگونه خود علی بن ابی طالب در دوره سه خلیفه سکوت کرد و درپی این نبرآمد که حق از او است، باید جانشین پیامبر باشد، ادعای خلافت را بر مصالح علیای اسلام ترجیح داد؛ چرا همین کار را عثمان بن عفان هم نکرد؟ این چیزی است که نمی شود از پرسش آن عبور نکرد و نادیده گرفت. **مترجم**

[۲۵۹] - این حدیث را بخاری روایت کرده است.

حالت دوم: حاکم نه بخاطر ناتوانی و فرتوتی، بلکه بخاطر رهایی از تکالیف و مشقت حکومتداری بخواهد تا خودش را از مسئولیت نجات بدهد، یا از ترس این که مبادا مورد مؤاخذه اخروی قرار بگیرد، استعفا بدهد که دراین مورد دو نظر است: نظر اول اینست که با استعفایش برطرف شده حساب می شود، چون همانگونه که بدون موافقه خودش خلافت نمی توانست ادامه یابد، دوام آن نیز نمی تواند بدون موافقه صورت بگیرد؛ نظریه دوم اینست که برطرف نمی شود، چون ابوبکر صدیق از مسلمانان خواست تا درباره خلافت، مساله اقاله (پشیمانی) را جاری بسازند، حتی اگر خودش را عزل کند، عزل یکطرفه نمی تواند در إقاله مؤثر باشد.

اما پایان بخشیدن به ولایت حاکم از راه برطرف ساختن، آنچه که مورد اتفاق علما است، این است: حاکم تا زمانی که به مسئولیتهایش عمل کرده است، به تطبیق عدالت در میان مردم پرداخته است، توان تدبیر امور را دارد و از عهده‌ی کارهایش برآمده می تواند، برطرف نمی شود و برطرف کردنش جواز ندارد و کسی نمی تواند برعلیه او اقدام کند، بلکه از مواردی است که اسلام از آن برحذر داشته است.

همینگونه خطای اندک نمی تواند مجوز عزل حاکم را صادر کند، چون کمال فقط از آن خداوند متعال است و معصوم کسی است که خداوند اورا به عصمت قبول کرده است و هر فرزند آدم خطاکار است، بهترین خطاکار کسی است که از خطایش رجوع کند. دراین مقام مسائل بزرگی هستند که تاثیر مستقیم بر زندگی دنیوی و اخروی مسلمانان می گذارد، از جمله آن مواردی که درصورت ارتکاب آن، می طلبد تا حاکم برطرف شود، برخی از آنها مورد اتفاق علما است و برخی

دیگر محل اختلاف است که دراین مقام عوامل و نظریات هرکدام را مطرح خواهم ساخت.

۱- کفر و ارتداد حاکم بعد از اسلام آوردن: هرگاه حاکم مرتکب جرم بزرگی شود که منجر به کفر و ارتداد او از دین شود، ولایتش بر مسلمانان سلب و از مقام حاکمیت برطرف می شود.

از جناده بن ابی امامیهٔ نقل است که فرمود: نزد عُباده بن صامت رفتیم که مریض بود، برایش گفتیم: خداوند تورا حفظ کند، به ما حدیثی را بگو که از رسول خدا شنیده باشی و خداوند تو را با آن سود برساند، عُباده گفت: رسول خدا ما را فرا خواند تا با ایشان بیعت کنیم و ما به سمع و طاعت درحالت سختی و آسایش، توانگری و نا توانی، مضیقه و فراخی بیعت کردیم و این که درباره مساله با اهلش نزاع نکنیم، مگراین که کفر صریحی را ببینیم تا در نزد خداوند بُرهانی باشد که دلیل مخالفت را توجیه کند.[۲۶۰]

خطابی گفته است: این که پیامبر فرمودند: «مگراین که کفرصریح را ببینید...» کفری باشد که قابل تأویل و تفسیر نباشد، درچنین حالتی جنگ با حاکم جواز دارد و اگر احتمال تأویل در آن وجود داشت، جنگ جواز ندارد و این معنای همان سخن است که فرمود: « تا در نزد خداوند برهانی باشد که دلیل مخالفت را توجیه کند» هدف آن نص آیه و یا نقل توقیفی است که احتمال تاویل در آن نباشد.

حافظ ابن حجر گفته است: درباره این که کفر حاکم موجب برطرفی او می شود، اجماع وجود دارد، پس هر مسلمان مکلف است تا برعلیه حاکم کافر اقدام

---

[۲۶۰] - بخاری روایت کرده است.

نماید، هرکسی که غلبه پیدا کرد، پاداش از او است و کسی که مماشات کند، گناهش بر او است؛ کسی که ناتوان بود، بر او لازم است تا از آن سرزمین هجرت کند.[۲۶۱]

۲-فسق: درباره عزل حاکم فاسق اختلاف است، جمهور به این نظر هستند که فسق به تنهایی موجب عزل شده نمی تواند، شخص به حاکمیتش باقی میماند، درشرایطی که برطرف ساختن او موجب فتنه نشود، عزلش مستحب است.

نووی در شرح مسلم گفته است: جمهور اهل سنت، از فقها، محدثین و متکلمین به این نظر هستند که ظلم، فسق و تعطیل حقوق موجب برطرفی نمی شود و مبارزه برعلیه حاکم جواز ندارد، درچنین حالاتی واجب است تا از راه موعظه و ترساندن – طبق احادیث وارده – پرداخته شود.

ابن عابدین گفته است: هرگاه شخص عادل مورد تقلید قرار گرفت، پس از آن به فسق و ظلم روی آورد، برطرف نمی شود، اما درصورتی که برطرفی او موجب فتنه نشود، مستحب است که برطرف شود، درغیر آن واجب است تا از راه دعوت تلاش شود، ولی خروج برآن واجب نیست.[۲۶۲]

مساله مبارزه برعلیه حاکمان جور

برخی از علما گفته اند: مبارزه برعلیه حاکم ظالم تا زمانی که به نام اسلام منتسب است، به صورت مطلق درهیچ حالتی از احوال جواز ندارد؛ اما از بیانات محققان بر می آید که مساله به طور مطلق نیست؛ امام ابوبکر جصاص در زیر فرموده خداوند: « لاینال عهدی الظالمین»(بقره ۱۲٤) گفته است: مذهب او (امام

---

[۲۶۱] - فتح الباری ج۱۳ ص۱۲۳

[۲۶۲] - ردالمحتار باب الامامة.

ابوحنیفه) درباره قتال برعلیه ظالمین و حاکمان جور، مشهور است و از همین جهت اوزاعی گفته است: درباره هر موضوعی نظر ابوحنیفه را تحمل می کردیم، تا این که دیدگاه او به شمشیر رسید، یعنی فتوای جنگ با ستمگران را داد، آنجا بود که دیگر تحمل نکردیم؛ از جمله اقوال او این بود: اجرای قولی امر به معروف و نهی از منکر فرض است و اگر اصلاح نشد، باید با شمشیر اقدام شود... داستان امام ابوحنیفه در مساله زید بن علی مشهور است که زید را حمایت مالی کرد و مردم را به شکل مخفیانه فتوا داد که حمایت از زید و جنگ به حمایت از او واجب است؛ همینگونه دیدگاه امام ابوحنیفه در باره محمد و ابراهیم فرزندان عبدالله بن حسن واضح است.[۲۶۳]

موضوعی را که جصاص درباره زید بن علی به آن اشاره کرده است، نویسندگان تاریخ از عبدالله بن مالک بن سلیمان نقل کرده اند که گفت: زید به امام ابوحنیفه پیام فرستاد تا با او بیعت کند، امام به جواب گفت: اگر نمی دانستم که مردم او را همچون پدرش نا امید نمی سازند، حتما درکنارش می جنگیدم، چون او امام برحق است، اما او را حمایت مالی می کنم، به زید ده هزار درهم فرستاد و برای فرستاده(نماینده زید) گفت: عذر من را برایش برسان. در روایت دیگر آمده است: عذر مرا بخاطر مریضی که برایم پیش شده است، پیش کن، اما برای مردم هیچگونه ممانعتی وجود ندارد. درباره مبارزه مسلحانه زید از امام پرسیده شد، به جواب گفت: همچون جنگ بدر است؛ برای امام گفته شد: پس چرا خودت تخلف کردی؟ فرمود: مرا اماناتی مانع شده است که به ابن ابی لیلی

---

[۲۶۳] – احکام القرآن از جصاص ج۱ ص۸۵

پیشکش کردم، اما نپذیرفت؛ ترسیدم که به مرگ جاهلیت بمیرم، هرزمانی که از مبارزه مسلحانه زید در محضر امام ابوحنیفه یاد می شد، او اشک می ریخت.[۲۶۴]

اما داستان محمد و برادرش ابراهیم بن عبدالله، آنها برعلیه منصور به مبارزه مسلحانه بر خواستند، مَکِی در مناقب امام ابوحنیفه آورده است که مردم را به پیروی از محمد و ابراهیم تشویق و امر می کرد، از همین جهت گفته می شود که منصور امام ابوحنیفه را بخاطر همین مساله مسموم ساخت(و کشت).

انواع فسق

آنچه که از مراجعه به نصوص و سخنان فقها و محدثین دراین باره – خدا بهتر می داند- ظاهر می شود، اینست که فسق به چهار قسم است:

اول: مرتکب فسقی شود که خودش مقصر باشد، مانند زنا و شرابخواری، حکم آن اینست که به خودی خود برطرف نمی شود، اما مستحق عزل است، امت باید عزلش کنند، مگر این‌که موجب فتنه نشود. ابن عابدین گفته است: چنانچه گذشت، مستحق عزل است، اما مبارزه برعلیه او جواز ندارد، چون خونریزی را درپی دارد. سخن کسی که گفته است: مبارزه مسلحانه برعلیه حاکم ظالم جواز ندارد. حمل به نظر ابن عابدین می شود.

دوم: مرتکب فسقی شود که اثر آن به اموال دیگران سرایت کند، به این معنا که مرتکب ظلم در حق مال مردم شود، اما قابل تاویل باشد، مثلا شبیه این باشد که اموال مردم را تحت عنوان این که می خواهد در مصالح عامه استفاده کند، بزور بگیرد، درچنین حالتی (قسمی که در بیان ابن عابدین خواهد آمد) حاکم برطرف نمی شود و اطاعت از او واجب است و جنگ برعلیه او جواز ندارد.

---

[۲۶۴] – جواهر المضیة ج۱ ص۴۹۶.

سوم: مرتکب ظلم در حق اموال مردم شود، اما هیچ تاویلی نداشته باشد و شبهه‌یی برجوازش نباشد، حکم آن اینست که حتی اگر به جنگ هم بیانجامد، باید شرحاکم دفع شود، اگرمظلوم شکیبایی کند، ماجور است، این دفاع به عنوان شورش تلقی نمی شود، بلکه دفاعی است از مال، درصورتی که حاکم دست از ظلم بردارد، درآن صورت مبارزه مسلحانه باید متوقف شود.

ابن عابدین به نقل از «فتح القدیر» می گوید: هرکسی که درحقش ظلم شود و توان جنگ را داشته باشد، واجب است که از حقش دفاع کند و به مبارزه برخیزد، بر همه مسلمانان هم واجب است تا درچنین حالتی باید کمکش کنند تا حاکم از ظلم و ستمش برگردد، به خلاف زمانی که حالت مشخص نباشد، مانند این که برخی از مالیات را برمردم تحمیل کند که از ناحیه آن ضرر به مردم برسد (درچنین حالتی شورش برعلیه حاکم جواز ندارد)[۲۶۵]

حکم کسی که بخاطر دفع ظلم از خودش می جنگد، نیز همین است، آیا حمایت از مظلوم دربرابر حاکم ظالم جواز دارد؟ برداشتهای علما دراین باره مختلف است، در کتاب «فتح القدیر» آمده است که مردم مکلف به دفاع از حق مظلوم هستند تا که حاکم تن به انصاف بدهد و دست از ظلم بردارد، در کتاب «جامع الفصولین و المبتغی و السراج» آمده است که مردم نباید به حمایت از حاکم و همکارانش بپردازند؛[۲۶۶] ابن عابدین میان دو قول اینگونه توافق ایجاد

---

[۲۶۵] - رد المحتار، باب البغاة.

[۲۶۶] - اکنون باید به این موضوع پرداخت که جنگ جاری در پنجشیر، اندراب ها، بدخشان، تخار و سرپل، از مصداق چیست؟ آیا رفتار سربازان و نیروهای امنیتی طالبان با مردم محل، منصفانه است؟ مردم بیگناه را لت و کوب کردند، بیگناهان را بدون هیچگونه محاکمه ای تیرباران کردند، خانه های مردم را ویران کردند، به خانه های مردم رفتند و تحت عنوان تلاشی

کرده است که: اگر امتناع مردم از حمایت حاکم موجب می شد که او دست از ظلم بردارد، درمرحله اول مبارزه مسلحانه نشود، درغیرآن مردم مکلف هستند که مظلوم را دربرابر حاکم ظالم، حمایت کنند.[۲۶۷]

این که درچنین حالتی صبر و شکیبایی نسبت به جنگ و شورش دراولویت قرار دارد، بخاطر روایتی است که از حذیفه بن یمان نقل شده است که در آن پیامبراسلام فرمودند: «پس از من حاکمانی خواهند آمد که به هدایت من اعتنایی ندارند و به سنت من توجه نمی کنند، در میان ایشان برخی از مردمانی هستند که

به عزت و شرافت مردم دست اندازی کردند و لباس های زنان را تلاشی نمودند؛ مردم را به صورت دسته جمعی زندانی ساختند و بدون هیچگونه تفکیکی همه را مورد ضرب و شتم قرار دادند؛ به زبان مردم توهین کردند، بزرگان اقوام را تحقیر نمودند، بر سر قبر شهید احمدشاه مسعود رقصیدند، زبان مردم را از لوحه های دانشگاه ها حذف کردند، خانه های مردم تاجیک تبار و اوزبیک تبار را در ولسوالی خان‌آباد کندز بزور گرفتند و به قوم پشتون سپردند و ده ها مورد دیگری که از مصادیق ظلم آشکار بر مردم غیر پشتون تلقی می شود، انجام دادند و مرتکب شدند، اما به هیچ کسی خودرا پاسخگو نمی دانند؛ اگر جنگ این مردم برعلیه نظام طالبان از مصادیق مبارزه برعلیه حاکم ظالم نیست پس چیست؟ اینهایی که می جنگند، نه حکم خدا را زیر پا گذاشته اند و نه از عدالت می هراسند، این مردم از حق خودشان، از زبان شان، از هویت تاریخی شان، از حضورشان در دولت دفاع می کنند؛ آنهایی که دیروز به عنوان بزرگان اقوام در دولت شریک بودند، رفتند، این مردم بخاطر حضور آنها در حکومت مبارزه نمی کنند، بلکه بخاطر تامین عدالت و مشارکت در حکومتداری و بدست آوردن عزت و شرافت انسانی مبارزه می کنند؛ این مبارزه از مصادیق مبارزه برعلیه حاکم ظالم است که همه مردم مکلف به حمایت از آن هستند، تا زمانی که طالبان هویت تمامی اقوام را به رسمیت نشناخته اند، به بزرگان تمامی اقوام احترام نکرده اند، به عزت، وقار و شرافت اقوام تن نداده اند، مبارزه اقوام غیر پشتون یک مبارزه برحق و از مصادیق مبارزه برعلیه حاکم ظالم تلقی می شود و طبق فرموده جناب شیخ عبدالحکیم حقانی شرعا چنین مبارزه ای جهاد است. **مترجم**

[۲۶۷] - ردالمحتار، باب البغاة.

ظاهرشان انسان و قلب شان، قلب شیطان است». حذیفه گفت: گفتم اگر در زمان اینگونه حاکمان باشم، چه باید کنم؟ پیامبر فرمود: «حتی اگر مال‌ات را بگیرد و بر پشتت تازیانه بزند، بازهم در مقابلش کاری نکن، بشنو و اطاعت کن».[۲۶۸]

دراین حدیث شورش دربرابر حاکم منع شده است، اما جواز جنگ بخاطر ظلم در حدیث دیگری آمده است که دفاع از جان و مال را مباح قرار می دهد، ولی از آنجایی که جنگ بخاطر دفاع از حق، شباهت با شورش را دارد، ترک آن اولی است.

چهارم: مرتکب فسقی شود که به دیانت مردم تسری بیابد و درشرایط اکراه قراردهد تا به معاصی روی بیاورند، حکم آن، حکم اکراهی را دارد که درمحلش (درکتابهای فقه) بیان شده است، برخی از این موارد حکم کفر را به خود می گیرند، این زمانی است که حاکم به ترویج مظاهر کفر و اقامه شعائر آن، تحکیم قوانین آن و سبک شمردن احکام دین بپردازد و یا از صدور حکم طبق شعائر

---

[۲۶۸] - این حدیث را مسلم روایت کرده است.(**تبصره مترجم:** روایت مذکور دلالت صریح به ظالم و ستمگر بودن حاکمیت موجودی دارد که رئیس دادگاه عالی/ ستره محکمه آن جناب شیخ حقانی است؛ سربازان و فرماندهان طالبان با تازیانه بر پشت مردم می کوبند؛ اموال مردم را بزور می گیرند، مخالفان شان را بدون محاکمه تیرباران می کنند؛ بالای مردم بزور خواسته هایشان را می قبولانند؛ زبان و هویت یک قوم را بر تمامی اقوام تحمیل می کنند؛ اما بازهم جناب شیخ حقانی از حدیث سخن می گوید و خودش در راس دستگاهی قرار دارد که دم از عدالت می زند! کدام عدالت؟ اگر اندکی فرصت دارد، به گزارشهای نهادهای مستقل حقوق بشری و گزارشگران بی طرف سری بزند و ببیند که سربازان و قومندانان طالبان چه رفتارهای ظالمانه‌ای را درحال مرتکب شدن هستند تا بداند که نشانه های حکومت ظالمانه نه تنها در لای کتابها و تعاریف واقع شده است، بلکه عملا در حکومتی جریان دارد که رهبری آن را امیرالمؤمنین شیخ هبت الله آخندزاده و دادگاه عالی آن را شیخ عبدالحکیم حقانی به عهد دارند. **مترجم**

الهی درحالی امتناع بورزد که قدرت تطبیق آن را دارد، اما بازهم قوانین غیرالهی را نسبت به قوانین الهی ترجیح بدهد؛ یا چنان انتظار می رفت که حاکم(ظالم) جانشین خودش را یک آدم نیک سرشتی معرفی بدارد، کسی که واجد شرایط حاکم(شرعی) باشد، اما دیده شد که حاکم (ظالم) جانشین خودش را کسی انتخاب کرده است که یا بدتر از خودش می باشد و یا موجب استیلای کفر بر مسلمانان می شود؛ در هردوحالت مبارزه مسلحانه برعلیه حاکم جواز ندارد.[۲۶۹]

نووی در حدیث صحیح مسلم گفته است: (از رسول خدا پرسیدند:) آیا در برابرش به مبارزه مسلحانه برنخیزیم؟ فرمودند: «نخیر! تا زمانی که حاکم نماز می خواند»(جواز ندارد) دراین روایت همان موضوعی نهفته است که (ما) درگذشته (مدعی شده بودیم) و آن این که خروج بر حاکمان به مجرد ظلم و فسق جواز ندارد، مگراین که چیزهایی را از قواعد اسلام تغییر بدهند. والله اعلم.[۲۷۰]

۳-نقصان در تصرف: یکی از اسبابی که باعث برطرف شدن حاکم می شود، ناقص شدن تصرف او است، شرایط طوری پیش بیاید که تصرفات حاکم را یا مقید بسازد و یا هم باطل نماید، علما این بخش را به دو قسم تقسیم کرده اند:

حجر و قسر

---

[۲۶۹] - تمامی موضوعات فوق را که شیخ حقانی در شماره چهارم بیان کرده است، چیزی است که حتی بر مبنای تعریف خود طالبان، درباره دوره جمهوریت قابل اطلاق بود، حالا ایشان باید پاسخ این را بدهند که براساس کدام مجوز شرعی برعلیه نظام جمهوری اسلامی افغانستان جنگیدند، درحالی که خود شیخ حقانی تصریح می کند که برعلیه چنان حاکمی، جنگ جواز ندارد؛ اگرجنگ جواز نداشت، چگونه خودشما فتوا دادید و فرزندان مردم را تحت عنوان دین و اسلام به کشتن دادید؟ دلیل آن جز قدرت طلبی چیز دیگری بوده می تواند؟ **مترجم**

[۲۷۰] - امداد التفاوی از مولانا اشرف علی تهانوی ج۵ ص۱۲۴-۱۳۵.

حجر: کسی از اطرافیان حاکم بر او چنان تسلط پیدا کند که در تنفیذ امور دولتداری بدون تظاهر به معصیت و مشقت آشکار، به صورت استبدادی عمل نماید، این امر موجب خدشه دار شدن صحت ولایت خلیفه نمی شود، اما درباره رفتار کسی که بر او مسلط شده است و دخالت می کند، دیده شود که براساس اصول شرعی و مقتضای عدالت جاری است یا خیر؟ درصورتی که طبق احکام شرع باشد، تایید می شود تا امور مردم دچار سکتگی و نا بسامانی نشود.

اگر رفتارش خارج از حکم دین و مقتضای عدالت باشد، تاییدش جواز ندارد و لازم است تا دستش از حکومت قطع و دورساخته شود.[۲۷۱]

اما برطرفی حاکم از راه زور دارای دو صورت است:

صورت اول: درصورتی که شخص واجد شرایط توسط دشمن – خواه کفار باشد و یا مسلمانان باغی- اسیر شود، طوری که خودش را از دست دشمن رها ساخته نتواند، این امر موجب می شود تا به مسئولیتهای خودش رسیدگی نتواند و بخاطر ناتوانی از رسیدگی به مسئولیتهای مسلمین، اسارت او مانع بیعت می شود و مسلمانان صلاحیت دارند تا کس دیگری را که قدرت و لیاقت حاکمیت را داشته باشد، انتخاب کنند، اگر بعد از بیعت به اسارت در می آید، تمامی مسلمانان مکلف هستند تا حاکم مشروع را از قید رها سازند و به کمکش بشتابند، تا زمانی که امیدی برای رهائیش – خواه از طریق پرداختن پول و یا جنگ- باشد، حاکمیتش مشروعیت دارد، اگر از رهایی حاکم مایوس شدند، درصورتی که درقید مشرکین اسیر باشد، امیدی برای رهائیش نیست و صاحبان صلاحیت برای انتخاب خلیفه، کس دیگری را انتخاب می کنند و با او بیعت می

---

[۲۷۱] - احکام السلطانیة از ابویعلی ص۲۲.

نمایند و اگر در اختیار مسلمانانی باشد که بغاوت کرده اند، امید رهایی حاکم می رود و او بر حاکمیتش باقی است، کس دیگری بجای او نمی تواند انتخاب شود؛ اگر درحالت هرج و مرج قرار داشتند، حاکمی که در اسارت (مشرکین) قرارگرفته است، نظر او به عنوان حاکم، قابل پیروی است، چون بیعت به او الزام آور است و واجب است تا از او پیروی شود، درچنین شرایطی صاحب‌نظران – اگرچه شایسته جانشینی همانها هستند، اما با آن هم اگر کسی نخواست و یا نخواستند تا جانشین شود- مکلف هستند تا به نمایندگی از حاکم نظارت نمایند و اگر محبوس خودش استعفا داد و یا فوت کرد، درصورتی که کسی را به عنوان نایب انتخاب کرده باشند، شخص نمی تواند به عنوان حاکم سمت رسمیت پیدا کند، چون هدف اصلی نیابت از حاکم محبوس بود که با فوت و یا استعفای او، نیابت نیز ساقط می شود.

اگر اهل بغاوت برای خودشان حاکمی را تعیین کردند و به او بیعت نمودند و تن به اطاعتش دادند، در آن صورت امیدی برای رهایی حاکمی که در نزد آنها محبوس است، نمی باشد، چون آنها منطقه‌ای را در اختیار دارند که به تنهایی درآنجا حکمروایی می کنند و از جماعت خارج شده اند و با خروج شان از اطاعت حاکم مشروع نیز بیرون شده اند، در چنین شرایطی برای اهل عدل و نصرت راهی جز اختیار حاکم جدیدی که بتواند از عهده‌ی مسئولیت بربیاید، نمی ماند، اگر حاکم محبوس از قید رها شد، دوباره به قدرت برگشته نمی تواند، چون دیگر دارای منصب حکومت نیست.[۲۷۲]

---

[۲۷۲] - احکام السلطانیۀ ص۲۳

صورت دوم: برعلیه دستگاه حاکم کسی قیام کند و از راه زور قدرت را در دست بگیرد، چنانچه گذشت، این یکی از راه های برپایی حاکمیت است، درصورتی که شخص غلبه می کند و بر قدرت مسلط می شود و حاکم اولی را به زیر می کشد و تدبیر امور را بدست می گیرد، حاکم اولی معزول می گردد و حاکمیت نو بر مبنای ضرورت، مشروعیت پیدا می کند تا مبادا هرج و مرج اتفاق نیفتد و فساد گسترش نیابد.

درحاکمیت مساله مصلحت دارای اهمیت است، چون فساد در أمر حکومتداری منجر به فروپاشی بزرگ می شود، از همین جهت شاطبی گفته است: برای یحیی بن یحیی گفت: آیا بیعت بزور می شود؟ گفت: نخیر! از میان جمع یکی گفت: حتی اگر حاکمان ظالم باشند؟ گفت: ابن عمر با عبدالملک بن مروان بیعت کرد درحالی که او بیعت را با شمشیر گرفته بود. فرمود: عمری نزد امام مالک آمد و برایش گفت: ای اباعبدالله، اهل حرمین با من بیعت کرد و تو شخصیت ابوجعفر را می دانی، دراین باره چه می گویی؟ مالک برایش گفت: آیا می دانی که چه کسی مانع عمربن عبدالعزیز شد تا مرد نیکی را به عنوان ولیعهد توظیف نکند؟ عمری گفت: نخیر، نمی دانم؛ مالک گفت: اما من می دانم؛ بیعت بعد از عمر به یزید بود و عمر از این ترسید که مبادا مرد نیکی را بجای خودش تعیین کند که هماوردی با یزید را نتواند و فساد شیوع یابد؛ نظر عمری هم بر رای مالک یکی شد و صادر گردید.[۲۷۳]

---

[۲۷۳] - الاعتصام ج۲ ص۱۵۳.

٤-عدم صلاحیت: عدم صلاحیت یا ناشی از نقص حواس است و یا نقص اعضا است؛ درباره اولی ماوردی گفته است: نقص حواس به سه دسته تقسیم می شود:

برخی از آن مانع حاکمیت است؛ برخی مانع حاکمیت نیست و برخی مورد اختلاف است.

اما آن قسمی که مانع حاکمیت می شود، دو مورد است:

اول: زوال عقل است.

دوم: نابینایی است.

زوال عقل دو قسم است:

یکی زوال به صورت عارضی است که امیدی برای برگشت دوباره می رود، مانند بیهوشی که این نوع، مانع انعقاد حاکمیت شده نمی تواند و از آن خارج نمی شود، چون نابینایی عارضی است و بزودی رفع می شود و زود زائل می گردد، چنانچه که رسول خدا در جریان مریضی شان به بیهوشی رفته بودند.

دوم زوال دائمی است که امیدی برای بهبودش نیست، مانند جنون و دیوانگی که به دو قسم است:

اول: به صورت پیوسته و دائمی است که امیدی برای بهبودش نمی باشد، این حالت مانع انعقاد حکومت و دوام آن می شود، هرگاه چنین چیزی پیش بیاید، پس از حادث شدنش حاکمیت باطل می شود.

دوم: به صورت مقطعی است که امیدی به برگشت به حالت اولی وجود دارد، درچنین شرایطی مهلت داده می شود، اگر زمان بیهوشی بیشتر از زمان هشیاری بود، مانند بیهوش دائمی تلقی می شود و حاکمیتش از بین می رود، درصورتی که زمان هشیاری بیشتر از زمان بیهوشی بود، از قرارگرفتن به مقام حاکمیت

ممانعت می شود، اما درحالتی که رسما قدرت را در دست داشته باشد و این حالت پیش بیاید، درباره آن اختلاف وجود دارد: برخی گفته اند که از دوامش جلوگیری می شود، چون در انجام کار خلل پیش می آید و برخی دیگر گفته اند که از دوامش جلوگیری نمی شود، چون در اوایل تصدی منصب حاکمیت دارای سلامت کامل بود و در زمان خروج از مقام، دارای نقص کامل است.

اما نابینایی، مانع به قدرت رسیدن و دوام حاکمیت است، هرگاه در جریان حکومت پیش بیاید، حاکمیت باطل می شود، وقتی با پیش آمدن نا بینایی، ولایت قاضی باطل می شود و از شهادتش جلوگیری می شود، به طریق اولی صحت حاکمیتش باطل است؛ اما درباره کسانی که دید شب شان مشکل دارد و شب‌کور هستند، این صفت ممانعت برای تصدی و دوام حاکمیت ایجاد نمی کند، چون این یک عارضه است و امیدی سلامتی برده می شود.

اما ضعیف بودن بینایی، اگر افراد و اشخاص را می توانست که بشناسد، ممانعت از تصدی حکومت نمی شود، اگر افراد را درک می کرد ولی نمی شناخت، از تصدی و دوام حکومتداری منع می شود.[۲۷٤]

---

[۲۷۴] - تمامی این مباحث ناظر به وضعیتی است که جناب شیخ حقانی و تیم حاکم می خواهند برمردم افغانستان تحمیل کنند، وضعیتی که زندگی مردم را بشدت تحت تاثیر قرارداده است؛ یک نفر در راس قراردارد، او هرچه دلش خواست انجام می دهد، هیچ کسی نیست که بپرسد «بالای چشم جناب امیرالمؤمنین» ابرو است؛ نه قوه‌ی مجریه وجود دارد، نه قضائیه‌ای و نه مقننه‌ای، همه در دست یک شخص محصور شده است و او هرگونه که دلش بخواهد حکومت می کند و حکم صادر می نماید و یک کشور را با تمامی ساکنانش دراختیار خود گرفته است و با قائل شدنِ جایگاه مقدسی برای خودش تحت عنوان « سایه خدا در زمین» به کسی اجازه نمی دهد تا حداقل نقد مشروع و قانونی نماید، به همین دلیل است که حیات و بقای یک فرد بسیار مهم می شود که روی کری و کوری و لنگی و لاشی او باید صدها صفحه بنویسند و

قسم دوم از اقسام حواسی که نبودش تاثیری در تصدی و دوام حاکمیت ندارد

این قسم به دو دسته تقسیم می شود:

یکی شکستگی بینی است که نتواند بوی را استشمام کند.

دوم از بین رفتن ذائقه است که بین غذا نتواند تفکیک قائل شود؛ هیچکدام از دو کمبودی فوق نمی تواند مانع انعقاد و دوام حاکمیت شود.[۲۷۵]

فرضیه های مختلفی را طرح کنند و برایش پاسخی بیابند، اما در یک نظام مبتنی بر دمکراسی و تقسیم قدرت، هیچوقت نظام کسل نمی شود، یک نفر ده ها ملیون ساکن یک مملکت را به گروگان گرفته نمی تواند، هرکس صلاحیت خودش را دارد، هرفرد جامعه نقش مؤثری در چگونگی شکل گیری نظام و رهبری مملکتش ایفا می کند، مریضی و کسلی و کری و کوری رئیس مملکت هیچ تاثیری بالای روند جاری مملکت نمی گذارد و طبق قانون درنهایت پس از دوماه فرد دیگری جانشین حاکم اولی می شود، اینگونه نیست که یک فرد تا دم مرگ و از سرِ تخت و تابوت هم که شده است، برمردم حکومت کند. تفاوت امارت با انتخابات و سهیم ساختن مردم در تعیین حاکم شان، درهر قدم و اقدامی قابل مشاهده و درک است. **مترجم**

[۲۷۵] - قطعا اظهار نظر شیخ دراین موارد مبتنی برنگاه سنتی و تاریخی به قضیه است، نه امروزی و عقلانی، چون کسی که حس بویایی و چشایی‌اش از بین برود، قطعا ناشی از اختلالاتی است که باید یک پزشک و طبیب حاذق نظر بدهد نه شیخ عبدالحکیم حقانی، نه در تخصص ایشان است و نه در توان شان که بتوانند این را تشخیص بدهند، اگر ناشی از اختلالات عصبی باشد، بدون شک تاثیری بالای تصمیم گیری حاکم می گذارد، همین که سالیان سال است، شهرهای افغانستان مالامال از گند و زباله شده است، شاید یک دلیلش (به بیان طنزی) ناشی از بی احساسی حاکمان باشد!! چگونه امکان دارد که شخص دو حس از حواس پنجگانه خودرا از دست بدهد و بعد ده ها ملیون جمعیت را رهبری کند؟ مگر درمیان آن مملکت یک آدم هشیار و سالم دیگری پیدا نمی شود؟ قطعا که پیدا می شود، اما شیخ حقانی و همفکرانش در بند این هستند که با شخصی بیعت کرده اند و این بیعت شان باید محفوظ بماند، اما دمکراسی و مردم سالاری می گوید که هدف اصلی مصلحت مردم و خدمتگزاری است، هرآنچه که کمترین خللی را وارد می سازد، لازم است تا جلوش گرفته شود، بنابراین نیاز است تا قرائت

قسم سوم آنعده حواسی که فقدان شان محل اختلاف است

کری و گنگی است که مانع انعقاد حاکمیت می شود، چون این دوصفت از صفات کمال است و با از بین رفتن شان، کمال از بین می رود؛ درباره این که آیا پس از تصدی خلافت و ظهور آن صفات موجب خروج ازامامت می شود یا خیر؟ گروهی گفته اند: حاکمیت از بین می رود چون به صورت مستقیم بالای عمل تاثیر منفی می گذارد. برخی دیگر گفته اند: حاکمیت از دستش نمی رود چون «اشاره» جانشین هردو می شود، حاکمیت جز با فقدان صلاحیت کامل نمی تواند از بین برود؛ برخی دیگر گفته اند: اگر توان کتابت را به صورت احسن داشته باشد، حاکمیتش ثابت میماند و اگر نداشته باشد، حاکمیتش زائل می شود، چون کتابت قابل فهم است و اشاره موهوم است، دیدگاه اول در نزد مذاهب صحیح‌تر است.

درصورتی که لکنت زبان داشته باشد و شنوائیش سنگین باشد، درحالی که صدا را به درستی درک نماید، درچنین حالتی حاکمیتش زائل نمی شود، درصورتی که قبل از تصدی حاکمیت به وجود آمده باشد، درباره آن اختلاف وجود دارد، برخی گفته اند که ممانعت می شود، اخلال در این دو صفت، موجب اخلال در شرایط کمال می شود؛ برخی دیگر گفته اند که پیامبر خدا حضرت موسی دارای لکنت زبان بود، اما لکنت مانع نبوتش نشد؛ بنابراین دیدگاه اولی عدم ممانعت است.

سیاسی طالبان همسو با واقعیتهای امروزی شود و هر تصمیمی را به متخصص آن واگذار شوند، نه که هرمفتی بجای طبیب بنشیند و فتوایی را بدهد که نه در توان او است و نه هم تخصص آن را دارد. **مترجم**

اما دوم: فقدان اعضا است که به چهار قسم است:

یکی: آن نقصی است که مانع صحت حاکمیت و دوامش نمی شود، این مور آنعده اعضایی است که فقدانش تاثیری بر رای و عمل نمی گذارد، مانند بریده بودن آله مردانگی یا بیضه‌ها، این مورد نمی تواند مانع انعقاد و دوام حاکمیت شود؛ این دو عضو تاثیری بر نظر و اندیشه ندارند و اینگونه افراد از جمله افراد عَنِین(سست‌آله) شناخته می شوند، همینگونه قطع هردوگوش تاثیری بالای نظر و عمل نمی گذارند و صرف در زیبائی تاثیر اندکی دارند که قابل چشم پوشی است.

در کتاب «مآثرالإنافة فی معالم الخلافة» آمده است: این را در مناهج فکری و خوانش تاریخی دیده ام که شخص خَصِی اگر پیش از نُه سالگی به آن مبتلا شده باشد، صفات کودکانه اش بر او باقی میماند تا جایی که اگر خشمگین شود همچون طفل گریه می کند؛ و اگر بعد از سن هجده سالگی مبتلا شده باشد، صفات مردانگی ثابت میماند، اگر بین این دو باشد، هرکدام که نزدیک بود طبیعتش به همان سمت متمایل می شود؛ اگر شرایطش نورمال بود، همچون قطع آله تناسلی و بیضه‌ها برخورد می شود.

قسم دوم: آن مواردی که مانع انعقاد و دوام حاکمیت می شود، آن مواردی هستند که مانع عمل می شوند مانند قطع دست و یا مانع ایستادن و بلند شدن می شود مانند قطع هردوپا که درچنین وضعیتی نه انعقاد حاکمیت درست است و نه دوامش، چون شخص توان آنچه که در حاکمیت لازم است و درعمل باید داشته باشد، ندارد.

سوم: آن مواردی که مانع انعقاد حاکمیت می شود ولی درباره دوام آن اختلاف است و آن طوری است که شخص به برخی از مکلفیتهایش بتواند رسیدگی نماید و برخی دیگر را نتواند، مانند از دست دادن یکی از دست‌ها و یا یکی از پاها که انعقاد حاکمیت در چنان شرایطی درست نیست، چون شخص از تصرف کامل عاجز است و اگر پس از تصدی منصب حاکمیت به آن مبتلا شود، درباره لغو حاکمیت فقها دو مذهب دارند:

یک مذهب براین است، همانگونه که از ابتدا باعث ممانعت می شد، پس از تصدی خلافت نیز مانع می شود.

مذهب دوم به این نظر است: اگرچه که در هنگام انعقاد ممانعت ایجاد می کند، اما به دوام آن ممانعت نمی کند، زیرا در انعقاد حاکمیت کمال سلامت معتبر است و خروج از آن نیز کمال نقص باید حاصل شود.

قسم چهارم: آنعده اعضایی است که مانع دوام حاکمیت نمی شوند، صرف در انعقاد آن در ابتدا اختلاف است؛ آنعده اعضایی هستند که در عمل تاثیر نمی گذارند ولی در زیبایی تاثیر می گذارند، مانند بریده بودن بینی، خالی بودن جای یکی از چشمان که با این صفات از حاکمیت – بعد از انعقاد – بیرون نمی شود، چون تاثیری بالای حقوق حاکمیت ندارد.

درباره این که مورد فوق از ابتدا مانع واقع شود، فقها به دو مذهب تقسیم شده اند:

یکی: مانع انعقاد شده نمی تواند، چون از شرایط معتبره نمی باشد و تاثیری در حقوق حاکمیت نمی گذارد.

دوم: مانع انعقاد حاکمیت می شود و سلامت آنها شرط معتبر درانعقاد حاکمیت است تا حاکمان ملت از هرگونه نقص و کمبودی مبرا باشند تا موجب سبک شدن هیبت شان نشود و تاثیری بالای اطاعت پذیری شان نگذارد، تمامی این موارد از جمله حقوق ملت است.[۲۷۶]

پایان حاکمیت از راه برطرفی

اما پایان ولایت حاکم و عزل آن، یا توسط شمشیر است و قیام‌های مسلحانه و یا مردم بخواهند که اعتماد خودشان را پس بگیرند:

اول: یا بخاطر ارتداد حاکم از اسلام است یا بخاطر فسق‌اش درحالی که حکم آن قبلا در بحث برطرفی گذشت.

دوم: اگر برای حاکم خللی به حالتش پیش آمد، شورای اهل حل و عقد باید به حاکم تقاضای استعفا را بدهد و اگرحالتش نورمال بود، چنین صلاحیتی را ندارند؛ چه اگر بدون کدام عیبی برای شورای اهل حل و عقد صلاحیت برطرفی حاکم داده شود، منجر به فساد می شود، چون آدمی دارای حالا متفاوت است و در هرحالی یک تصمیم می گیرد، این امر می تواند منجر به این شود که یکی را برطرف کنند و دیگری را به قدرت برسانند، برطرفی و تاییدِ زیاد موجب می شود تا هیبت و شوکت حاکمیت و حکومت از بین برود که هدف نظام از دست می رود.

---

[۲۷۶] - احکام سلطانیه ص۲۰-۲۲

راه مناسب و سالم برای برطرفی حاکم

بدان که راه درست این است که حاکم ظالم، به اهل حل و عقدی که آنها به او بیعت کرده اند، واگذار شود تا در گام اول آنها از طریق نصیحت پیش بروند و از عواقب انحرافش هشدار بدهند، برایش مهلت بدهند و تاپایان صبر کنند، شاید از ظلم و طغیانش برگردد؛ اگر ادامه داد، اهل حل و عقد مکلف اند تا از تمامی ابزار ممکنه درجهت برطرفی حاکم استفاده کنند تا مفسده‌ای بزرگتر واقع نشود، چون برطرفی حاکم از مصادیق نهی از منکر است، اما از آنجایی که منکر با منکری بدتر از خودش دفع نمی شود، از همین جهت رسول خدا دستور داده است تا درچنین حالتی شکیبایی صورت گیرد، از ابن عباس روایت است که رسول خدا فرمودند: «کسی که از حاکم‌اش متنفر باشد، باید شکیبا باشد، کسی که برعلیه حاکم به اندازه یک وجب به شورش بر می خیزد، با مرگش همچون دوره جاهلی مرده است».[۲۷۷]

---

[۲۷۷] - این روایت را بخاری نقل کرده است. (**تبصره مترجم:** آیا کسی که عقل سیاسی دارد و دارای تحلیل می باشد، به این سخن باور می کند که حاکم هرچه دلش خواست انجام بدهد و مردم باید صبر کنند!! زهی خیال باطلی که هرکس می داند، این حدیث ساخته شده‌ی دست درباریان خلافت است، مگر خلیفه‌ای از مرز حماقت هم بگذرد تا به کفر صریح اعتراف کند، وقتی که دستگاه خلافت پر از حرمسرا باشد و ده ها زن زیبارویی هم درخدمت خلیفه باشند و کنیزکان انارپستان و ستارگان چیده شده از میان هزاران کنیز درخدمت خلیفه قرار داشته باشند، چه نیازی دارد به کفر گویی و حماقتی که قدرت و شوکتش را بخاطر آن از دست بدهد؟! بعد برای هر مسلمان توجیهی هم درست می کند که شما حق تان را از خدا بخواهید!! خدایی که به هرکسی دست و چشم و گوش داده است تا از آن به نفع خود و جامعه اش استفاده کند، اما همان شخص بدون تاملی، خودش را در اختیار خلیفه و حاکمی قرار می دهد که اوهرچه می خواهد انجام می دهد و این شخص حساب و کتاب با چنان حاکمی را به روز آخرت واگذار می شود!! اگر چنین مردمی وجود داشته باشد که دارای چنان باوری باشند، چه

از عبدالله روایت است که گفت: رسول خدا فرمودند: «بزودی پس از من رفتارها و اموری را خواهید دید که آن را شما نمی پسندید»؛ یاران پرسیدند که ای رسول خدا، چه دستور می دهید؟ پیامبر فرمود: «حقوق آنها(حاکمان) را بدهید و از خداوند حق تان را بخواهید».[۲۷۸]

سالم‌تر از این آنست که پیامبر اسلام فرمودند: «اطاعت در امر نیک و معروف است»؛ مسلمانان طبق آن عمل کنند، وقتی مسلمانان از اطاعت حاکمان جور و ظلم سرپیچی کنند، حتما حاکم به حق مراجعه خواهد کرد و مجبور خواهد شد تا به تطبیق شریعت بپردازد، مثلا اگر قاضی از صدور حکمی که موافق شرع است، سرپیچی کند و سهامداران بانک‌ها از تمویل آن مبتنی بر ربای حرام بپرهیزند و عموم مردم نیز از تجارت محرمه پرهیز کنند و اموال شان را به عنوان ودیعه در بانکهای ربوی نگذارند و هر مسلمان به احکامی که مخالف شریعت باشد تن ندهد، حکومتها مجبور می شوند تا تن به لغو قوانین وضعی بدهند که درمخالفت با شریعت اسلامی قرار داد و این بهترین راه مشروعی است تا

کسی رؤیای خلافت گری و امیرالمؤمنینی را بر سر نمی پروراند؟! خلافت کن! حکومت کن! اما به کسی جوابگو نباش! بگذار به آخرت، خدا خودش حساب بگیرد و تمام! چه عجب اعتقادی است و چنین بود که امام ابوحنیفه را واداشت تا بگوید که اینگونه احادیث جعل است و دستگاه خلافت اینگونه روایات را ترویج می بخشد تا مردم را از حق طلبی مانع شود و بجای پرسشگری از حاکم، به شکر گزاری وضعیت موجود بپردازند. **مترجم)**

[۲۷۸] - این روایت را بخاری نقل کرده است.(**تبصره مترجم:** این هم از جعلیات دیگری است که درکتابهای حدیثی فراوان پیدا می شود، حاکمان درطول تاریخ با استفاده از سپر دینداری به بقای قدرت خود پرداخته اند و به مردم فرصت این را نداده اند تا میان خوب و بد حداقل مقایسه ای بکنند. **مترجم)**

حکومتها را وادار به اقامه شرع نماید[۲۷۹]، و اما آنچه را که مردم از غرب فرا گرفته اند که سرکها را بند کنند و اموال را تخریب نمایند و یا بسوزانند، در اسلام هیچگونه توجیهی برایش وجود ندارد.[۲۸۰] خداوند متعال بهتر می داند.

---

[۲۷۹] - یک چنین طرح و دیدگاهی را می گویند، پاسخ فرار از مسئولیت، به این معنا که وقتی شما جوابش را نفهمیدید، حکم به حرمت می دهید و به حرمت فتوا دادن هنر نیست، چون هرکسی می تواند آن را انجام بدهد، هنر اینست که شما حرامی را توسط دلیل حلال ثابت بسازید تا دست مردم باز شود و موانع از زندگی مردم کاسته شود، جالب است، شیخ حقانی می گوید که مردم امتناع کنند! امتناع کنند که چه شود؟ اقتصاد مسلمانان چند فیصد از اقتصاد کل دنیا را تشکیل می دهد؟ درکدام کشور مسلمان نشین، معاملات براساس دیدگاه های خاص و تاریخی اسلامی به پیش می رود؟ کدام کشور اسلامی بانکهایش اسلامی است؟ جز نام، چیز دیگری را شما نمی توانید پیدا کنید؛ تمامی معاملات بانکی براساس معاملات جهانی به پیش می رود که نه اسلامی است و نه کفری به معنای دشمن اسلام، براساس منافع کشورها رواج دارد، عربستان سعودی بیشتر از ۵۵۰ ملیارد دالر در ایالات متحده امریکا سرمایه گذاری دارد، کدامش براساس معاملات اسلامی صورت گرفته است؟ حتی یک مورد هم چنین چیزی وجود ندارد، چون امکان پذیر نیست، روند حاکم بر معاملات دراسلام دچار دو مشکل عمده است، یکی این که بسیار کهنه و فرسوده شده است، هنوزهم مانند دوره اولیه مبادله مال به مال است و دوم این که زیر آباری از متون و روایاتی خمیده است که بیرون کشیدن آن هزار سپر می خواهد تا از تکفیر ملاهای جهان اسلام کسی نجات پیدا کند و تازه پس از اینهمه تلاش، زمینه برای تطبیق آن وجود ندارد، چون یک روند معیاری و ساده سازی شده درجهان حاکم است، شما هرچه بخواهید، جهان به سمتی می رود که سودآور باشد، بنابراین چیزی به نام اقتصاد اسلامی یک خیال تاریخی و مؤمنانه ایست که نه اجزای قابل اعتمادی دارد و نه بستری برای عمل درآن دیده می شود. **مترجم**

[۲۸۰] - جناب شیخ حقانی بسیار واضح نظر خودش را درباره تظاهرات، اعتصاب ها مطرح می سازد و با این بیان خود آب سردی روی دستان کسانی می ریزد که درخیال تغییر بودند و مبارزات مدنی را معیار می دانستند و می خواستند که از راه مسالمت آمیز طالبان را پاسخگو قرار بدهند؛ تظاهرات از نظر طالبان یک امر ممنوع و خلاف است و از نمادهای غرب شناخته

تقاضای امارت

هیچ مسلمان عاقلی نباید درپی طلب امارت و تلاش برای بدست آوردنش باشد، چون شارع حکیم از فرجام آن گفته است، رسول خدا فرموده اند: «بزودی شما درپی بدست آوردن امارت خواهید شد، اما دیری نرسد که در روز قیامت پشیمان شوید، چه خوش است این دنیا و چه بد است فرجام زندگی».[۲۸۱]

در سخن پیامبر اسلام آمده است که: «دیری نرسد که در روز قیامت پشیمان خواهید شد». اشاره به این دارد که متقاضی آن بزودی پشیمان می شود و همین

می شود! نماد شرق را توضیح می دهد که مردم انجام ندهند، همین کافی است، آنهم درصورتی که حاکم به چنان ظلم و تعدیی روی بیاورد! **مترجم**

[۲۸۱] - این روایت را بخاری نقل کرده است. شماره ۷۱۴۸(**تبصره مترجم:** سخنان شیخ عبدالحکیم حقانی را کسانی که آشنایی با امارت اسلامی طالبان ندارند و رفتارشان را نمی شناسند، اگر بخوانند برایشان جذاب و هیجان انگیز است، اما زمانی که کارنامه امارت اسلامی را مطالعه نمایند، می دانند که بخاطر به قدرت رسیدن، چقدر انتحاری به مراکز خدمات عامه فرستاده اند؟ چقدر کارمند بی گناه دولتی را صرف بخاطری که در دولت کار می کرده اند، کشته اند؟ به چه تعداد افراد را بخاطر کار در نیروهای مسلح کشور به قتل رسانیده اند؟ این که چرا پس از تصرف کابل آماده برای گفتگو و صلح با سائر اقوام نیستند؟ اگر تمامی اینها بخاطر قدرت طلبی اگر نبود، بخاطر چه بود؟ اگر بخاطر اسلام بود، خودشما می گویید که اسلام تاکید می کند که درپی قدرت نباشید؛ حالا که فرض کنید بخاطر اسلام جنگیدید و قدرت را دراختیار گرفتید، اگر قدرت طلبی نیست، چرا به کسان دیگری نمی دهید که حکومت کنند؟ به همانهایی بدهید که نه درحکومت گذشته حضور داشته اند و نه دست شان درخیانت دخیل بوده است، اما برای پیشرفت و ترقی کشورشان تلاش می ورزند، درعوض همه را به قبضه خود گرفته اید و نفس کشیدن را هم اجازه نمی دهید و هردقیقه انتظار دارید که مردم شکرگزار وضعیت جاری باشند!! شما یکبار ثابت بسازید که مطابق همین روایتی که خودتان نقل کرده اید، عمل کرده اید و یا عمل می کنید! تامردم به سخنان شما باور کنند. **مترجم)**

درخواستش باعث می شود که اگر عدالت نتواند، طبق آن در آخرت مجازات شود.

علامه عینی گفته است: «بزودی طلب امارت موجب ندامت در قیامت می شود»؛ به این معنا، درصورتی ندامت دارد که شخص طبق آنچه که لازم است، عمل نکند؛ درباره این فرموده پیامبر: «چه خوش است این دنیا و چه بد است فرجام زندگی». کرمانی گفته است: چون در طلب قدرت و زندگی دنیایی مال و جاه و لذتهای حسی و وهمی فراوان اند، اما پایانش که مرگ و عزل و مطالبات آخرتی است، ناگوار است. داودی گفته است: در اوایل حساب ندارد و اواخر حساب دارد که موجب هلاک شخص می شود.[۲۸۲]

پیامبر اسلام فرمودند: «ای عبدالرحمن بن سمره! درپی امارت نباش که اگر بنابر تقاضای خودت برایت سپرده شد، خودت مسئول خود می شوی و اگر بدون تقاضا برایت مسئولیت سپرده شد، مورد یاری خداوند قرار می گیری».[۲۸۳]

از ابوهریره روایت است که عمربن خطاب اورا بخاطر گماشتن به وظیفه‌ای فراخواند، تا با او کار کند، عمر برایش گفت: از این که کارکنی خوش نیستی درحالی که بهتر از تو می خواست تا کار کند؟ ابوهریره پرسید که چه کسی؟ عمر گفت: یوسف بن یعقوب علیه السلام؛ ابوهریره گفت: یوسف خودش پیامبر است و فرزند پیامبر است، اما من ابوهریره فرزند امیه هستم، از سه و دو می ترسم، عمر گفت: چرا این پنج را نگفتی؟ گفت: می ترسم از این که بدون دانش

---

[۲۸۲] - عمدة القاری ج۲۴ ص۲۲۷

[۲۸۳] - این حدیث را بخاری روایت کرده است؛ شماره ۶۶۲۲.

فتوا بدهم و بدون درایت حکم کنم، از پشت سر زده شوم، دارائیم برده شود و آبرویم ریختانده شود.[۲۸٤]

پینشهاد امارت

درصورتی که حکومت و یا قضا برایش پیشکش شود، آیا بپذیرد یا خیر؟

دراین باره پنج حکم نقل شده است:

حکم به وجوب: برای کسی که واجد شرایط است و غیر از او شخص دیگری وجود ندارد، پذیرفتنش واجب است.

حکم به استحباب: هرگاه افراد واجد شرایط زیاد باشند ولی از میان اینهمه واجدین شرایط، یک فرد اصلح باشد، برای او پذیرفتنش مستحب است.

حکم به اختیار: اگر واجدین شرایط همه یکسان باشند و افراد زیادی وجود داشته باشد که بتواند از عهده ی آن برآید، دراین حالت اختیار دارد که می پذیرد و یا رد می کند.

حکم به کراهت: کسی که صلاحیت قضاوت را دارد ولی تصدی مقام امارت، اصلح نیست، برای او مکروه است.

حکم به حرمت: شخص خودش بداند که توانایی تامین عدالت و انصاف را ندارد، چون خود شخص بهتر از هرکسی می تواند تشخیص بدهد که چنان توانمندی را دارد یا خیر؟ چون دیگران نمی توانند درباره او به درستی قضاوت

---

[۲۸۴] - ابونعیم در الحلیة روایت کرده است.

کنند، درصورتی که به این تشخیص برسد که او توانمندی پیشبردن این منصب را نداردپذیرفتن مسئولیت بروی حرام است.[۲۸۵]

---

[۲۸۵] - الهندیة ج۳ ص۳۰۶.(**تبصره مترجم:** این سخن ناظر به وضعیتی است که اخلاق محوری در جهان حاکم باشد، امروزه همه می گویند که پذیرفتن مقام ریاست حکومت، بر آنها واجب است! این سخن نمی تواند یک اصل کار ساز برای تشخیص واجد شرایط حکومتداری باشد، حتی در همان زمان پیامبراسلام هم چنین چیزی نبود چه رسد به جهان مدرن، اگر این بیان ساحه‌ی عمل می داشت، کسی نواسه پیامبر را به شهادت نمی رساند، یا شخصی مانند یزید بن معاویه به خلافت نمی رسید؛ یا عثمان بن عفان هنگامی که مردم تقاضا کردند تا از خلافت استعفا بدهد، استعفا می داد، هزاران مورد دیگری وجود دارند که نشان میدهند، اخلاق در میدان سیاست، فرصت بازی اندک دارد، مگر زمانی که پیکر رسول خدا درخانه اش خوابیده بود، خلیفه را بدون مشوره با علی بن ابی طالب تعیین نکردند؟ چرا با علی مشوره نکردند؟ همینگونه موارد بسیاری وجود دارد که نشان میدهد، بحث اخلاق و وجدان فردی نمی تواند معیار حکم باشد، به همین دلیل برای تصدی مقام حکومت، شرایطی را وضع کردند که قطعا بهتر و پذیرفتنی تر است، همین که شخص دارای شایستگی و لیاقت بود و شرایط را به صورت کامل داشت، بهتر است بجای وجدان و اخلاقیات به رقابت برود و از میان رقیبان اگر مردم به او رای دادند و بیشترین امتیاز را گرفت، برای مدت معدودی حکومت کند و هرگاه مردم متوجه شدند که انتخاب شان اشتباه بوده است، روشهای قانونی وجود دارد که شخص را دوباره برطرف نمایند و قدرت را به کسی بسپارند که او توانایی پیش برد امور را داشته باشد؛ طرح اینگونه مباحث درجهان موجود جز ضایع ساختن زمان چیز دیگری بوده نمی تواند، تا چه زمانی مردم انتظار بکشند تا فرد نالایقی خودش قانع شود که حکومت کرده نمی تواند و او چنان باوجدان باشد که خودش تشخیص بدهد که (درعین تناقض بی لیاقتی و با وجدانی) به حکومت ادامه ندهند و استعفا کند تا شخص دیگری را ده نفر باز برای یک عمر انتخاب کنند و برای یک عمر دیگر این چرخه تکرار شود... پذیرفتن چنین چیزی برای قناعت آدم های عاقل آب درهاون کوبیدن است. **مترجم**)

وظایف و مکلفیتهای رعیت

۱- پیروی از حاکم با روش معروف و پسندیده: پیامبر اسلام فرمودند: مسلمان مکلف است تا خواسته و یا نخواسته اطاعت کند، مگراین که دستور به معصیت داده شود، اگر دستور به معصیت داده شد، شنیدن و اطاعت کردن لازم نیست.[۲۸۶]

هرگاه حاکم و یا یکی از نمایندگانش به مردم دستوری را بدهد که امر به معصیت نباشد، پذیرفتن آن واجب است و نباید بر آن اعتراض شود؛ چون تطبیق دستور حاکم در حقیقت تطبیق دستور خداوند است و هر زمانی که ما از حاکم اطاعت می کنیم، از خدا اطاعت کرده ایم که دربرابر آن پاداش داده می شویم.[۲۸۷]

---

[۲۸۶] - این حدیث را بخاری نقل کرده است؛ شماره ۷۱۴۴

[۲۸۷] - وقتی حاکمی به جای خدا می نشیند، نیازی به خلق ندارد، رضایت خلق برایش مهم نیست، چون به جای خلق و از جانب خلق ننشسته است، بلکه بجای خدا و از جانب خدا نشسته است، از همین جهت در نظام های دینی، به خصوص از نوع خلافت و امارت، خلیفه و امیر برای مردم پاسخگو نیستند، او خودرا سایه خدا می داند و دستور خودش را هم دستور خدا می شمارد، این مردم هستند که باید از او اطاعت کنند و شکر گزار باشند، اگر از او نافرمانی کردند، از خدا نافرمانی کرده اند. این رابطه نظام طالبانی با مردم است؛ اگر در تظاهرات مردم لت می خورند و به زنان توهین می شود، نباید دور از انتظار باشد، چون طالبان مشروعیت خودرا از مردم نگرفته اند تا به مردم جوابگو باشند، از نظر امارت اسلامی طالبان، امیرالمؤمنین جانشین خدا است و مردم مکلف هستند تا از او اطاعت کنند و تمام، هرگونه مخالفتی جزای دنیوی و اخروی را درپی دارد. **مترجم**

پیامبراسلام فرمودند: «کسی که از من اطاعت کند، از خدا اطاعت کرده است و کسی که نافرمانی مرا کند، نافرمانی خدا را کرده است؛ کسی که اطاعت از أمیر کند، مرا اطاعت کرده است و کسی که نافرمانی أمیر را کند، از من نافرمانی کرده است.[۲۸۸]

بدون شک چنین اطاعت موجب می شود تا در جانها روح محبت زنده شود و میان امت و رعیت شان نزدیکی بوجود بیاید و دوری و نفرت از بین برود؛ ابن ابی‌العز حنفی گفته است: نصوص کتاب و سنت، اجماع سلف امت به این دلالت دارد که (اطاعت از سخنان شخصی) ولی امر، حاکم، امیرجبهه و کارمند جمع آوری زکات، در آن مواردی که اجتهاد پذیر است قابل اطاعت است، او نباید در موضوعات اجتهاد پذیر از پیروان خودش اطاعت کند، بلکه رعیت مکلف اند تا از او اطاعت کنند و اجتهاد خودشان را دربرابر اجتهاد افراد فوق ترک نمایند چون مصلحت جامعه برهمین است و مفسده تفرقه و اختلاف بزرگتر از مسائل جزئی است، از همین جهت برای حاکمان اجازه داده نشده است تا یکی به نقض حکم دیگری بپردازد.[۲۸۹]

لازم است تا قسمی که در حدیث آمده است، اطاعت مقید به این شود که در غیر از معصیت باشد، ابن عمر گفته است: هرگاه به سوی خداوند دعوت شدیم، اجابت می کنیم و اگر به سوی شیطان دعوت شدیم، رد می کنیم.[۲۹۰]

کسی که از حاکم در گناه اطاعت کند، گناه به او بر می گردد و به داستان یهود و نصاری شباهت پیدا می کند که خداوند فرمود:« اتَّخَذُواْ أَحْبَارَهُمْ وَرُهْبَانَهُمْ

---

[۲۸۸] - این حدیث را بخاری نقل کرده است؛ شماره ۲۹۵۷

[۲۸۹] - شرح عقیدۀ الطحاوی ص۳۷۶

[۲۹۰] - این روایت را خطابی در العزلۀ نقل کرده است.

أَرْبَابًا مِّن دُونِ اللَّهِ – اینان دانشمندان و راهبان خود را به جای خدا به الوهیت گرفتند»(توبه ۳۱)

۲- حاکم را در امر نیکی و تقوی باید حمایت و همکاری کنند: همکاری با حاکم در امر برپایی شرع – در تمامی شؤون زندگی – و کمکش واجب است؛ ابوبکر صدیق فرمود: اگر کارنیک کردم، مرا یاری رسانید. ابن بطال گفته است: حاکم زمانی که با دشمنانش مواجه می شود، تمامی مسلمانان مکلف هستند تا به کمک او بشتابند و از او حمایت کنند، اگر کسی به او خیانت می کند، به نصرتش بپردازند، چنانچه زمانی که عبدالله بن رواحه (به جواب عبدالله بن ابی) گفت: به خدا قسم که بوی خر پیامبر نسبت به تو پاک‌تر است.[۲۹۱]

۳- احترام و ارج‌گزاری به حاکم: رسول خدا فرمودند: « از جمله تعظیم خدای متعال، احترام به محاسن سفیدان مسلمان، حافظ قرآنی که نه افراط می کند و نه تفریط و ارج‌گذاری به حاکم عدالت پیشه است».[۲۹۲] رسول خدا فرمودند:« پنج کاری است که هرکسی یکی از آنها را انجام بدهد، درپیشگاه خداوند خودش را بیمه کرده است: کسی که به عیادت مریض برود؛ فردی که جهت ادای نماز جنازه بیرون شود؛ شخصی که برای جهاد اقدام کند؛ کسی که درهنگام وارد شدن به حاکم اورا احترام و قدر نماید و یا درخانه اش بنشیند تا از دست و زبانش مردم آزار و اذیت نبینند.[۲۹۳]

٤- لعن و نفرین به حاکم و آمر نفرستد و به غیبت ایشان نپردازد: ابودرداء گفت: چگونه است که حاکمان تان شما را به صورت آشکار و شما آنها را در

---

[۲۹۱] - شرح ابن بطال ج۸ ص۸۰

[۲۹۲] - این حدیث را ابوداود روایت کرده است؛ شماره ۴۸۴۲

[۲۹۳] - این روایتر ا ابوعاصم در السنة آورده است. شماره ۱۰۲۱

خفا مورد لعن و نفرین قرار می دهید! وقتی کار به اینجا کشید، همه باهم هلاک می شوید.[۲۹٤] از انس بن مالک روایت است که گفت: بزرگان ما از یاران پیامبر ما را از دشنام حاکمان منع کردند.[۲۹۵]

از مفاسد ناشی از طعن اینست که نفرت از حاکمان بوجود می آید، از جمله آن اینست که اعتماد نسبت به حاکم از بین می رود و به تفرقه ملت می انجامد، نتیجه آن این می شود که مسلمانان ضعیف شوند و شوکت و هیبت شان بر دشمنان از بین برود، چون قوت شان در یکدست بودن شان است و ضعف شان در تفرقه است.

۵- دعا درحق حاکمان و امراء: از تمیم داری روایت است که گفت: رسول خدا فرمودند: «دین نصیحت است، دین نصیحت است.» پرسیدند «برای چه کسی یا رسول خدا؟» فرمودند: «برای خدا، کتاب او، پیامبرش، پیشوایان مسلمان و عموم مسلمانان.» ابوعثمان گفت: «حاکم را نصیحت کن؛ و بیشتر درحقش به صلاح در قول و عمل و حکم دعا کن، چون اگرحاکمان اصلاح شدند، با صلاح آنها تمامی بندگان اصلاح می شوند، مبادا که درحق شان دعا به لعن و نفرین کنی که درآنصورت به شرشان افزوده می شود و مصیبتهای کشور و مسلمانان بیشتر می گردد، اما به توبه و رجوع برایشان دعا کن تا از زشتی و پلشتی دور شوند و با دور شدن آنها، مصیبت از مؤمنان نیز دور شود.[۲۹٦]

---

[۲۹۴] - این روایت را معمربن راشد در جامع خودش نقل کرده است. شماره ۲۰۷۱۶

[۲۹۵] - این روایت را بیهقی در شعب الایمان نقل کرده است.

[۲۹۶] - این روایت را بیهقی در شعب الایمان نقل کرده است.

ابن ازرق گفته است: پوشیده نماند که دعا بخاطر اصلاح حاکم، از مهمترین وظایف مسلمانان است، چون با اصلاح حاکم، مسلمانان نیز اصلاح می یابند.[۲۹۷]

انکار حاکمان

بدان که انکار حاکمان وابسته به حالت و شرایط مُنکَر است، اگر شخص به این نتیجه رسید که انکار او موجب می شود تا منکری بزرگتر اتفاق بیفتد، درآنصورت انکار و تاییدش واجب نیست؛ هرگاه حاکم برمردم ظلم کرد و از دسترسی به حق مسلم شان مانع شد، واجب است که مردم شکیبایی به خرج بدهند و صرف به نفرت قلبی بسنده کنند؛ این تنها کاری است که درشرایط فوق می توانند انجام بدهند؛ رسول خدا فرمودند: «دیری نرسد که حاکمانی در راس قرار گیرند که شما خودشان را می شناسید ولی از عمل شان متنفر هستید» پرسیدند که: آیا در مقابل چنان حاکمانی به جنگ بر نخیزیم؟ فرمودند:« نخیر، تا زمانی که نماز می خوانند»(برعلیه ایشان جنگ نکنید)[۲۹۸] درجای دیگری رسول خدا فرمودند: «آگاه باشید! اگر شخصی به عنوان والی مقرر شد، و دیدید که مرتکب معصیت خدا می شود، باید از کار او متنفر باشید، اما دست از اطاعتش بر ندارد»[۲۹۹]

انکار رفتار حاکم یا توسط قلب صورت می گیرد و یا توسط الفاظ صمیمانه‌ای باشد که همراه با لطف باشد، چون خطاب به حاکم نسبت به عموم مردم فرق می کند، برای هرکدام مقام و کلام مخصوصی وجود دارد، خداوند

---

[۲۹۷] - بدائع السلک ج۲ ص۴۲

[۲۹۸] - این روایت را مسلم نقل کرده است.

[۲۹۹] - این روایت را مسلم نقل کرده است، شماره ۱۸۵۵

متعال به پیامبرش حضرت موسی دستور داد تا درقبال دعوت فرعون با نرمش و مهربانانه برخورد نماید و آنها را به سوی خداوند متعال فرا بخواند، خداوند فرمود: فَقُولَا لَهُ قَوْلًا لَّيِّنًا لَّعَلَّهُ يَتَذَكَّرُ أَوْ يَخْشَى – با او سخنی نرم گویید شاید که پند پذیرد یا بترسد»(طه٤٤) پس با کسی که کمتر از فرعون است، اما مرتکب ظلم شده است، به طریق اولی باید با نرمش و مهربانی برخورد شود.

زحیلی گفته است: هرگاه حاکم مرتکب امری شود که اصول شریعت را صدمه نزده باشد، درچنان حالتی رعیت مکلف است تا با نرمش و حکمت، به نصیحت و موعظه بپردازد، رسول خدا فرمودند:« دین نصیحت است» پرسیدند که «برای چه کسی یا رسول خدا؟» فرمودند: «برای خدا، کتاب او، پیامبرش، پیشوایان مسلمان و عموم مسلمانان.»[٣٠٠] پیامبر اسلام به مشاوره و به گفتن حق به به صورت آشکار تشویق کرده و فرمودند: « جهاد برتر، گفتن سخن حق در پیشگاه حاکم ظالم است»[٣٠١] و فرمودند: « کسی که از شما امر منکر و زشتی را می بیند، باید با دستش تغییر بدهد، اگر نتوانست با زبانش و اگرنتوانست با قلبش بد ببیند، این نوع اخیر(با قلب بد دیدن) نشانه حداقل ایمان است.»[٣٠٢] یعنی اگر توان نصیحت را نداشت، واجب است تا صبر کند، چون پیامبر فرمودند: « کسی از شما می بیند که حاکمش کار ناروایی را انجام میدهد، از کردار حاکم متنفر شود و صبر کند، چون کسی که از راه جامعه به اندازه یک وجب هم دور می شود و می‌میرد، به مرگ جاهلی مرده است» اما زمانی که حاکم با تعالیم قطعی اسلام مخالفت کند، اطاعت از او واجب نیست، چون

---

[٣٠٠] – این حدیث را مسلم روایت کرده است.

[٣٠١] – ابن ماجه این روایت را نقل کرده است.

[٣٠٢] – این روایت را مسلم نقل کرده است.

پیامبراسلام فرمودند:« در معصیت اطاعت پذیری مطرح نیست، اطاعت پذیری در کارهای نیک و پسندیده است» و همچنان فرمودند: « کسی که از خدا اطاعت نکند، از او اطاعت نمی شود»[۳۰۳]

شرایط دعوت و نصیحت حاکمان

دعوت و نصیحت حاکمان دارای شرایطی است:

اول: هدف دعوت، اخلاص به خداوند متعال باشد، نه تقاضای پست و مقام، مال و یا ثروت و شهرت درمیان مردم.

دوم: همراه با تواضع، انعطاف، رفتار مؤدبانه و با عبارات مهربانانه باشد، چون فرجام تواضع نیک و پایان رفتار خشن، پر آشوب است.

سوم: دعوت و نصیحت به صورت پنهانی باید باشد، چون پیامبراسلام فرمودند: « کسی که نصیحتی به حاکمان دارد، نباید به صورت آشکارا بگوید، از دستش بگیرد و به خلوت برود، اگر پذیرفت می پذیرد و نگر نپذیرفت، شخص مسئولیت خودش را ادا کرده است»[۳۰٤]

از سعید بن جبیر نقل است که گفت: به ابن عباس گفتم: آیا آمر خودم را امر به معروف کنم؟ فرمود: اگر ترس داشتی که امر به معروف موجب می شود تا

---

[۳۰۳] - الفقه الاسلامی و ادلته ج۶ ص ۶۱۹۲

[۳۰۴] - این روایت را حاکم در مستدرک خودش نقل کرده است. ۵۲۶۹

تورا به قتل برساند، نکن؛ اگر خواستی، طوری بگو که بین خودت و خودش بماند.[۳۰۵]

چهارم: دعوت و نصیحت حاوی فتنه و آشوب نباشد، طاووس نقل می کند که مردی نزد ابن عباس آمد و گفت: آیا دربرابر این حاکم ایستاد نشوم و امر و نهی اش نکنم؟ ابن عباس گفت: «برای خودت فتنه خلق نکن»؛ شخص گفت: خب اگر مرا دستور به معصیت داد باز چی؟ ابن عباس گفت: «در آن حالت تو مردی از مردان جامعه باش»[۳۰۶]

[۳۰۵] - این روایت را بیهقی در شعب الایمان نقل کرده است؛ شماره ۷۱۸۶

[۳۰۶] - این روایت را بیهقی در شعب الایمان نقل کرده است. شماره ۷۱۸۷

اهل حل و عقد

نووی اینگونه معرفی کرده است: آنها علما، رؤسا و افراد شناخته شده مردم هستند که امکان جمع شدن شان فراهم باشد.[۳۰۷]

جوینی گفته است: آنها افراد فاضل و مستقلی هستند که کامهایشان پر از تجارب است و راه‌ها و روش‌ها را بلد هستند و اخلاق مردم را در آن اموری که مربوط به ایشان است، می دانند.[۳۰۸]

---

[۳۰۷] - منهاج الطالبین ص۲۹۲.

[۳۰۸] - غیاث الامم ص۶۴ (**تبصره مترجم:** مساله اهل حل و عقد یک پدیده تاریخی و مبتنی بر دلائل شرعی نیست، درطول تاریخ اسلام هیچگونه تعریف واضحی از آن ارائه نشده است، چون درهیچ دوره ای، یک رسم تعریف شده و پذیرفته شده‌ای وجود نداشته است، چنانچه که خواهید خواند، حتی خود شیخ حقانی هم تعریفی را که ارائه می دارد و برایش تبلیغ می کند، ریشه اش به همین دوتعریفی بر می گردد که نووی و جوینی ارائه کرده اند؛ حالا فرض کنید که این تعریف را افراد زیادی ارائه داشته اند، اما پرسش اصلی اینست که مبنای مشروعیت اهل حل و عقد چیست؟ پاسخی مبتنی بر نص شرعی وجود ندارد به جز این که می گویند: این رفتار از صدر اسلام تا به امروز ادامه داشته است و عدم مخالفت با آن به معنای اجماع امت است و اجماع امت هم یکی از منابع حجیت شناخته می شود!! جالب اینجا است که همین رفتار سکوتی گذشتگان برای جوامع موجود حجت است ولی اتفاق صریح جوامع امروزی برای طالبان و همفکران شان حجیت ندارد! موضوعی که طالبان را تشویق کرده است تا بیشتر روی گذشتگان تاکید کنند و به نظریات مردم اعتنایی نداشته باشند، اگر نظریات مسلمانان امروزی اهمیت می داشت، طالبان به جای اتکا به گذشتگان، به مردم مراجعه می کردند که مردم چه می خواهند؟ چیزی به نام اهل حل و عقد را با مبانی مبهم مطرح می سازند و اعضای آن هم

شرایط اعضای اهل حل و عقد

علما برای عضویت آن شرایطی را تعریف کرده اند که لازم است تا شخص واجد آن باشد تا بتواند به عنوان عضو در اجماع مردمی فعالیت نماید؛ برخی از این شرایط از جمله شروطی است که برای حاکم نیز شرط بود که آن عبارتند از: مسلمان بودن؛ عاقل بودن؛ بالغ بودن؛ مرد بودن و آزاد بودن است؛ برخی از شرایط دیگری هستند که اختصاص به اعضای اهل حل و عقد دارد که ماوردی سه شرط دانسته و گفته است: یکی عدالت کاملی که با تمام شرایطش تکمیل باشد؛ دوم دانش کافی داشته باشد که بتواند واجد شرایط حاکمیت را تشخیص بدهد و شرایط را تطبیق نماید؛ سوم رأی، نظر و خبره بودن است تا از میان چند مورد، فرد اصلحی را تشخیص بدهد که آگاه به مصالح مردم باشد؛ با تکمیل شرایط فوق، بدون تردید کسی را تشخیص خواهند داد که دارای اهلیت برای حاکمیت و سودمند به منافع مسلمانها است.[۳۰۹]

افراد خودشان هستند و پس از نشست با یکدیگر شمشیرامارت را به یکی می دهند تا هرکسی که مخالفت کرد، گردن او را بزنند، چون امارت با رای ده نفر مشروعیت پیدا کرده است و ملیونها انسان دیگری که هیچگونه دخالتی دراین گزینش نداشته اند، ملزم به پیروی می شوند.

مترجم

[۳۰۹] - چنانچه که در گذشته بحث شد و در ادامه خواهیم دید، در نظام طالبان کسی جز ملا و مولوی صلاحیت عضویت شورای اهل و عقد یا کمیته گزینش امیرالمؤمنین را ندارد؛ زنان به دلیلی نیستند که از یکسو از نظر طالبان ناقص عقل اند و از سوی دیگر وظیفه زنان ماندن درخانه و فرزند پروری است و از جانب سوم زن در نظام قبیله جایگاه‌اش این نیست که مانند مرد قبیله سهم داشته باشد و اظهار شخصیت کند، از همین جهت زنان درنظام طالبان هیچگونه جایگاهی نخواهند داشت، مگر این که مردان نتوانند به آن رسیدگی نمایند؛ مردانی که طالب نیستند و یا طالب هستند، اما عالم دین نیستند، به دلیلی نمی توانند عضویت این شورا را بدست بیاورند که عالم نیستند، آنهایی که عالم هستند، اما عالم دین نیستند، آنها نیز

هدف از علم: دانش دینی، سیاست و مصالح امت است، این مورد با توجه به اختلاف زمان تفاوت می کند، درشرایط موجود لازم است تا حاکم و اعضای شورای «اهل حل و عقد» که اساس و پایه گذار حکومت هستند، از قوانین بین الملل و معاهدات (ملی و بین المللی) آگاهی داشته باشند و از شرایط، اوضاع و احوال دولتها و همسایگان کشورهای اسلامی، روابط و پیوندهایشان، سیاست و تجارت شان از نواحی مختلف، مانند فرصتهای و چالشها آشنایی داشته باشند تا (مملکت) از آسیب هایش مصون مانده و از منافعش مستفید شود، البته دانستن موارد فوق برای هرکدام از اعضای شورای اهل حل و عقد به تنهایی شرط نیست، بلکه برای تمامی شان شرط است، از جمله آثار آن سخنی است که «حافظ» درباب مبایعه عثمان گفته است: آنچه که از سیره‌ی عمر بن خطاب در باره أمیرانی که به مناطق مختلف می فرستاد، این روشن می شود که او نه تنها بهترین شان را از ناحیه دینداری بر می گزید، بلکه میزان معرفت او به سیاست را نیز در نظر می گرفت و تاکید به اجتناب از آنچه که مخالف شرع است صورت می گرفت، از همین جهت در حکومتداری معاویه، مغیره بن شعبه و عمرو بن

جایی دراین شورا ندارند، هدف طالبان از سیاست نیز سیاستی است که درپسوند آن شرعی قید شده باشد و هدف از مصالح امت، مصلحتی است که یک ملای طالب تشخیص می دهد و مراد از ملت قبیله ایست که طالبان به آن تعلق دارند؛ از همین جهت قیودی که اکنون در افغانستان برمردم تحمیل شده است، براساس تشخیص ملاهایی است که درعین مرد بودن، عالم دین هستند و دینداری شان هم مصلحتی را ترجیح می دهد که قبیله پشتون به آن معتقد است نه اقوام غیر پشتون، چه اگر غیر از این بود، سائر اقوام درافغانستان مصالح شان کاملا با آنچه که طالبان برمردم تحمیل کرده اند، فرق می کند و باید مصلحت آنها رعایت می شد که متاسفانه در فهم و برداشت طالبان مصالح اقوام دیگر تابع مصالح قوم پشتون است.

مترجم

عاص را توظیف نمود درحالی که دانشمندتر از ایشان نسبت به دین مانند ابوالدرداء درشام و ابن مسعود در کوفه حضور داشتند.[۳۱۰](اما بجای آنها، اینها را استخدام نمود، چون علاوه بر دانش دینی، تحلیل و درک سیاسی شان نیز مدنظر بود.)[۳۱۱]

سیره عمر در باب خلافت، به خصوص در مسائل عمومی و کلیات، مورد اقتدا است، از حذیفه روایت است که گفت: نزد پیامبراسلام نشسته بودیم که فرمودند: « من اطمینان ندارم که درمیان شما باشم، پس از من با این دو اقتدا کنید» اشاره به ابوبکر و عمر اشاره کرد.[۳۱۲]

---

[۳۱۰] - فتح الباری ج۱۳ ص۱۹۸.

[۳۱۱] - این سخن شیخ ظاهرا پاسخی است برای مخالفانش که اگر روزی از شیخ حقانی بپرسند که: درمیان طالبان، افرادی هم از اقوام غیر پشتون حضور دارند که درعین عالم دین بودن، آگاه به مسائل سیاسی و منطقه‌ای نیز می باشند، اما چرا آنها به مقام‌های بالاتری توظیف نمی شوند و پیوسته در بستهای پایین باقی مانده اند؟! این پاسخ شیخ حقانی به آنها است که ظاهرا مطرح می شود، آنها تحلیل کلانی از وضعیت ندارند و یا دانش دینی شان به قدری نیست که بتواند لیاقت شان را برای رسیدن به آن پُست نشان بدهد! از همین جهت آنها به همان اندازه ای که دانش داشته اند، رشد کرده اند وبرایشان فرصت داده شده است. **مترجم**

[۳۱۲] - این حدیث را ترمذی نقل کرده است، شماره ۳۶۶۳ (**تبصره مترجم:** چیزی که دراین روایات جعلی بودن شان را نشان می دهد، حوادثی است که در زمان پیامبر و حتی خلافت خلفای راشدین گذشته است، اتفاقات دوره زندگی پیامبر نشان میدهد که هرگز چنین جایگاه و نقشی از جانب ایشان برای ابوبکر و عمر و یا عثمان و حتی علی کسی قائل نبوده است و خود پیامبر هم چنین چیزی را قائل نشده است؛ تمامی کارکردها به صورت واضح روشن بوده است، این که ابوبکر صدیق، عمرفاروق و یا عثمان و علی دارای جایگاه اجتماعی و نقش بارز در اطراف پیامبر بوده اند، شکی نیست، اما بحث این که اینها معیار حق و باطل باشند و رفتارشان میزان درستی و نادرستی باشد، هرگز چنین چیزی در دوره حیات پیامبر وجود نداشته است و پیامبر نگفته است که بعد از من به چه کسی اقتدا کنید، چون اصول واضح و تعیین شده وجود

ساکنان پایتخت و مرکز قدرت برتر از دیگران نیستند، ابویعلی گفته است: ساکنان شهری که نسبت به شهر دیگر بیشتر هستند، برتری ندارند، صرف این تقدم به کسانی اختصاص می یابد که ساکن شهری هستند که درآنجا حاکم زندگی می کند، چون مردم آن شهر نسبت به دیگران از وفات حاکم زودتر آگاهی می یابند و مطمئنا شخصی که صلاحیت خلافت را دارد، غالبا در همان شهر حضور دارند.[۳۱۳]

داشته است، مردم خودشان می دانسته اند که چه چیزی خوب و چه چیزی بد است، نیازی به معیار نبوده است، حالااگر تاکید بیشتر به آن شود پرسشی که مطرح می شود اینست که مگر آنها معصوم بودند؟ اگرآنها کارخرابی می کردند و یا منحرف می شدند، پاسخ آن را چه کسی می گفت؟ در موضوع عدم مؤاخذه خالد بن ولید از جانب ابوبکر صدیق، هنگامی که مالک بن نویره را تحت عنوان مرتد، به قتل رساند و زنش را به عقد خودش درآورد، چه کسی جوابگو است؟ یا زمانی که عمر بن خطاب می خواست حد را برای بار دوم بر ابوبکره تطبیق کند و علی بن ابی طالب مانع شد، چه کسی معیار بود؟ بارها شده است که عمر بن خطاب گفته است: اگر علی نبود، عمر هلاک می شد. ده ها موارد وجود دارد که نشان می دهد، این روایت جعل است و تعداد بزرگ این جعلیات در زمان عثمان بن عفان و معاویه بن ابوسفیان اتفاق افتاده است، پس از آن در دوره بنی امیه ادامه پیدا کرد، مخصوصا معیار قرارگرفتن دو خلیفه اول در زمان عمربن عبدالعزیز مطرح شد تا امتیازاتی را که بنی امیه گرفته بود و همچنان عرب بودن به معنای باشرف بودن بود، توجیه قانونی پیدا کند و توجه مردم از نقد عثمان و معاویه به تقدیس و توصیف دوخلیفه اول جلب شود؛ این درحالی است که هیچ کسی جز قرآن و پیامبر که در زمان حیات بوده است و پس از آن جهت تفکیک روایات از پیامبر عقل و تحلیل بشری است، معیار بوده نمی تواند. **مترجم**

[۳۱۳] - احکام سلطانیه ص۱۹ (**تبصره مترجم**: این بیان دو موضوع را واضح می سازد، یکی این که ساکنان پایتخت یعنی کابل کدام امتیازی ندارند، دوم این که ساکنان شهری امتیاز دارند که امیرالمؤمنین درآنجا زندگی می کند، یعنی ساکنان قندهار نسبت به کابل امتیاز بیشتری دارند. موضوع اول مقدمه برای موضوع دوم است، یعنی جانشین امیرالمؤمنین نیز از همان

بیعت اهل حل و عقد

به جز بیعت اهل حل و عقد، هیچ بیعت دیگری اعتبار و جایگاهی ندارد.[۳۱٤]

زحیلی گفته است: برای عوام کفایت می کند که اعتقاد به رعیت بودن داشته باشند، اگر به چیزی غیر از این باور داشته باشند، فاسق اند[۳۱۵] و در تحت این سخن رسول خدا داخل می شوند: « کسی که بمیرد و به کسی بیعت نکرده باشد، مانند دوره جاهلیت مرده است».[۳۱٦]

هم‌چنان زنان هیچگونه حقی در انتخاب حاکم ندارند؛ در «غیاث الامم» آمده است: آنچه را که ما می دانیم، اینست که زنان هیچگونه حق دخالتی در گزینش حاکم و تایید او ندارند و هرگز (درطول تاریخ) به زنان مراجعه نشده است، اگر در این مورد با کسی لازم بود مشوره می شد، شایسته بود تا با زن آزاده و مناسبی همچون فاطمه – خدا از او راضی باشد– باید مراجعه می شد و پس از او باید به

شهری انتخاب می شود که او زندگی می کند، بدون شک امیرالمؤمنین بعدی نیز قندهاری می باشد و با این بیان دست و دل طالبانی را یخ می کند که خیال امارت برسر دارند. **مترجم)**

[۳۱۴] - نهایة المحتاج الی شرح المحتاج از رملی شافعی ج۷ ص۴۱۰ کتاب البغاۀ.

[۳۱۵] - شیخ حقانی استبداد خودرا با روایت ترویج می دهد، به نوعی منت می گذارد که اگر عوام را به عنوان رعیت هم پذیرفته ایم، خوشحال باشند، چنانچه در عرب هم این موضوع مطرح بود، اول غیر عرب را عجم یعنی گنگ و نادان خواندند تا جلو ورود شان را به دستگاه خلافت بگیرند، دوم از میان عرب هم قریش را امتیاز دادند تا جلو عرب غیر قریش گرفته شود، اکنون هم شیخ حقانی اول ساکنان کابل را که مردمان آگاه و با درکی هستند و عمدتا غیر پشتون می باشند، از رسیدن به مقام امارت دل شان را یخ می کند، بعد مشخص می سازد که جز قندهاری، شخص دیگری نمی تواند خلیفه شود و در پایان هم، مردم عوام که ظاهرا از نظر طالبان عوام مردم غیر پشتون اند، وظیفه شان اینست که رعیت باشند، نیازی به رای و نظر شان نیست، همچون گوسفندانی گوش به صدای شبان بدهند و درپی آن صدا بروند. **مترجم**

[۳۱۶] - الفقه الاسلامی وادلته.

زنان پیامبر که مادران مؤمنان اند، مراجعه می گردید؛ (درحالی که چنین نشده است) و از آنجایی که از ابتدا در ذهن داریم و می دانیم، اینست که هرگز برای زنان دراین باره میدانی داده نشده است و در گذر زمان و قرنها چنین چیزی اتفاق نیافتاده است و همینگونه عوام نیز کدام سهمی دراین باره ندارند و به عنوان عالم تلقی نمی شوند و در کنار آنها اهل ذمه نیز در گزینش امام دخیل نیستند..... در ادامه (زحیلی) پس از چند سطر می گوید: زنان در خانه‌هایشان ساکن اند و مدیریت شان به عهده‌ی مردان گذاشته شده است، مردان بر زنان ولایت دارند و درعین زمان، زنان توانایی مدیریت پیوسته از امور را همچون مردان ندارند و در اماکن پرخطر حاضر شده نمی توانند؛ حتی به دلیل همین نداشتن توانمندی لازم در اتخاذ تصامیم قاطع بوده است که اکثریت قاطع علما صلاحیت ازدواج را از زنان گرفته و به مردان سپرده اند.[۳۱۷]

دمیجی گفته است: برای دهن‌کجی اکثریت نویسندگان معاصری که تلاش دارند تا نشان بدهند که حضور زنان در پارلمان‌ها و نشستهای عمومی یک ضرورت است و می خواهند وانمود کنند که این حقوقی است که اسلام به زنان داده است؛ باید بگویم که به آن نوشته‌ها و نویسندگانش کدام بهایی داده نمی شود؛ چون اینها به اسلام واقعی و سُچه نگاه نمی کنند، بلکه به اسلامی توجه می نمایند که در ذهن و روان شان از جریانهای شرقی و غربی بی دین پر شده است، این نویسندگان از موقف ضعف، شکست و فروپاشیدگی تمدن ملتها و انحراف آن می بینند و از همین جایگاه می آیند و نصوص را در غیر موقعش تاویل می کنند و سخنان را از جایش تحریف می نمایند تا طبق خواهشات

---

[۳۱۷] - غیاث الامم فی التیات الظلم از امام الحرمین متوفی ۴۷۸ق ص۶۲-۶۳

خودشان شود، سپس می گویند: این همان دینی است که پیامبران بخاطر آن فرستاده شده اند.[۳۱۸]

زن و انتخابات

بدان که زن در تاریخ هیچگونه حقی در انتخاب حاکم نداشته است و ما به یاد نداریم که زن در سقیفه بنی ساعده بعد از وفات رسول خدا جهت مشوره برای انتخاب خلیفه آمده باشد و در کنار مردان سهم گرفته باشد؛ به یاد نداریم که خلفای راشدین – به صورت خاص- با زنان جمع شده باشند و درقضیه دولتداری با آنها مشوره کرده باشند و درتاریخ اسلام سراغ نداریم که زنان در کنار مردان بخاطر امرحکومتداری، سیادت و رهبری سهم گرفته باشند و شانه به شانه به پیش آمده باشند و رهبری جنگ را به عهده گرفته باشند؛ تمام آنچه که تاریخ برای ما نقل کرده است اینست که: رسول خدا از زنان بیعت را گرفته اند و آن هم بدون مصافحه بوده است و برخی از زنان درکنار مردان درجنگ بیرون می شدند و صرف به آب رساندن و مداوای مجروحین می پرداختند که اگر یکی از سربازان زخمی می شد، پیامبر دستور می دادند تا به خیمه زنان جهت تداوی ببرند، این به معنای اشتغال زنان به امر سیاست نیست. کسی که از این بیان دخالت زنان در امرسیاست را می فهمد، بر خَرِ زیاده خواهی سوار شده است و حوادث تاریخی را برخلاف آنچه که واقع شده است، حمل کرده است، مگر تفاوت مرد و زن را دراین مسائل هم نمی بینی؟! این که مرد با دست بیعت می کند و زن با دست بیعت کرده نمی تواند، حضور زنان بخاطر تداوی مجروحین

---

[۳۱۸] - الامامة العظمی ص۱۶۵.

و آبرسانی بوده است نه قتال، مگر این که درمقام ضرورت بوده باشد، اما بر عکس مردان. (که وظیفه اصلی شان جنگ است).

اما داستان عائشه مادر مؤمنان که درجنگ اشتراک کرد و رهبری جنگ جمل را درحالی به عهده گرفت که در پشت پرده و در داخل کجاوه(هودج) قرارداشت و درعین زمان آنچه را که تاکید شده است اینست که عایشه را کسی ندید، چون او در داخل کجاوه (هودج) قرارداشت که نه دیده می شد و نه صدایش شنیده می شد، اینگونه رفتار به معنای قیادت و رهبری لشکر مسلمین نیست، ضمن این که خروج عائشه صدیقه بخاطر جنگ و رهبری جنگ نبود، بلکه بخاطر صلح بین دوگروه مسلمانان(گروه علی کرم الله وجهه و گروه معاویه رضی الله عنه) بود، زمانی که قادر به صلح نشد، حادثه جمل اتفاق افتاد. این بنابر نقلی است که احمد در مسندش از قیس روایت کرده است که گفت: زمانی که عایشه شبانه به آب بنی عامر رسید، سگان پارس زدند؛ عایشه پرسید که اینجا کجا است؟ گفتند: آب حوأب[۳۱۹] است؛ عایشه فرمود: من فکر می کنم که درحال برگشتن هستم؛ برخی از همراهانش گفت: بلکه درحال پیشرفت هستید و مسلمانان خواهند دید که شما باعث اصلاح ذات‌البین قرار خواهید گرفت؛ عایشه گفت: روزی رسول خدا برای ما گفت:«چه پیش خواهد آمد زمانی که سگان «حوأب» به او پارس بزنند؟»

در روایت عائشه آمده است: زمانی که عایشه به «حوأب» رسید، صدای پارس سگان را شنید و گفت: «گمان می کنم که بر می گردم» چون رسول خدا فرموده اند:«چه پیش خواهد آمد زمانی که سگان «حوأب» به او پارس بزنند؟» زبیر

---

[۳۱۹] - نام منطقه ایست که بین بصره و مکه که عایشه بخاطر برقرار کردن صلح بین علی و معاویه آمده بود و چنان اتفاقی نیافتاد و منجر به جنگ جمل شد. شرح الشفا ج۱ ص۶۸۸

برایش گفت: تو بر می گردی؟ درحالی که امید است خداوند با حضور تو میان مردم صلح را برقرار نماید.[۳۲۰]

در کتاب «الثقات» از ابن حبان آمده است: زید بن صوحان از نزد عایشه آمد درحالی که همراه با او دو نامه‌ای از عایشه بود، یکی به ابوموسی در کوفه بود و در نامه چنین آمده است:« به نام خداوند بخشاینده و مهربان، از عایشه مادر مؤمنان به عبدالله بن قیس اشعری، سلام بر تو باد! خدایی را می ستایم که خدایی جز او نیست؛ اما بعد: آنچه که درباره قتل عثمان گذشت خودت می دانی و من بخاطر مصلحت مردم خارج شده ام، از جانب من به مردم کوفه برسان که درخانه هایشان بمانند و تن به عافیت بدهند تا این که خواست شان همان صلاح امر مسلمانان است، محقق شود».[۳۲۱]

در کتابهای سیرت و تاریخ ذکر شده است که علی بن ابی طالب، قعقاع بن عمرو را نزد عایشه و همراهانش فرستاد تا دلیل تشریف آوری شان را بداند، وقتی قعقاع نزد عایشه داخل شد و سلام داد، برایش گفت: ای مادر! چه چیز باعث آمدن شما شد؟ عایشه گفت: فرزندم، اصلاح (آنچه که اتفاق افتاده است در) میان مردم.[۳۲۲]

پس از پایان جنگ علی نزد عائشه آمد و گفت: خداوند از تو بگذرد؛ عایشه گفت: اکنون که اسیر تو شده ام، خداوند از تو بگذرد، جز اراده اصلاح چیز دیگری را نداشتم و کار به جایی رسید که خودت می بینی؛ علی گفت: خداوند

---

[۳۲۰] - این روایت را احمد در مسندش آورده است؛ شماره حدیث روایت اولی ۲۴۲۵۴ و روایت دوم ۲۴۶۵۴

[۳۲۱] - الثقات از ابن حبان ج۲ ص۲۸۲

[۳۲۲] - تاریخ ابن خلدون ج۲ ص۶۱۵ و الکامل فی التاریخ ج۲ ص۵۹۱

از تو بگذرد. عایشه گفت: از تو هم بگذرد؛ سپس علی دستور داد تا بیست تن از زنان نامدار اهل بصره با عائشه تا مدینه بروند و اورا همراهی کنند و به خانه اش محترمانه برسانند، عائشه با تمام بستگان و طرفداران و نزدیکانش به مدینه برگشت.[۳۲۳]

پس مشخص شد که عایشه – خدا از او راضی باشد– جز بخاطر اصلاح بین مردم، خارج نشده بوده است؛ با این بیان ادعای کسانی که می گفتند: عایشه بخاطر جنگ بیرون شده بود و رهبری جنگ در دست او بود، رد می شود؛ همینگونه رد برکسانی – از شیعه امامیه – است که به عایشه طعن وارد می کردند که از خانه اش خارج شد درحالی که خداوند دستور داده بود که درخانه بماند«وَقَرْنَ فِي بُيُوتِكُنَّ وَلَا تَبَرَّجْنَ تَبَرُّجَ الْجَاهِلِيَّةِ الْأُولَى – و در خانه‌هایتان قرار گیرید و مانند روزگار جاهلیت قدیم زینتهای خود را آشکار مکنید» (احزاب ۳۳) سفری که بخاطر طاعت الهی باشد منافی با ماندن در خانه نیست و اجماع به آن تاکید دارد که به معنای خروج از خانه تلقی نمی شود، این درحالی است که همراه با عایشه خواهرزاده اش عبدالله بن زبیر به عنوان محرم نیز حضور داشته است.[۳۲٤] خداوند بهتر می داند.

---

[۳۲۳] - مرآة الجنان ج۱ ص۸۱

[۳۲۴] - مشکل اصلی افرادی که مانند شیخ عبدالحکیم حقانی می نویسند، دراین است که عمدتا به تقلید از گذشتگان قلم می زنند، درگذشته کاری صورت گرفته است و قدرتهای حاکم می خواسته اند که تفسیر و تعبیر یک متن یا سنددینی و یا تاریخی چنان شود که آنها می خواسته اند، این تفسیر با گذشت زمان جریان پیداکرده و تا زمان ما می رسد و امروزه هم تعدادی تلاش دارند تا همان راه را بروند، درحالی که هم زمان و هم وضعیت تغییر کرده است؛ نمونه بارز آن تفسیر آیه « تلک امة قدخلت لها ما کسبت و علیکم ما اکتسبتم و لاتسالون عما کانوا یفعلون» است که عمر بن عبدالعزیز درباره کردارهای خلیفه سوم و همچنان عائشه و

جنگهای معاویه با خلیفه چهارم اسلام مطرح ساخت و به مردم گفت که به دو خلیفه اول بیشتر توجه و اقتدا کنند، بعد از آن دو را به خدا بسپارند تا هرچه خواست تصمیم بگیرد، تصریح کرد که «وقتی خداوند شمشیر ما را از آنها نگهداشته است، زبان مان را خودما نگهداریم» و همیشه آیه فوق را می خواند تا جایی که برخی از علما اجماع امت را دراین باره نقل کرده اند؛ اجماعی که به باوری اصولیان الزامیت ایجاد می کند و امروزه حتی اجماع دیگری نمی تواند برعلیه آن منعقد شود؛ دلیل اصلی آن تقلید از گذشتگان و اعتماد بیش از حد به تصامیمی است که درگذشته گرفته شده است. یک بخش سخنان عمربن عبدالعزیز و دیگران خیرخواهانه است، اما بخش مهم و اساسی آن انحراف افکار عمومی از حوادثی است که تاریخ را شکل داده اند و حتی دین را دربستر خود برای نسل بعدی منتقل ساخته اند. درمیان این انتقال موضوعات بسیاری چنان با دین آمیخته شده اند که تفکیک آن جرئت و جسارت بی باکانه‌ای می طلبد تا از میان انباری از جعلیات تفکیک کند و به واقعیت را انگشت نما بسازد. نقد گذشته و تاریخ نه بخاطر دشمنی با کسی است و نه بخاطر توهین با گروه و قوم خاصی است، بلکه برای مشخص شدن حقیقت از کذب و تفکیک درست از نادرست است، برای این است تا حق افراد صادق و متعهد، پایمال نشود و افراد کاذب در چهره‌ی صادق ظاهر نشوند و موجب فریب مردم نگردند؛ اگر عملکرد خلیفه سوم به درستی مورد نقد قرار می گرفت و معاویه بن ابوسفیان درمقام قضاوت درست داوری می شد، هرگز ما شاهد حوادث تلخ دیگری نبودیم و هرکس متوجه این امر می شد که تاریخ و افکار عمومی درباره اش قضاوت خواهند کرد؛ همیشه درباره جنگ علی و معاویه می گویند: معاویه در اجتهادش خطا کرد!! برادر من چه خطایی؟ دراین جنگ‌ها بیشتر از هزاران نفر کشته شده اند، می دانی که خون اینها به گردن چه کسی است؟ جواب این جنایات را چه کسی می گوید؟ اگر اینگونه قضاوت شود، نباید درجهان کسی جنایتکار باشد، چون همه برمبنای اجتهاد خودشان به جنگ می روند و بر اساس اجتهاد خودشان آدم می کشند، پس باید همه مبرا باشند و نباید قاتل قصاص شود چون از نظر قاتل، مقتول مستحق کشتن است و باید کشته شود، بعد از تحقیق مشخص می شود که اجتهاد قاتل به خطا بوده است و نباید قصاص شود؛ حالاهم عائشه درجنگ با علی همه را به کشتن داد و از هردوطرف کشته شدند، طلحه و زبیر کشته شد، خودش به اسارت درآمد، اما درپایان جناب شیخ حقانی می گوید که هدف عائشه صلح بوده است!! چه نوع صلحی که اینهمه آدم کشته شده اند و باز هم صلح؟! البته از همان صلحی که امارت اسلامی طالبان به آن اعلان کرده بود و هر روزه به کشتار سربازان و مردم بیگناه می پرداخت، اگر

زنان و میدان سیاست

مشغول شدن به سیاست مروجه برای زنان جواز ندارد، چون خداوند در فطرت زن کار مخصوصی را سرشته است و آن اینست که دختران و پسران را درکودکی تربیه نمایند و این از ویژگی های مخصوص زنان است و مردان هرگز به آن دخالت ندارند؛ مرد باید کارهای بیرون از خانه را انجام بدهد که مربوط به نفقه زن و فرزندان، پدر و مادر کهن سال و ضعیف می شود؛ کار مرد زراعت، صنعت، تجارت یا وظایف حکومتداری است که شب و روز به آن می پردازد و این نظامی است که خداوند متعال تعیین کرده است نه نظام جهل و کفری که امروزه اکثریت مردم در جهان مطابق آن زندگی می کنند؛ مگر کسانی را که خداوند مورد رحمت خود قرار داده است مانند امارت اسلامی افغانستان و خداوند آن را از شر کفر و الحاد حفظ کرده است، اکنون که فتنه شکستاندن نظام الهی توسط نظام جهل و کفر پیش آمده است و از آن به نام آموزش، فرهنگ و

هدف از صلح همین نوع صلح باشد، معلوم است که پس تمامی جنگهای جهان، همه صلح اند و صلح های جهان جنگ!! این که عائشه در راس لشکر بود و این که او بخاطر جنگ بیرون شده بود، ده ها مورد در روایاتِ تاریخی وجود دارد که نشان می دهد، هدف خروج عائشه جنگ بوده است نه صلح و آشتی، خواننده محترم می تواند جهت معلومات بیشتر به تاریخ طبری که کهن‌ترین تاریخ درجهان اسلام است، مراجعه کند و بخواند که هدف عائشه صدیقه جنگ بوده است و یا صلح؟. **مترجم**

حقوق زن یاد می شود و در کشورهای اسلامی رواج یافته است، برتمامی مسلمانان به صورت عام و علمای شان به گونه خاص واجب است تا حقوق خاصه و مشترک زن و مرد را در روشنائی کتاب و سنت و فقه اسلامی بیان کنند و هرشخص با زبان، قلم و شمشیر خود به همه جا برساند، چون این امر از واجبات هر مسلمان است؛ خداوند متعال می فرماید:« كُنتُمْ خَيْرَ أُمَّةٍ أُخْرِجَتْ لِلنَّاسِ تَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَتَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنكَرِ وَتُؤْمِنُونَ بِاللّهِ - شما بهترین امتی هستید که برای مردم پدیدار شده‌اید به کار پسندیده فرمان می‌دهید و از کار ناپسند بازمی‌دارید و به خدا ایمان دارید»

همینگونه از دلائلی که مشارکت سیاسی زن را منع می کند، ممانعت زنان از رفتن به مساجد و اشتراک شان در نماز جماعت در تمامی اوقات است؛ زیلعی گفته است: نظر برگزیده در زمان ما اینست که بخاطر تغییر زمان، از رفتن به نماز جماعت منع شوند.[۳۲۵]

این نظریه را نقلی که از عایشه شده است، تایید می کند، عایشه گفته است: اگر رسول خدا آنچه را که برای زنان پیش آمده است، درک می کرد و حضور می داشت، حتما زنان را مانند زنان بین اسرائیل (از رفتن به مسجد) منع می کرد.[۳۲۶]

---

[۳۲۵] - تبیین الحقائق ج۱ ص۱۴۰

[۳۲۶] - بخاری این روایت نقل کرده است؛ شماره ۸۶۹ (**تبصره مترجم:** دو نکته اساسی درباره این روایت مطرح است: نکته اول این که آیا عائشه صدیقه می تواند مرجع تشریع احکام باشد یا خیر؟ درباره اجتهاد او کسی بحثی ندارد، درباره حق ابراز نظر نیز مساله ای نیست، او حق دارد که اجتهاد کند، حق دارد که ابراز نظر نماید و حق دارد که به عنوان یک مجتهد رای خودش را تبارز بدهد؛ اما هرگز نظر عائشه حتی به عنوان همسر پیامبر نمی تواند مرجع

انحصاری برای قانونگذاری باشد و چنین چیزی را درتاریخ اسلام کسی مدعی نشده است و نمی تواند ادعا کند؛ چون عائشه همچون سائر زنان پیامبر و صحابه یک فرد است و نظر خودش را گفته است، حق او است، اما نظر او نمی تواند سرنوشت زنان مسلمان را تعیین کند، بلی! اگر او روایتی را نقل می کرد که درمخالفت با قرآن و روایات صریحه قرار نمی گرفت، آن زمان محل تامل بود و باید بررسی بیشتر می شد، اما درشرایطی که خودش به بیان رای خودش می پردازد، نیازی به این نیست که سرنوشت زنان مسلمان به آن گره بخورد. نکته دوم اینست که عائشه گفته است: اگر پیامبر اسلام حضور می داشت... نکته جالبی است و کسانی که به ممانعت از حضور زنان حکم کرده اند، به استناد همین نکته حکم داده اند و حکم شان هم این بوده است که رفتن زنان به مساجد در زمان رسول خدا معمول بوده است، اما اگر رسول خدا اکنون حضور می داشتند، بخاطر فتنه و فساد مانع رفتن زنان به مساجد می شدند؛ این نظر برای ما نه بخاطر این اهمیت دارد که به آن عمل شود، بلکه نکته اصلی براین است که حضور رسول خدا درشرایط فعلی مطرح شده است؛ این که اگر رسول خدا حضور می داشتند.... جمله بزرگی است و بسیاری از مشکلات ما را حل می کند، چون اگر رسول خدا امروزه حضور می داشت، ما دچار اینهمه سرگشتگی نبودیم و هنوزهم گروهی برای برگشتن به قرون اولیه تلاش نمی کردند و زندگی مردم را به جهنم تبدیل نمی ساختند، چگونه است که در باره زنان همیشه فکر می کنید که اگر رسول خدا بودند، چنان حکم عقب مانده ای را می کرد، درحالی که فکر نمی کنید اگر رسول خدا بود، حتما حکم مدرن و پیشرفته ای را می داد؟ چرا حضور رسول خدا را درشرایط موجود صرف درباره رفتن و نرفتن زنان به مساجد می پذیرید ولی وقتی بحث از تغییر قوانین می شود و حل مشکلات مردم می گردد، هیچ نمی گویید که اگر رسول خدا امروزه حضور می داشت، حتما مشکلات مردم را حل می کردند و برایش راه حل بهتری را ارائه می داد و بجای لنگوته و پیرهن تنبان ریش می تراشید و یا هم کراوات می بست و شاید همچون شیوخ عربستان روی به مدرنیته می آورد و همچون امارات متحده عربی، کشور را به مرکز تجارت جهانی تبدیل می کرد؛ اگر این را قبول داریم که احکام را طوری بیان کنیم که اگر رسول خدا حضور می داشتند، طبق آن حکم می کردند، بهتر است که لوازم این نظریه را نیز درنظر بگیریم و یک لحظه ای فکر کنیم که اگر رسول خدا خلاف آن حکم می کرد، چه می شد؟ بدون شک من از طرفداران همین نظریه هستم که پیروی از پیامبراسلام را متکی به فرضیه ای می دانم که پیامبر با زمان همگام بیاید نه که زمان برگردد به دوره زندگی

وقتی زنان از رفتن به مساجدی منع شوند که بهترین جای زمین است و افراد نیک و شایسته امت در آنجا جمع می شوند، چه فکر می کنید که برایشان اجازه بیرون رفتن به شهر و بازار و کار در ادارات دولتی و سیاست دمکراتیک داده خواهد شد؟![۳۲۷] (هرگز اجازه داده نخواهد شد)

از دلائلی که درجهت منع زنان از سیاست ورزی دلالت می نماید، دستورخداوند متعال به زنان است که فرمود: «درخانه هایشان بمانند و خودشان را در معرض دید قرار ندهند»؛ معنای آن اینست که از مراوده و اختلاط بپرهیزند که قطعا گردهم آمدن مردان و زنان نامحرم دریک مکان بخاطر کار، سفر و یا مانند آن، از مصادیق بارز آن است. چون حضور زنان در چنان اماکنی منجر به این می شود که زن به امر ممنوع واقع شود و این مساله مخالف صریح امرخدا و باعث ضایع شدن حق الله می شود که لازم بود تا هرمسلمان به آن ملتزم باشد.

درصورتی که زنان به میدان سیاست بیایند، لازم می آید که مردان با زنان و زنان با مردان سخن بگویند و در چنین گفتگویی لازم می شود که زنان صدایشان را نرم بسازند و گفتگوی آرامی داشته باشند، درحالی که شیطان درخلال این گفتگو به آرایش می پردازد تا به فحشا بیفتند، درحالی که خداوند حکیم و عالم است؛ از آنجایی که خداوند زن را دستور به حجاب داده است، به دلیل این بوده است که درمیان مردم آدم های پاک و فاجر و هوسباز هستند، حجاب – به اذن

پیامبر، نتیجه آن این می شود که در هرزمانی قوانین اسلامی می تواند تغییر کند و قانونگذار خودش را مطابق مصالح مردم و مقتضیات زمان آماده می سازد و تصمیم می گیرد. **مترجم**

[۳۲۷] - این سخن آب سردی است که روی دستان افراد دست و دلگرم به تغییر سیاست طالبان در قبال کار زنان در ادارات دولتی و مشارکت آن در سیاست، می ریزد و سنگ تمام را بر همه حدس و گمانه زنی ها می گذارد. **مترجم**

خداوند- مانع فتنه می شود و اسباب آن را از بین می برد دلهای مردان و زنان را پاک نگه می دارد و از محل گمان و تهمت دور می سازد.

کتاب خداوند به تحریم مشارکت زن و مرد و تمامی ابزاری که منجر به آن شود، صراحت دارد؛ خداوند فرمود: «قُل لِّلْمُؤْمِنِينَ يَغُضُّوا مِنْ أَبْصَارِهِمْ وَيَحْفَظُوا فُرُوجَهُمْ ذَلِكَ أَزْكَى لَهُمْ إِنَّ اللَّهَ خَبِيرٌ بِمَا يَصْنَعُونَ - وَقُل لِّلْمُؤْمِنَاتِ يَغْضُضْنَ مِنْ أَبْصَارِهِنَّ وَيَحْفَظْنَ فُرُوجَهُنَّ وَلَا يُبْدِينَ زِينَتَهُنَّ إِلَّا مَا ظَهَرَ مِنْهَا وَلْيَضْرِبْنَ بِخُمُرِهِنَّ عَلَى جُيُوبِهِنَّ - به مردان با ایمان بگو که برخی از دیده‌های خودرا فرو نهند و پاکدامنی ورزند که این برای آنان پاکیزه‌تر است زیرا خدا به آنچه می‌کنند آگاه است؛ و به زنان با ایمان بگو از برخی دیدگان خود فرونهند و پاکدامنی ورزند و زیورهای خود را آشکار نگردانند مگر آنچه که طبعا از آن پیداست و باید روسری خود را بر سینه خویش [فرو] اندازند. (نور۳۰-۳۱)

خداوند متعال به پیامبرش دستور می دهد که به زنان و مردان مسلمان برساند که مواظب خیره شدن چشم و حفاظت شرمگاه شان از واقع شدن به زنان باشند؛ سپس توضیح می دهد که این امر برای پاکی شان بهتر است. معلوم است که حفاظت از شرمگاه دربرابر فحشا وابسته به اجتناب از ابزار و وسایل فحشا است، بدون شک عدم مدیریت نگاه و مشارکت زن و مرد در محل کار و جاهای دیگر از بزرگترین ابزار واقع شدن به فحشا است، این دومورد از (شخص) مؤمن خواسته شده است و محال است که بتواند از عهده اش برآید درحالی که او با زن نامحرم یکجا کار کند، یا زن او را از این صحنه می رباید و یا او زن را می رباید، از محالات است که شخص با زن کار کند و به او خیره نشود و بتواند عفت خودش را نگهدارد، درحالی که زکات نفس عفت نفس است؛ به همین دلیل است که خداوند متعال زنان مسلمان را به خیره نشدن (به مرد مسلمان)

حفظ عفت و پنهان نگهداشتن زینت – مگر آن مقداری که بیرون میماند- دستور داده است؛[۳۲۸] همچنان به انداختن رو سری به گردن و سینه دستور داده است،

[۳۲۸] - گریز از تقارن، به علیت، یکی از مواردی است که همیشه در مقام استدلال به آن اتکا می شود، این طرز تفکر محدود به طالبان و نظریه پردازان شان نمی شود، بلکه اکثریت قاطع جنبش های اسلامی و بنیادگرایانی که دغدغه اصلی شان را جدا نگهداشتن زن و مرد شکل می دهد، به این مورد استناد می کنند، درحالی که علت می تواند این نباشد، چه تجربه نشان داده است که مشارکت زنان و مردان در کارهای سیاسی، اجتماعی و اقتصادی نه تنها موجب گسترش فساد نشده است، بلکه رفتار اخلاقی مردان افزایش یافته است و میزان درک متقابل زن و مرد از یکدیگر را افزایش داده است؛ درکجا آمده است که جدایی مردان از زنان موجب برچیده شدن فحشا می شود؟ چه کسی می تواند این ادعا را به اثبات برساند؟ مگر ارتباط زنان و مردان تنها در جایی حاصل می شود که محیط کاری شان است؟ اگر کسی بخواهد و آن هم دراین فضای مجازی، نیازی به محیط کاری نیست، از هرفرصتی می تواند استفاده کند. جالب اینجا است که جناب شیخ حقانی ادارات دولتی را با خلوتکده های فحشا یکی دانسته است و فکر کرده است که اگر کسی با زنی کار کرد، حتما با او رابطه جنسی برقرار می کند!! گویی که ادارات دولتی محل عرضه خدمات عامه نیست و مکانی برای زنا و عیاشی است!! دلیل عمده آن عدم معرفت آقای حقانی از مراکز خدمات عامه است، اداره دولتی مرکز مراجعه مردم است، کسی حق ندارد که دروازه دفتر و شعبه کاری خودش را ببندد، خانواده های باعزت و با شرافت کشور، مرد و زن دراین مکان کار می کنند، سالها است که افرادی کارکرده اند و تجربه دارند، اما هرگز چنان اتفاق نادرست و گناهی نیافتاده است تا ادعای جناب شیخ جایی برای نگرانی داشته باشد. موضوع دیگری که محل پرسش است و کمتر به آن پرداخته می شود، اینست که: وقتی زنان درخانه بمانند و در ادارات دولتی کار نکنند و مشارکت سیاسی و اجتماعی نداشته باشند، چگونه زن به مرد و مرد به زن خیره شود؟ وقتی خداوند می گوید که نسبت به یکدیگر خیره نشوید، زمانی است که اینها دریک محیط مشترک قرار داشته باشند و زن و مرد باهم نامحرم باشند، آن زمان است که خداوند می خواهد تا نسبت به یکدیگر خیره نشوند؛ اما نگفته است که با یکدیگر دریک مکان قرار نگیرند؛ نگفته است که کار زن و مرد حرام است و باید از یکدیگر جدا باشند. نگفته است که زنان جای شان خانه است و از خانه بیرون نیایند. منطق قرآنی همین را نشان می دهد که درمرحله اول مشارکت زن و مرد را به رسمیت شناخته

چگونه امکان دارد که زن وارد کارزار شود و به میدان مردان بیاید و با مردان یکجا اینهمه کارها را کند، درحالی که به مردی خیره نشود و بتواند زینتش را پنهان نگهدارد و عفتش را حفظ کند؟ کار مشترک مقدمه برای واقع شدن به تمامی موارد ممنوعه است، چگونه زن مسلمان نگاهانش را نگهدارد درحالی که با مرد بیگانه – تحت عنوان کار مشترک و یا حقوق مشترک – درکنار هم راه می روند؟ اسلام تمامی مقدمات و ابزاری را که منجر به رسیدن به حرام شود، آن را ممنوع و حرام قرار داده است،[۳۲۹] از همین جهت دراسلام سخن گفتن زنان با

است، اما از نگاه خیره به یکدیگر منع کرده است و این کار کاملا منطقی و درست هم است. پس ادعای این که قرآن از کارکردن زنان درکنار مردان منع کرده است، یک ادعای باطل و بی پایه است؛ قرآن از نگاهان خیره و تیره نسبت به یکدیگر منع کرده است، نه کار و مشارکت زنان با مردان. **مترجم**

[۳۲۹] – مقدمه حرام، حرام است؛ این قاعده فقهی است؛ اما جناب شیخ حقانی متوجه این امر نشده است که مقدمه حرام زمانی حرام است که همراه با نیت باشد، نه با مقدمه خوب و نیت خوب؛ مثلا اگر کسی به هدف دزدیدن کفشهای نمازگزاران به مسجد می رود، گامهای او به سوی مسجد از گناهان حساب می شود، اما اگر همان شخص به هدف ادای نماز برود، گامهایش ثواب حساب می شود؛ به این معنا که از اول شخص قصد کاری را می کند و بعد برای آن مقدمه می چیند، نه که بدون اراده و نیت و اقدام شخص گنهکار شود. اکنون هم بحث مانند همین دزد است، اگر شخص به هدف فساد به اداره دولتی برود، مقدمه کارش که رفتن و صحبت کردن است، فاسد است، تنها به اداره دولتی نه، بلکه حتی به کعبه و بیت الله و حج هم اگر برود، همین است، چنانچه سالانه گزارشها می رساند که تعدادی از دزدان حرفه‌ای تحت عنوان حج اما برای دزدی به حج می روند، حالا این مقدمات آنها که احرام و موارد دیگری است، از الف تا یا گناه است؛ اما به این معنا نیست که تمامی حاجیان دزد باشند و مقدمات شان گناه باشد. حالا اگر کسی به هدف حج رفت و در دور حرم دزدی را مرتکب شد، این سرقت نمی تواند مقدمات او را نیز حرام بداند، چون مقدمه آن به قصد حج بوده است، نه سرقت؛ اگر کسی دراستخدام دولت درآمد و بعد مرتکب امر زنا شد، مقدمات آن که استخدام و کار در دولت است، نمی تواند حرام باشد، درغیرآن باید سفرحج و رفتن به مسجد و موارد دیگر

مردان با لحن نرم حرام قرار گرفته است، چون سخن گفتن نرم موجب می شود تا طمع برای مردان خلق شود، چنانچه خداوند متعال فرموده است:« يَا نِسَاء النَّبِيِّ لَسْتُنَّ كَأَحَدٍ مِّنَ النِّسَاء إِنِ اتَّقَيْتُنَّ فَلَا تَخْضَعْنَ بِالْقَوْلِ فَيَطْمَعَ الَّذِي فِي قَلْبِهِ مَرَضٌ – ای همسران پیامبر شما مانند هیچ یک از زنان [دیگر] نیستید اگر سر پروا دارید پس به ناز سخن مگویید تا آنکه در دلش بیماری است طمع ورزد»(احزاب۳۲) هدف از بیماری، شهوت است؛ چگونه با مشارکت زن و مرد امکان جلوگیری وجود دارد؟[۳۳۰]

واضح است وقتی که زن وارد میدان مردان می شود، باید با آنها سخن بگوید و آنها با او سخن بگویند، باید سخنش با نرمش باشد و آنها نیز با او با نرمش سخن بگویند، درحالی که شیطان – گرداننده اصلی– در پشت صحنه قرار دارد و به فحشا دعوت می کند تا طعمه‌ای برایش پیدا شود؛ خداوند حکیم و دانا (که این حکم را بخاطر عدم مشارکت زنان و مردان نازل کرده) است، طوری که زن

همه حرام باشند، چون می توانند از مقدمات حرام هم باشند!! درحالی که این سخن را هیچ عاقلی نمی گوید و نه می پذیرد، برای کسی که صاحب خرد و اندیشه است، کمترین اشاره دراین باره کفایت می کند. **مترجم**

[۳۳۰] – جناب شیخ حقانی درحالی از آیه استدلال می کند که اولِ آیه به صراحت می گوید: ای زنان پیامبر شما مانند سائر زنان نیستید.... آیه واضح می گوید که این حکم مختص زنان پیامبر است، اما جناب شیخ می گوید که نخیر! شامل همه زنان می شود!! اگر شامل همه زنان می شد، چه نیازی داشت که خداوند زنان پیامبر را مخاطب قرار بدهد؟ و حتی اگر مخاطب قرارداده بود، زنان مسلمان را نیز شامل آن می ساخت و نمی گفت که « يَا نِسَاء النَّبِيِّ لَسْتُنَّ كَأَحَدٍ مِّنَ النِّسَاء – شما مانند سائر زنان نیستید» مگر خداوند غیر از این بیان چه نوع بیانی را اختیار می کرد تا شیخ عبدالحکیم حقانی و بسیاری از کسان دیگر می دانستند که هدف آیه زنان پیامبر است و سائر زنان را شامل نمی شود؟ حکم این آیه هرگز متوجه زنان غیر پیامبر نمی شود. **مترجم**

را مامور به رعایت حجاب ساخته است و این امر از آن جهت است که درمیان مردم آدم های نیکخو و بدخو، عفیف و شهوتران پیدا می شود، به کمک خداوند حجاب جلو فتنه را می گیرد و مانع مقدمات آن نیز می شود، از این طریق است که طهارت قلب مردان و زنان حاصل می شود و از گمانه زنی‌ها دور می شوند، خداوند متعال فرمود:« وَإِذَا سَأَلْتُمُوهُنَّ مَتَاعًا فَاسْأَلُوهُنَّ مِن وَرَاء حِجَابٍ ذَلِكُمْ أَطْهَرُ لِقُلُوبِكُمْ وَقُلُوبِهِنَّ – و چون از زنان [پیامبر] چیزی خواستید از پشت پرده از آنان بخواهید این برای دلهای شما و دلهای آنان پاکیزه‌تر است.»(احزاب ۵۳)

بهترین حجاب برای زن بعد از پوشانیدن روی و جسم‌اش با لباس، خانه زن است؛ اسلام از مشارکت زنان با مردان نامحرم منع کرده است و آن را حرام قرار داده است تا از قرار گرفتن به صورت مستقیم و یا غیر مستقیم در معرض فتنه جلوگیری کرده باشد[۳۳۱]؛ از عبدالله نقل است که پیامبر فرمودند:« زن

---

[۳۳۱] – جناب شیخ حقانی استدلالی راهم که از آیه قرآنی کرد، باز به اشتباه استناد کرد، هدف صریح آیه زنان پیامبر است، اول آیه اینگونه شروع می شود: « يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَدْخُلُوا بُيُوتَ النَّبِيِّ إِلَّا أَن يُؤْذَنَ لَكُمْ إِلَى طَعَامٍ غَيْرَ نَاظِرِينَ إِنَاهُ...ای مؤمنان بدون اجازه به داخل خانه پیامبر وارد نشوید، مگراین که برای صرف طعام اجازه داده شود، وقتی اجازه داده شد، به دیگ و کاسه نگاه نکنید، وقتی دعوت شدید بروید و زمانی که غذا را صرف کردید، خانه را ترک کنید و مشغول قصه کردن نشوید، این کار شما پیامبر را می آزارد و از گفتنش به شما حیا می کند، اما خداوند از گفتن حق حیا نمی کند و می گوید، زمانی که از زنان پیامبر چیزی را می خواستید، از پشت پرده بخواهید که برای پاکی دلهای شما و زنان پیامبر این مناسب است و نباید پیامبر را بیازارید و پس از وفات پیامبر نمی توانید هرگز با زنان پیامبر ازدواج کنید که چنین چیزی در نزد خداوند، بزرگ است» این ترجمه کامل آیه بود و خوانندگان محترم می توانند به سوره و آیه مذکور مراجعه کنند و شان نزول آن را هم بخوانند و بدانند که قضیه از چه قرار است؛ اما شیخ حقانی این آیه را از زنان پیامبر به تمامی زنان مسلمان تسری می

عورت(برهنه) است، هرگاه از خانه بیرون شود، شیطان بر او غلبه دارد[۳۳۲] (و مردان را تحریک می کند)

بخشد و همه را شامل می سازد که خلاف منطوق و مدول آیه است و چنین چیزی شبیه تحریف در محتوای نص است. **مترجم**

[۳۳۲] - این روایت را ترمذی نقل کرده است. شماره ۱۱۷۳ (**تبصره مترجم:** این روایاتی است که متاسفانه در کتب حدیثی وجود دارند، اما اصل بحث چیز دیگری است، وقتی که ما مدعی می شویم بسیاری از روایات جعلی هستند، دلیل آن چیزی غیر از این نیست که واقعیت تاریخی، یک چیز است و روایات چیز دیگری؛ پیامبراسلام با یک زن تاجر و مشهوری ازدواج کرد که درمیان قبیله قریش شهرت داشت، به تجارت می پرداخت، با مردان سخن می گفت، کار می کرد و عضو فعال جامعه خود بود، تاجایی که پیامبراسلام از نزول وحی برخودش مضطرب شد، اما خدیجه اورا دلداری داد و نزد ورقه بن نوفل برد؛ این چگونه فسادی است که زن پیامبر آنگونه بوده است، اما برای زنان دیگر چنان سخنی را می گوید؟ مگر پیامبر درجنگها زنان را نمی برد؟ مگر زنان عضو فعال جامعه ای نبودند که آنروز همراه با پیامبر کار می کردند و در مزارع مشغول بودند؟ اینها و صدها مورد دیگری هستند که واقعیت زمان خودش را حکایت می کند و پیامبر درآن زمان حضور داشته است، چنین سخنی نمی تواند منطقی برایش پیدا شود. البته یک نکته را نباید فراموش کرد که نگاه به زنان درگذر زمان ناشی از جهان بینی و تحلیلی بوده است که برفضای اجتماعی و سیاسی آن جامعه استوار بوده است، تفکر حاکم بر جامعه مدینه که عمدتا یهودی و مسیحی بوده است، نمی تواند به دور از تاثیرگذاری بر نوع نگاه عرب باشد، به خصوص زمانی که جامعه‌ی عرب آن زمان آمیخته با نگاه تبعیض آمیز به زنان می دیده است، اسلام در مقایسه با نوع نگاه یهودیت، مسیحیت و جاهلیت عرب نسبت به زنان، در زمان خودش ایده آل به نظر می رسد، نوع نگاه اسلام به زنان با توجه زمان و مکانش قابل تفسیر است، نه فراتر از آن، این که این نگاه به تمامی زمانها حمل می شود و با استناد به آن مسلمانان مورد قضاوت قرار می گیرند، داوری منصفانه نیست و برداشت درستی از اسلام نمی باشد. تفسیر امروزی از زن نمی تواند همچون گذشته باشد، زنان همچون مردان دارای استعداد و ظرفیت علمی، کاری و پرورشی هستند، عدم رشد زنان در یک جامعه به معنای ناتوانی ذاتی زنان نیست، بر می گردد به مدیریتی که حاکم و مسلط بر آن جامعه

خداوند دستور داده است تا زنان در خانه بمانند و جز بخاطر حاجت مشروعی که پیش بیاید، از خانه بیرون نروند و زمانی که بیرون می شوند، همراه با رعایت آداب شرعی باشد؛ خداوند ماندن در خانه را برای زنان تعبیر به «قرار-سکون» کرده است، چون خانه مکان اصلی برای طبیعت زن است که خلقت او با آن سازگاری دارد و همینگونه محل سکونت برای خودش و راحت برای قلبش می باشد.

وقتی از مسکن بیرون می شود، سکون زن دچار اضطراب می شود، دل‌اش نگران می شود، سینه‌اش بی قرار می گردد و درمعرض چیزی قرار می گیرد که فرجامش قابل ستایش نیست.

جای تعجب دارد که برخی از مسلمانان و حتی برخی از علمایی که عقل هایشان از غرب تاثیر پذیرفته است، می گویند: در تمامی امور خواه داخل خانه و یا خارج آن، درسیاست، حکومتداری، امارت، وزارت و کار در دوایر دولتی، زنان با مردان برابر اند؛ این یک جهل بزرگی است که مخالف عقل و نقل می باشد و در مقابل نظام خالق آسمانها و زمین قرار دارد، خداوند ما و تمام مسلمانان را از این نظریات سبک و عقاید قبیح درپناه خود داشته باشد. چگونه مخالف عقل نباشد، درحالی که میان خلقت مرد و زن فرق آشکاری وجود دارد که هیچ عاقلی منکر آن نیست، چه بسا کارهایی وجود دارند که با خلقت مرد همسویی دارد نه با زن و چه بسا کارهایی هستند که با خلقت زن مناسبت دارند،

است. این که زن ننگ باشد و با بیرون شدن او شیطان بر او غلبه کند، یک برداشت عقب مانده از دین و کاملا زن ستیزانه است، نمی تواند معرف هویت زنان مسلمان باشد. **مترجم**

نه با مرد،[۳۳۳] چگونه عقلا می تواند میان مرد و زن مساوات را برقرار نمایند؟! چگونه مخالف نقل و نظام خالقت نباشد، درحالی که خداوند می فرماید:« وَلاَ

---

[۳۳۳] - این استدلال به نوعی همراه با مغالطه است، دلیل آن اینست که آیا تفاوت جسمی موجب می شود تا مکلفیت‌های افراد باهم فرق کند؟ اگر پاسخ آن مثبت است، باید این تفاوت میان مردان هم رعایت شود، چون هیچ مردی با مرد دیگری یکسان نیست، حتی درخلقت هیچ مخلوقی با دیگری یکسان نیست، چه رسد به این که مرد با مرد، مرد با زن و یا زن با زن یکسان باشد، مردان زیادی هستند که قابل مقایسه با زنان نیستند و زنان زیادی هستند که قابل مقایسه با مردان نمی باشند، هرکدام را باید به صورت جداگانه مورد مقایسه قرارداد، اگر گفته شود که حجم مغز زن و مرد با هم تفاوت دارد، این حجم می تواند درمیان مردان هم متفاوت باشد، عقل کسی با میزان حجم مغز او داوری نمی شود، آنچه که مهم است، میزان دانش، درک و واکنش شخص در حوادث و پیشرفت زندگی است، برای همه به صورت یکسان فرصت داده شود، هرکسی که موفق شد، همو رتبه برتری را ببرد، درغیرآن این مقایسه درست نیست که برای زن هیچ فرصتی فراهم نشود و بعد گفته شود که زن توانایی جسمی و عقلی ندارد!! طی بیست سال گذشته (۲۰۰۱-۲۰۲۱) تجربه نشان داد که زنان حتی در مواردی برتر از مردان اند، در سال ۱۳۹۳هجری شمسی دختری به نام شهره قادری از میان صدهاهزار داوطلب کانکور که شامل مرد و زن بودند، اول نمره کانکور افغانستان شد، اگر زنان مشکل ذاتی می داشتند، هیچگاهی یک زن نمی توانست در میدان رقابت از همه مردان پیشی بگیرد، میزان رشد و عدم رشد زنان ارتباط مستقیم با میزان تسهیلات و فرصتهایی دارد که برای هر زنی فراهم می شود، اگر فرصتها به صورت مساویانه فراهم شود، زن هیچ کمبودی از مرد ندارد؛ زن نه نقصان عقل دارد و نه نقصان دین، این جامعه است که با برخورد تبعیض آمیز خود به یکی فرصت رشد را فراهم می سازد و درنتیجه او عقل کل می شود و دیگری را سرکوب می کند و نادیده می گیرد، درنتیجه او ناقص عقل می شود. اگر زن نقصان ذاتی دارد، نباید مرد کامل باشد، چون نقصان مادر تاثیری مستقیم بالای فرزند می گذارد، اگر مادر ناقص باشد، فرزند چه پسر باشد و یا دختر ناقص به دنیا می آید، این چیزی است که علم طب به آن تاکید و تصدیق می کند، کمال مرد نشان می دهد که زن کامل است، اما در برخی از جوامع برایش فرصت داده می شود و دربرخی دیگر چنین فرصتی از زن گرفته می شود و درنتیجه به جایی نمی رسد. **مترجم**

تَتَمَنَّوْاْ مَا فَضَّلَ اللّهُ بِهِ بَعْضَكُمْ عَلَى بَعْضٍ لِّلرِّجَالِ نَصِيبٌ مِّمَّا اكْتَسَبُواْ وَلِلنِّسَاء نَصِيبٌ مِّمَّا اكْتَسَبْنَ وَاسْأَلُواْ اللّهَ مِن فَضْلِهِ إِنَّ اللّهَ كَانَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمًا »نساء۳۲؛ آنچه را که خداوند از برتری بعض شما نسبت به بعض داده است، تمنایش را نکنید، مردان سهم دستمزد خود و زنان سهم دستمزد خودرا دارند، از فضل خداوند بخواهید که خداوند بر همه چیز عالم است. و همچنان می فرماید:« الرجال قوامون علی النساء بمافضل الله بعضهم علی بعض و بما انفقوا من اموالهم»نساء۳٤. مردان بر زنان قوامیت دارند، به سبب فضیلتی که خداوند برخی را بردیگری داده است و به دلیل آنچه مصرف می کنند.[۳۳٤]

---

[۳۳۴] - چیزی که بسیار جالب است، اینست که شیخ از آیاتی استناد می کند که برخلاف استدلال خودش، دلالت دارند، شیخ از آیه فوق به این نتیجه رسیده است که مرد بر زن برتری دارد، بعد استدلال می کند که خداوند فرموده است: وَلاَ تَتَمَنَّوْاْ مَا فَضَّلَ اللّهُ بِهِ بَعْضَكُمْ عَلَى بَعْضٍ لِّلرِّجَالِ نَصِيبٌ مِّمَّا اكْتَسَبُواْ وَلِلنِّسَاء نَصِيبٌ مِّمَّا اكْتَسَبْنَ...» حالا از جناب شیخ باید پرسید که درکجای این آیه آمده است که خداوند مردان را بر زنان برتری داده است؟ آیه می گوید: « شما نسبت به آنچه که خداوند از برتری برخی بر برخی دیگر داده است، نباید حسادت کنید، مردان مالک درآمدهای خودشان هستند و همچنان زنان مالک درآمدهای خودشان هستند....» کجای این آیه دلالت به برتری مرد دارد؟ خداوند می گوید: برخی را بر برخی... حالا برخی از مردان به برخی از زنان و برخی از زنان به برخی از مردان برتری دارند، یک امر معمول و معقول است، اما نگفته است که: مردان نسبت به زنان برتر اند... درهیچ جایی این سخن را نه گفته است، این که استناد به آیه «للرجال علیهن درجة» می نمایند، اکثرا هیچگاهی پیش و پس آیه را نمی خوانند، این نخواندن پس و پیش آیه مرا به یاد سخنی می اندازد که شخصی همیشه نمازش را به صورت غیرجماعت ادا می کرد، یکی از طالبانی که تازه به مدرسه رفته بود، خواست تا به او خورده بگیرد و اعتراض کند که چرا نمازش را به جماعت نمی خواند، شخص که آدم شوخ طبعی بود در پاسخ به انتقاد طالب گفت: مگر قرآن را نخوانده ای که خداوند فرمود « ان الصلاة تنها!!» طالب گیج شد و به معنای عامیه آن فکر کرد و متحیر ماند که قضیه از چه قرار است؟! درحالی که شوخ طبعی او این بود که از لفظ «تنها» معنای فارسی

آن را اراده کرده بود و طالب هم که تازه کار بود، پس و پیش آیه را به ذهن نیاورد، این امر موجب گردید تا باور کند که بلی نماز به تنهایی است! حالاهم اکثریت ملاها و کسانی که درباره زنان استناد می کنند، به پس و پیش آیه هیچ رجوع نمی کنند، جهت روشن شدن ذهن خواننده محترم من تمام آیه را دراین مقام می آورم تا متوجه شوند که بحث درکجا است و ملاها کجا را به کجا وصل می سازند: «وَالْمُطَلَّقَاتُ يَتَرَبَّصْنَ بِأَنْفُسِهِنَّ ثَلَاثَةَ قُرُوءٍ وَلَا يَحِلُّ لَهُنَّ أَنْ يَكْتُمْنَ مَا خَلَقَ اللَّهُ فِي أَرْحَامِهِنَّ إِنْ كُنَّ يُؤْمِنَّ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ وَبُعُولَتُهُنَّ أَحَقُّ بِرَدِّهِنَّ فِي ذَلِكَ إِنْ أَرَادُوا إِصْلَاحًا وَلَهُنَّ مِثْلُ الَّذِي عَلَيْهِنَّ بِالْمَعْرُوفِ وَلِلرِّجَالِ عَلَيْهِنَّ دَرَجَةٌ وَاللَّهُ عَزِيزٌ حَكِيمٌ - و زنان طلاق داده شده باید مدت سه پاکی انتظار کشند و اگر به خدا و روز بازپسین ایمان دارند برای آنان روا نیست که آنچه را خداوند در رحم آنان آفریده است پنهان کنند و شوهرانشان اگر سر آشتی دارند به بازآوردن آنان در این [مدت] سزاوارترند و مانند همان [وظایفی] که بر عهده زنان است به طور شایسته به نفع آنان [بر عهده مردان] است و مردان بر زنان دارای حق و حقوقی هستند و خداوند توانا و حکیم است » [البقرة: ۲۲۸] اینجا محل نزاع جمله « للرجال علیهن درجة» است، موضوعی همیشه درعلم تفسیر مطرح است که تفسیر هرکلمه و جمله باید همسو با مقدم و مؤخر آن آیه باشد، مثلا: اگر بحث از تفاوت خلقت مرد و زن باشد و بعد آیه بیاید و بگوید که « للرجال علیهن درجة» این مفهوم می تواند قابل حمل باشد که هدف قرآن برتری مرد بر زن است، چنانچه درمذهب حنفی این بحث مطرح شده است که اگر مرد درحال مذاکره طلاق: به زنش بگوید که «برو خانه پدرت». این جمله طلاق حساب می شود، چرا؟ چون گفتگوی زن و مرد برسر طلاق بوده است و این خودش قرینه برای اینست که جمله «خانه پدرت برو» طلاق حساب شود. حالاهم همین بحث است، آیه درمقام بیان حکم طلاق زن است و این که زن باید به مدت سه عادت ماهیانه انتظار بکشد و از همه مهمتر زن نباید حملی را که درشکم دارد، پنهان کند چون دانستن حمل حق شوهر است و شاید این امر موجب شود تا شوهر از ادامه دادن طلاق منصرف شود و سرجای و زندگی اش برگردد، همانگونه که زنان حقوقی دارند، تکالیفی هم دارند، اما مردان دراین امر نسبت به زنان حق و حقوق بیشتری دارند؛ چرا؟ چون هزینه کننده مرد است، مرد مسئولیت کلان زندگی را به عهده دارد، از همین جهت برای مرد فرصت بیشتر داده می شود، این فرصت بیشتر دادن به معنای برتری مرد بر زن نیست، چون همین موضوع می تواند برعکس باشد، اگر زن مسئولیت بیشتری را به عهده بگیرد، برایش فرصت بیشتری داده می شود، چون بر مصداق آیه « و ان

دراین آیه خداوند فضیلت و برتری مردان را بر زنان از دو طریق بیان کرده است: اول: فضیلت مردان بر زنان از جانب خداوند حکیم است که دارای ابعاد زیادی است و حاصل آن به دو امر بر می گردد: به علم و قدرت مردان که بدون شک عقل و دانش مردان بیشتر از زنان است، بدون شک تحمل مردان در اعمال شاقه کامل‌تر و بیشتر است،[۳۳۵] به همین دلیل است که مردان نسبت به زنان در

لیس للانسان الا ماسعی» حاصل هرچیزی به میزان ثمره دهی آن است. حالا شما از مجموع این بحث پیدا کنید که درکجای آن برتری مرد بر زن آمده است؟ ادعای برتری چیزی جز خود بزرگ بینی مردان چیز دیگری نیست، بلکه در قانون خلقت و دین، پاداش و برتری هرکس به قدر تلاش، مفیدیت به جامعه و مؤثریت او در پیشرفت و ترقی است، نه مرد بودن و یا زن بودن. **مترجم**

[۳۳۵] - اما درباره برتری علمی مردان، هرگز چنین نیست، اگر فرصت برای زنان و مردان به صورت مساویانه فراهم شود، هرکس براساس استعداد خودش می درخشد نه براساس جنسیت مرد و زن بودن؛ اما درباره تحمل مردان بر اعمال شاقه این امر هرگز موجب برتری مردان نیست، چون اولا اگر این امر موجب برتری باشد، باید حمالان و کارگران شهرداری نسبت به شیخ عبدالحکیم حقانی و شیخ هبت الله برتر باشند، چون اعمال شاقه را بیشتر از جنابان شیخ انجام میدهند. ثانیا حیوان صبور و پر تحمل از میان همه حیوانات خر و شتر است، باید آنها خیرالبشر و سرتاج خلقت باشند! درحالی که جناب شیخ حقانی هیچکدام را قبول ندارد و اگر بازهم نمی پذیرد، باید سرباز طالب نسبت به امیرالمؤمنین طالبان برتر باشد، چون در سنگر قرار دارد و سختی ها را نسبت به شیخ هبت الله بیشتر تحمل می کند... نباید این موضوع را معیار برتری دانست، درقدم نخست بهتر است که معیار برتری را تعریف بدارید و بعد به سنجش آن بپردازید که نیاز به جامعه آماری دارد و شما باید براساس یک تحقیق گسترده و با معیارهای علمی به اثبات برسانید که مثلا فلان مشخصات از معیارهای برتری است و پس از اثبات نتیجه، آنگاه حق دارید اظهار بدارید که براساس تحقیق ما چنین است و شاید شخص دیگری همان تحقیق را به چالش بکشد و به اثبات برساند که تحقیق شما غلط بوده است؛ اینگونه حکم کردن کار عالمان نیست و بیشتر افرادِ مردم فریب و نادان به آن توجه می کنند. **مترجم**

عقل، اراده، دقت، تدبیر و جنگ برتری دارند، از همین جهت پیامبران، علما، پیشوایان بزرگ و کوچک، جهاد ومبارزه، امامت و خطابت، شهادت در حدود و قصاص، سهم بیشتر در میراث، عصبه قرارگرفتن، تحمل دیه در قتل خطا، در قسامه و طلاق، رجعت و تعدد ازدواج و نسبت دادن فرزند به پدر، متعلق به مردان و از میان مردان است، این امر موجب شده است تا مردان نسبت به زنان برتری داشته باشند.[۳۳۶] دوم: پرداختن مهریه و نفقه از جانب مردان به زنان

---

[۳۳۶] - در مباحث گذشته هم بیان کردیم که نوع نگاه ما به زن و مرد از دو زاویه است: ۱- از لحاظ ذاتی. ۲- ازلحاظ عرضی. زن با مرد از لحاظ ذاتی هیچگونه تفاوت ارزشی ندارد، نه درحقوق و نه در امتیازات و تکالیف. اما از ناحیه عارضی، فرق می کند، یک وقت مسئولیت زن بیشتر است و حقوقش کمتر و یک وقت مسئولیت مرد بیشتر است و حقوقش کمتر، اما بیشتر بودن حقوق و کمتر بودن تکلیف و برعکس، هرگز نمی تواند دال بر برتری هرکدام باشد. برتری یک امر ارزشی است و باید با معیارهای خودش مورد رسیدگی قرار بگیرد؛ حالا مواردی که شیخ حقانی مطرح کرده است، باید دیده شود که درگذر زمان قابل حل است یا خیر؟ مثلا: این که پیامبران از میان زنان نبوده اند، سخن مستحکمی برای برتری طلبی مردان نیست، آیا پیامبر بودن از جنس مردان موجب برتری مردان می شود؟ چنین چیزی مبنایی ندارد، نه عقلا و نه نقلا. اصلا چنین ادعایی را گروهی از علما مورد نقد قرار داده اند و گفته اند که زنانی همچون مریم مادر حضرت عیسی از جمله انبیا بوده اند؛ حتی اگر فرضیه را بپذیریم باید گفت که این موضوع را بیشتر با نگاه تاریخی و اجتماعی باید نگاه کرد نه فضیلت و برتری ذاتی، چون جامعه با رویکرد مردانه عادت کرده بود، مردی از جنس مردان آمد تا مردان دیگری را هدایت کند، زنان به پیمانه ای که مردان جنایت می کنند، دخیل درجنایات نیستند؛ از همین جهت پیامبران آمدند تا همه را هدایت کنند، شاید مرد بودن شان بخاطر این بود که گناه بیشتر را مردان مرتکب می شدند نه زنان. اما داستان شهادت، امامت، خطابت و موارد دیگر، هیچکدام مانند بعثت پیامبر از میان مردان نه نشانه برتری است و نه هم قابل حمل بر هر زمان و مکانی تا از مجموع آن صغری و کبری شود و بعد نتیجه گرفته شود که مرد برتر است. مقدمات جناب شیخ حقانی چنان سست و بی پایه اند که نتیجه را به مسخره می گیرد و از همین جهت برای خواننده هیچگونه تازگی و طراوتی ندارد. **مترجم**

است.[۳۳۷] این چیزی است که من می دانم، دانش اصلی در نزد خداوند دانا و حکیم است.

وظایف شورای اهل حل و عقد

مسئولیتهایی که به عهده‌ی این جمع گذاشته شده است عبارتند از:

۱- کسی که شایسته امارت است، او را شناسائی نموده و همراه با او بیعت کنند، چون آنها از میان مردم، برگزیده شده اند تا حاکم را شناسائی نموده و با او بیعت کنند.

۲- کسانی که شایسته تصدی مقام حاکمیت هستند، باید آنها از هم تفکیک شوند و شخصی که اصلح است و برای مردم نفع می رساند، همو باید برگزیده شود، اگر دو فرد شایسته پیدا شد، کسی که دانشمندتر و دلیرتر است، او باید برگزیده شود، البته شناخت زمان و مقتضیات آن لازمی است، اگر هردو دارای علم و شجاعت بودند، کسی که شجاعتش بیشتر است، ترجیح داده شود، و اگر هردو دانشمند بودند، فردی که دانش بیشتر دارد، او انتخاب شود، اگر هردو یکسان بودند، کسی که از لحاظ سنی بالاتر است ، او انتخاب شود، اگر کسی که

---

[۳۳۷] - جالب است که جناب شیخ پرداختن نفقه را موجب برتری وفضیلت مردان بر زنان دانسته است؛ اگراینگونه باشد، پس فرزندی که نفقه پدر و مادر خودش را می پردازد، او هم برتر باشد؟! درحالی که شیخ حقانی چنین ادعایی را قبول ندارد، یا برعکس اگر زنی نان آور خانواده بود، باید برتر باشد، درحالی که چنین نیست، نفقه دادن نه موجب برتری نفقه دهنده است و نه باعث ذلت نفقه خور، بلکه یک مسئولیت و تکلیفی است که هرکدام به سهم خود به آن می پردازند، هرگونه استدلالی مبنی بر برتری از موضوع نفقه، نشاندهنده عدم آگاهی مدعی است و باید به دانش خود بیافزاید. **مترجم**

از لحاظ سنی کمتر است، برگزیده شد، اشکالی ندارد؛ درصورتی که هردو در تمامی بخش‌ها برابر باشند و مورد منازعه قرار گرفت، فقها باهم اختلاف کرده اند، گروهی گفته اند: بین هردو قرعه انداخته شود؛ گروه دیگری گفته اند: اهل شورا صاحب صلاحیت هستند، اگر خواستند قرعه می اندازند و اگر خواستند، بدون قرعه با کسی که ترجیح دادند، بیعت می کنند؛ اگر برای اعضای اهل حل و عقد مشخص شد که یکی از میان جمع دارای برتری است، با او بیعت کردند و بعدتر معلوم شد که شخص دیگری افضل است، بیعت اولی پا برجای است و عدول از آن جواز ندارد؛ اگر با شخصی که مفضول است با وجود تشخیص افضل بیعت کردند، دیده شود که اگر بیعت بخاطر این بود که افضل غایب بود و حضور نداشت و یا مریض بود، یا شخص مفضول نسبت به افضل در دلهای مردم جای گرفته بود و از او اطاعت می کردند، بیعت با مفضول درست است و حاکمیتش صحت دارد.

اگر بدون عذر با مفضول بیعت کرده بودند، درباره صحت بیعت و انعقاد حاکمیت اختلاف است؛ گروهی از جمله جاحظ به این نظر شده اند که بیعت انعقاد نمی یابد، چون تا زمانی که امکان گزینش برتر وجود داشته باشد، عدول از آن به غیر اولی جواز ندارد، مانند اجتهاد امر شرعی است (که به اولی و غیر اولی تقسیم می شود و عمل به افضل یا اولی نسبت به غیر اولی ترجیح دارد و تا زمانی که اولی وجود دارد، به غیر اولی عمل نمی شود)

اکثریت فقها و متکلمان گفته اند: امامتش صحت دارد و بیعتش درست است، موجودیت افضل مانع این شده نمی تواند که مفضول به حکومت نرسد، مگراین که شرایط حاکمیت را نداشته باشد، چنانچه این امر در مساله قضاوت نیز مطرح است که با موجودیت افضل تقلید از مفضول جائز است، چون زیادت فضل و

برتری در انتخاب و گزینش صرف بخاطر به کمال رساندن انتخاب است، اما از شرایط استحقاق نیست.[۳۳۸]

---

[۳۳۸] - احکام سلطانیه از ماوردی.(**تبصره مترجم:** جناب شیخ عبدالحکیم حقانی با تمام ادعایی که دارد، حتی یک مورد را در تاریخ اسلام ذکر کند که طبق فرمایشات فوق انتخاب شده باشد، ما همه می پذیریم. چه رسد به این که تاریخ اسلام با آن گره خورده باشد، چیزی که جالب است اینست که حکومت مفضول را درحضور فاضل جواز داده اند و با این بحث مساله درجه بندی فضیلت اصحاب پیامبر نیز تاجایی حل می شود، با آن که اهل سنت و اهل تشیع هیچکدام نمی پذیرند، اما واقعیت اینست که حکومت یکی نشاندهنده برتری و افضلیت او نیست، صرف کسی که به حکومت رسیده است، یکی از شاخصهای حاکمیت را داشته است و تمام، دیگر هیچ تفاوتی میان شان نمی باشد و برتری افراد بر اساس تقوای الهی است که غیر از خدا هیچ کس دیگری به آن آگاهی ندارد. اما داستان شورای اهل حل و عقد، همانگونه که در گذشته هم مطرح ساختیم، این شورا هیچگونه مبنای مشروعیتی ندارد، نه در روایات آمده است و نه در آیات، اگر استناد به این شود که خلفای راشدین به آن عمل کرده اند، رفتارچهار خلیفه اول و گزینش ایشان کاملا مختلف و متفاوت بوده است، کسی نمی تواند مدعی این شود که خلفای چهارگانه براساس گزینش شورای اهل حل و عقد به قدرت رسیده اند، تازه این عنوان اساسا در آن زمان وجود نداشته است و تنها شورایی که در دوره خلفا نقل شده است، شورای مشورتی به منظور پیدا کردن راه حل برای حوادثی بوده است که خلیفه حکمی برای آن پیدا نمی توانسته است و جمعی از بزرگان صحابه را جمع می کرده اند و به مشوره می نشسته اند؛ چیزی به نام شورای اهل حل و عقد درآن زمان شناخته شده نبوده است؛ حالا اگر مطرح شود که شورای اهل حل و عقد، همان تعدادی که در سقیفه بنی ساعده جمع شده بودند، یا همان شش نفری که عثمان را انتخاب کردند، می باشند، با تعاریفی که از شورای اهل حل و عقد ارائه شده است، کاملا متفاوت است، در سقیفه بنی ساعده تعدادی از بزرگان انصار جمع شده بودند تا سعد بن عباده را به عنوان جانشین رسول خدا انتخاب کنند که ابوبکر و عمر با یاران شان از راه رسیدند و خلافت را گرفتند، نه بزرگانی از مهاجرین درآنجا حضور داشتند و نه نمایندگان قبایل و بزرگان مسلمانان، کجای آن طبق تعریف ارائه شده از اعضای شورای اهل حل و عقد شناخته می شود؛ موضوع گزینش عمر بن خطاب که کاملا فرق می کند، ابوبکر صدیق اورا جانشین خودش تعیین کرد و مردم را گفت که بیعت کنند؛ اما درباره

شورای شش نفره ای که از جانب عمر تعیین شد، یک گزینش خلاف تمامی اصولی بود که دراسلام وجود داشت؛ برفرض این که پذیرفتیم، اما درتعریف شورای اهل حل و عقد آمده است که نمایندگان و بزرگان اقوام و قبایل.... حالا باید پاسخ گفت که: به نمایندگی از عراق، شام، خراسان و مصر چه کسی دراین شورا حضور داشته است؟ حتی از انصار که مأمن پناهندگی مهاجرین بود، پیامبراسلام را جای دادند، حتی خانه هایشان را تقسیم کردند، به نمایندگی از انصار دراین شورای شش نفره چه کسی حضور داشت؟ اگر انصار حق خلیفه شدن را نداشتند، حق داشتن یک نماینده در شورا را داشتند، مگر درمیان انصار و ساکنان اصلی مدینه یک نفر صحابه‌ی عالم پیدا نمی شد؟ شما نگاه کنید که از میان ده یار بهشتی چند نفر آن از اهل مدینه هستند؟ چرا از این میان یک نفر مدنی نیستند؟ چرا ده یار همه قریشی و مکی هستند؟ معلوم دار است که این روایات بعدا جعل شده اند، چون اگر قرار می بود که یکی از میان ده یار بهشتی شناخته شود، باید از اهالی مدینه می بود، کسانی که برای پیامبر اسلام خانه دادند، حمایتش کردند، برایش جنگیدند، کشته دادند و هزینه پرداختند، اما در هنگام گرفتن امتیاز حتی امتیاز معنوی، حتی امتیاز درجه دوم را هم که عضویت در شورا باشد، بدست نیاوردند، مثلا اهل مدینه چه کاری می کردند تا از جمله ده یار بهشتی شناخته می شدند؟ اصلا شما بگویید که اهل مدینه چه نکردند که آن عمل موجب درجه دوم یا درجه سوم شدن شان شده باشد؟ آیا پناه دادن پیامبر اسلام درشرایطی که خانواده اش برایش جای نمی دادند، کافی نیست؟ آیا قربانی دادن شان درجنگها و مبارزات شان برای حفظ جان پیامبر و یارانش کافی نبود تا از میان ده یار بهشتی یکی از مردم مدینه می بود؟ چنین چیزی با رؤیا پردازی اسلام سازگاری ندارد، انصار نه در میان چهاریار کبار حضور دارند، نه در میان ده یار بهشتی هستند، نه در شورای شش نفره حضور دارند و نه در شورای اهل حل و عقدی که گفته می شود آنها جایی دارند؛ البته در برخی روایات افرادی از میان انصار بشارت به بهشت داده شده اند، اما هرگز درجمع ده یاربهشتی نیامده اند. بنابراین ادعای این که شورای شش نفره از جمله شورای اهل حل و عقد باشد و یا ثقیفه بنی ساعده به عنوان اعضای شورای شناخته شوند، چنین چیزی نه منطقی برایش وجود دارد و نه تجربه آن را ثابت ساخته است که درتاریخ اسلام واقع شده باشد. بشارت ده نفر به بهشت یا بیشتر و کمتر و کمتر از آن، به معنای اینست که یا آنها معصوم هستند و یا تمامی گناهان شان بخشیده شده است، هرکدام از این موارد باشد، خلاف اصولی است که اسلام وضع کرده است، چون بهشت و دوزخ را غیر از خدا، هیچ کس دیگری، حتی پیامبر هم تعیین کرده نمی تواند. **مترجم**

تعداد اعضای شورای اهل حل و عقد

علما در باره تعداد اعضایی که می تواند موجب انعقاد حاکمیت شود، باهم اختلاف دارند که در ذیل بیان می داریم:

۱- برخی از علما اجماع اهل حل و عقد را شرط برای برگزیده شدن حاکم می دانند و ارقام مشخصی را تعیین نکرده اند، این قول از معتزله به «اصم» نسبت داده شده و گفته است: حاکمیت جز از طریق اجماع از راه دیگری بدست آمده نمی تواند.[۳۳۹] این قول از امام احمد نیز نقل شده است؛ ابن هانی گفته است: از ابوعبدالله درباره حدیثی از پیامبراسلام پرسیدم که فرمود: «شخص درحالی بمیرد که با حاکمی بیعت نکرده باشد، همچون دوره جاهلیت مرده است» هدف حدیث چیست؟ به جوابم گفت: می دانی که حاکم چه کسی است؟ کسی که مسلمانان همه به او اتفاق داشته باشند به این که او حاکم است و معنای حدیث هم همین است.[۳٤۰]

۲- برخی از علما تعداد اعضای اهل حل و عقد را مشخص کرده اند؛ برخی گفته اند: کمترین شان چهل عضو می باشد، چون حاکم کل با بیشتر از تعداد اعضای نماز جمعه انعقاد می یابد و از آنجایی که نماز جمعه با کمتر از چهل فرد برگزار شده نمی تواند، حاکمیت کل هم با کمتر از آن نمی تواند انعقاد یابد. برخی به پنج نفر نظر داده اند، برخی دیگر به چهار نفر؛ برخی سه، برخی دو نفر و برخی (حتی) یکنفر را کافی دانسته اند و مشروط ساخته اند که باید در یک نفر شاهدان حضور داشته باشند تا شخص دوباره منکر نشود، قول اخیر(یکنفر)

---

[۳۳۹] - الفرق بین الفرق ص۱۵۰

[۳۴۰] - الجامع لعلوم الامام احمد شماره ۲۹۱۷.

قسمی که در «ردالمحتار» آمده است، به ابوالحسن اشعری نسبت داده شده است؛ اما جمهوری شافعیه به این نظر شده اند که حاکمیت با بیعت هرکسی که امکان بیعتش وجود داشته باشد و در محل حاضر باشد، از علما، رؤسا و افراد با نام و نشانی که واجد شرایط شهادت هستند و لازم است تا دربیعت سهم بگیرند، انعقاد می یابد، حتی اگر افراد بسیاری هم حضور نداشته باشند و یک نفر واجد شرایط اهل حل و عقد باشد، بیعت یکنفر کفایت می کند؛ قلقشندی گفته است: این دیدگاه، صحیح‌ترین دیدگاه در مذهب ما شافعی مذهبان است.

دمیجی گفته است: میان مذهب اشعری و شافعی تفاوتی وجود دارد، جمهور شافعیه به این نظر هستند که اگر کسی واجد شرایط اهل حل و عقد نبود، حتی بیعت یکنفر هم کفایت می کند، اما اشعری این را شرط نمی داند، با یک نفر هم می تواند حاکمیت انعقاد یابد.[۳۴۱]

برخی از عالمان گفته اند: لازم است تا جمهور اهل حل و عقد به آن اتفاق نمایند و شرط عدد مشخصی را نکرده اند؛ ابویعلی گفته است: لازم است تا جمهور اهل حل وعقد به آن اتفاق داشته باشند، این رای را اکثریت علما پذیرفته اند، چون دلیلی از نص و یا اجتماع درباره اعتبار تعداد معینی وجود ندارد، چیزی که قابل اعتماد است، اینست که امت باید به اهل حل و عقد اعتماد کنند و آنها در آنچه که امت می خواهند، ممثل باشند و این همان معنایی است که در تمامی آرای گذشته و رای جمهور قابل فهم است، اما از آنجایی که گردهم آمدن همه درچنان شرایطی دشوار است، پس رای جمهور(عدم تعیین تعداد معین و عدم شرط جمیع) قابل عمل می باشد.

---

[۳۴۱] - الامامة العظمی ص۱۷۸.

حاصل بحث این می شود که دربیعت، تعدادی از اتباع، حامیان و مشهورینی حضور یابند که دارای اقتدار، صلابت و صلاحیتی باشند که اگر خلاف آنچه که اتفاق افتاد، کسانی قیام کردند، به گمان غالب بتوانند جلو آن را بگیرند و درکنار حاکم به مبارزه بپردازند، هرگاه حاکمیت از طریق بیعت محکم شد و با اقتدار، تعداد و قدرت استقرار پیدا کرد و با استفاده از ابزار اقتدار عرض اندام نمود و دست به دست هم دادند، در آن صورت است که حاکمیت تثبیت پیدا می کند، مستحکم می شود و اقتدار آن دوام می یابد.[۳۴۲]

درانعقاد حاکمیت، اجماع شرط نیست، آنچه که این موضوع را روشن می سازد صحت بیعت به ابوبکر صدیق است، او (قبل از این که منتظر تاییدی بیعت از جانب تمامی مسلمانان جهان بماند) به قضاوت پرداخت، حکومت کرد، به صورت جدی تایید کرد، رد نمود، عمل کرد، به تجهیز لشکر پرداخت، لشکر را به جنگ با مانعین زکات فرستاد، زکات و صدقات را جمع آوری کرد، برای

---

[۳۴۲] - خواننده محترم تا اینجا باید به درستی دانسته باشد که وضعیت شورای اهل حل و عقد چگونه است؟ تاهنوز تعداد آن مشخص نیست، چون درتایخ اسلام چنین چیزی اصلا و ابدا اتفاق نیافتاده است، از همین جهت شما متوجه شدید که روی تعداد آن اتفاق نظر وجود ندارد، یعنی که هزار و چهارصد سال گذشته است ولی هنوزهم روی تعداد اعضای شورای اهل حل و عقد، تعریف آن، صلاحیت و جایگاه آن به یک نظر واحد نرسیده اند، حالا بپذیریم که اختلاف نظر دراسلام وجود دارد، حداقل این را باید ثابت بسازند که این شورا ولو به تعداد اندک، درکدام دوره اتفاق افتاده است و کدام خلیفه براساس توافق شورای اهل حل و عقد گزینش شده است و آن شورا ممثل اراده امت یا ملت بوده است؟ وقتی همه ابراز نظر می کنند، دست کم یکی باید می گفت که در فلان دوره به این تعداد بوده است و بنابراین تعداد مذکور معیار شورای اهل حل و عقد شناخته می شود. درحالی که چنین چیزی هیچگاهی اتفاق نیافتاده است. موضوع اتفاق اعضای شورا و اختلاف شان بماند به جای دیگری که هرگز برایش مصداقی پیدا کرده نمی توانند. **مترجم**

تطبیق احکام منتظر این نماند تا اول موضوع خلافتش به تمامی بخشهای جهان اسلام برسد و پس از آن که بیعت او از جانب کسانی که در دارالهجره(مدینه) حضور نداشتند، تایید شود، باز اقدام به حکومتداری کند(چنین کاری را نکرد و) این روال در باره تمامی خلفای چهارگانه ادامه داشت و دراین باره هیچ عاقلی شک و تردیدی ندارد.

چیزی که برداشت ما را بر ناگزیری این موضوع کمک می کند اینست که هدف از تعیین حاکم، حفاظت از جغرافیا و توجه به نیازهای اسلام است که اکثریت امور خطیره با انتظار و تاخیر از دست می روند و دوباره بدست نمی آیند، بنابراین واضح است که درچنین شرایطی، تکمیل شرط اجماع در مقام انعقاد حاکمیت، محال است؛ امام الحرمین این نظر را در «غیاث الامم»[۳۴۳] نیز بیان کرده است.[۳٤٤] والله تعالی اعلم.

---

[۳۴۳] - ص ۶۷-۷۰

[۳۴۴] - پایان بحث شیخ عبدالحکیم حقانی این شد که درنهایت شورای اهل حل و عقد هم زیاد مهم نیستند، مهم جلوگیری از وقوع اموری است که خطرناک هستند و تاخیر درباره آنها موجب می شود که مصالح بسیاری از دست برود، از همین جهت هرچقدر آدمی که بیعت کردند، کافی است و اگر نکردند هم مشکلی ندارد!! همین که حاکم جلو وقوع امورخطیره را بگیرد، کفایت می کند!! با این بیان حتی همان قاعده ای را که خودش به تبلیغ آن می پرداخت، زیر پا کرد و همه را پشت سرگذاشت. **مترجم**

نظام حکومتی در اسلام

هر حکومتی دارای سه رکن است که اقتدار سه گانه دولت را تشکیل می دهد:

۱- مرجع قانونگذاری.

۲- مرجع تنفیذ احکام.

۳- مرجع قضاء.

۱- مرجع قانونگذاری:

مرجع قانونگذاری مجلس شورایی است که اعضای آن تحت شرایط و طبق مواصفات خاص، چنانچه خواهند آمد، انتخاب می شوند، این مرجع در سیاستگذاری کشورهای جهان در اکثرکشورها به نام «پارلمان» یاد می شود و دربعض کشورها به نام «مجلس» یاد می شود، روش انتخاب اعضای آن بزودی خواهد آمد.

مفهوم قانونگذاری

قانونگذاری به دو معنا استفاده شده است: یکی به معنای ایجاد قانون از اول است. دوم بیان حکمی که قانون برحال می طلبد تا آنگونه باشد. بنابراین دراسلام تشریع به معنای اول از مختصات خدای متعال است و أما تشریع به معنای دوم چیزی است که صحابه، تابعین، مجتهدان و علمای راسخین – خدا از تمامی آنها راضی باشد– انجام داده اند و مراد از مجلس قانونگذاری به مفهوم دوم آن است و از وظایف این مجلس ترتیب قانون اساسی مبتنی بر تعالیم اسلام است.

قانون اساسی

لازم است تا دولت دارای نظامی باشد که برپایه آن بنایابد و نظم بگیرد، از این طریق است که نظم ظاهری و شکلیات دولت مشخص می شود، ساحات صلاحیت و چگونگی صلاحیتهای هربخش تعیین می شود و همین قواعد، قانون اساسی هستند و توسط آن گروه‌ها نظم می گیرند، جلو مظالم گرفته می شود، حقوق شان رسانده می شود و عدالت اجتماعی و قضائی تامین می گردد.[۳۴۵]

سیاستمداران چه درگذشته و چه حال، درباره منبع حاکمیت و قانون اساسی باهم اختلاف داشته اند که آیا تنها خدا است، یا شخص حاکم است و یا از امت – جمعی از قانونگذاران– است؛ گروهی به این رفته اند که حق از شخص حاکم

---

[۳۴۵] - اگرچه اعتراف جناب شیخ حقانی به قانون اساسی یک دستاورد کلانی است، اما ایشان باید به این پرسش پاسخ بدهند که اصطلاح قانون اساسی ازکجای اسلام بدست می آید؟ مگر در صدر اسلام وجود داشته است؟ چگونه می شود که انتخابات و تظاهرات مردم بدعت تلقی شود ولی قانون اساسی بدعت نشود؟ مخاطب تمامی اینها را می خواند و متوجه موضوع است که درکجای کتاب، جناب شیخ حقانی چه می نویسد و زیر بار تبعات آن نمی رود. **مترجم**

است و تنها او است که بدون قید و شرط – مانند حکومتهای استبدادی- عمل می کند و تصمیم می گیرد و هیچ کسی حق نقد را ندارد.

اسلام از این نظریه حمایت نمی کند که حاکم صلاحیت بی قید و شرط(استبدادی) در احکام، داشته باشد، چون خداوند حتی به پیامبر هم حق خودرایی را نداده است و برایش فرموده است: « فَذَكِّرْ إِنَّمَا أَنتَ مُذَكِّرٌ؛ لَّسْتَ عَلَيْهِم بِمُصَيْطِرٍ – پس تذکر ده که تو تنها تذکردهنده‌ای؛ بر آنان تسلطی نداری»(غاشیه ۲۱-۲۲) درحالی که خداوند حکم را به خودش نسبت داده است:« إِنِ الْحُكْمُ إِلاَّ لِلّهِ – فرمان جز برای خدا نیست.»(یوسف ٤٠)

گروه دیگری به این رفته اند که صلاحیت به کمیسون قانون اساسی داده شده است که درجایگاه تمثیل از مسلمانان قراردارند و آنها صلاحیت دارند تا به عنوان مرجع قانونگذار، بدون التزام به قانون آسمانی، اقدام به قانونگذاری نمایند، چنانچه که این امر در حکومتهایی که مبتنی بر دمکراسی است، انجام می پذیرد؛ اسلام این روش را نیز مردود می داند، چون اسلام تاکید می کند که تمامی امور به خدا بر می گردد، تنها او است که خالق جهان و آگاه به مصالح اجتماعی و فردی است، هیچ کسی حقی ندارد و نمی تواند غیر از خدا را شریک بسازد.[٣٤٦]

---

[٣٤٦] - در مباحث گذشته توضیح دادیم که دمکراسی مخالف دینداری نیست، دمکراسی، دیندار و بی دین را به رسمیت می شناسد، دمکراسی مخالف تحمیل رای و نظر افراد است، می خواهد از طریق گفتمان به نتیجه برسند و یکدیگر خودرا قناعت بدهند، اگر قناعت ندادند، به نظریات همکدیگر احترام بگذارند و به رقابت بیشتر بپردازند و دل مردم را از طریق عرضه خدمات بدست بیاورند و برای باردیگر به میدان انتخابات بروند تا رای و نظر مردم مشخص شود؛ این اصل و اساس دمکراسی است، حالا مردمی که متدین هستند، هم می خواهند زندگی شان بهتر شود و هم دین شان حفظ گردد، انتخابات به معنای گریز و مخالفت با دین نیست، دلیل اصلی ترساندن مردم از دمکراسی اینست که نمی خواهند مردم در تصمیم گیری شریک

گروه سوم به این شده اند که تشریع از حقوق اختصاصی خداوند است، امت مکلفیت تبلیغ و تنفیذ آن را تحت عنوان قواعداسلام، دارد و این همان حق صریح است و دولت اسلامی برپایه آن استوار است؛ خداوند متعال برای همین امر کتاب‌ها را فرستاده است، پیامبران را مبعوث داشته است، درود خدا برآنها باد.

باشند، بلکه چند نفر دورهم جمع شوند و یکی را تعیین کنند و به مردم بگویند که این امیرالمؤمنین یا رئیس دولت است؛ درحالی که قدرت اصلی در نزد مردم است و مردم باید این تصمیم را بگیرند که چه کسی درقدرت باشد و چه کسی نباشد. انتخابات می تواند صورت بگیرد و دینداری مردم حفظ شود و دمکراسی تمثیل گردد و هیچ اتفاق بدی هم نیفتد، هیچ کسی نمی تواند به اثبات برساند که دمکراسی مخالف دین است. اما مساله عمده برسر تغییر احکام و حجیت آراء مردم است که از نظر شیخ حقانی و همفکرانش رای و نظر مردم حجت نیست و باید علمای اسلامی تصمیم بگیرند، درحالی که بیرون ساختن مردم از دایره تصمیم گیری رای و نظری نیست که علمای اسلامی به آن اتفاق داشته باشند، برعکس بسیاری از بزرگان دینی رای و نظر مردم را حجت می دانند، روایت معروفی از ابن مسعود است که می گوید: « هرآنچه را که مردم نیک بپندارند، در نزد خداوند هم نیک است و هرآنچه را که مردم بد بدانند در نزد خداوند هم بد است» این روایت را به نام روایت موقوفی می شناسند، یعنی که به ابن مسعود ختم می شود ولی محتوای آن نشان می دهد که سخن از رسول خدا است؛ بر همین مبنا اصل استحسان در مذهب حنفی استوار شده است، چگونه امکان دارد که معیار خوبی و برتری در نزد خداوند، مردم باشند ولی رای و نظر شان حجت نباشد؟! حتی خود شیخ حقانی هم رضایت مردم را معیار برای کارآیی حکومت میداند ولی در مقام گزینش حاکم مردم را کنار می گذارد، چنین چیزی نمی تواند معیار خوبی برای کارایی حکومت باشد، حکومتی که رای مردم در آن تعیین کننده نباشد، چنان دستگاهی منتهی به استبداد و خودکامگی می شود و فساد تمامی لایه های آن را فرا می گیرد. در شرایط موجود و درطول تاریخ تجربه بشریت، هیچ سیستم و روندی بهتر از دمکراسی نبوده است و برای فعلا بهترین روش ممکنی که می تواند مارا برای رسیدن به یک حکومت پاسخگو و مسئول کمک کند، دمکراسی است نه چیز دیگری. **مترجم**

اصل قانون اساسی اسلامی دراین سخن خداوند متعال فرموده است:« إِنَّ اللّهَ يَأْمُرُكُمْ أَن تُؤدُّواْ الأَمَانَاتِ إِلَى أَهْلِهَا وَإِذَا حَكَمْتُم بَيْنَ النَّاسِ أَن تَحْكُمُواْ بِالْعَدْلِ – خدا به شما فرمان می‌دهد که سپرده‌ها را به صاحبان آنها رد کنید و چون میان مردم داوری می‌کنید به عدالت داوری کنید»(نساء۵۸) و همچنان می فرماید:« يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُواْ أَطِيعُواْ اللّهَ وَأَطِيعُواْ الرَّسُولَ وَأُوْلِي الأَمْرِ مِنكُمْ– ای کسانی که ایمان آورده‌اید خدا را اطاعت کنید و پیامبر و اولیای امر خود را [نیز] اطاعت کنید» (نساء ۵۹) دراین باره اختلافی میان مسلمانان نیست که مرجع تمامی احکام تشریعی از اوامر تا نواهی، خداوند متعال است که هیچ کسی از مردم در پایه گذاری و مبانی قانونگذاری تفصیلی و یا محدود آن مشارکت ندارد، راه آشنائی با آنچه که خداوند نازل کرده است، قرآن و سنت پیامبر می باشد.

دراین امر(که خداوند تنها قانونگذار است) تعهد محکم برای حریت انسان و حفظ بر کرامت او و مصالح بشر است، دراین قانون به هیچ کسی ظلم نشده است، این که صلاحیت قانونگذاری و مسائل مربوط به آن به هیچ کسی از مردم داده نشده است، بخاطر این است که چنین مشارکتی، شرک در ربوبیت خدا ایجاد می کند، (مشارکتی که) راه را برای استبداد، طغیان، ظلم، سوء استفاده، ضرر به مصالح بشر و نابودی آزادی بشر باز می کند.[۳۴۷]

---

[۳۴۷] – ادعای این که قانونگذار تنها خداوند است با این ادعا که مردم می توانند به قانونگذاری بپردازند، مانعةالجمع نیست، یعنی هم می تواند خداوند قانونگذار باشد و هم مردم، به این معنا که خداوند این صلاحیت را به مردم واگذار شده است و هرآنچه را که مردم وضع می کنند، همان قانون خدا است، دلیل عمده آن بعثت انبیای الهی در گذر زمان است و چنانچه درگذشته بحث کردیم، وقتی سلسله بعثت نبوت به پایان می رسد، آنگاه پرسش عمده مطرح می شود که پس از آخرین پیامبر، بشریت به کدام سمت و سو اقتدا کنند؟ چرا دیگر پیامبری مبعوث نمی شود؟ چرا مصالح بندگان پس از آخرین پیامبر معطل قرار می گیرد؟ پاسخ

نصوص قرآنی به صورت پیوسته، دلالت به استقلال خداوند متعال در قانونگذاری و تشریع احکام دارند، مانند این سخن خداوند متعال که فرمود:« إِنِ الْحُكْمُ إِلاَّ لِلّهِ – فرمان جز برای خدا نیست.»(یوسف ٤٠) و فرمود:« إِنَّ الأَمْرَ كُلَّهُ لِلَّهِ – کارها یکسره به دست خداست.» (آل عمران ١٥٤)

مردم نمایندگان خدا هستند تا با استفاده از روش اجتهاد به تبلیغ احکام، ترویج آن، تنفیذ احکام و رعایت تطبیق و فهم مدلولش، بپردازند و درمواردی به بیان هدف آن که مستلزم حرکت در دامنه آن است و زندگی بر محور آن حرکت می کند، اقدام نمایند؛ موضوع نمایندگی از خدا در مفهوم این آیه نهفته است،

اندیشمندان و متفکران و دلالت قرآن کریم براین است که مسئولیت رسالت به عهده‌ی امت واگذاشته شده است، مردم به عنوان نمادی از رسالت و نمایندگی از خدا، هر تصمیمی را که بگیرند، آن تصمیم از خدا دانسته می شود، همانگونه که خداوند طبق حکمت خودش درگذر زمان پیامبران را مبعوث کرد و به رعایت مصالح مردم پرداخت و قوانین خودش را هر چندصدسالی تغییر داد، پس از پیامبراسلام امت همین نقش را ایفا می کند، بجای خدا نشسته است و همچون خدا به وضع قوانین می پردازد، هرکسی در دوره خودش، گذشتگان برای خودشان، آیندگان برای خودشان قانونگذاری می کنند و هیچگونه اشکال شرعی هم ندارد، چون به عنوان امت جانشین خدا هستند و هرکاری که می کنند، کار خدا حساب می شود، حتی اگر درمورد چنان می نمود که مخالف حکم خدا است، همانگونه که خداوند شریعت پیامبراسلام را فرستاد و درموارد بسیاری مخالف شرایع گذشته بود، دوره های قانونگذاری درمیان امت نیز می تواند همینگونه باشد، درمواردی قانونی را طبق مصلحت خودشان وضع کنند که مخالف گذشته است، اما هرگز مخالف خدا نیست چون هدف اصلی خداوند، رعایت مصالح بشر است و با محقق شدن مصلحت بشر، هدف خدا نیز حاصل می شود، هدف خدا این نیست که بشر هو به هو آنچه را که نازل کرده است، به آن عمل کند، هدف خدا اینست که هوای نفس حاکم نباشد، هوای نفس زمانی مطرح می شود که منفعت جمع دربرابر منفعت فرد پایمال شود؛ زمانی که قانون به منظور تامین منافع جمع وضع می شود، هیچگونه هوای نفسی درآن دخیل نیست و هدف خداوند متعال با آن برآورده می شود. **مترجم**

آنگاه که خداوند فرمود:« وَإِذْ قَالَ رَبُّکَ لِلْمَلاَئِکَةِ إِنِّی جَاعِلٌ فِی الأَرْضِ خَلِیفَةً – و چون پروردگار تو به فرشتگان گفت من در زمین جانشینی خواهم گماشت.»(بقره ۳۰) از همینحا است که در قرآن بعضی از نصوصی وارد شده اند که دلالت به جانشینی برخی از انبیاء به عنوان نمونه احسن می نمایند، پس بشر نیز بعد از ایشان جانشین در زمین هستند: «إِذْ جَعَلَکُمْ خُلَفَاء مِن بَعْدِ قَوْمِ نُوحٍ – و به خاطر آورید زمانی را که [خداوند] شما را پس از قوم نوح جانشینان [آنان] قرار داد»(اعراف٦٩) همچنان خداوند فرمود: «ثُمَّ جَعَلْنَاکُمْ خَلاَئِفَ فِی الأَرْضِ مِن بَعْدِهِم لِنَنظُرَ کَیْفَ تَعْمَلُونَ – آنگاه شما را پس از آنان در زمین جانشین قرار دادیم تا بنگریم چگونه رفتار می‌کنید»(یونس١٤) و فرمود:« وَهُوَ الَّذِی جَعَلَکُمْ خَلاَئِفَ الأَرْضِ – و اوست کسی که شما را در زمین جانشین قرار داد.»(انعام ١٦٥) وکیل جز اجرای فرامین موکل صلاحیت دیگری ندارد[٣٤٨]، چنانچه خداوند متعال فرموده است: «إِنَّ اللّهَ یَأْمُرُکُمْ أَن تُؤدُّواْ الأَمَانَاتِ إِلَی أَهْلِهَا وَإِذَا حَکَمْتُم بَیْنَ النَّاسِ أَن تَحْکُمُواْ بِالْعَدْلِ – خدا به شما فرمان می‌دهد که سپرده‌ها را به صاحبان آنها رد کنید و چون میان مردم داوری می‌کنید به عدالت داوری کنید»(نساء٥٨) و همچنان فرمود: «یَا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُواْ أَطِیعُواْ اللّهَ وَأَطِیعُواْ الرَّسُولَ وَأُوْلِی الأَمْرِ مِنکُمْ – ای کسانی که ایمان آورده‌اید خدا را اطاعت کنید و پیامبر و اولیای امر خود را [نیز] اطاعت کنید» (نساء٥٩)

---

[٣٤٨] – درصورتی که خلق، وکیل خدا باشد، مسلم است که به نمایندگی از موکل عمل می کند و این چیزی است که برای قانونگذاری مدرن مشروعیت می بخشد. **مترجم**

منابع قانونگذاری در اسلام

آیه اخیر منابع قانونگذاری را محدود ساخته است، طوری که درنهایت همه از یک مرجع آب می خورند و آن وحی الهی است؛ این مراجع عبارتند از:

اول: قرآن کریم است، تطبیق احکام آن حقیقت بخش اطاعت از خدا است.

دوم: آن بخشی از سنت نبوی که صحیح است و مبتنی بر وحی الهی می باشد، عمل به آن، ممثل اطاعت از پیامبر است.

سوم: اجتهاد گروهی یا اجتماع صاحبان اندیشه، کسانی که در امور مردم و مصالح عامه صاحب نظر هستند و قضایای دینی و دنیوی را درک می کنند، از جمله حاکمان، امراء، عالمان، جنرالان قوای مسلح، آگاهان مسائل سیاسی، اجتماعی و اقتصادی(تجارت، صنعت، زراعت، کارگری و حرفه‌ها) اجماعی که صورت می گیرد، لازم است تا مستند به نص شرعی یا مصلحتی باشد که از اراده عموم امت تمثیل نماید.

چهارم: اجتهاد فردی که از جانب علمای مجتهد انجام می یابد، آنها به خدا و پیامبر ایمان دارند، به شیوه‌های احکام شرعی، اقسام آن و روشهای اثبات آن آشنا هستند، ابعاد دلالت را می شناسند و این امر شامل روش استنباط قواعد احکام و نظام‌ها مانند قیاس، استحسان، استصلاح، عرف، سدذرایع، قول صحابی، شرع پیش از ما و استصحاب می شود، دو مورد اخیر(شماره سوم و چهارم) حاکمان نیز داخل هستند. ابوبکر جصاص گفته است: درباره تأویل آیه «اولی الامر» اختلاف است؛ از جابر بن عبدالله و ابن عباس، حسن، عطا و مجاهد روایت شده است که آنها « صاحبان دانش فقه و علم » را دانسته اند. از ابن عباس و ابوهریره روایت است که «آنها مسئولان مردم» را می دانسته اند. این امکان وجود دارد که

همه باشند، چون همه تحت این عنوان شامل می شوند، چون حاکمان مدیریت ارتش و جنگ با دشمنان را به عهده دارند و علما نیز درک از شریعت، حرام و حلال نقش اساسی دارند، خداوند متعال مردم را به اطاعت از آنها (علما) و قبول کردن دستور شان و پذیرفتن فرامین حاکمان عادلی که دینداری شان مورد رضایت و امانتدار در مسئولیت شان هستند، دستور داده است.[۳۴۹]

از بحث گذشته منابع قانون اساسی اسلامی، شرایط تنظیم کننده‌گان و تدوین نماینده‌گان، دانسته شد و این که برای تدوین آن کمیسون عالی به نمایندگی از مسلمانان که دارای مواصفات آیه کریمه باشند و از علم، ظرافت عقلی، عدالت، تقوی، مروءت و معرفت برخوردار باشد، توظیف شوند تا به تدوین آن بپردازند.

قوه مجریه

در نظام‌های حقوقی مدرن، هدف از مقام اجرائی، شخص امیرالمؤمنین و نخست وزیر(صدر اعظم) و تمامی اعضای کابینه و کارمندان عالی رتبه‌ای می شود که در سطح کشور فعال هستند، وظیفه آن تطبیق مصوباتی است که قوه‌ی مقننه در بخشهای مختلف از امور سیاست تا جامعه و اقتصاد به تصویب رسانیده است؛ این قوه به صورت مستقیم مسئولیت اداره کشور است، صلاحیت و مسئولیت این قوه از لحاظ کمیت و کیفیت وابسته به تقاضای زمان و مکان است، در یک زمان زیاد می شود و دریک زمان کم می شود، درواقع این قوه مسئولیت تشکیل اداره دولت و حکومت را به عهده دارد.

---

[۳۴۹] - احکام القرآن ج۲ ص۲۶۴

رهبری دولت

اداره در زمان خلفا

زحیلی گفته است: خلیفه رئیس کل قوا و صاحب مسئولیتهای بزرگی است که امت را به سمت بهترین اهداف رهبری می کند و خطوط اساسی را در روشنائی عادلانه ترین راه، درست ترین و ساده ترین آن ترسیم می نماید، از آنجایی که خلیفه یک فرد بود، نیاز به همکار و دستیار داشت تا تسهیلات لازم را جهت حکومت در کشور، فراهم بسازد.

ماوردی گفته است: تمامی مسئولیتهایی که به حاکم سپرده شده است، او توان رهبری امت را به صورت مستقیم ندارد و نیاز به کارگزارانی دارد که از طریق آنها به حکومتداری بپردازد.

این کارگزاران هستند که به عنوان همکاران حاکم در بخش تنفیذ احکام اسلام به او بازو می دهند.

استخدام نمایندگان در بخش اداری، از زمان رسول خدا شروع شد، از پخش و نشر دعوت تا مبارزه با دشمن، گرفتن زکات، صدقات، جزیه، عشر و توزیع و تقسیم آن به مجاهدین، ساکنان سرزمین از مهاجرین و انصار و فقرای مسلمین، توظیف کارگزاران به کارهای مختلف، فرستادن لشکرها به بخشهای مختلف، فرستادن قاضیان و آموزگاران به بخشهایی از سرزمین اسلامی مانند یمن. (تمامی اینها در زمان حیات رسول خدا صورت گرفته است.)

ابوبکر صدیق درقسمت اداره اسلامی از سیرت رسول خدا پیروی کرد، کسانی را که رسول خدا در زمان حیات خودشان استخدام کرده بودند، او به حالشان ابقا کرد، کسانی را که خودش مقرر کرد: ابوعبیده را دربخش مالی و عمر را در منصب قضا بود؛ همچنان ابوبکر با اهل مشوره می نشست و با صاحبان دانش و تدبیر در قضایا مشوره می کرد؛ جزیرةالعرب به ولایات یا اداراتی همچون مکه، مدینه، طائف و صنعاء... تقسیم شده بود، حجاز به سه ولایت، یمن به هشت ولایت، بحرین و توابع اش به یک ولایت تقسیم شده بود. مهمترین مسئولیتی را که ابوبکر طی دوره خلافت کوتاه خود به عهده داشت، جنگ با مرتدین و تحکیم پایه‌های اسلام و تثبیت پایه‌های دولت و ابراز اقتدار مسلمانان در برابر مخالفین بود، همچنان به وضعیت مؤظفین اداری نیز توجه داشت و درهمین دوره بود که آنها را به نام گماشته شدگان(عمال) نام نهادند، چون شخص دارای اختیارات بی پایان نبود و به نمایندگی از دولت وظیفه اجرا می کرد.

سیمای نظم و اداره در زمان عمربن خطاب ملموس شد، چون جغرافیای دولت اسلامی بزرگ شد و نمایندگان و مسئولان بیشتری را توظیف نمود، از

همین جهت آنها را تحت مراقبت شدید قرار داد و مالیه مناطق را بین حکومت مرکزی و محلی تقسیم کرد، قبایل را به احصائیه درآورد، برایشان سهم مشخصی را تعیین کرد، دفاتر و دیوانهایی که شبیه وزارتخانه امروزی بود تدوین نمود، اولین دفاتر را برای خراج و اموال در دمشق، بصره و کوفه ایجاد کرد، برای اولین بار عمربن خطاب قضات را توظیف نمود، تاریخ هجری قمری را تاسیس کرد، برای کارگزاران طبق نیاز و شهری که کار می کردند، معاش تعیین کرد، بزرگان قریش و مهاجرین را از بیرون شدن بدون اجازه و نامحدود، از مدینه منع کرد[۳۵۰]؛ و همینگونه در بخشهای مختلف اداری، نظم و نسق اداری مُحکمی را بوجود آورد.

عثمان بن عفان بر همان شکلی که عمر ایجاد و استخدام کرده بود، کارگزاران را همراه با قبیله و بستگانش حفظ کرد.

علی نیز همان روش گذشتگان را در خلافت درپیش گرفت و ادامه داد.[۳۵۱]

---

[۳۵۰] - شاید ممانعت از بیرون رفتن و یا محدود ساختن سفر برای داکترعبدالله عبدالله، حامد کرزی، فضل الهادی مسلمیار و دیگرانی که رفتند و برگشته نمی توانند و یا سفرشان محدود است و پس از چند روزی باید دوباره برگردند، با اقتباس از همین داستان باشد که عمر بن خطاب از بیرون شدن بزرگان صحابه و افراد با نفوذ از مدینه به بهانه این که به مشوره شان ضرورت است، جلوگیری کرد و امروزه طالبان نیز می خواهند این رهبران و بزرگان سیاسی را در دایره نفوذ خود داشته باشند تا مبادا بدون اجازه ایشان دست از پا خطا کنند. **مترجم**

[۳۵۱] - الفقه الاسلامی و ادلته ج۸ ص۶۲۱۴-۶۲۱۸ (**تبصره مترجم:** چنین ادعایی درباره عثمان بن عفان و علی بن ابی طالب با آنچه که تاریخ نقل می کند، مطابقت ندارد، عثمان بن عفان یک دستگاه اشرافی و قبیله‌ای را با محوریت بنی امیه بر گرده مسلمانان سوار کرد و به حیف و میل دارایی های دستگاه خلافت پرداخت و چنان ظلم و ستم بنی امیه زیاد شد که مردم درنهایت مجبور به شورش شدند و خلیفه در چاهی که از جانب بنی امیه کنده شده بود، فرورفت؛ برعکس علی بن ابی طالب هرگز راه دو خلفای گذشته را نرفت، او بر اساس عدالت

زمانی که اوضاع داخلی و خارجی بر حسب زمان، عادات و روابط تمدنهای دیگر تغییر یافت، نیاز به ایجاد احکام اداری مناسب به زمان، درچاچوب اصول شرعی شد.

دسته بندی ولایات

ماوردی ولایات را در دوره خلافت به چهاردسته تقسیم کرده است:

اول: آنعده والیانی که بر ولایات بزرگ حکومت می کردند و در دایره صلاحیت شان تمامی کارها بود، آنها همچون وزیر (مختار) صاحب صلاحیت بودند و در تمامی امور بدون محدودیت خاصی کار می نمودند.

دوم: افرادی که دارای اقتدار عام در یک اقلیم مشخصی می باشند، اینها أمیران جغرافیا و کشورهای خاصی بودند که صلاحیت عام و تام جغرافیای تحت رهبری خودرا داشتند.

سوم: افرادی که دارای صلاحیت خاص در کل جغرافیا بودند، آنها همچون وزیر خاص در یک بخش خاص عمل می کردند، مانند قاضی القضات/ رییس

پیگیری کرد، از همین جهت بنی امیه برمحوریت معاویه جمع شدند، طلحه و زبیر که درگذشته یکی از سهامداران قدرت بودند، تبدیل به مخالفانش شدند، خلیفه هیچگونه پولی را خزینه خلافت، ذخیره نکرد و هر جمعه برای فقرا پولِ جمع آوری شده را توزیع می کرد، انصار را که به طور بی رحمانه ای از قدرت کنار زده شده بودند، دوباره وارد دستگاه قدرت ساخت، برای طبقه محروم جامعه فرصت داد تا سهم خودشان را در قدرت ایفا کنند؛ از همین جهت علی بن ابی طالب هیچگاهی مورد استقبال اشراف زادگان و میراث خواران قدرت قرار نگرفت و به اثر آن درنهایت کشته شد. کجای کارهای علی بن ابی طالب بر روال کار خلفای گذشته بوده است که جناب شیخ یا وهبة الزحیلی به آن استناد کرده اند؟. **مترجم)**

کل قوه قضائیه، سرلشکر، مسئول خراج و صدقات که هرکدام موظف به کارخود دربخش خاص و تمام جغرافیا بودند.

چهارم: افرادی که دارای صلاحیت خاص و در بخش خاص بودند، مانند قاضی شهر یا یک اقلیم، مسئول جمع آوری خراج آن، یا مسئول زکات و سرلشکر یک بخش که هرکدام مسئولیت خاص خودرا به پیش می بردند و به کار خود مصروف بودند، برای تصدی هرکدام اینها شرایطی تعیین شده است که با تکمیل آن ولایت شخص تکمیل می شود.[۳۵۲]

مسئولانی که دارای صلاحیت عمومی در تمامی کارها بودند

ماوردی به دوقسم تقسیم کرده است:

۱- وزارت تفویض(صدر اعظم یا رئیس الوزراء).

۲- وزارت تنفیذ (ریاست دفتر امیرالمؤمنین و یا اداره امور).[۳۵۳]

---

[۳۵۲] - احکام سلطانیه ص۲۴

[۳۵۳] - چیزی که دراین دوبحث جالب است، فلسفه ذکر این مطالب است، آقای حقانی تلاش کرده است که دستگاه امارت امیرالمؤمنین افغانستان را با دستگاه خلافت صدراسلام شبیه بسازد، از همین جهت وزارت تفویض را به ریاست الوزراء تشبیه نموده است، اما هنگامی که خواسته است وزارت تنفیذ را به معرفی بگیرد، خودش هم گیج مانده است که برایش از دستگاه امارت افغانستان چه منصبی را پیدا کند تا به آن شبیه بسازد؛ این سرگیچه تنها متوجه شیخ عبدالحکیم حقانی نیست، بلکه شیخ عبدالباقی حقانی هم گرفتار همین سرگیچه شده است و وزارت تنفیذ را به وزیر، منشی و سکرتر تفسیر کرده است(عبدالباقی حقانی، نظام سیاسی و اداری ج۱ ص۶۱۱) درحالی که هیچگونه شباهتی به وزارت یا سکرتریت ندارد؛ توضیح وظایف وزارت تنفیذ نشان میدهد که ماوردی «پرده دار خلیفه» را به نام وزارت تنفیذ نام نهاده است و امروزه هردو شیخ حقانی، گیج شده اند که «پرده دار» را چه نام بگذارند؛ به تناسب مسئولیتهایی که بیان شده است، امروزه بیشتر شباهت با رئیس دفتر امیرالمؤمنین

اول: ریاست الوزراء یا وزارت تفویض: نوعی از وزارتی است که خلیفه صلاحیت تدبیر امور را به او واگذار می شود تا طبق نظر خودش عمل کند و خلیفه صرف اجراآت او را تایید می کند، که در فهم و برداشت امروزی با «ریاست الوزراء» شباهت دارد. ایجاد چنین وزارتی شرعا ممنوع نیست، خداوند متعال از پیامبرش موسی حکایت می کند که«وَاجْعَل لِّی وَزِیراً مِّنْ أَهْلِی؛ هَارُونَ أَخِی؛ اشْدُدْ بِهِ أَزْرِی؛ وَأَشْرِکْهُ فِی أَمْرِی – و برای من دستیاری از کسانم قرار ده؛ هارون برادرم را؛ پشتم را به او استوار کن؛ و او را شریک کارم گردان»(طه ۲۹–۳۲) اگر تفویض صلاحیت در باب نبوت جواز داشته باشد، درحاکمیت به طریق اولی جواز دارد، چون مسئولیتهای حاکم طوری است که تمامی امور را شخصا نمی تواند از عهده اش بربیاید، نیاز است تا کسی را به نیابت از خود به عنوان وزیر و شریک در کارها و اداره امور استخدام نماید و بخشی از صلاحیتها را به او بسپارد، هنوز چه بهتر که مشارکت دیگری در امر حکومتداری، موجب کاهش خطا و اشتباهات می شود و جلو خلل را می گیرد.[۳۵٤]

زحیلی گفته است: پس از منصب خلافت، مهمترین مقام، همین مقام است، چون وزیری که به او صلاحیت تفویض شده است، تمامی صلاحیتهای حاکم کل را دارد، مانند تعیین قاضیان، رسیدگی به دعاوی مردم، رهبری لشکر، تعیین

طالبان و یا ریاست اداره امور دارد که مترجم به آن تعبیر کرده است؛ اما به راستی چه نیازی به اینهمه تکلف و چسپاندن است؟ چرا با استفاده از نظام اداری وقوانین موجوده به تاسیس و شکل دهی نظامی نمی پردازید که حداقل برای نامگذاری آن خودتان هم گیچ نشوید؟ خداوند به حال این ملت رحم کند که کارگزاران درجه یک آن اینگونه است، دیگران چه گونه خواهند بود! **مترجم**

[۳۵۴] – احکام سلطانیه ص۲۵

سرلشکر و اجرای کارهایی که او به صلاح می داند، تمامی اینها از جانب «رئیس الوزرا» قابل اجرا است، به جز سه امر:

الف: رئیس الوزراء نمی تواند کسی را به عنوان ولیعهد برای خودش تعیین کند، تعیین صلاحیت ولیعهد از صلاحیتهای اختصاصی حاکم است.

ب: تنها حاکم است که در هنگام استعفا از مقام خودش به مردم مراجعه می کند، وزیر این صلاحیت را ندارد.

ج: حاکم صلاحیت برطرفی زیردستان وزیر را دارد ولی وزیر صلاحیت برطرفی زیردستان حاکم را ندارد.

جز همین سه مورد، درسائر موارد تمامی تصرفات او به مقتضی صلاحیت سپرده شده، تنفیذ می شود.[۳۵۵] اگر میان حاکم و رئیس الوزراء اختلاف واقع شود، طبق روش زیر حل می شود:

درصورتی که حاکم با وزیر در باره موضوعی مخالفت کند که صلاحیتش به وزیر داده شده است، به نفع وزیر فیصله می شود.

هرگاه وزیر به دارائی هایی تصرف کند که مربوط به معاشات می شود، اگر به مستحقینش آن توزیع نموده بود، تصرف او نقض نمی شود و چیزی بر نمی گردد.

---

[۳۵۵] - تناقضی که دراین بیان وجود دارد اینست که برای فعلا تمامی بستها و مناصب را شخص امیرالمؤمنین طالبان مقرر می کند، وزرا و معینان سرجایش، حتی والیان، معینان والیان، شهردارها و معینانش و حتی در مواردی دیده شده است که بستهای سوم را که شامل آمریت‌ها می شود نیز از جانب امیرالمؤمنین مقرر شده است، پس کجای این ریاست الوزرای طالبان با وزارت تفویضی که مطرح می شود، شباهت دارد؟ **مترجم**

درصورتی که تصرف او مربوط به یک موضوع عمومی می شد، مانند توظیف والی، تجهیز قوای مسلح، رهبری جنگ، حاکم می تواند تصرفات او را رد کند و طور دیگری تصمیم بگیرد، چون این صلاحیتها از صلاحیتهای اختصاصی حاکم است و درصورتی که حاکم صلاح نداند، کسی نمی تواند به آن تصرف کند.

اگر حاکم والی را به انجام کاری وظیفه سپرد و وزیر او را به عدم انجام دستور داد، هردستوری که از لحاظ تاریخی سبقت داشته باشد، به همان عمل می شود.

چگونگی تامین ارتباط بین حاکم و وزیر به صورت زیر تنظیم می شود:

۱- وزیر باید تاییدی کارکرد خودرا از حاکم بگیرد تا تبدیل به استبداد رای نشود و درجایگاه حاکم قرار نگیرد.

۲- حاکم رفتار وزیر و تدبیرکارهایش را نظارت می کند تا آنچه که با حقیقت نزدیک است، آن را تایید کند و آنچه که خلاف است، تصحیح نماید، چون تدبیر کارها درنهایت به او بر می گردد و موکول به اجتهاد او است.[۳۵۶]

شرایط وزیر تفویض یا رئیس الوزراء

از آنجایی که این وزارت دارای اهمیت و جدیت است، علما برای تصدی آن شرایطی را وضع کرده اند که تمامی شرایط امیرالمؤمنین را دارد، صرف در نسبت قریشی بودن شرط نیست.

ماوردی گفته است: در باره این وزارت به جز نسب، تکافوی تمامی شرایط إمامت (امیرالمؤمنین) لازم است، چون تایید کننده نظریات و تصامیم اجتهادی است، این امر می طلبد که دارای صفات اجتهاد باشد.

---

[۳۵۶] - الفقه الاسلامی و ادلته ج۸ ص۶۲۲۰

ریاست الوزراء نیاز به یک شرط بیشتر از شرایط امیرالمؤمنین دارد و آن این که باید دارای کفایت لازم جهت انجام کاری باشد که برایش سپرده می شود، از قبیل تدبیر مسائل جنگی و مالیات، باید به صورت مفصل دراین امر علم و دانش داشته باشد، چون گاهی این موضوعات را به صورت مستقیم و گاهی به صورت غیر مستقیم آن را رهبری می کند و بدون داشتن توانمندی نمی تواند از عهده اش بر بیاید، بر همین مبنا شرط ریاست الوزرا استوار است و سیاست (دولت تنظیم) می شود.[۳۵۷]

این که شرط نسب(قریشی) بودن در ریاست الوزراء استثنا شده است، کوتاه بودن نصوص وارده در باره حاکم بزرگ(امیرالمؤمنین» است که به تنهایی شامل آن شده است، چیزی که ابوبکر صدیق برای انصار گفت: ما امراء هستیم و شما وزراء هستید.[۳۵۸]

---

[۳۵۷] - احکام سلطانیه

[۳۵۸] - تا به امروز کسی معنای وزیر را درقبال انصار نفهمید که بالآخره کدام وزارت برایشان داده شد؟! دستگاه خلافت ابوبکر صدیق مملو بود از مهاجرین و ده یار بهشتی، از عمر هم همینگونه، از عثمان که کلا مترادف با بنی امیه شد و در زمان علی اندکی از انصار وارد قدرت شدند ولی بازهم به منصب وزارت نرسیدند، شرط انصاف می طلبد که اگر خلافت به انصار داده نشده بود، وزارت باید داده می شد که متاسفانه عنوان قریشی بودن موجب شده بود تا همه چیز در دایره قوم قریش تفسیر شود، مانند دهلیز قدرت در افغانستان که همه چیز در دایره قوم پشتون می چرخد، حتی اگر حاکم امیرالمؤمنین ملاهبت الله و یا تکنوکراتی چون اشرف غنی باشد، بازهم پشتون بودن معیار است نه متخصص بودن و مسلمان بودن و متعهد به ملت بودن؛ این چیزی است که درطول تاریخ تجربه نشان داده است. **مترجم**

تبعیت از وزیر تفویض یا رئیس الوزرا

ماوردی گفته است: پیروی و تبعیت از وزیر تفویض (رئیس الوزراء) با بیان خلیفه (امرالمؤمنین) که حاوی دوشرط باشد، صورت می گیرد:

اول: مجوز مذکور ناظر به وضعیت عموم باشد.

دوم: شامل نیابت باشد.

اگر صرف ناظر به وضعیت عموم باشد، شخص به عنوان ولی عهد تلقی می شود و شامل وزارت (ریاست الوزراء) نمی شود، و اگر به نیابت اکتفا کرد و ناظر به وضعیت عموم نبود، دراین صورت حکم دارای ابهام است و شامل وزارت (ریاست الوزار) نمی گردد، هرگاه هردو شرط جمع شد، درآن صورت است که به عنوان وزیر (رئیس الوزراء) رسمیت پیدا می کند.

تعدد وزارت تفویض (ریاست الوزراء)

ماوردی گفته است که گزینش چند وزیر (رئیس الوزراء) در جامعه جواز ندارد، چون ولایت هرکدام عام است (و دراین صورت تضاد آراء به وجود می آید) همانگونه که دریک ملک نمی تواند دو إمام (امیرالمؤمنین) باشد(همینگونه دو رئیس الوزراء نمی تواند مقرر شود) چون هرکدام تصمیم به چیزی می گیرند که یکی باید منحل و دیگری اجرا شود، یکی مقرر می کند و دیگری برطرف و درنتیجه تعارض بوجود می آید، خداوند می فرماید:« لَوْ كَانَ فِيهِمَا آلِهَةٌ إِلَّا اللَّهُ لَفَسَدَتَا – اگر در آنها [=زمین و آسمان] جز خدا خدایانی [دیگر] وجود داشت قطعا [زمین و آسمان] تباه می‌شد»(انبیاء ۲۲)

اگر دو رییس الوزراء مقرر شد و مورد پیروی قرار گرفت، از سه حالت خالی نیست:

حالت اول: اگر به هرکدام صلاحیت رسیدگی به شرایط عمومی داده شده بود، چنانچه گذشت، چنین چیزی درست نیست، دیده شود که اگر حکم هردو همزمان صادر شده بود، هردو باطل اند و اگر تفاوت تاریخی وجود داشت، حکم مؤخر، مقدم را منسوخ قرار می دهد و یک فرد تعیین می گردد، تفاوت به فساد کشیده شدن پیروی و برطرف کردن یکی دراین است که اگر هردو همزمان پیروی شوند، نظر یکی مانع نظر دیگری می شود، اما اگر یکی برطرف شود، برای دیگر چنین اتفاقی پیش نمی آید.

حالت دوم: دو نفر (یا چند نفر به عنوان رییس الوزرا) تعیین شوند، اما قید شده باشد که همه با هم به صورت مشترک کارکنند و هیچکدام به تنهایی تصمیم گرفته نتواند، چنین چیزی صحیح است و صلاحیت و مسئولیت میانشان به صورت جمعی، نه فردی، تقسیم می شود، درصورتی که دیدگاه شان مشترک باشد، می توانند آن را تطبیق کنند و اگر مختلف بود، هیچکدام نمی تواند به تنهایی دیدگاه خودش را تطبیق کند، دراین حالت نظرشان متوقف به نظر امیرالمؤمنین می شود که چه تصمیم می گیرد و رای امیرالمؤمنین رای مستقل و خارج از نظر وزراء شناخته می شود.

تفاوت ریاست الوزرای مشترک با ریاست الوزرای مطلق از دو جهت است:

یکی اینست که هردو زمانی اقدام به تطبیق کرده می توانند که نظریات شان مشترک باشد.

دوم درصورتی است که با هم اختلاف پیدا کنند، تصمیم هیچکدام قابل تطبیق نیست و دیدگاه شان درنظر گرفته نمی شود.

اگر در مساله‌ای باهم اختلاف داشتند و بعد به توافق رسیدند، درصورتی که پس از اختلاف نظر شان به حقیقت نزدیک باشد، تنفیذ می شود، چون اختلاف گذشته مانع اتفاق آینده نمی شود و اگر یکی نظر دیگری را پذیرفت ولی دیدگاه خودش را غلط نمی دانست، دراین صورت کسی که دیدگاه شریک خودرا صواب نمی داند، براو جائز نیست تا به تطبیق بپردازد.

حالت سوم: وحدت نظر هردو را شرط نداند، بلکه هرکدام را به موضوع خاصی وظیفه بدهد که نظر یکی به دیگری دخیل نباشد و این مورد نیز به دو روش انجام می یابد:

یا هرکدام به کاری توظیف شده اند که از موضوعات عمومی است ولی ساحه‌ی کاری هرکدام خصوصی است، مثلا به یکی صلاحیت سمت شرق و به دیگری صلاحیت سمت غرب سپرده شود؛ یا یکی به کار خاصی مانند جنگ و دیگری به مالیات توظیف شود که دراین صورت، پیروی از هرکدام در هردو صوت جائز است، اما هردو به عنوان رئیس الوزرا شناخته نمی شوند، بلکه به عنوان والی دو منطقه شناخته می شوند، چون ریاست الوزراء شامل تمامی جغرافیای اسلامی می شود و همه درهرجایی که هستند، مکلف به اجرای دستور او می باشند، درحالی که دراین دو مورد، صلاحیت هرکدام محدود به جغرافیایی است که توظیف شده اند و هیچکدام به دیگری تعارض ندارد.[۳۵۹]

---

[۳۵۹] - احکام سلطانیه ص۳۲

دوم: **وزارت تنفیذ**(یا اجرائیه)[۳۶۰]

این وزارت از مقام ریاست‌الوزراء پایین‌تر است، چون وزیر تنفیذ(اجرائیه، رئیس دفتر امیرالمؤمنین ویا رئیس اداره امور) مسئولیت تنفیذ و اجرای احکام امیرالمؤمنین را به عهده دارد که به گونه‌ای واسطه بین مردم، والیان و امیرالمؤمنین است، نظریات امیرالمؤمنین را تطبیق می کند، احکامش را تعقیب می نماید، کسی که به عنوان والی مقرر می شود، به سمع او می رساند یا درباره تجهیز قوای مسلح دستور امیرالمؤمنین را ابلاغ می دارد، همچنان اخبار و گزارشات واصله را به سمع امیرالمؤمنین می رساند و تحلیل وضعیت و اخبار واصله به عهده او می باشد. اما هیچگونه صلاحیت و اختیار مستقلی در تصمیم گیری و ابراز نظر ندارد و صرف فعالیت او محدود به دو امر است:

---

[۳۶۰] - پراگندگی بحث شیخ عبدالحکیم حقانی درموارد بسیاری قابل لمس است، مهمترین آن نبود یک چارچوب نظری برای بحث است، از یکسو حکومت را به قوه اجرائیه، مقننه و قضائیه دسته بندی می کند و از سوی دیگر مبحث وزارت تفویض و وزارت تنفیذ را مطرح می سازد که مطالعه محتوای هرکدام نشاندهنده بی نیازی از قوای مقننه و قضائیه است؛ وقتی حکومت را به صورت دسته بندی شده به معرفی می گیرد، چه نیازی به تقسیم بندی آن به دو وزارتی است که در زمان خلفای گذشته بوده است؟ بسیار به سادگی می توانست تشکیلات حکومت را درج می کرد و روی هرکدام بحث می نمود، اگر فکر کرده است که این تقسیم بندی در متون مقدس وارد شده اند، خودش می داند که مبانی شرعی ندارند و بلکه تصامیمی است که هرخلیفه درگذر زمان برای خودش گرفته است، بنابراین طرح هردو مبحث دراین کتاب هم اضافی است و هم پراگنده که نشاندهنده عدم استفاده از ابتکار است و نویسنده به صورت تقلیدی از کتابهای سنتی، مطالب را جمع آوری کرده است و نامش را کتاب گذاشته است. برای وزارت تفویض حداقل مصداقی به نام ریاست الوزراء پیدا می شود، اما برای وزارت تنفیذ هیچ مصداق واقعی که بیانگر حقوق و تکالیف یا لایحه وظایفش باشد، وجود ندارد، اگر مترجم تلاش کرده است تا برایش مصداقی پیدا کند، بخاطر اینست که مخاطب کاملا سردرگم نشود و خواننده مقداری در جریان بحث بماند تا مباحث بعدی را حداقل درک نماید. **مترجم**

یکی: از جانب امیرالمؤمنین به دیگران ابلاغ می کند.

دوم: از دیگران را به امیرالمؤمنین می رساند.

کسی که متصدی این وظیفه می شود، برای او آزاد بودن و عالم بودن شرط نیست، چون او هیچگونه صلاحیت مستقلی در تصمیم گیری و اطاعت ندارد تا آزاد بودن او شرط باشد و همینگونه او صلاحیت حکم را ندارد تا عالم بودن شرط باشد.[۳۶۱]

شرایط پیروی از وزارت تنفیذ (دفتر امیرالمؤمنین و یا اداره امور)

شروط مطلوب برای وزیر تنفیذ ، هفت شرطی است که اختصاص به اخلاق، تجربه و سیاست دارد.

یک: امانت‌دار بودن است تا در آنچه که برایش داده می شود، خیانت نکند و مرتکب غش و فریب نشود.

دوم: صداقت در بیان و کلام است تا به سخنانش اعتماد شود و مطباق قولش عمل گردد.

سوم: قناعت پیشه باشد تا دست به فساد و رشوت نزند و با تساهل برخورد جدی کند.

چهارم: بامردم سر دشمنی و عداوت نداشته باشد، چون دشمنی مانع انصاف و ترحم می شود.

پنجم: حافظه خوب داشته باشد چون تنها کسی که با امیرالمؤمنین درارتباط است همو است و تنها او است که حیثیت شاهد را دارد.

---

[۳۶۱] - احکام سلطانیه.

ششم: با استعداد و ذکی باشد تا آنچه را که می شنود، تدلیس نکند و چند موضوع در نزدش مخلوط نشود که با اشتباه اعتماد برای تصمیم گیری از بین می رود و با خلط نمودن موضوعات، جدیت نابود می شود.

هفتم: تابع هوای نفس نباشد، چون کسی که تابع هوای نفس باشد، او نمی تواند به راه حق استقامت پیدا کند، حق را باطل و باطل را حق نشان می دهد، هوای نفس موجب فریب عقل‌ها می شود و از حقیقت دور می سازد، از همین جهت رسول خدا فرمودند:« حُبکَ الشئَ یُعمِی وَ یُصِم – تعلق تو به هر چیزی موجب می شود تا کور و کر شوی»

زحیلی گفته است: نه برای وزارت تنفیذ (ریاست دفتر امیرالمؤمنین یا اداره امور) نه برای ریاست الوزراء و نه برای منصب امیرالمؤمنین، زن نمی توند توظیف شود، چون پیامبر اسلام فرمودند:« قومی که صلاحیت خودش را به زن سپرد، رستگار نمی شود» از آنجایی که این وظایف از موارد پرخطر است و ثبات نظر و عزم قاطع را می طلبد، نیاز است تا مرد باشد، چون زنان دراین مناصب ضعیف اند.

وزیر تنفیذ (رئیس دفتر و یا اداره امور) می تواند از اهل ذمه(کافران ساکن کشور اسلامی) منصوب شود، اما رئیس الوزارء نمی تواند از اهل ذمه باشد.

امیرالمؤمنین می تواند برای این امر دونفر یا بیشتر را توظیف بدارد، برعکسِ ریاست الوزراء که چند شخص نمی تواند توظیف شود؛ امیرالمؤمنین می تواند دریک مورد دو فرد را توظیف بدارد، قسمی که یکی مسئولیت تنفیذ را عهده دار شود و دیگری صلاحیت کلی برایش تعلیق بگیرد. وزیر تنفیذ (رییس ادامه امور) صرف تنفیذ اوامر امیرالمؤمنین را دارد.

فرق وزارت تنفیذ با وزارت تفویض (ریاست الوزراء با رئیس دفتر یا اداره امور)

تفاوت این دو بخش از چهار جهت است:

اول: رئیس الوزراء صلاحیت رسیدگی به مظالم و صدور احکام را به صورت مستقیم دارد، اما رئیس دفتر/ اداره امور این صلاحیت را ندارد.

دوم: رئیس الوزراء می تواند به صورت مستقیم از مردم و والیان گزارش بگیرد، درحالی که رییس دفتر/ اداره امور چنین صلاحیتی را ندارد.

سوم: رییس الوزراء صلاحیت دارد تا به تنهایی امور جنگ را رهبری کند و تسهیلات را برای قوای مسلح فراهم بسازد، اما رئیس دفتر/ اداره امور چنین صلاحیتی را ندارد.

چهارم: رئیس الوزراء صلاحیت تصرف در بیت المال را دارد و حق پرداخت و دریافت وجوه مالی برای او محفوظ می باشد، اما چنین صلاحیتی دراختیار رئیس دفتر/ اداره امور نمی باشد.

این چهارفرق ناشی از چهار شرطی است که درهرکدام از دو وزارت لازمی است:

یکی: در ریاست الوزراء حریت شرط است درحالی که در دفتر و اداره امور چنین نیست.

دوم: مسلمان بودن در ریاست الوزراء شرط است درحالی که در اداره امور/ دفتر شرط نیست.

سوم: در ریاست الوزراء شرط است که علم به احکام شرعی داشته باشد، اما در اداره امور/ دفتر شرط نیست.

چهارم: آشنایی به امور جنگی و مالی در ریاست الوزراء شرط است درحالی که در اداره امور/ دفتر شرط نیست. با این شروط بود که تفاوت های چهارگانه به میان آمد، درسائر موارد با هم یکی هستند.[۳۶۲]

کسانی که دارای صلاحیت عام و در یک بخش خاص هستند:

زمانی که دولت اسلامی توسعه پیدا کرد و به بخشهای مختلف اداری و اقلیم های مختلف تقسیم شد، حاکم هربخش همچون امیرالمؤمنین صلاحیت عام و تام در کارهای مربوط به خودش دارد، یعنی صلاحیت او شامل تمامی بخشهای تحت ولایتش می شود، برابر است که از امور دفاعی باشد و یا قضایی و مالی...

چنانچه که در زمان خلافت عمر بن خطاب دولت اسلامی توسعه پیدا کرد و به اقسام مختلف اداری تقسیم شد، سرزمین شام به دو بخش، سرزمین فارس به سه بخش، افریقا به سه بخش تقسیم شد و هر سرزمین دارای والی یا امیر مخصوص خود بود که مردم به امامت او نماز می خواندند و دعاوی شان را به او ارجاع می دادند و او قوای مسلح را در جنگ رهبری می کرد و به گردآوری مالیه می پرداخت.

در زمان بنی امیه که خلافت به بیشترین نقاط جهان گسترش یافته بود، به پنج ایالت بزرگ تقسیم شده بود: حجاز، یمن و توابع آن؛ مصر با هردو قسمت بالا و پایین؛ دو عراق عرب (بابل، آشور قدیم) و عراق عجم (سرزمین فارس)

---

[۳۶۲] - احکام سلطانیه از ماوردی.

سرزمین الجزیره و توابع آن از ارمنیه، آذر بایجان، افریقای شمالی، سرزمین اندلس و جزیره صقلیه.

نظام اداری جغرافیایی که از جانب عرب فتح شده بود، با اندک تغییراتی که روح عربیت می خواست، حفظ شد، اما دامنه اش گسترش یافت و مرزهایش وسیع شد، سیستم اداری به صورت جزئی شکل گرفت و دفاتر و دیوان‌ها زیاد شد، به خصوص در زمان عباسی ها که نظام اداری شان متاثر از فارس بود، این امر توسعه یافت.[۳۶۳]

توظیف یک امیر با صلاحیت های مشخص مانند سرلشکری، در جغرافیای مشخصی جائز است؛ زحیلی گفته است: نظام أمارت در صدر اسلام به صورت عام و گسترده بوده است، با گذشت زمان روی به تخصص گرایی و شکل گیری نظام اداری روی آورده است، عمرو بن عاص را به عنوان والی مصر و سپس عبدالله بن ابی سرح را به عنوان مسئول جمع آوری مالیات و خراج و بعدا کعب بن سور را به عنوان قاضی تعیین کرد، همین بود که صلاحیت والی محدود به رهبری لشکر و امامت نماز محدود شد.

ماوردی حاکمیت امیر را در یک اقلیم به دو قسم: عامه و خاصه، تقسیم نموده است و عامه را به سیاستگذاری و غلبه دسته بندی کرده است. عبارت ماوردی چنین است: هرگاه امیرالمؤمنین امیری را به منطقه یا جغرافیایی بر می گزیند، حاکمیت او به دو حالت است: عامه و خاصه؛ اما عامه به دوقسم می شود: یا بر مبنای استیفا و اراده صورت می گیرد و یا بر مبنای اضطرار و جهت سیطره به منطقه می باشد.

---

[۳۶۳] - الفقه الاسلامی و ادلته ج۸ ص۶۲۲۴

امارت یا حاکمیت استیفاء[٣٦٤]

زحیلی گفته است: حاکمیت استیفاء طوری است که امیرالمؤمنین شخص شایسته و مناسبی را بر مبنای اراداه و رضا بر می گزیند تا حاکمیت یک اقلیم یا شهر و ولایت را با تمامی ساکنانش بدست بگیرد و برتمامی رفتارش نظارت داشته باشد، درچنین شرایطی حاکمیت به معنای عام است، یعنی جنبه عمل و نظارت را در بر می گیرد و تمامی صلاحیتهای آن دیار به او بر می گردد؛ این نوع گزینش از زمان خلفای راشدین با تعیین والیان بر سرزمین مصر، یمن، شام و عراق تا عصر اموری و دوره طلایی دولت عباسی باقیمانده بود، زمانی که حاکمیتِ غلبه از نیمه دومِ قرن سوم هجری رواج پیدا کرد، طوری که حاکمیتهایی در مشرق و مغرب مانند دولت آل‌بویه، سامانیان، غزنویان، سلجوقی‌ها در شرق، طولونی‌ها، اخشیدی‌ها و اغلبیه در غرب، روی کار آمد(دیگر حاکمیت بر مبنای استیفاء، از بین رفت و جایش را سیاست غلبه گرفت).[٣٦٥]

---

[٣٦٤] - اصطلاحاتی را که جناب شیخ حقانی به کار برده است، کاملا کهنه و برگرفته شده از فقه گذشتگانی است که در آن زمان کاربرد داشته است، این درحالی است که می طلبید این کتاب با عبارت و مصطلاحات معاصر نوشته می شد و بروز می بود، اما این مبحث از اول تا به اینجا کهنه و بدون مصداق خارجی است؛ ادامه بحث نشان میدهد که بیشتر به سیستم فیدرال همخوانی دارد تا امارتی که شیخ در پی ترویج آن است؛ دشوار است که به فیدرال هم اجرائی باشد، عمدتا محتوا برای والیانی است که در دوره خلافت های اسلامی درگذشته صورت می گرفته است و شیخ حقانی از آنجا کاپی نموده و به اینجا درج کرده است. **مترجم**

[٣٦٥] - کسی پیدا شود و به جناب شیخ حقانی بگوید که این مطلب به چه درد امروز می خورد؟ چرا دراین مقام آورده است؟ اگر هدفش بیان تاریخ بود، نیازی به اینهمه ارائه جزئیات و عنوان بندی نبود، به عنوان سرگذشت تاریخی در یک صفحه می توانست همه را جمع و جور کند و

وظایف

اعمال و رفتاری را که حاکم استیفاء انجام می دهد، هفت عمل می باشد:

۱- توجه به تنظیم و ترتیب لشکر در نقاط مختلف و سنجش اعاشه سپاه، مگر این که شخص امیرالمؤمنین خودش مشخص ساخته باشد که طبق آن عمل می شود.

۲- توجه به احکام و فرمانبرداری از احکام صادره محاکم.

۳- جمع آوری خراج، صدقات و توظیف کارمندان جهت جمع آوری آن و تشخیص مستحقینی که برایشان باید کمک و اعانه توزیع گردد.

٤- حمایت از دین و دفاع از حریم آن و جلوگیری از هرگونه تغییر و تبدیل در آن.

٥- برپایی حدود الهی و رسیدگی به حقوق انسانها.

٦- انجام وظایف امامت در نمازهای جماعت، جمعه با حضور خودش و یا تعیین نماینده جهت ادای آن برای مردم.

۷- فراهم سازی تسهیلات جهت ادای مراسم هرساله برای حج.

مورد هشتم اینست که حاکم سرزمین‌های ساحلی و مرزهای با کفار، مکلف به حفاظت از مرزهای سرزمین اسلامی و جهاد برعلیه دشمن و تقسیم غنایم طبق احکام شرع می باشد.

عاقبت به خیر بسازد، اما ارائه تفصیل و جزئیات نشان می دهد که هدف شیخ بیان تاریخ نیست، شاید خودش هم نمی دانسته است که چرا این بحث به اینجا بیاید، خواسته است تا صفحه را پر کند و تمام؛ درغیرآن هیچگونه مصداقی در زمان ما ندارد. **مترجم**

شرایط گزینش

کسی که به این مقام برگزیده می شود، باید واجد شرایط ریاست الوزراء باشد، چون از لحاظ مسئولیت باهم هیچگونه تفاوتی ندارند، صرف تفاوت آن دراین است که صلاحیت رئیس الوزراء به تمامی اقلیم قابل تطبیق است و از امیرِ یک اقلیم، محدود به همان ساحه‌ای است که توظیف شده است؛ بنابراین رئیس الوزراء صلاحیت دارد که حق نظارت را به والیان سرزمین‌ها بسپارد، بلکه برایشان صلاحیت عزل و نصب را در محدوده صلاحیت خودش بدهد، درصورتی که مقرری‌ها از جانب امیرالمؤمنین صورت گرفته باشد، صلاحیت برطرفی نیز از صلاحیت امیرالمؤمنین است و باید موافقه او دراین باره گرفته شود.

والی هر اقلیم می تواند برای خودش، به اجازه امیرالمؤمنین یا بدون اجازه او، یک بخش تنفیذی را ایجاد کند (تا همچون وزارت تنفیذ/ اداره امور اجرای مسئولیت نماید) اما بدون اجازه امیرالمؤمنین نمی تواند رئیس الوزراء برای خودش انتخاب کند.

وزارت غلبه یا زور

حاکمیتی است که شخص براساس اضطرار قدرت را به دست بگیرد، چنانچه در دوره عباسی‌ها، حکومتهای مختلفی شکل گرفت و خلیفه آن را تایید کرد و امورش را به او واگذار شد؛ دراین نوع حاکمیت جایگاه خلیفه صرف جایگاه دینی یا تطبیق احکام دینی است، چنانچه که ماوردی گفته است: امیری که از راه زور به قدرت می رسد و با زور حکومت می کند، نقش خلیفه با اجازه امیر،

بخاطر مشروعیت بخشی و صحت حاکمیت امیر و بیرون آمدن از حالت حرمت به اباحت، صرف حیثیت مرجع دینی در تنفیذ احکام است.

این امر اعتراف به یک واقعیتی است که از راه ضرورت اتفاق افتاده است؛ اما احکام دینی نباید سبک شمرده شوند؛ ماوردی در ادامه می گوید: این درحالی است که چنین حالتی از حالت تقلید مطلق، شرایط و احکام آن بیرون شده است، صرف دراینگونه نظام، دین و قوانین آن حفظ می شود و از احکام دین حراست صورت می گیرد تا ترک آنچه که جواز ندارد، به صورت آشفته و ناتوان و فاسد و آسیب پذیر رها نشود.

مفهوم آن اینست که فقها تجزیه و تحول را در دولت بخاطر حفظ مبدأ مشروعیت دولت، احساس مردم و درنهایت زندگی مردم در سایه شریعت تحت عنوان یک دستگاه خلافت مرکزی به صورت شکلی، تایید کرده و پذیرفته اند تا روحیه همکاری در سطح عمومی باقی بماند؛ با آن که اینگونه پذیرفتن ها به صورت استثنائی است، اما این اعتراف مقید به هفت شرطی است که لازم است تا خلیفه و امیری که از راه غلبه قدرت را به دست گرفته است، به آن متعهد بمانند و آن عبارت است از:

۱- حفظ مقام امامت یا خلافت بر منهج نبوت و رهبری ملت بخاطر حفظ احکام و حدود شرعی و آنچه که از آن متفرع می شود.

۲- باید اطاعت امیر از خلیفه مبتنی بر اطاعت دینی باشد تا حکم عناد و سرکشی و شقاق از او دفع شود.

۳- هردو طرف سخنان شان بر وحدت و یاری متمرکز شود تا مسلمانان بر دشمنان شان سلطه پیدا کنند.

٤- قراردادهای انجام یافته در پیشگاه هردوطرف جائز و احکام قضائی شان نافذ باشد.

٥- اموالی که توسط شرع گرفته می شود، موجب برائت ذمه ادا کننده آن شود و برای گیرنده استفاده از آن را جائز بسازد.

٦- حدود برکسی که تایید شده است باید تطبیق شود و کسی که مستحق آن است، قابل تعقیب و پیگیری باشد.

٧- امیر در حفظ دین دارای تقوی باشد و از محارم الهی بپرهیزد، درصورتی که اطاعت کرد یاری شود و درصورتی که معصیت کرد، دعوت شود.

این شرایطی است که جزء جدا شده از بدنه خلافت را بخاطر حفظ حقوق خلیفه و امام می تواند در بدنه اش نگهدارد.

فرق بین امارت استیفاء و حاکمیت به زور یا غلبه

چهار فرق برایش قائل شده اند که عبارت است از:

١- حاکمیت استیفاء مبتنی بر قرارداد و رضایت طرفین یعنی خلیفه و استخدام شونده است، درحالی که حاکمیت غلبه مبتنی بر زور و اضطرار است.

٢- حاکمیت غلبه صرف شامل سرزمینی می شود که امیر برآنجا غلبه پیدا کرده است، اما امارت استیفاء شامل هر سرزمینی می شود که او به آنجا توظیف شده است.

٣- حاکم غلبه تمامی امور را در دست دارد، حاکم استیفاء صرف مسئول بخشی است که برای انجام آن مؤظف شده است.

٤- کسی که از طریق غلبه به حاکمیت رسیده است، می تواند برای خودش رئیس الوزراء و وزیر تنفیذ (رئیس دفتر/ اداره امور) برگزیند، اما حاکم استیفاء نمی تواند بدون اجازه خلیفه یا امام، چنین کاری را انجام بدهد.

۲-امارت خاصه

نوعی از حاکمیتی است که اقتدار امیر را از طریق مشخص ساختن صلاحیتهایش محدود می سازد، ماوردی این موضوع را به بخشهای امنیتی و دفاعی محدود دانسته و فرموده است: حاکمیت امیر محدود به تدبیر لشکر و مدیریت مردم با حمایت از سرزمین اسلامی و دفاع از جغرافیا است، او نمی تواند به امر قضا، احکام و جمع آوری خراج و صدقات بپردازد.

با این بیان دیده می شود که مساله امارت در صدر اسلام عام بوده است، اما با گذشت زمان و توسعه جغرافیای اسلام و نظام اداری، موجب شده است تا از یکسو به سمت تخصصی شدن برود و از سوی دیگر صلاحیت امیرالمؤمنین محدود گردد، عمروبن عاص ولایت عامه بر مصر داشت، اما عمر بن خطاب شخص دیگری به نام عبدالله بن ابی سَرح را جهت جمع آوری مالیات توظیف کرد و همینگونه کعب بن سُور را به عنوان قاضی معرفی نمود، اقتدار عمرو بن عاص صرف محدود به رهبری لشکر و امامت نماز باقی ماند.

مسئولان خاص برای اجرای کارهای عام

امروزه از این عنوان به نام وزارت یاد می شود که صلاحیت هرکدام مشخص است، اما دایره عمل وزیر عام است، مانند وزیر دفاع، وزیر مالیه، وزیر امورداخله، وزیر معارف/آموزش و پرورش و وزارتهای دیگر، تمامی

وزارتخانه‌ها برای مملکت مهم اند، چون چرخش حاکمیت توسط اینها است، اما مهمترین آنها سه وزارت (دفاع، مالیه و معارف/ آموزش و پرورش) است.[۳۶۶]

وزارت دفاع:

هدف آن رهبری، مدیریت و آموزش لشکر است.

رهبری نیروهای مسلح اسلامی

وظیفه نیروهای نظامی اسلامی، وظیفه جهادی است، وظیفه قوای مسلح اینست که به جهاد در راه خدا بپردازد، چون اینها هستند که از حریم مسلمانان، جان مسلمانان، مال و شعائر دینی شان از قبیل مساجد و مدارس حفاظت و پاسداری می نمایند.

بدان که اساس ملک استوار بر مدیریت قوای مسلح است، چون حاکم اگر حکومت می کند با لشکر حکومت می کند، با زور مسلط می شود و با اقتدار به کرسی می نشیند، اگر قوای مسلح اصلاح باشد، قدرتش به نفع حاکم است و اگر

---

[۳۶۶] - حالا این بحث مطابق روز مطرح شده است، اما درصفحات گذشته چه بود؟ چیزی جز بیان تاریخ دیده نمی شد، مباحثی که کاملا غیر عملی و ناسنجیده بود، اکنون هم که شیخ حقانی می خواهد بحث را مطرح بسازد، بازهم ناقص مطرح می کند؛ چه درگذشته و چه در حال، برای هیچکدام مبنایی نمی تواند پیدا کند، با نقل تاریخ خلافت، درنهایت فکر می کند که آنها مبنای وزارتهای امروزی از لحاظ شرعی هستند که هیچکدام نمی توانند مبنای شرعی قرار گیرند، مطالعه مباحث گذشته نشان میدهد که در باره مباحث امروزی شیخ حقانی را کسانی مشوره داده اند، شاید فرزندش چنین مشوره ای را داده است، اما هیچگاهی نتوانسته است مباحث امروزی را از عهده اش بربیاید و همیشه به صورت ناقص و مبهم به هرکدام پرداخته است. **مترجم**

فاسد باشد، به ضرر حاکم است، بر حاکم است تا رشد خودش را در رشد و اقتدار قوای مسلح ببیند و بداند، رهبری قوای مسلح اولا دراین است تا آنها آموزشهای اخلاق اسلامی و تهذیب نفس را ببینند، چون رمز پیروزی در آن است، سپس به آموزشها و مهارت های جنگی بپردازد (که دوام اقتدار در مهارت جنگی و تسلط بر میدان است) از ربیعه نقل است که ابودرداء گفت: ای مردم! کارنیک قبل از جنگ است و شما با عمل (تمرینات) تان می جنگید.[۳۶۷] خداوند متعال فرمود:« وَأَعِدُّواْ لَهُم مَّا اسْتَطَعْتُم مِّن قُوَّةٍ وَمِن رِّبَاطِ الْخَيْلِ تُرْهِبُونَ بِهِ عَدْوَّ اللّهِ وَعَدُوَّكُمْ وَآخَرِينَ مِن دُونِهِمْ لاَ تَعْلَمُونَهُمُ اللّهُ يَعْلَمُهُمْ وَمَا تُنفِقُواْ مِن شَيْءٍ فِي سَبِيلِ اللّهِ يُوَفَّ إِلَيْكُمْ وَأَنتُمْ لاَ تُظْلَمُونَ – و هر چه در توان دارید از نیرو و اسبهای آماده بسیج کنید تا با این [تدارکات] دشمن خدا و دشمن خودتان و [دشمنان] دیگری را جز ایشان که شما نمی‌شناسیدشان و خدا آنان را می‌شناسد بترسانید و هر چیزی در راه خدا خرج کنید پاداشش به خود شما بازگردانیده می‌شود و بر شما ستم نخواهد رفت»(انفال٦٠) امام فخرالدین رازی گفته است: این آیه دلالت به این دارد که آمادگی برای جهاد همراه با تیر و کمان و آموزش اسب سواری و مهارت در استفاده از سلاح فرض است، اما از جمله فروض کفایی می باشد.[۳۶۸] این که خداوند فرمود:« واعدوا» شامل آمادگی های تجهیزاتی در بالاترین سطح جنگی برای قوای مسلح می شود که نیازهای زمانی را مرفوع بسازد، چون قوای مسلح سپر و حصار ملت است و این زمانی می تواند محقق شود که امکانات و

---

[۳۶۷] - عمدة القاری ج۱۴ ص۱۰۴

[۳۶۸] - التفسیر الکبیر ج۱۵ ص۴۹۹

توانمندی وجود داشته باشد، از همین جهت خداوند فرمودند:«ما استطعتم» هرچه که درتوان دارید.[۳۶۹]

شرایط رهبری قوای مسلح

ماوردی گفته است: رهبری قوای مسلح که بتواند آنها را به اطاعت فرا بخواند و قدرتمند نیز بسازد، با چهارشرط صورت می گیرد، اگر هرچهارشرط را تکمیل کردند، درست می شوند و استوار می گردند و اگر نتوانستند و در فساد غرق شدند، مملکت را نیز به فساد غرق می کنند:

شرط اول:

استوار به ادبی شود که بتواند آنها را در رسیدن به قله‌های لشکری کمک کند تا توسط آن به اقتدار خود، رعیت و دیگران بپردازد، اقتدار خود با سه چیز صورت می گیرد:

اول: آنچه را که لشکر نیاز دارد، از قبیل سواری، تجهیزات جنگی و ضرورتهای دیگر دراختیار شان گذاشته شود، چون آموزش باید همراه با تمرین و عمل باشد.

---

[۳۶۹] - از این بیان شیخ حقانی چنین بر می آید که طالبان درجهت تقویه قوای مسلح شان از هیچ تلاشی دریغ نمی کنند، حتی اگر به بمب‌های خطرناک و سلاح های کشنده هم باشد، برای بدست آوردنش تلاش خواهند کرد، درصورتی که طالبان تابع قوانین بین المللی و اخلاق حرفه‌ای متعهد نباشند، چالش بزرگی را برای کشورهای منطقه و جامعه جهانی خلق خواهند کرد و گذشت زمان به این موضوع پاسخ خواهد گفت. **مترجم**

دوم: وظیفه سپاه یا لشکر باید به لشکری و نظامی گری باقی بماند، شغل نظامی به عنوان شغل دوم نباشد تا میان وظیفه و زندگی فاصله واقع شود و درهنگام ضرورت توان ادای مسئولیت را نداشته باشد.

سوم: حس لذتجویی را در حدمتوسط نگهدارد، نه آنقدر زیاد که غرق شود و نه آنقدر محدود که به وسوسه مبتلا گردد.

تربیه لشکر برای امیرالمؤمنین با سه چیز صورت می گیرد:

اول: محبت امیرالمؤمنین در دلهای سربازان چنان راه یابد که به توصیه بپردازند.

دوم: عظمت و هیبت امیرالمؤمنین چنان بردل سربازان جا بیفتد تا به پیروی بپردازند.

سوم: سربازان به این باور برسند که صلاح مملکت أمیر وابسته به صلاح آنها و فساد مملکت به فساد آنها است.

تربیه لشکر برای مردم از سه راه صورت می گیرد:

اول: مانع اذیت خودش به مردم می شود.

دوم: کسی که درحق مردم بخواهد تجاوز کند، جلو آن را می گیرد.

سوم: در راستای منافع مردم، همکار مردم می شود.

هرگاه امیرالمؤمنین توانست لشکر را بر همین سیاق وادار به حرکت نماید و ادب بدهد، درآنصورت است که لشکر برای مملکت خوشبختی را می آورد.[۳۷۰]

شرط دوم:

---

[۳۷۰] - تسهیل النظر و تعجیل الظفر فی اخلاق الملک ص۱۷۱

امتیاز و درجه برای لشکر براساس تلاش شان در جنگ و سرسپردگی شان در حفاظت از مملکت و پشتکارشان در اطاعت پذیری باید باشد تا بدانند که سعی شان مورد ستایش است و توصیه هایشان حفظ می شود، رشد داده می شوند و مورد گذشت قرار می گیرند، این امر کمک می کند تا آنها به سه خصلتی مزین شوند که موجب صلاح کارها، تنظیم و تدبیر امور شان شود:

اول: نیکوکارهایشان به طاعت و نصیحت شان بیافزایند تا موجب زیادت پیشرفت و علاقه بیشتر شان گردد.

دوم: کسی که کوتاهی کرد، ترغیب شود و کسی که رفتار نا مناسب داشت از رتبه و مقامش کنار کشیده شود تا موجب تاسیس مجازات و مکافات در اطاعت پذیری گردد و هرکس به صورت مساویانه تلاش در اصلاح نماید.

سوم: کسی که کوتاهی کرده است، باید مجازات شود و نباید به رتبه‌ای که قرار بود برسد، ارتقا یابد، درصورتی که همتش نا چیز باشد به همان امتیاز اندک بماند و باید به کوتاهی هایش قانع باشد که موجب عقب ماندگی خودش شده است، اگر غیرت سرباز موجب تحرکش نشود، چیز دیگری او را به حرکت آورده نمی تواند.[۳۷۱]

پس برامیرالمؤمنین لازم است تا هرکس را طبق ظرفیت و توانمندی اش برخورد نماید، چنانچه خداوند می فرماید:« إِنَّ اللّهَ يَأْمُرُكُمْ أَن تُؤدُّواْ الأَمَانَاتِ إِلَى أَهْلِهَا – خدا به شما فرمان می‌دهد که سپرده‌ها را به صاحبان آنها رد کنید»(نساء ۵۸) و پیامبراسلام فرمودند:« هروقت امانت ضایع شد، انتظار قیامت را داشته

[۳۷۱] – تسهیل النظر و تعجیل الظفر فی اخلاق الملک.

باشید» پرسیدند: امانت چگونه ضایع می شود؟ فرمودند: « زمانی که مسئولیت به اهلش سپرده نشود، قیامت برپا می شود»

شرط سوم:

به ضرورتهای لشکر بپردازد تا به سه خصلتی روی نیاورند که هیچکدام شان به خیر لشکر نیست:

یا دست به جیب مردم می زنند؛ یا نزد افرادی مراجعه می کنند تا به آنها کمک کنند و یا به کارهایی مصروف می شوند که موجب سبک ساختن جایگاه قوای مسلح می شود، وقتی لشکر محتاج شد، از جان خود برای تامین نیازهای زندگی خود استفاده می کند(نه دفاع از وطن و امنیت مردم)

برخی گفته اند: کسی که به کمک تو نیازمند شد، به فرمان تو حرکت می کند، از همین جهت به این نظر بوده اند که برای لشکر به قدر نیازش باید پرداخته شود که نه زیادی کند و نه کمبودی، چون زیادت موجب می شود تا دو خصلت زشت دیگری پیدا شود، یا در راه فساد مصرف می کند و یا احساس بی نیازی از خدمت در ارتش می نماید که هردو زشت و نادرست است.[۳۷۲]

شرط چهارم:

امیرالمؤمنین باید لشکر را مورد نوازش قرار دهد و از مکافاتش غافل نشود و از اخبارش خودرا دور نسازد و دستاوردهایش پنهان نماند، چون لشکر درعین این که از جمله اعضای دولت او است، پشتوانه رعیت نیز می باشد، اگر مشکلات ارتش را روپوش بگذارد و خوبی هایش را پنهان بسازد، زشت‌ترین پلیدی شیوع پیدا می کند، چون پلیدی نسبت به خیر زودتر انکشاف می یابد،

---

[۳۷۲] - تسهیل النظر و تعجیل الظفر فی اخلاق الملک.

همین است که علاوه بر خود اعضای ارتش، دیگران را هم با خود خواهند برد.[۳۷۳]

اوصاف سرلشکران قوای مسلح اسلامی

لازم است تا قوای مسلح در حکومت اسلامی دارای اخلاق شایسته و برگزیده باشد، چون قوای مسلح از پایه‌های اساسی مملکت و محور اعلای کلمةالله می باشد، بنابراین لازم است تا سرلشکرها و قومندانان قوای مسلح دارای صفات ذیل باشند:

۱- آگاهی به احکام ضروری شرعی: علم از قویترین وسایل اصلاح بندگان است، چون علم است که حلال و حرام و صلاح و فساد را تفکیک می کند؛ عمر بن خطاب داشتن علم به احکام ضروری شرعی را در گزینش سرلشکرها به

---

[۳۷۳] - تمامی شرایط فوق درست و بجای است، تجربه دوره جمهوریت نشان می دهد که ارتش افغانستان به سه طبقه تقسیم شده بود، یک طبقه که در رده های بالایی قرارداشتند، عمدتا غرق در فساد و بی بندوباری شده بودند، افراد اندکی پیدا می شد که تعهد به وطن داشت، به حیف و میل دارائی های عامه می پرداختند و عمدتا رفتار شان تشریفاتی بود؛ طبقه دوم افرادی بودند که معاش خوب داشتند و از وظیفه به عنوان منبع درآمد استفاده می کردند و درعین زمان سنگر را هم گاهی می دیدند؛ اکثریت قراردادها را طبقه اول و دوم بین هم معامله می کردند و مقرری ها با شبکه بندی این دوطبقه صورت می گرفت، درمیان طبقه دوم شاید افراد دلسوز به نظام و وطن بیشتر بود، اما موضوع عمده مساله پولی و مالی بود که نقاط پول‌دار، در اختیار افراد فاسد بود و کسی نمی توانست به اکمال نقاط آسیب پذیر بپردازد؛ طبقه سوم سرباز بود که هر روزه کشته می شد و کسی نه دستاوردش را می دید و نه خونش را می پرسید، با گذشت زمان سرباز با همه پشت کرد و سنگر کاملا خالی شد؛ نتیجه همین شد که طبقه اول و دوم فروریخت، نه پول شان توانست آنها را نجات بدهد و نه شهرت و تشریفات شان؛ بی توجهی و نادیده گرفتن سرباز موجب فروپاشی اردو شد. **مترجم**

صورت جدی رعایت می کرد؛ طبری می گوید: اگر لشکری از اهل ایمان جمع می شد، امیرالمؤمنین فردی از اهل علم و فقه را مقرر می کرد.[٣٧٤]

٢- رعایت تقوی و محافظت بر طاعت و اجتناب از گناه: خلفای راشدین کارگزاران خویش را به تقوی توصیه می کردند، قاسم بن محمد نقل می کند که ابوبکر صدیق به عمرو بن ولید بن عقبه را که جهت جمع آوری زکات فرستاده بود، نامه نوشت و هرکدام را به یک وصیت توصیه نمود: « پروای خدا را در شرایط آشکار و پنهان بدارید، کسی که تقوای خدا را داشته باشد، برایش روزنه‌ای را می گشاید و از جایی روزی می دهد که فکرش را نکرده باشد، کسی که تقوای الهی را نماید، خداوند گناهانش را می بخشد و برایش پاداش عظیمی می دهد، چون تقوای الهی بهتر از نصیحت به بندگان الهی است، تو در راه خدا هستی و درباره آن سستی و کاهلی نکن، از آنچه که موجب استواری دین و طهارت نفس تان می شود، غافل مشو و کوتاهی مکن.[٣٧٥]

از نافع از عمر بن خطاب روایت است که به کارگزارانش نوشت:« مهمترین کار شما در نزد من، نماز است؛ کسی که بر آن پایداری نشان داد و پاسداری کرد، دینش را حفظ کرده است، کسی که آن را به هدر داد، او هر چیز دیگری را به هدر می دهد.»[٣٧٦]

٣- اقتدار و ظرفیت.

٤- امانتداری.

---

[٣٧٤] - تاریخ الخلفاء الراشدین للصلابی ج٢ ص٤٠١

[٣٧٥] - این روایت را کنزل العمال نقل کرده است، شماره ٤٤١٨٥

[٣٧٦] - این روایت را عبدالرزاق در مصنفش نقل کرده است؛ ٢٠٣٨

داشتن قوت و امانت از لازمه هر کارگزاری است که به کاری گماشته می شود، کسی که دارای اقتدار باشد، او به شرایط یک کار رسیدگی می تواند و امانت را حفظ می کند، از همین جهت دختر شعیب علیه السلام به پدرش گفت: « قَالَتْ إِحْدَاهُمَا يَا أَبَتِ اسْتَأْجِرْهُ إِنَّ خَيْرَ مَنِ اسْتَأْجَرْتَ الْقَوِيُّ الْأَمِينُ – یکی از آن دو [دختر] گفت ای پدر او را استخدام کن چرا که بهترین کسی است که استخدام می‌کنی هم نیرومند [و هم] در خور اعتماد است»(قصص ٢٦)

٥- ادب و بینش کاری: کسی که ظرفیت تحلیل و بینش کاری را ندارد، اگرچه او دارای علم، اقتدار و امانتداری باشد، نمی تواند کار را به وجه احسن انجام بدهد، پس بینش و تحلیل کاری موضوعی است که رعایت آن از امور لازمی می باشد، عمر بن خطاب کسی بود که یکی را استخدام می کرد و کسی را که (از لحاظ علمی) برتر بود، در کنار می گذاشت، چون فرد استخدام شده دارای تحلیل کاری بود[٣٧٧](از همین جهت اورا نسبت به کسی که علم داشت و تحلیل کاری نداشت، ترجیح می داد)

٦- مهربانی و شفقت نسبت به زیردستان: پیامبر اسلام دعا کردند: « بار خدایا! کسی که مسئولیت کار امت من را به عهده گرفت و سختگیری کرد، تو با او سختگیری کن و کسی که درکار امت من سهل گرفت تو با او سهل بگیر!»[٣٧٨]

کسی که به زیر دستانش رحم نمی کرد، عمربن خطاب او را وظیفه نمی داد، از ابوعثمان نقل است که گفت: عمر مردی از بنی اسد را به کاری وظیفه سپرد،

---

[٣٧٧] - الصواب فی فضائل امیرالمؤمنین عمر بن الخطاب لیوسف الصالحی متوفی٩٠٩هق ج١ ص٣١٩

[٣٧٨] - این روایت را مسلم نقل کرده است. شماره ١٨٢٨

زمانی که خواست تا نامه را به او تحویل بدهد، همراه با آن مرد یکی از فرزندانش نیز آمده بود، عمر فرزند او را به رسم نوازش بوسید، اسدی گفت: یا امیرالمؤمنین، تو این کودک را بوسیدی؟ به خدا من هرگز کودکی را نبوسیده ام؛ عمر گفت: به خدا تو نسبت به مردم، رحم کمتر داری، تو هرگز به من کار کرده نمی توانی، دوباره نامه‌ای را که نوشته بود، از آن مرد پس گرفت.

برخی از لشکریان عمربن خطاب در جغرافیای فارس جنگیدند تا این که به منطقه‌ای رسیدند که دریاچه ای بود و پل نداشت، سرلشکر به یکی از لشکریان دستور داد تا در سرمای شدید زمستان وارد دریاچه شود و ببیند که عمق آب چقدر است و آیا لشکر می تواند از داخل آن عبور کند یا خیر! شخصی که به او دستور داده شده بود، گفت: اگر داخل آب شوم می ترسم که بمیرم! سرلشکر مجبورش ساخت تا داخل آب شود، مرد داخل آب شد، اما درهنگام داخل شدن صدا می زد که های عمر! های عمر! مرد زیاد مقاومت نتوانست و به اثر سرمازدگی مرد، این خبر به عمر درحالی رسد که خودش در بازار مدینه بود، عمر درهنگام شنیدن این نقل که او آهای عمر! می گفت، به جواب گفت: لبیک! لبیک! کسی را نزد سرلشکر فرستاد و سرلشکر را برطرف کرد و گفت: اگر سنت(پیامبر به عدم قصاص درچنین حالتی نمی بود) من از تو حتما قصاص می گرفتم، هرگز تو دیگر برای من کار نخواهی کرد.[۳۷۹]

۷- شجاعت: اگر سرلشکر دارای شجاعت و تدبیر نباشد، بلای جان همراهانش حساب می شود، سرباز ضعیف از شجاعت آمرقوی جرئت می گیرد، سرباز قوی با سرلشکر بزدل، ضعیف می شود؛ طرطوشی گفته است: خردمندان

---

[۳۷۹] - مناقب امیرالمؤمنین از ابن جوزی ص۱۵۰

عجم گفته اند: شیری که هزار روباه را رهبری کند بهتر است از این که یک روباهی هزارشیر را رهبری نماید. پس مناسب نیست تا رهبری لشکر را جز فرد باجرئت، شجاع و دلیر کسی دیگری بگیرد، شمشیر را کسی نگه می دارد که دارای قلب استوار است.[۳۸۰]

مکلفیتهای سرلشکران قوای مسلح اسلامی

کسی که مسئولیت سرلشکری و قومندانی را به عهده می گیرد، لازم است تا به موارد ذیل رسیدگی کند:

۱- در راستای حفاظت از قوای مسلح تلاش نماید، بر او واجب است تا از قوای مسلح محافظت کند و جنگ را به پیروزی برساند.

۲- از فریب و بازی دشمن غافل نشود، دشمن را ناچیز و ضعیف حساب نکند و احساس ناتوانی به او پیش نیاید، حتی اگر از لحاظ جسامت ضعیف هم باشد نباید درعمل تبارز بدهد، بلکه بر او واجب است تا برای مقابله با دشمن از ظرفیتهای خودش استفاده کند و آمادگی لازم را بگیرد. طرطوشی گفته است: از شرایط دولتداری اینست: اگرچه دشمن ذلیل هم باشد، نباید دست کم بگیرد و از آن غافل بماند، ای چه بسا کَیکی که توانسته است خواب را برفیل حرام بسازد و موجب بیدار خوابی حاکم پرشوکت شود؛ شاعر گفته است:

وَلا تَحقِرَن عَدُوا رَماکَ
وَ اِن کانَ فِی سَاعِدَیه قصر
فان السُیُوفَ تحز الرقابَ
و تعجز عَما تَنال الإبر

---

[۳۸۰] - سراج الملوک ص۱۸۴

ترجمه: دشمنت را حقیر نشمار، اگرچه درهنگام تیراندازی بازوانش ناتوان باشد، شمشیرها درحالی که گردن را می برند اما از انجام دادن کاری که سوزن می کند، ناتوان اند.

۳- توانایی انتخاب پایگاه جنگی را باید داشته باشد، جایی که بهترین محل برای نگهداری وسایل جنگی باشد و از لحاظ امنیتی قابل تامین امنیت باشد که درصورت منازعه امکان حمایت لوژستیکی وجود داشته باشد و از لحاظ ارتباطات قابل تامین ارتباط باشد.

٤- آگاهی از وضعیت دشمن داشته باشد، جاسوس‌ها را به اردوگاه دشمن بفرستد، تعدادشان را بداند، فرمانده شان را بشناسد و وسایل جنگی شان را بفهمد؛ از جابر نقل است که گفت: رسول خدا فرمودند:« چه کسی می تواند معلومات اقوام را برای من بیاورد؟» زبیر گفت: من می توانم! سپس رسول خدا فرمود:« چه کسی خبر قوم(قریش) را به من می آورد؟» زبیر گفت: من می آورم! رسول خدا فرمودند: «هرپیامبری یاوری دارد، یاور من زبیر است»[۳۸۱]

٥- نیازهای لشکر و آذوقه حیوانات را تهیه نماید تا دغدغه ذهنی نداشته باشند و در زمان نیاز هرطرف پراکنده نشوند.

٦- ترتیب لشکر را درهنگام جنگ بلد باشد، تا صفوف دچار خلل نشود طوری که هرطرف به سمت دشمن باشد و هرکدام به دیگری مددرسان شوند.

۷- لشکر را از اختلاف و نزاع محفوظ نگهدارد، چون نزاع موجب سستی می شود، خداوند فرموده است:« وَلاَ تَنَازَعُواْ فَتَفْشَلُواْ وَتَذْهَبَ رِيحُكُمْ - و با هم

---

[۳۸۱] - این روایت را بخاری نقل کرده است؛ شماره ۲۸۴۶

نزاع مکنید که سست‌شوید و مهابت‌شما از بین برود» (انفال ٤٦) درصورتی که میانشان اختلاف واقع شود، به عدالت حکم کند.

٨- اعتماد به نفس سربازان را از راه تشویق و مژده دادن پیروزی بیشتر بسازد و اسباب پیروزی را درذهن شان ترسیم نماید و توانایی دشمن را درچشم شان ضعیف بسازد تا جرئت و جسارت شان بر دشمن بیشتر شود، از راه جرئت بخشی است که پیروزی تسهیل می گردد، خداوند متعال فرمود:« إِذْ يُرِيكَهُمُ اللّهُ فِي مَنَامِكَ قَلِيلًا وَلَوْ أَرَاكَهُمْ كَثِيراً لَّفَشِلْتُمْ وَلَتَنَازَعْتُمْ فِي الأَمْرِ وَلَكِنَّ اللّهَ سَلَّمَ إِنَّهُ عَلِيمٌ بِذَاتِ الصُّدُورِ- [ای پیامبر یاد کن] آنگاه را که خداوند آنان [=سپاه دشمن] را در خوابت به تو اندک نشان داد و اگر ایشان را به تو بسیار نشان می‌داد قطعا سست می‌شدید و حتما در کار [جهاد] منازعه می‌کردید ولی خدا شما را به سلامت داشت چرا که او به راز دلها داناست» (انفال٤٣) تاجایی که خداوند متعال دلهای مجاهدان را با اندک شمردن تعداد دشمن تقویت کرده است و جرئت مجاهدان را جهت جنگ بیشتر ساخته است که منتهی به پیروزی شده است، و این خودش نوعی از نعمت الهی برای اهل بدر بود. سمرقندی گفته است: فرموده خداوند متعال «إِذْ يُرِيكَهُمُ اللّهُ فِي مَنَامِكَ قَلِيلًا» زمانی است که پیامبر قبل از مواجهه‌ی جنگ درخواب دید که تعداد دشمن اندک است، این خواب را به یارانش گفت؛ یاران گفتند که این خواب حق است، نیروهای مخالف اندک است؛ وقتی به میدان جنگ در بدر مواجه شدند، بخاطر تصدیق خواب پیامبر، خداوند تعداد مشرکان را درچشم مسلمانان اندک نشان داد. سپس ادامه داد « ولو اراکم کثیرا لفشلتم» یعنی اگر به شما زیاد نشان می داد، شما از سر بزدلی میدان را ترک می گفتید « و لتنازعتم فی الامر» درباره خواب پیامبر به

نزاع می پرداختید« ولکن الله سلم» اما خداوند برای مسلمانها کارشان را تکمیل نموده بود و بردشمن غالب ساخت.[۳۸۲]

۹- دربرابر دشمن انگیزه بدهد و تشویق کند و برای تحمل مشقات به صبر و شکیبائی توصیه نماید و از پاداش دنیوی و اخروی مقابله با دشمن سخن بگوید، خداوند متعال می فرماید:« يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ حَرِّضِ الْمُؤْمِنِينَ عَلَى الْقِتَالِ - ای پیامبر مؤمنان را به جهاد برانگیز»[۳۸۳] انگیزه دادن عام است و شامل ثواب و بخششی می شود، از همین جهت دادن بخششی در نزد ما مستحب است نه واجب؛ ابن همام می گوید: بدان که انگیزه دهی طبق نص فوق، واجب است، اما محدود به بخششی نیست تا لزومی پیدا کند، بلکه از راه های دیگری نیز می تواند محقق شود، همچون پند و نصیحت، ترغیب به آنچه که در نزد خدا است. از آنجایی که تشویق یکی از موضوعات مربوط به انگیزه دهی است، به همین دلیل انجام دادن آن اختیاری است، به دلیل این که بخششی دادن یکی از بهترین راه برای رسیدن به مقصود است و مسئولیت به بهترین وجه‌اش توسط آن ادا می شود، مندوب یا مستحب است و مستحب چیزی است که خودش بنفسه هدف نیست و بلکه وابسته به دیگری است، از همین جهت مخیر است.[۳۸٤]

۱۰- در مشکلات و موضوعات پیش آمده با اهل نظر و خرد مشوره کند تا از خطا مصون بماند، برخی از اهل خبره گفته اند: فرد عاقل باید نظر خودش را به نظر علما نسبت بدهد و تحلیل عقلا را با تحلیل خودش جمع کند، زیرا چه بسا

---

[۳۸۲] - تفسیر سمرقندی ج۲ ص۲۳

[۳۸۳] - انفال ۶۵

[۳۸۴] - فتح القدیر ج۵ ص۲۴۹

اندیشه های برتری بلغزند و چه بسا عقل فردی که گمراه شود[۳۸۵] در آن مواردی که چالشزا است به اهل نظر مراجعه کند تا از لغزش مصون بماند و به فتح و ظفر نزدیک شود.

۱۱- لشکر را طبق دستورخدای متعال رهبری کند، درهنگام نماز به جماعت فرا بخواند، امر به معروف و نهی از منکر نماید، کسی که در راه خدا جهاد می کند، او ملزمتر است تا به حلال و حرامش التزام جدی داشته باشد و تفکیک قائل شود.

۱۲- نباید اجازه بدهد تا یکی از سربازانش به شغل دیگری مصروف شود، چون اینکار موجب خلل در عزمش می شود و شکیبائی در سنگر را درمقام جهاد از دست می دهد.

۱۳- خودش یا کسی که به او اعتماد دارد، به صورت پیوسته درشبانه روز، از وضعیت سربازان خبر بگیرد.

هرزمانی که قومندان قوای مسلح یا لشکر دارای چنان صفات باشد و کارهای مذکور را انجام بدهد، توانسته است که پیروزی را بدست بیاورد و لشکر را از فساد نجات بدهد و حق قومندانی و لشکرداری را ادا کند، اگر چنان نکرد، خودش و سربازانش را تحقیر کرده است و ذلیل ساخته است و به عنوان یک مسئول به مسئولیتش عمل نکرده است. خدایا ما را به راه راست هدایت بفرما!

---

[۳۸۵] - تسهیل النظر ص۱۰۰

حقوق و وجایب قوای مسلح

چنانچه که امیرالمؤمنین نسبت به لشکر حقوق و وجایب دارد، لشکر نیز بالای امیرالمؤمنین حقوقی دارد که باید پرداخته شود و وجایبی دارد که باید انجامش بدهند. ماوردی گفته است که وجایب مجاهدین در هنگام جهاد دو قسم است:

یکی: آنعده وجایبی که درباره خداوند متعال ایجاد التزام می کند.

دوم: آنعده وجایبی که در باره امیرالمؤمنین ایجاد التزام می کند.

وجایبی که درباره خداوند است، چهار چیز است:

اول: درهنگام مواجه شدن با دشمن شکیبائی را اختیار کنند، طوری که از میدان جنگ فرار نکنند، برای هیچ مسلمانی فرار از میدان جنک اجازه نیست مگراین که یکی از دو حالت پیش بیاید: حالت اول اینست که بخاطر آمادگی دوباره و یا تکتیک جنگی عقب نشینی کنند تا دوباره به جنگ برگردند؛ حالت دوم بخاطر پیوستن به گروه دیگری باشد که درحال جنگ با دشمن اند؛ خداوند متعال می فرماید:« وَمَن يُوَلِّهِمْ يَوْمَئِذٍ دُبُرَهُ إِلاَّ مُتَحَرِّفًا لِّقِتَالٍ أَوْ مُتَحَيِّزًا إِلَى فِئَةٍ فَقَدْ بَاء بِغَضَبٍ مِّنَ اللّهِ – و هر که در آن هنگام به آنان پشت کند مگر آنکه [هدفش] کناره‌گیری برای نبردی [مجدد] یا پیوستن به جمعی [دیگر از همرزمانش] باشد قطعا به خشم خدا گرفتار خواهد شد» (انفال ١٦) برابر است که این گروه نزدیک باشند و یا دور، هنگامی که مجاهدین در جنگ قادسیه شکست خوردند و نزد او برگشتند(برای تعدادی از مجاهدین این موضوع فرار از جنگ تلقی شد

و از دو مورد اولی شناخته نشد، غرض حل این معضل) عمربن خطاب گفت: من برای هر مسلمان جمعی از همرزمانش هستم.

دوم: هدف از جنگ نصرت دین خدا و ابطال ادیان دیگری باشد که مخالف اسلام است، (چنانچه خداوند می فرماید:) « لِيُظْهِرَهُ عَلَى الدِّينِ كُلِّهِ وَلَوْ كَرِهَ الْمُشْرِكُونَ- تا نور خود را کامل کند هر چند کافران را خوش نیاید»(توبه ۳۳) با این اعتقاد شخص لایق پاداش خدا، مطیع اوامر و ناصر دین او و کمک خواه از او در برابر دشمنانش تا پیروزی، می شود، نتیجه کار او همراه با ثبات بیشتر و استواری محکم باشد، درنهایت جهادش غیر از برتری و نصرت دین خدا چیز دیگری نمی باشد.

سوم: غنایمی که بدست آمده است، به عنوان امانت به مسئول بخش برگرداند، نباید قبل از تقسیم چیزی را (بگیرد و) خیانت کند، نباید هیچ کسی مرتکب خیانت شود، چون هرچیزی که از دشمن بدست بیاید، تمامی اعضای لشکر درباره آن حقی دارد.

چهارم: از جمله وجایب لشکر درقبال خداوند اینست که قرابت و دوستی موجب نشود که به دشمن انعطاف نشان بدهد و مانع نصرت دین خدا شود، چون حق خداوند و نصرت دینش از اوجب واجبات است، خداوند متعال فرموده است:« يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَتَّخِذُوا عَدُوِّي وَعَدُوَّكُمْ أَوْلِيَاء تُلْقُونَ إِلَيْهِم بِالْمَوَدَّةِ وَقَدْ كَفَرُوا بِمَا جَاءكُم مِّنَ الْحَقِّ – ای کسانی که ایمان آورده‌اید دشمن من و دشمن خودتان را به دوستی برمگیرید [به طوری] که با آنها اظهار دوستی کنید و حال آنکه قطعا به آن حقیقت که برای شما آمده کافرند»(ممتحنه۱)

حق امیرالمؤمنین بر لشکر

این حق به چهار قسم است:

یک: ولایت امیرالمؤمنین را بپذیرد و ملتزم به اطاعتش باشد، چون ولایت امیرالمؤمنین مبتنی بر اطاعت است و واجب می باشد، خداوند متعال فرمود: « يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُواْ أَطِيعُواْ اللّهَ وَأَطِيعُواْ الرَّسُولَ وَأُوْلِي الأَمْرِ مِنكُمْ – ای کسانی که ایمان آورده‌اید خدا را اطاعت کنید و پیامبر و اولیای امر خود را [نیز] اطاعت نمایید»(نساء۵۹)

دو: کار را به رای و تدبیر امیرالمؤمنین بسپارند تا منجر به اختلاف دیدگاه نشود و باعث متفرق شدن جمعیت شان نگردد، خداوند می فرماید:« وَلَوْ رَدُّوهُ إِلَى الرَّسُولِ وَإِلَى أُوْلِي الأَمْرِ مِنْهُمْ لَعَلِمَهُ الَّذِينَ يَسْتَنبِطُونَهُ مِنْهُمْ – و اگر آن را به پیامبر و اولیای امر خود ارجاع کنند قطعا از میان آنان کسانی‌اند که [می‌توانند درست و نادرست] آن را دریابند»(نساء۸۳) سپردن کار به صاحب آن (امیرالمؤمنین) بخاطر حصول علم و استواری کار است، اگر برایشان حقیقتی آشکار شده بود، بهتر است که به امیرالمؤمنین بگویند و برایش مشوره بدهند، از همین جهت مشوره کردن با زیردستان مستحب دانسته شده است تا به حقیقت برگردند.

سوم: به اوامر و نواهی امیرالمؤمنین التزام جدی نمایند، از لوازم اطاعت این است که به دستوراتش در اسرع وقت تن بدهند و از آنچه که منع کرده است، بپرهیزند، درصورتی که مخالفت کنند، او حق دارد که حسب احوال مجازات نماید، اما نباید مجازات سنگین باشد، چون خداوند می فرماید:« فَبِمَا رَحْمَةٍ مِّنَ اللّهِ لِنتَ لَهُمْ وَلَوْ كُنتَ فَظًّا غَلِيظَ الْقَلْبِ لاَنفَضُّواْ مِنْ حَوْلِكَ – پس به [برکت]

رحمت الهی با آنان نرمخو [و پرمهر] شدی و اگر تندخو و سختدل بودی قطعا از پیرامون تو پراکنده می‌شدند»(آل عمران ۱۵۹)

چهارم: وقتی غنایم را تقسیم کرد، درباره او به نزاع نپردازند و به عدالت او نسبت به خودشان راضی باشند، چون خداوند درباره آن همه چیز را برابر دانسته است، نجیب و غیر نجیب ندارد، قوی و ضعیف ندارد(همه یکسان اند). با اختصار این بحث پایان یافت.

وزارت مالیه

بدان که وزارتها در نظامهای معاصر بسیار اند که مهمترین آنها را به صورت کوتاه درروشنائی شریعت بیان می داریم:

از جمله آن وزارت مالیه است، بدان که مال حلال، زیربنای زندگی فرد، جامعه و حکومت است، اسلام مال حلال را ستوده است و درباره استفاده از آن تدبیر نیک سنجیده است و از تلف شدنش منع کرده است، تا جایی که رسول خدا فرمودند: « بهترین ثروت خوب، فرزند نیک است»[۳۸۶] درآیه کریمه آمده است:« وَلاَ تُؤْتُواْ السُّفَهَاء أَمْوَالَكُمُ الَّتِي جَعَلَ اللّهُ لَكُمْ قِيَامًا وَارْزُقُوهُمْ فِيهَا وَاكْسُوهُمْ وَقُولُواْ لَهُمْ قَوْلًا مَّعْرُوفًا- و اموال خود را که خداوند آن را وسیله قوام [زندگی] شما قرار داده به سفیهان مدهید و[لی] از [عواید] آن به ایشان بخورانید و آنان را پوشاک دهید و با آنان سخنی پسندیده بگویید»(نساء۵) درباره این آیه در تفسیر کبیر آمده است: بدان که خداوند متعال درچندین جایی از کتابش مکلفین را دستور به حفظ اموال داده است، درجای دیگری می فرماید:« وَلاَ تُبَذِّرْ

[۳۸۶] - این روایت را ابن حبان در صحیح خودش روایت کرده است؛ شماره ۳۲۱۰ و بخاری در ادب المفرد شماره ۲۹۹۹ نقل کرده است.

تَبْذِيراً ﴿٢٦﴾ إِنَّ الْمُبَذِّرِينَ كَانُواْ إِخْوَانَ الشَّيَاطِينِ – و ولخرجی و اسراف مکن (٢٦) چرا که اسرافکاران برادران شیطانها هستند»(اسراء ٢٦ و ٢٧) و خداوند فرمود: « وَلاَ تَجْعَلْ يَدَكَ مَغْلُولَةً إِلَى عُنُقِكَ وَلاَ تَبْسُطْهَا كُلَّ الْبَسْطِ فَتَقْعُدَ مَلُومًا مَّحْسُورًا – و دستت را به گردنت زنجیر مکن و بسیار [هم] گشاده‌دستی منما تا ملامت‌شده و حسرت‌زده بر جای بمانی»(اسراء ٢٩) و خداوند فرمود:« وَالَّذِينَ إِذَا أَنفَقُوا لَمْ يُسْرِفُوا وَلَمْ يَقْتُرُوا – و کسانی‌اند که چون انفاق کنند نه ولخرجی می‌کنند و نه سخت می‌گیرند»(فرقان٦٧) خداوند در آیه مداینه تشویق به حفظ مال کرده است، طوری که دستور به کتابت، گرفتن شاهد و رهن داده است، همچنان عقل نیز به آن تاکید می دارد چون انسان تا زمانی که فارغ بال نشده است، امکان بدست آوردن مصالح دنیا و آخرت برایش فراهم نمی شود، فارغ بالی زمانی حاصل می شود که ثروتی در اختیار داشته باشد، چون از طریق آن به جلب منفعت و دفع ضرر دست می یابد و کسی که دنیا را به خاطر این هدف بخواهد، دنیا برایش از بزرگترین ابزار سعادت آخرت می شود، اما کسی که دنیا را بخاطر خودش و خود دنیا بخواهد، این درخواست از بزرگترین موانع بدست آوردن آخرت است.

پیامبر اسلام فرمود:« خداوند به شما نافرمانی والدین، زنده به گورکردن دختران، گرفتن مال مردم بدون موجب، قیل و قال (از نام هرکسی سخن گفتن و به سخنان بی مبنا اعتنا کردن) پرسش‌های غیرضروری و مصارفات بی جا منع کرده است.»[٣٨٧] نصوص دراین باره فراوان هستند.

---

[٣٨٧] – این روایت را بخاری نقل کرده است؛ شماره ٢٤٠٨

اما آنچه که درباره نکوهش مال و ثروتمندی وثروت وارد شده است، هدف آن، ثروت و مالی است که به طغیان، فتنه و اسراف بکشاند و برای گناه، معصیت و بی اخلاقی و ناسپاسی نعمات الهی کمک کند.

راه های رشد اقتصاد

رشد اقتصاد وابسته به سه چیز است: تقویت زراعت؛ توسعه تجارت، صنعتی سازی و رشد کسب و کار است.

اما زراعت اصول مواد اولیه‌ای است که حکومتداری بر آن استوار است و احوال رعیت با آن نظم می گیرد که بهتر شدن آن موجب ثروتمندی و از دست رفتن آن باعث خشکسالی و نابودی می شود؛ زراعت گنج خوابیده و ثروت یاری بخش است، هرکشوری که محصولش زیاد شود و زراعتش بارور گردد، دست خیرش باز می شود و به دیگران می تواند کمک کند. از این طریق است که سرمایه گذار جلب می شود و آذوقه مردم از آن بدست می آید، درصورتی که کم شود و یا مختل گردد، نتیجه معکوس می دهد؛ پس بر حاکم مملکت است تا حقوق سه گانه را برآن در نظر بگیرد:

اول: آب مورد نیاز باید تامین شود، آبی که از ضرورتهای طبیعی زراعت است و بدون آن نمی تواند بقا داشته باشد، آبی که همیشه جاری بماند و قطع نشود، تا همه از آن بهره ببرند و مانع یکدیگر نشوند، دور و نزدیک به آن شریک شوند و قوی و ضعیف به صورت مساویانه از آن بهره ببرند.

دوم: حمایت از زراعت پیشه‌گان است تا از زورگیری و آزار و اذیت قدرتمندان مصون بمانند و دسترنج شان به باد نرود، زمینه را فراهم بسازد تا زراعت پیشه‌گان در بستر امنیت و آرامش به کار خود بپردازند و ذهن شان

مشغول این نباشد که چگونه خودشان را از دست زورمندان خلاص کنند و یا به شغل غیر زراعت روی بیاورند، چون هر کسبی دارای طرفدارانی است، این امر موجب می شود تا زراعت حرفه‌ای تر شود و توسعه پیدا کند و درنتیجه محصولات آن موجب (توسعه وانکشاف و) یاری همنوعانشان گردد، پیامبر اسلام فرمودند:« در دل زمین روزی بجویید» شیخ احمد – خدا رحمت کند- گفته است: معنایش اینست که شما در دل زمین زراعت را بکارید.[۳۸۸]

سوم: گرفتن سهم شرعی و تامین عدالت است تا نه آنها چیزی را پنهان بسازند و نه اضافه ستانی (از جانب حکومت) شود؛ انصاف وقتی صورت می گیرد که عدالت رعایت شود، این امر زمانی بهتر فراهم می شود که مردم از طیب نفس به حق تن بدهند، اگر چیزی برایشان بخشیده می شود از سر لطف باشد، درصورتی که درحق شان ظلم شود و یا کتمان کنند، حاکمیت از مسیر عدالت و انصاف خارج می شود و تبدیل به ولایت قهر و جبر می شود.

ابن خلدون می گوید: قویترین اسباب در آبادانی اینست که مسئولیتهای افراد محدود ساخته شود تا افراد دیگری نیز بتوانند به آن شغل مصروف شوند و از منافع آن سود ببرند، خداوند مالک همه چیز است.[۳۸۹]

زیاد به کارگزارانش در «سواد» نوشت: با دهاقین رفتار نیک نمایید که اگر آنها دست شان پر بود، دست شما نیز پر می باشد.[۳۹۰]

درباره احمدشاه بابا آمده است: احمدشاه توانست که با سیاست و بلندی همتش، به سلطنتش اقتدار ببخشد و قبایل را دراطراف خودش جمع کند، با

---

[۳۸۸] – این روایت را بیهقی الادب آورده است، شماره ۷۸۴.

[۳۸۹] – بدائع السلک فی طبائع الملک ص۲۲۲.

[۳۹۰] – تسهیل النظر و تعجیل الظفر ص۱۶۱.

هرکدام از راه لطف و مهربانی برخورد نماید و اعتماد کند، درجنگهای خارجی اکثرا اتکایش به خراج و مالیات بود، به همین دلیل بود که احمدشاه از محبت افغان‌ها برخوردار شد و به این اعتقاد شدند که او مقرب درگاه خدا است و او را حیثیت پدر برایش قائل شدند و ملقب به لقب «بابا» ساختند.

اما تجارت: مبنای باروری مملکت و غنای ملک و رعیت برآن استوار است، مملکت به سوی آن جلب می شود و آن به سوی مملکت، تا آنچه که در مملکت وجود ندارد، جذب شود و سرزمین صاحب سرمایه و ثروت در آن بخشی شود که پیش از آن نداشته است، درنتیجه منفعت آن عام است و بارور شدن آن به خیر (مملکت) پس بر حاکم ملک است تا درباره آن چهار حق را رعایت کند:

اول: تمامی تلاش خودش را کند تا به تامین امنیت راه های مواصلاتی و پاکسازی آنها بپردازد، تا مردم در امن و آسایش به راهشان ادامه دهند و از ناحیه مال و دارائی شان اطمینان داشته باشند.

دوم: راه های واردات و صادرات مملکت را تسهیل ببخشد تا وارد و صادر نمودن اموال ازدیاد پیدا کند.

سوم: مشخص ساختن مالیاتی است که طبق حکم شرع به اندازه باید گرفته شود، تا چیزی نه پنهان بماند و نه در حق کسی ظلم شود، مردم به انصاف حاکم جز از راه عدل، از راه دیگری رسیده نمی توانند، البته اگر برایشان تخفیفی از سرفضل و کرم داده شود، موجب دلگرمی مردم به حق می شود.

چهارم: با تمام توان تلاش کند تا صادرات و واردات را ازدیاد بخشد و این از طریق صنعت و زراعت صورت می گیرد، چنین چیزی زمانی اتفاق می افتد که

سهولتهایی در قبال صنایع و زراعت فراهم شود، با این کار مملکت از وابستگی خلاص می شود،[۳۹۱] طبق بیان قرآن کریم، اصلی که موجب تقویت اقتصاد فردی و حکومتی در روشنائی اسلام می شود، عبارت است از:

یک: توجه خوب به درآمد ثروت است و

دو: توجه بهتر به هزینه‌هایی است که به مصرف می رسد.

ببین که خداوند چگونه در کتابش راه های بدست آوردن مال را با روشهای مناسبی که همسو با دین است، بیان کرده است و راه را روشن ساخته است و فرموده است:« فَإِذَا قُضِيَتِ الصَّلَاةُ فَانتَشِرُوا فِي الْأَرْضِ وَابْتَغُوا مِن فَضْلِ اللَّهِ – و

---

[۳۹۱] – مطالبی که ظاهرا مربوط به معیشت مردم است، نه اقتصاد، رؤیایی و ایده آل مطرح می شود، اما هیچکدام آن واقعی و فرصت افزا نیست، قیدها و بندهایی را که جناب شیخ حقانی بر دست و پای حکومتداری در گذشته زد و امروزه در حکومت طالبان عملی می شود، با آن قیدها چگونه می تواند به اقتصاد بپردازد؟ درحالی که حکومت را تشویق می کند به زیاد ساختن واردات و صادرات، اما مردم را تاکید می نماید که تن به معاملات غیراسلامی ندهند و براساس مبانی فقهی و اسلامی معاملات شان را عیار بسازند؛ اکنون پرسشی که مطرح است و باید جناب شیخ حقانی به آن پاسخ بدهد، اینست که: آیا دولت چین آماده است تا در معادن افغانستان طبق اصول مشارکت اسلامی به صورت شراکت سرمایه گذاری کند؟ اساسا چین قبول می کند که نام معامله اش اسلامی باشد؟ یا واردات افغانستان از کدام کشور است؟ آیا آن کشور آماده است که طبق قوانین اسلامی اموال خودش را به تاجران افغان بفروشد؟ به نظر جناب شیخ حقانی کدام کشور اسلامی قوانینش اسلامی است که امارت اسلامی طالبان به اقتدای آن کشور گام بردارد؟ تمامی این موارد خیال پردازانه و ایده گرایانه است، یک کشور نمی تواند جدای از کشورهای دیگر زندگی کند و نیازمندی هایش را تکمیل نماید، با برداشت فقیهانه و با برگشت به گذشته، هیچ کسی نمی تواند یک نظام قدرتمند و خودکفا را به جهان عرضه بدارد. وقت آنست تا گذشته اصلاح شود و قوانین مدرن وارد حوزه معاملاتی گردد تا سرمایه داران افغانستان با استفاده از سهولتهای قانونی به تجارت بپردازند، درغیرآن امارت اسلامی طالبان منزوی تر از گذشته خواهد شد. **مترجم**

چون نماز گزارده شد در [روی] زمین پراکنده گردید و فضل خدا را جویا شوید و خدا را بسیار یاد کنید»(جمعه ۱۰) درجای دیگر فرمود: « وَآخَرُونَ يَضْرِبُونَ فِي الْأَرْضِ يَبْتَغُونَ مِن فَضْلِ اللَّهِ – و [عده‌ای] دیگر در زمین سفر می‌کنند [و] در پی روزی خدا هستند»(مزمل ۲۰) و فرمود:« لَيْسَ عَلَيْكُمْ جُنَاحٌ أَن تَبْتَغُواْ فَضْلًا مِّن رَّبِّكُمْ – بر شما گناهی نیست که [در سفر حج] از فضل پروردگارتان [روزی خویش] بجویید»(بقره ۱۹۸) و خداوند فرمود:« إِلاَّ أَن تَكُونَ تِجَارَةً عَن تَرَاضٍ مِّنكُمْ – مگر آنکه داد و ستدی با تراضی یکدیگر از شما [انجام گرفته] باشد»(نساء۲۹) و خداوند فرمود:« وَأَحَلَّ اللّهُ الْبَيْعَ – داد و ستد را خدا حلال قرار داده است»(بقره ۲۷۵) همچنان خداوند می فرماید:« فَكُلُواْ مِمَّا غَنِمْتُمْ حَلاَلًا طَيِّبًا – پس از آنچه به غنیمت برده‌اید حلال و پاکیزه بخورید»(انفال ٦٩) و آیات دیگری.

ببین که چگونه درباره مصرف تاکید به میانه روی می کند، خداوند می فرماید: « وَلاَ تَجْعَلْ يَدَكَ مَغْلُولَةً إِلَى عُنُقِكَ وَلاَ تَبْسُطْهَا كُلَّ الْبَسْطِ – و دستت را به گردنت زنجیر مکن و بسیار [هم] گشاده‌دستی منما»(اسراء۲۹) و خداوند فرمود:« وَالَّذِينَ إِذَا أَنفَقُوا لَمْ يُسْرِفُوا وَلَمْ يَقْتُرُوا وَكَانَ بَيْنَ ذَلِكَ قَوَامًا – و کسانی‌اند که چون انفاق کنند نه ولخرجی می‌کنند و نه تنگ می‌گیرند و میان این دو [روش] حد وسط را برمی‌گزینند»(فرقان ٦٧) و خداوند فرمود:« وَيَسْأَلُونَكَ مَاذَا يُنفِقُونَ قُلِ الْعَفْوَ– و از تو می‌پرسند چه چیزی انفاق کنند بگو مازاد [بر نیازمندی خود] را»(بقره۲۱۹) ببین که چگونه از مصرف کردن در راه های غیرمشروع و اموال ممنوع کرده است:« فَسَيُنفِقُونَهَا ثُمَّ تَكُونُ عَلَيْهِمْ حَسْرَةً– پس به زودی [همه] آن را خرج می‌کنند و آنگاه حسرتی بر آنان خواهد گشت»(انفال٣٦)

اما کسب و صنعت: بدون شک اسلام تشویق به کار و کسب کرده است و با تمام توان کارگران و اهل حرفه را مورد ستایش قرارداده است، تاجایی که رسول خدا فرمودند:« هیچ کسی، هرگز نانی بهتر از کسی نخورده است که از کار دست خود نان می خورد، پیامبر خدا داود علیه السلام کسی بود که از کار دست خود نان می خورد»[۳۹۲] همچنان رسول خدا فرمودند: « هر کدام از شما بهتر است که با پشت خود هیزم کشی کند بجای این که از کسی کمک بخواهد و او چیزی را بدهد و در بدلش ممنون او باشد»[۳۹۳]

درحدیث انس بن مالک آمده است، مردی از انصار نزد پیامبر اسلام بخاطر گدایی آمد، رسول خدا از او پرسید:«آیا در خانه ات چیزی داری؟» فرمود: بلی، پارچه‌ای که نیم آن را زیرپا هموار می کنیم و نیم دیگر آن را (شبانه) بالای خود می اندازیم، کاسه ای داریم که با آن آب می نوشیم؛ پیامبر فرمود:« هر دو را بیاور» مرد هردو را آورد، رسول خدا در دست گرفت و (با نگاهی به اطرافیان) گفت: « چه کسی این دو را می خرد؟» مردی گفت: من به یک درهم می خرم؛ پیامبر فرمود:«چه کسی بیشتر می خرد؟» دوبار تا سه بار تکرار کرد؛ مردی گفت:« من به دو درهم می خرم، هردو را به او داد و دو درهم را گرفت و به مرد انصاری داد و گفت: « با یک درهم آن برای خانواده ات طعامی را تهیه کن و با درهم دیگر تبری را تهیه کن و نزد من بیا» شخص چنان کرد، رسول خدا با دستانش تبر را محکم گرفت و دوباره پس داد و گفت:« برو با این تبر هیزم جمع کن تا پانزده روز دیگر تورا نبینم» شخص رفت و با تبر هیزم جمع می کرد و می فروخت، پس از پانزده روز آمد که ده درهم جمع کرده بود، رسول خدا

---

[۳۹۲] - بخاری این حدیث را نقل کرده است؛ شماره ۲۰۷۲

[۳۹۳] - بخاری این حدیث را نقل کرده است؛ شماره ۲۰۷۴

برایش گفت:«مقداری را غذا بخر و مقداری را لباس» سپس ادامه داد:« این کار برای تو بهتر از این است که به گدایی روی بیاوری، گدایی در روز قیامت نقطه‌ای بر روی تو می گذارد و جز برای کسانی که دچار فقر شدید باشد(و توان کار را نداشته باشد)، یا بدهکار سنگین نباشد و یا دیه خون به گردنش نباشد، جواز ندارد.»[۳۹٤]

عمربن خطاب فرموده است: هیچ کسی از شما نباید از طلب رزق عقب نشینی کند و (بجای کار) بگوید: خدا یا روزی بده! درحالی که می داند از آسمان طلا و نقره نمی بارد. این نقل را ابوعمر الاندلسی در (کتاب) «العقدالفرید» ذکر کرده است.

کسی که به تدبیر ملک می پردازد، برای مدیریت کسب و کار سه مسئولیت را باید به عهده بگیرد:

یک: مواد خام برای اهل کسبه و صنعت کار فراهم بسازد، مانند برق و موارد دیگری...

دوم: راه های صادرات به خارج از کشور را فراهم بسازد.

سوم: درقسمت مالیات سهولتهایی را ایجاد کند.

مال از نظر اسلام

اول: چیزی که اسلام به آن تاکید دارد، اینست که: تمامی اموال و هرآنچه که در زمین و آسمانها است، همه از آنِ خدا است، هیچ کسی دراین باره با او دعوای شراکت ندارد؛ درآیات زیاد قرآنی به صورت تکراری آمده است و به این

---

[۳۹۴] - این حدیث را ابن ماجه روایت کرده است، شماره ۲۱۹۸

معنا دلالت می کند؛ خداوند متعال فرموده است:« لَهُ مُلکُ السماواتِ وَ الارض- پادشاهی آسمانها و زمین از آن خدا است» و فرموده است: «لله مَا فِی السَمَاوَاتِ وَ الارض- هرآنچه که در آسمانها و زمین قرار دارد، از خدا است» و همچنان فرموده است: « وَ مَابِکُم مِن نِعمَة فَمِنَ اللهِ- هرنعمتی که شما دارید، از آن خدا است»

دوم: انسان اکرم مخلوقات خداوند متعال درمیان جانداران است، خداوند فرمود: « وَلَقد کَرَمنا بَنِی آدم – ما فرزندان آدم را کرامت بخشیدیم» و همچنان انسان را بر تمامی هستی مسلط ساخت و در بهره گیری از آن همه را یکسان قرارداد، خداوند سبحان فرمود:« و سخرلکم الفلک – سیاره‌گان را به شما مسخر قرار دادیم» و فرمود: « و سخرلکم الانهار – رودخانه‌ها را در تسخیر شما قراردادیم» و فرمود: « سخر لکم اللیل و النهار- شب و روز را در تسخیر شما قرارداد» و فرمود: « سخر لکم ما فی الارض – زمین را در تسخیر شما قرارداد» و فرمود: « و سخر لکم ما فی السماوات و مافی الارض جمیعا منه – هرآنچه که در آسمان و زمین است، همه را دراختیار شما قرارداد» و فرمود: « هو الذی خلق لکم ما فی الارض جمیعات – او کسی است که تمامی داشته های زمین را در تسخیر شما قرارداده است»

سوم: مال وسیله است، هدف و مقصود نیست، مال یکی از وسایل خیر در زندگی است، ثروت زمانی خیر است که به عنوان وسیله برای خیر استفاده شود، درغیرآن شری است که منجر به ضرر مردم می شود، پس بر افراد و حکومتها است که در راه دستیابی به آن از راه های شرعی به آن تلاش نمایند تا به آنچه که نفعی در دنیا و آخرت دارد، دستیابی پیدا کند.

مالی را که انسان از راه عمل و تلاش بدست می آورد، امانتی است در اختیار او، چه مالک اصلی آن خداوند متعال است که دراختیار انسان قرار داده است تا به سود خودش، مردم، نزدیکان، فقرا، ضعفا، محبوسین و ستمدیدگان استفاده نماید، از همین جهت حاکم (دراسلام) صلاحیت دارد که از مال ثروتمندان طبق راهنمایی شرع بگیرد تا درجهت تجهیز لشکر، حفظ دین و نجات مظلومین به مصرف برساند، این درشرایطی است که بیت المال مسلمانان توان کفاف از حالات فوق را نداشته باشد که تفصیل آن در کتابهای فقهی آمده است و به آنجا مراجعه شود.

وزارت داخله/ کشور

از جمله وزارتهای مهم، وزارت داخله/کشور است که از آن به عنوان سیاستگذار داخلی نیز یاد می شود، قرآن کریم اصول آن را بیان کرده، ویژگی‌هایش را روشن ساخته و راه‌هایش را وضاحت داده است، وظایف اصلی آن تحکیم نظم و امنیت در جامعه، جلوگیری از ظلم و ستم و سپردن حق به حق‌دار است.

اصول سیاست داخلی

اصولی که سیاست داخلی بر آن استوار است، شش اصل می باشد:

اصل اول، دین است: شریعت بخاطر محافظت آن آمده است، از همین جهت پیامبراسلام فرمودند:« کسی که دینش را تبدیل کرد، بکشید» این بیان سد محکمی است که مانع تغییر دین و به هدر دادنش می شود.[۳۹۵]

[۳۹۵] - اصل آزادی عقیده چیزی است که همیشه در نظام ها مورد مناقشه بوده است، مهمترین مساله ای که دراین مورد همیشه مطرح شده است، اینست که: اسلام جاده یک طرفه است؛

چرا؟ چون کسی که یکبار این دین را پذیرفت، حق بازبینی و برگشت را ندارد و باید تمام عمر به آن ملتزم بماند و اگر بخواهد که دینش را تغییر بدهد، باید کشته شود. اکنون به بررسی گذشته و پیشینه مساله می پردازیم که چگونه موضوع کشتن مرتد به میان آمد؟ آیا کشتن مرتد در امتداد حفظ دین است؟ درباره پذیرفتن دین آیات زیادی در قرآن وجود دارند که تاکید به عدم اکراه و عدم استفاده از زور در پذیرش دین دارند، مشهورترین آنها آیه «لااکراه فی الدین- در دین اکراه نیست» است، آیاتی همچون « إنک لاتهدی من احببت – کسی را که دوست داشته باشی تو هدایت کرده نمی توانی» یا آیه « إنما انت مذکر لست علیهم به مسیطر- وظیفه تو تبلیغ است نه سلطه گری بر مردم» از آیات عمده ای هستند که دلالت به عدم استفاده از زور و فشار در تبلیغ دین می کنند؛ تا اینجا علمای اسلامی قبول دارند که تبلیغ دین و پذیرفتن آن به زور شده نمی تواند، باید رضایت وجود داشته باشد؛ اما خروج از دین به دست خود فرد نیست و مجازات را درپی دارد؛ پرسشی که به میان می آید اینست که: اگر تبلیغ دین به صورت زور و اکراه جواز ندارد، حمله‌ی خلفای اسلام به ایران و شام براساس کدام مجوز شرعی بود؟ مگر بخاطر اعلای کلمةالله نبود؟ ایا اعلای کلمةالله بزور می تواند انجام بگیرد؟ برای این حملات چه مجوز شرعی می توانید پیدا کنید به جز اعلای کلمة الله و اگر برای آن عنوان اعلای کلمةالله را بپذیریم، مگر مخالف آیات فوق الذکر نیست؟ تمامی جنگهای اسلام، به استثنای چند مورد مشخصی، برای تبلیغ دین بوده است، پس حتی دراصل اولیه هم اراده و اختیار رعایت نشده است، درحالی که همه علمای اسلامی قبول دارند که تبلیغ دین با اکراه جواز ندارد. اما داستان پس از پذیرفتن دین: بازهم نص قرآنی نشان می دهد که اگر کسی از دین برگشت، مستحق قتل نیست، قرأن کریم می فرماید: «وَمَنْ يَرْتَدِدْ مِنْكُمْ عَنْ دِينِهِ فَيَمُتْ وَهُوَ كَافِرٌ فَأُولَئِكَ حَبِطَتْ أَعْمَالُهُمْ فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ وَأُولَئِكَ أَصْحَابُ النَّارِ هُمْ فِيهَا خَالِدُونَ - و کسانی از شما که از دین خود برگردند و در حال کفر بمیرند آنان کردارهایشان در دنیا و آخرت تباه می‌شود و ایشان اهل آتشند و در آن ماندگار خواهند بود » [بقره: ۲۱۷] و یا درجای دیگر می فرماید: « إِنَّ الَّذِينَ آمَنُواْ ثُمَّ كَفَرُواْ ثُمَّ آمَنُواْ ثُمَّ كَفَرُواْ ثُمَّ ازْدَادُواْ كُفْرًا لَّمْ يَكُنِ اللّهُ لِيَغْفِرَ لَهُمْ وَلاَ لِيَهْدِيَهُمْ سَبِيلًا - کسانی که ایمان آوردند سپس کافر شدند و باز ایمان آوردند سپس کافر شدند آنگاه به کفر خود افزودند قطعا خدا آنان را نخواهد بخشید و راهی به ایشان نخواهد نمود» (نساء ۱۳۷) درهیچکدام این آیات مجازات دنیوی مطرح نشده است که گفته باشد: مرتد باید کشته شود یا حتی حبس شود و یا مجازات دیگری... در تاریخ زندگی

پیامبراسلام نیز مجازات مرتد دیده نشده است و کسی را پیامبر بخاطر برگشتن از دین مجازات نکرده است، مشهور ترین آن عبدالله بن ابی سرح است که کاتب وحی بود و از دین برگشت ولی مجازات نشد. به این معنا که نه نص قرآنی و نه عمل پیامبر، هیچکدام حکم به کشتن مرتد نکرده اند. کشتن مرتد از زمان خلیفه اول ابوبکر صدیق شروع می شود، زمانی که اعراب روی به برگشت از اسلام می آورند و گروه‌هایی تن به پرداخت زکات نمی دهند، ابوبکر که وضعیت دستگاه خلافت را با حالت پیش آمده رو به زوال می بیند، شروع به سرکوب مرتدین و مانعین زکات می کند، درنتیجه همه را قلع و قمع می نماید و به توسعه جغرافیای اسلام می پردازد؛ این که برچه مبنایی ابوبکر شروع به کشتن مرتدین کرد؟ موضوع محل اختلافی است، چون درقدم نخست اقدام خلیفه اول درمخالفت با نص صریح قرآنی قراردارد، چون نه پذیرش دین و نه برگشت از آن موجب قتل است؛ از همین جهت عمربن خطاب مخالف آن بود، چون می دید که منبع دینی ندارد، این که بعدها موافق شد و متوجه گردید که تصمیم ابوبکر درست بوده است، ناشی از پیدا کردن دلیل نبود، چون درهمان زمان هم عمر دربرابر ابوبکر استدلال کرد و ابوبکر از ناحیه دلیل نتوانست که عمر را قانع بسازد، عمر گفت که: پیامبر اسلام فرموده اند: من بخاطر این مبعوث شده ام که تا مردم کلمه طیبه را نگفته اند همرایشان بجنگم، پس از این که کلمه شهادت را برزبان جاری ساختند، خون و مالشان مصون است، مگر به حق اسلام» ابوبکر صدیق صرف کلمه حق اسلام را استناد کرد که این جنگ همان حق اسلام است؛ درحالی که می تواند مساله قصاص و رد مال مسروق و موضوعات دیگر باشد نه جنگ دربرابر مانعین زکات و مرتدین؛ چرا؟ چون درباره عدم کشتن مرتد آیه صریح وجود دارد، حدیث نمی تواند آیه را منسوخ قرار بدهد. درکنار آن روایت مذکور در تعارض با آیات صریحی قرار دارند که پذیرش اسلام را از راه زور نفی می کند، اگر اینگونه است، پس چطور پیامبراسلام می گوید که: دستور به کشتن مردم داده شده ام تا زمانی که کلمه شهادت را برزبان جاری نساخته اند، هرزمانی که کلمه را جاری ساختند، مال وخون شان مصون است. اگر اینگونه است باید بپذیریم که قبولاندن اسلام، دعوت به اسلام و تبلیغ اسلام نیز می تواند از راه زور باشد و با فشار بقبولاند، یعنی که می شود دین را بزور بر مردم قبولاند و هیچ مانعی هم درباره اش نیست، چون روایت مذکور به این امر تصریح دارد؛ اگر این حدیث درست است، پس آیات فوق الذکر به چه معنا است و اتفاق علمای اسلامی به این که قبولاندن دین از راه زور جواز ندارد، از کجا ریشه می گیرد؟ این درحالی است که حدیث پیامبر نمی تواند قرآن را منسوخ قرار بدهد، حتی مقید ساختن مطلق و تخصیص عام آن نیز مورد اختلاف است چه

رسد به این که کشتن انسان را بتواند ثابت کند... باتوضیحی که ارائه شد باید گفت که کشتن مرتد یک امر دینی نیست و با توجه به این که نص صریح آیه دلالت به عدم کشتار مترتدین دارد، عمل ابوبکر صدیق یک عمل سیاسی تلقی می شود نه رویکرد دینی، چنانچه که عمر بن خطاب پس از گذشت زمان پذیرفت و تایید کرد که نظر ابوبکر درست بود، درستی آن ناشی از ناحیه سیاسی بود نه مرجعیت دینی. اما موضوع روایتی که جناب شیخ حقانی نقل کرده است که رسول خدا فرمودند: « کسی که دینش را تبدیل کرد، او را به قتل برسانید» این روایت درتعارض صریح با آیات قراردارد و چیزی جز توجیه سیاسی پشت سر آن قرار گرفته نمی تواند. اما از لحاظ تحلیلی و عقلایی موضوع قتل مرتدین نمی تواند پشتوانه منطقی و عقلایی داشته باشد، حالا فرض کنید که کسی براساس فهم و تحلیل اولیه خودش به اسلام گروید، اما با گذشت زمان متوجه شد که راه را اشتباه آمده است، حالا براساس کدام منطق و دلیل این فرد حق برگشت را نداشته باشد و درصورت برگشت باید مجازاتش مرگ باشد؟ چنین حکمی هرگز نمی تواند پشتوانه عقلی داشته باشد، چنانچه که خود دین هم آن را نمی پذیرفت. چیزی که بیشترین حمایت را از دیدگاه آزادی عقیده می نماید، اینست که دین با قلب گره خورده است، قلب با زور نمی تواند یکجا جمع شود، پس اگر تحمیل دین از راه زور جواز پیدا کند، به این معنی است که شخصی را بزور می شود عاشق ساخت!! به همانی پیمانه‌ای که عشق زورکی امکان پذیرنیست و ادعایش مسخره است، قبولاندن دین و نگهداشتن شخص به دین، همپای آن مسخره است، چه هنگامی که عشق به زور قبولانده نشود، دین هم بزور نمی شود؛ اگر قبولاندن دین به زور امکان پذیر نباشد، چگونه ممکن است که ماندن در دین بزور محقق شود؟ عشق و نفرت نمی توانند باهم یکجا جمع شوند، وقتی کسی باوری به دین نداشته باشد، کسی نمی تواند اورا به زور نگهدارد، چون دینداری یک امر قلبی است و قلب با نفرت نمی تواند کنار بیاید؛ بنابراین برگشت از دین یک حق اعتقادی است و هرکسی می تواند از آن استفاده کند، کشتن مرتد نمی تواند یک امر دینی باشد، بلکه یک موضوع سیاسی بود که ابوبکر درزمانش به آن متوسل شد. موضوع حفظ دین مجازات مرتدین نیست، بلکه هدف آن حفاظت از دینداری مردم است، به این معنا که هرکسی حق داشته باشد تا به اعتقادات خودش عمل کند، حالا حتی اگر این اعتقاد برخلاف دینداری گذشته باشد، او حق دارد که دینداری جدید خودش را ظاهر بسازد، حفظ دین این است که هرکس حق داشته باشد تا به اعتقاداتی که دارد عمل نماید، بالفرض اگر کسی مسلمان نبود و درکشور اسلامی زندگی می کرد، دولت درقبال او مکلفیت ندارد؟ نباید او را در اجرای مراسم اعتقادی اش آزاد بگذارد؟

اصل دوم: جان‌ها است: شریعت بخاطر حفظ آن قصاص را مشروعیت بخشید، «وَلَكُمْ فِي الْقِصَاصِ حَيَاةٌ – قصاص موجب حیات شما است»(بقره۱۷۹) و یا «كُتِبَ عَلَيْكُمُ الْقِصَاصُ فِي الْقَتْلَى – در باره کشتگان حق قصاص بر شما محفوظ است»(بقره۱۷۸) و یا «وَمَن قُتِلَ مَظْلُومًا فَقَدْ جَعَلْنَا لِوَلِيِّهِ سُلْطَانًا – و هر کس مظلوم کشته شود به سرپرست وی حق قصاص را دادیم»(اسراء۳۳)

اصل سوم: عقل است: برای حفاظت از عقل در قرآن کریم خداوند فرمود:« يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُواْ إِنَّمَا الْخَمْرُ وَالْمَيْسِرُ وَالأَنصَابُ وَالأَزْلاَمُ رِجْسٌ مِّنْ عَمَلِ الشَّيْطَانِ فَاجْتَنِبُوهُ لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ- ای کسانی که ایمان آورده‌اید شراب و قمار و بتها و تیرهای قرعه پلیدند [و] از عمل شیطانند پس از آنها دوری گزینید باشد که رستگار شوید»(مائده ۹۰) درحدیث آمده است: « هر مستی آور، حرام است و هر آنچه که زیاد آن مستی بیاورد، کم آن نیز حرام است» بخاطر حفاظت از عقل، جاری ساختن حد بالای شرابخوار واجب شده است.

اصل چهارم: نسب است: بخاطر حفاظت از نسب شارع حد زنا را تشریع کرده است: «الزَّانِيَةُ وَالزَّانِي فَاجْلِدُوا كُلَّ وَاحِدٍ مِّنْهُمَا مِئَةَ جَلْدَةٍ – به هر زن زناکار و مرد زناکاری صد تازیانه بزنید»(نور۲)

اصل پنجم: ناموس است: بخاطر محافظت از ناموس، شریعت تازیانه را به قذف(بهتان) مشروعیت بخشیده است: «وَالَّذِينَ يَرْمُونَ الْمُحْصَنَاتِ ثُمَّ لَمْ يَأْتُوا

چنین چیزی را هیچ کسی انکار نمی کند و نکرده است، وقتی انکار نمی کند، باید این را هم بپذیرد که برگشت از یک دین و گرویدن به دین دیگری و یا اصلا به هیچ دین آسمانی باورمند نبودن به معنای این نیست که او مورد حمایت دولت قرار نگیرد و برعکس به جرم ارتداد باید کشته شود که اگر کشته شود، این عمل خلاف ادعای اسلام است. **مترجم**

بِأَرْبَعَةِ شُهَدَاء فَاجْلِدُوهُمْ ثَمَانِينَ جَلْدَةً – و کسانی که نسبت زنا به زنان شوهردار می‌دهند سپس چهار گواه نمی‌آورند هشتاد تازیانه به آنان بزنید»(نور٤)

اصل ششم: اموال است: بخاطر محافظت از آن خداوند قطع دست سارق را تشریع کرده است: «وَالسَّارِقُ وَالسَّارِقَةُ فَاقْطَعُواْ أَيْدِيَهُمَا جَزَاء بِمَا كَسَبَا نَكَالًا مِّنَ اللّهِ – و مرد و زن دزد را به سزای آنچه کرده‌اند دستشان را به عنوان کیفری از جانب خدا ببرید»(مائده ۳۸) با این بیان واضح شد که قرآن تمامی موضوعات فردی و اجتماعی و مصالح داخلی و خارجی را تحت پوشش قرار داده است.[۳۹۶]

---

[۳۹۶] - تمامی شرایط وضع شده را اگر خواننده محترم دقت کند، متوجه می شود که سلبی یا سراسر منفی هستند، به این معنا که هدف حفظ دین به کشتن مرتد؛ هدف حفظ جان به اجرای قصاص؛ هدف حفظ نسل به دره زدن زانی؛ هدف حفظ مال به قطع دست و هدف آبرو و عزت به جاری ساختن حد قذف محدود می شود، درحالی که هیچ راهکاری را برای محافظت از دین، جان، مال، ناموس و آبروی افراد مطرح نمی سازد، راهی که بتواند از یکسو اهداف فوق را برآوده بسازد و از سوی دیگر منجر به چنان مجازات سنگین و بی رحمانه نشود، به بیان دیگر غایت مجازات های فوق برآورده ساختن اهداف فوق است، آیا اهداف مذکور از راه های دیگری می تواند محقق شود یا خیر؟ تجربه بشری نشان می دهد که راه های دیگری وجود دارند که اهداف مذکور را به خوبی می توانند برآورده بسازند، جان انسان ها را حفظ کنند، مال، ناموس و دین و آبروی شان را نگهدارند، اما منجر به کشتن کسی نشود، اگر هدف حکومت و شریعت برآورده ساختن اهداف پنجگانه است، چه نیاز است که هدف فوق را همیشه باید از یک راه جستجو نماییم؟ چرا راه های دیگری جستجو نشود؟ چرا علت یابی و انگیزه شناسی نشود؟ چرا همیشه فکر می کنیم که خشونت می تواند مانع جرم شود؟ می توانیم بجای برخورد خشونت‌بار از روش مسالمت آمیز درجهت مدیریت جرایم استفاده نماییم، علت یابی شود، عوامل مشوق برای جرم برشمرده شود، و بعد روی راهکارها بیشتر توجه صورت گیرد، مطمئنا که نتیجه بسیار ساده تر از رفتار خشونت‌بار خواهد بود، روشهایی را که اسلام درپیش گرفته است، شاید در گذشته جوابگو بوده است، اما امروزه نمی تواند پاسخگوی نیازهای جامعه امروزی باشد، جامعه امروزی ضرورت به درک بیشتر دارد، جامعه به رشد و

پویایی رسیده است، رفتار خشونت بار را درمخالفت با جایگاه بشری و انسانی خود می داند، بجای شلاق زدن زنا کار، جلو اضافه ستانی خانواده‌ها در مهریه، مراسم عقدنکاح و تقاضاهای بیجا گرفته شود؛ بجای قطع دست دزد، شکم گرسنه‌ها سیر شود؛ بجای کشتن مرتد، به عقلانیت خود و دین‌داری افزوده شود، احترام به باورهای دیگران تعمیم یابد، آزادی عقیده به رسمیت شناخته شود، به جای شلاق زدن به شرابخوار به ترویج اخلاق و قوانین اجتماعی پرداخته شود، آنگاه خواهیم دید که مشکل درکجا است؟ همیشه فقهای اسلامی بجای طرح اصل موضوع به مجازات آن پرداخته اند، بجای ارائه راه حل به خلق معضل دیگری روی آورده اند، اگراینها راه حل بود، اسلام به اینجا نمی رسید، این سخن که «ما از اسلام دور شدیم و به همین دلیل عقب ماندیم» یک سخن بی اساس است، مگر اسلام چه داشت که ما دور شده باشیم؟ آیا طالبان نماز نمی خوانند؟ روزه نمی گیرند؟ حج نمی روند؟ مجرم را طبق دستور اسلام که گفته است، مجازات نمی کنند؟ چه چیزی را اسلام گفته است که طالبان به آن عمل نکرده اند؟ مشکل دراین است که ما به اسلام رؤیایی نگاه می کنیم، وقتی تجربه می شود، فکر می کنیم که اسلام واقعی این نیست؛ چون مانند فرشته‌ی رؤیاها به او فکر کرده ایم، درخیالات مان برایش تصویری را رسم کرده ایم، اما واقعیت بیرونی‌اش را قبول نداریم، چون تصویر ذهنی ما یک چیز است و واقعیت بیرونی چیز دیگری، از همین جهت همیشه می گوییم که: این اسلام واقعی نیست! پس اسلام واقعی چیست؟ کجا است؟ چگونه ممکن است که از میان یک ملیارد و هفتصدملیون مسلمان، کسی به اسلام واقعی نرسیده باشد و اسلام واقعی دست نیافتنی باشد؟! اگر دست نیافتنی است، پس برای رسیدن به آن هم نباید زحمت کشید، اما وقتی دست یافتنی است، معلوم است که یکی از مدل های کشورهای اسلامی همان اسلام است و طالبان دقیقا همان اسلام اولیه هستند، مشکل اصلی ما درهمین است که اسلام اولیه پاسخگوی نیازها و حلال مشکلات امروزی ما نیست، حتی اگر علما درطول تاریخ که به اجماع و قیاس هم روی آورده اند، آنها نمی توانند مشکل جامعه امروزی را حل نمایند، ضرورت است تا اسلام همگام با نیازهای امروزی شود، خودش را بروز بسازد، جامعه را درک کند و فروتنانه به ضرورتهای مردم پاسخ بگوید و درجایی که با مشکل مواجه است، دست به ابتکار بزند، درآنصورت است که اسلام می تواند به درد جامعه امروزی بخورد، درغیرآن ما همیشه به تکرار تجربه تلخ ادامه خواهیم داد ولی هیچوقت به آن اسلامی که فکر می کنیم، نخواهیم رسید، چون آن اسلام، واقعی نیست، خیالی و رویایی است، مانند کسی که در ذهنش چیزی را تصور می کند، اما وقتی با مُدل واقعی آن رو برو می شود، فکر می کند که این آنچیزی که درذهنش

رسول خدا اصول وزارت داخله/ کشور را در نامه‌هایی به والیان و کارگزاران خود نوشته و تذکر داده است، هنگامی که علاء بن حضرمی را به یمن فرستاد، خطاب به او نوشت: « به نام خداوند بخشنده و مهربان؛ این نامه از محمد بن عبدالله پیامبر امی قریشی هاشمی رسول خدا و پیامبر او به تمامی مخلوقات برای علاء بن حضرمی و مسلمانانی که با او هستند و با آنها تعهدی دارد، می باشد؛ درحد توان خود تقوای الهی را پیشه کنید، من علاء بن حضرمی را به شما فرستاده ام، و دستور تقوای خداوند واحد و بی همتا را داده ام، دستور من به نرمش و انعطاف با شما است و این که رفتارش درقبال شما و پذیرش حق نیک باشد، درمیان شما مطابق دستور خداوند حکم کند و عدالت را رعایت نماید، زمانی که به موارد فوق عمل کرد، شما را مکلف به پیروی از او می دانم، اگر به عدالت تن داد، درباره اش عدالت می شود و اگر به دیگران مهرورزید به او مهربانی می شود، از او بشنوید و اطاعت کنید، همراه با او شانه بدهید و کمکش کنید که من بر شما حق طاعت دارم و حق بزرگی که درشما توانش نیست، عظمت خدا و حق رسولش در کلام نمی گنجد، همچنان خدا و پیامبرش به صورت عام بر همه مردم و به گونه خاص بر شما واجبی دارند تا از آنها اطاعت و وفاداری نمایید، کسی که به طاعت او چنگ زد خدا از او راضی می شود، همینگونه آمران و والیان نیز برمردم حق دارند و همچنان مسلمانان بر حاکمان و والیان حق متقابل دارند، در اطاعت رسیدن به خیری است که خواسته می شود و نجات از شری است که پرهیز می شد، خدا را شاهد می گیرم که او را درباره

نقش بسته است، نیست، درحالی که تصور ذهنی او مشکل دارد، نه مدل واقعی آن، داستان اسلام و تصور امروزی ما مسلمانان نیز از همین داستانها است. **مترجم**

کارهای کم و زیاد مسلمانان ولایت داده ام تا با عدالت رفتار کند و اگر عدالت نکرد، شما اطاعت نکنید و او از منصبش برطرف است، درآن صورت ذمه مسلمانان، سوگند و تعهد شان از او بیزار است و شما درچنان حالتی دارای اختیار هستید، سپس کسی را برخود برگزینید که او بهترین شما است، بدانید و آگاه باشید که اگر علاء بن حضرمی را مصیبتی رسید، خالد بن ولید سیف الله جانشین او است، تا زمانی که او بر حق استوار است و منحرف نشده است، از او بشنوید و اطاعت کنید. پس برنعمتهای خدا، به کمک، یاری و نصرت او، عافیت، نیرو بخشی و توفیق او گام بردارید؛ با هرکسی کسی که مواجه می شوید، او را به کتاب خدا و سنت رسولش، به حلال و حرامی که درکتاب خدا بیان شده است، فرا بخوانید، شرک را کنار بگذارید و از کفر بیزاری بجویید، به عبادت طاغوت، لات و عزات منکر شوید و از پرستش عیسی پسر مریم و عزیر پسر حروه، فرشتگان، خورشید و ماه، آتش و هر آنچیزی که به عنوان شریک و مخالف خدا قلمداد می شود، بپرهیزید، خدا و رسولش را انتخاب کنید و از هر آنچه که خدا ورسولش بیزار اند، شما هم بیزاری بجویید، هرزمانی که چنین کاری را کردند و به آن اقرار نمودند، به ولایت اسلام داخل شده اند و شما به بیان آنچه که خدا درکتابش بیان کرده است، بپردازید و این کتاب توسط روح الامین(جبرئیل) به برگزیده جهانیان محمدبن عبدالله، رسول و نبی او که به عنوان رحمةللعالمین برای همه اعم از سیاه و سفید، انس و جن، نازل شده است؛ کتابی است که در آن خبر از هرچیزی که قبلا بوده است و هرآنچه که بعدا می باشد، آمده است تا حجتی باشد بین خدا و بندگان و میان بندگان و بندگان که عزت و شرافت شان از یکدیگر محفوظ بماند، این کتاب خدا است، برتمامی کتابهای آسمانی غالب است و به تصدیق تورات، انجیل و زبور می پردازد،

درباره آنچه که پیش از شما بوده است و بر پدران اولیه تان با پیامبران شان گذشته است و پاسخهایی که به پیامبر گفته اند و آیات الهی را چگونه تصدیق کرده اند و یا چگونه تکذیب نموده اند؟! سخن می گوید و به شما آگاهی می دهد، خداوند متعال درباره نسبهایشان، عملکردهایشان و رفتار کسانی که متدین به دین شان بوده اند، بیان کرده است تا از رفتارهای زشت آنها بپیرهیزید و مستحق خشم و عذاب الهی که بخاطر اعمال نادرست و سبک شمردن دستور خدا برآن‌ها وارد شد، شما نشوید؛ همینگونه خداوند از اعمالی که موجب نجات پیشینیان شده بود تا باشد که شما همچون ایشان به انجامش مبادرت ورزید؛ در کتابش به شما تمامی آگاهی را داده است، این عمل ناشی از رحمت او و شفقت پروردگار بر شما است؛ او تنها هدایتگر از گمراهی و بینابخش از نا بینایی است؛ او تنها کسی است که از فروریزی نجات می دهد و از فتنه نگه می دارد، در تاریکی نور است و در حوادث راه نجات، درهنگام هلاکت سپر است و در مقام فریب زنگ هشدار، در شرایط پنهان عیان است و در داشته های دنیا و آخرت بیان، پس اسلام را بر او عرضه نمایید و اسلام نمازهای پنجگانه است و پرداختن زکات است و حج بیت الله است و روزه رمضان، غسل جنابت و پاکی قبل از نماز است، نیکی به والدین و صله رحم با مسلمان و رفتار نیک با مشرکان؛ هر زمانی که این کار را کردند، اسلام آورده اند و پس از آن آنها را به ایمان دعوت کن، راه ها و نشانه هایش را به آنها مشخص بساز! علامه های ایمان: گواهی دادن به این است که خدایی جز او نیست و این که محمد بنده و رسول خدا است، آنچه که به محمد آمده است، حق است و راست است؛ آنچه که غیر از آن است، باطل است؛ ایمان به خدا، فرشتگان، کتابهای آسمانی، پیامبران، انبیاء و روز آخرت، ایمان به گذشته، ایمان به آینده، ایمان به تورات، انجیل و زبور،

ایمان به بدی‌ها و نیکی‌ها، ایمان به جنت و دوزخ، ایمان به زندگی و حیات، ایمان به خدا و رسول خدا و ایمان به تمامی مؤمنان، هر زمانی که این کار را کردند، آن زمان به ذهن شان بسپارید که آنها مسلمان و مؤمن هستند؛ پس از آن دعوت به احسان کنید، نشانه های احسان را برایشان بیاموزید، بیاموزانید آنچه که بین آنها و خدا است، امانت و تعهدی است که به پیامبرانش نموده است و پیامبرانش با خلق و پیشوایان مسلمانان تعهد نموده اند، احسان اینست که دست و زبان شخص از تبهکاری سالم بماند و این که برای بقیه مسلمانان چیزی را بخواهد که برای خودش می خواهد، به وعده های خداوند، ملاقاتش و مجازاتش باور و تصدیق داشته باشد و این که احتمال هردقیقه خداحافظی از دنیا وجود دارد، درپایان هر شبانه روز با خودش محاسبه کند و از هر شبانه روز برای خودش ذخیره بدارد و به فرایض الهی تعهد داشته باشد و درحالت آشکار و پنهان به آن عمل کند. اگر به اینها عمل کردند، آنها مسلمان، مؤمن و محسن هستند، پس از آن برایشان گناهان کبیره را به معرفی بگیر و هرکدام را بشناسان و از افتادن در هلاکت بیم شان بده و این که گناهان کبیره هلاک کننده هستند؛ بزرگترین شان شرک به خدا است، «إِنَّ اللّهَ لاَ يَغْفِرُ أَن يُشْرَكَ بِهِ – مسلما خدا این را که به او شرک ورزیده شود نمی‌بخشاید»(نساء٤٨) پس از آن جادوگری است، ساحر تابع هیچ ارزشی نیست؛ سپس قطع صله رحم را – کسی که قطع صله رحم می کند، خدا او را لعنت کرده است- پس از آن فرار از میدان جنگ است که چنان افرادی به غضب خدا دچار هستند، سپس خیانت است«وَمَن يَغْلُلْ يَأْتِ بِمَا غَلَّ يَوْمَ الْقِيَامَةِ – و هر کس خیانت ورزد روز قیامت با آنچه در آن خیانت کرده بیاید»(آل عمران١٦١) هیچ عبادتی از ایشان (با خیانت) پذیرفته

نمی شود، سپس کشتن فرد مؤمن است«فَجَزَآؤُهُ جَهَنَّمُ - کیفرش دوزخ است»(نساء۹۳) و قذف زن پاکدامن «لُعِنُوا فِی الدُّنْیَا وَالْآخِرَةِ - در دنیا و آخرت لعنت‌شده‌اند»(نور۲۳) تصرف غیر شرعی در مال یتیم«إِنَّمَا یَأْکُلُونَ فِی بُطُونِهِمْ نَارًا وَسَیَصْلَوْنَ سَعِیرًا - جز این نیست که آتشی در شکم خود فرو می‌برند و به زودی در آتشی فروزان درآیند»(نساء۱۰) و آلوده شدن به ربا«فَأْذَنُواْ بِحَرْبٍ مِّنَ اللّهِ وَرَسُولِهِ - بدانید به جنگ با خدا و فرستاده وی، برخاسته‌اید؛» (بقره۲۷۹) هرگاه از ارتکاب کبائر خود داری کردند، آن زمان است که مسلمان، مؤمن، محسن و متقی شده اند و درجه تقوی را تکمیل کرده اند؛ پس از آن به عبادت فرا بخوان و عبادت روزه است و قیام است و خشوع است و رکوع است و سجده است و یقین است و توبه است و احسان است و تهلیل است و تسبیح است و حمد است و تکبیر است و صدقه نفلی است و تواضح است و تسکین و سکون است و مواسات و دعا و تضرع و اقرار به ملائکه و عبودیت خدا و ازدیاد عمل صالح است، هرگاه این اعمال را انجام دادند، آن زمان است که مسلمان، مؤمن، محسن، متقی و عابد شده اند و درجه عبادت را به اکمال رسانیده اند، پس از آن به جهاد فرا بخوان و برایشان بیان کن، درباره فضیلت جهاد و پاداش آن در نزد خدا بگو، هرزمانی که پذیرفتند، همراه با ایشان بیعت کن و آنها را به بیعت با سنت خدا و سنت رسولش فرا بخوان، بر شما باد که درعهد با خدا و هفت کفالت خیانت کنید! داود بن المحبر گفته است: خداوند حامی من در پنج مرحله است: بیعت را نقض نکنید؛ از امر والی مسلمان سرپیچی نکنید؛ هروقت به آنچه که ذکر شد، اقرار کردند، با ایشان بیعت کنید و طلب استغفار از خداوند نمایید؛ هرگاه در راه خدا بیرون شدند و هدف شان یاری دین خدا بود، هر مسلمانی را که مواجه می شوند آنها را به کتاب خدا و پذیرفتن آن، تسلیم شدن

به آن، ایمان، تقوا، عبادت و هجرت مطابق آن دعوت کنند، کسی که پذیرفت، او اجابت کننده درویش، مؤمن نیکوکار، متقی پیرهیزگار و مهاجر در راه خدا است، نه شما را با او کاری است و نه او را با شما، کسی که نپذیرفت تا زمانی که تن به دستور خدا نداده است، با او بجنگید و با کسی که پیمان بستید (و حق زندگی در کشور اسلامی را برایش دادید) به تعهدتان وفا کنید و کسی که اسلام آورد و به حکومت شما رضایت داد، او از شما و شما از او هستید، کسی که پس از دعوت شما اراده قتل شما را کرد، او را به قتل برسانید و کسی که به جنگ شما برخواست با او بجنگید، کسی که شما را فریب داد، او را بفریبید و کسی که برای شما جمع شد، برایش جمع شوید و کسی که شما را عزیز داشت، عزیزش بدارید، کسی که حیله به کار برد با حیله رفتار کنید تا به شما تجاوز نکند، کسی که با شما نیرنگ کرد، شما با نیرنگ رفتار کنید بدون این که به صورت پنهانی و یا آشکار بر او تجاوز کرده باشید؛ چون کسی که پس از ظلم براو غلبه حاصل می شود هیچ راه دیگری ندارد و بدانید که خداوند با شما است، شما و اعمال تان را می بیند و هرآنچه را که انجام می دهید، او می داند؛ پروای خدا را داشته باشید و از او حذر کنید، این امانتی است که پروردگارم به من داده است تا به بندگانش برسانم، تا عذری از بندگان درپیشگاه خدا نباشد و حجتی باشد از جانب خدا برکسانی که این کتاب به آنها و به تمام خلق رسیده است، کسی که به آن عمل کرد، نجات یافت و کسی که از محتوای او پیروی کرد، راه یافت، کسی که همراه با آن به مخاصمه رفت، پیروز شد، کسی که با آن به جنگ رفت، کامیاب شد و کسی که کنارگذاشت گمراه شد تا که برگردد، پس محتوای آن را بیاموزید و گوش هایتان را بیاموزانید، آن را در دل خود جای بدهید و با قلبهایتان حفظ کنید، بدون شک قرآن نور برای بینایی، بهار دلها و شفای قلبها

است؛ کافی است که دستور، عالی مرتبه بودن، اقتدار و موعظه و داعی به سوی خدا و پیامبرش باشد، این همان خیری است که شری در آن نمی باشد.»

نامه محمد بن عبدالله رسول خدا و نبی او، برای علاء بن حضرمی هنگامی که او را به بحرین فرستاد تا به سوی خدا و رسولش دعوت کند تا از آنچه که او حلال می داند حلال بدانند و آنچه را که حرام می داند، حرام بدانند، آنچه که موجب پیشرفت شان می شود به سوی آن راهنمایی کنید و آنچه که موجب هلاکت می شود از آن منع نمایید، این نامه ایست که پیامبر خدا علاء بن حضرمی را توسط آن امین دانسته است و جانشین او خالد بن ولید سیف الله است، برای هرکدام نقش و جایگاه خودشان را در نامه نوشته ام، هیچ کسی نمی تواند در باره حق دیگری غدر کند و محتوای نامه را نادیده بگیرد و یا در امر ولایت تن ندهد، نه والی و نه مولی‌علیه (صلاحیت تغییر و تبدیل را ندارند) به هرکسی که این نامه می رسد، پس از آن هیچ عذری ندارد و حجتی برایش باقی نمی ماند، هیچ چیزی گنگ و پنهان دراین نامه نمانده است، این نامه به تاریخ سوم ذی القعده که از ظهور رسول خدا دوماه کم دوسال گذشته است، در روزی که این نامه نوشته شد، ابو سفیان شاهد بود و عثمان بن عفان املای آن را انجام داد و رسول خدا نشسته بودند، هنگام تحویلی نامه به علاء بن حضرمی و خالد بن ولید سیف الله، مختار بن قیس قریشی، ابوذر غفاری، حذیفه بن الیمان العبسی، قصی بن ابی عمیر الخزاعی، عوانه بن شماخ جهنی، سعد بن مالک انصاری، سعد بن عباده انصاری، زید بن عمرو، از هم‌پیمانانِ مردی از قریش، مردی از جهینه، و چهار فردی از انصار حضور داشتند.[۳۹۷]

---

[۳۹۷] - این روایت را حارث در مسندش به شماره ۶۴۲ نقل کرده است.

قوه قضائیه

قضا درلغت به معنای حکم درمیان مردم است. قاضی صادر کننده حکم است؛ درشرع به پایان بخشیدن دعاوی و منازعات اطلاق می شود. قضا از موضوعاتی است که در اسلام مورد هدف است، خداوند متعال خطاب به پیامبرش فرمود: «وَأَنِ احْكُم بَيْنَهُم بِمَآ أَنزَلَ اللّهُ – و میان آنان به موجب آنچه خدا نازل کرده داوری کن»(مائده ٤٩) خداوند فرمود:« فَاحْكُم بَيْنَهُمْ بِالْقِسْطِ – پس به عدالت در میانشان حکم کن»(مائده ٤٢) و خداوند فرمود:« إِنَّا أَنزَلْنَا إِلَيْكَ الْكِتَابَ بِالْحَقِّ لِتَحْكُمَ بَيْنَ النَّاسِ بِمَا أَرَاكَ اللّهُ – ما این کتاب را به حق بر تو نازل کردیم تا میان مردم به [موجب] آنچه خدا به تو آموخته داوری کنی»(نساء١٠٥)

حکم شرعی قضا

قضاء به اتفاق مذاهب از فرائض کفایی است، پس بر امام واجب است تا کسی را به عنوان قاضی تعیین کند، خداوند فرمود:« يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُواْ كُونُواْ قَوَّامِينَ بِالْقِسْطِ – ای کسانی که ایمان آورده‌اید پیوسته به عدالت قیام کنید»(نساء١٣٥) برخی از علما گفته اند: قضاء از موضوعات دین و یکی از مصالح مسلمانان است، بنابراین توجه به آن واجب است، چون مردم به آن نیازبزرگی دارند، توجه به آن از موضوعاتی است که به خدا نزدیک می سازد، از

همین جهت مسئولیت قضاء را انبیاء به عهده گرفته بودند؛ ابن مسعود می گوید: « اگر بین دو نفر داوری کنم بهتر است از این هفتاد سال عبادت کنم» هدف ابن مسعود این است که قضاوت یک روز به حق نسبت به هفتاد سال عبادت ارجحیت دارد، همینگونه رعایت عدالت درمیان مردم درمیان کارهای خیر در بالاترین درجه قرار دارد، خداوند متعال فرمود:« وَإِنْ حَكَمْتَ فَاحْكُم بَيْنَهُمْ بِالْقِسْطِ – و اگر داوری می‌کنی پس به عدالت در میانشان حکم کن»(مائده٤٢) پس چه چیزی بهتر از محبت خدای متعال است![٣٩٨]

قوه قضائیه در زمان پیامبراسلام

هنگامی که اسلام آمد، خداوند متعال پیامبرش را دستور داد تا درمیان مردم طبق آنچه که خدا احکام را در امرو دینی نازل کرده است، داوری کند، این موضوع در آیات متعددی وارد شده است:« وَأَنِ احْكُمْ بَيْنَهُمْ بِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ– طبق آنچه که خدا نازل کرده است، درمیان مردم داوری کن.»(المائدة: ٤٩) و خداوند می فرماید:« إِنَّا أَنزَلْنَا إِلَيْكَ الْكِتَابَ بِالْحَقِّ لِتَحْكُمَ بَيْنَ النَّاسِ بِمَا أَرَاكَ اللّهُ – ما این کتاب را به حق بر تو نازل کردیم تا میان مردم به [موجب] آنچه خدا به تو آموخته است داوری کنی»(نساء١٠٥) از همین آیات بود که پیامبر اسلام اقتدار قوه قضائیه را تثبیت کرد و نظام قضائی جدید در دولت های اسلامی چارچوب خودرا مبتنی برآن ترسیم کردند. در اوایل وضعیت نظام قضائی مسلمانان طوری بود که اگرمشکلی پیش می آمد یا اختلافی واقع می شد، به پیامبر مراجعه می کردند و نظر اسلام را می گرفتند و به آن عمل می نمودند، نقش پیامبر هم قضاوت بود و هم تنفیذ، از این طریق میان حکومت، تشریع، تنفیذ و قضاوت

---

[٣٩٨] – معین الحکام.

جمع کرده بود؛ از همین جهت رسول خدا اصول محاکمات، آداب قضاوت و شنیدن دعوا را بیان کردند، ابوداود از قول عبدالله بن زبیر نقل می کند که: رسول خدا در مقام قضاوت فرمودند :«مدعی و مدعی‌علیه در پیش روی قاضی بنشینند.»[۳۹۹]

پس لازم است تا میان طرفین دعوا مساوات برقرار شود و هیچکدام نسبت به دیگری برتری پیدا نکنند و جای یکی نسبت به دیگری بالاتر نباشد، بهترین جایی که هردو می توانند بنشینند، پیش روی قاضی است، طبق حدیثی که وارد شده است، با این کار تسلیم شدن به حکم شارع کاملا تمثیل می گردد و در پیشگاه قاضی جایگاه اجتماعی و قدرت افراد تاثیر نمی گذارند و مساوات به صورت یکسان اجرا می شود؛ همچنان پیامبراسلام تاکید به رعایت عدالت بین متخاصمین در سخن، نگاه و آداب رفتار و گفتار کرده اند، چنانچه در «سنن دارقطنی » نقل شده است که ام سلمه گفت: پیامبراسلام فرمودند:« کسی که مسئولیت قضاوت درمیان مردم را می گیرد، باید درگفتار، رفتار، اشاره و نشست عدالت را درنظر بگیرد» در روایت دیگر آمده است:« کسی که به قضاوت میان مسلمانان گماشته می شود باید عدالت را در نشست، اشاره و نظر رعایت کند»[٤٠٠]

پیامبراسلام از این که قاضی صدایش را بر یکی از طرفین دعوا بلند کند و بردیگری نه، منع کرد؛ در روایت دارقطنی آمده است که رسول خدا فرمودند:«

---

[۳۹۹] - این روایت را ابوداود نقل کرده است؛ شماره ۳۵۸۸، باب کیف یجلس الخصمان بین یدی القاضی.

[۴۰۰] - این حدیث را دارقطنی به شماره ۴۴۶ روایت کرده است؛ کتاب فی الاقضیۀ والاحکام و غیرذلک.

کسی که به قضاوت درمیان مردم مورد آزمون قرار می گیرد، نباید صدایش را بر یکی از طرفین بلند کند درحالی که به طرف دیگری چنین نمی کند.»[۴۰۱]

پیامبراسلام به مدعی محدوده حقش را راهنمایی می کرد تا از حد خودش فراتر نرود، چنانچه در روایت ابوسعید خدری آمده است: در زمان رسول خدا مردی از ناحیه فروش میوه‌جاتش دچار مشکل شده بود، درنتیجه بدهکاریش بیشتر شد، رسول خدا به مردم گفتند :« به او صدقه بدهید» مردم صدقه دادند، اما پول جمع آوری شده، کفاف بدهکاریش را نمی کرد، رسول خدا برای بستانکاران/ قرضداران گفتند:« چیزی را که دارد، بگیرید، بیشتر از آنچه دارد، شما نمی توانید تقاضا نمایید»[۴۰۲]

طوری که بستانکاران را نسبت به این که از حق شان تجاوز کنند– گرفتن مال موجود از مدیون است– ممانعت کرد و بیشتر از آن را اجازه نداد، بنابر این زندانی ساختن مفلس جواز ندارد، درحالی که ثروتمند سهل انگار زندانی می شود، پیامبراسلام فرمودند:«تاخیر در پرداخت ثروتمندان، ظلم است.»[۴۰۳]

درمدینه برای مسلمانان جز پیامبر هیچ کس دیگری قاضی نبود، از همین جهت منصب قضا را همیشه خودش به عهده داشت و گاهی درحضور خودش به یکی از اصحاب می سپرد تا چگونگی قضاوت و اصول آن را درمیان مردم بیاموزد که در نبودش دچار مشکل نشوند و یا می خواست تا به شهرهایی که به

---

[۴۰۱] - دارقطنی به شماره ۴۴۶۷ روایت کرده است، دراین موضوع به صراحت آمده است که لازم است تا میان دو خصم تاجایی که امکان دارد، مساوات صورت گیرد.

[۴۰۲] - این حدیث را مسلم به شماره ۱۵۵۶ باب استحباب الوضع من الدین، روایت کرده است.

[۴۰۳] - این حدیث را بخاری از ابوهریرهٔ نقل کرده است، باب مطل الغنی ظلم، حدیث شماره ۲۴۰۰

عنوان قاضی فرستاده می شوند، از عهده اش بربیایند؛ حاکم روایت می کند که دو نفر بخاطر دعوایی نزد پیامبر آمدند و پیامبر به عمرو گفت:«میانشان قضاوت کن» عمرو گفت: من درمیان شان قضاوت کنم درحالی که شما حضور دارید یا رسول الله؟ پیامبر فرمود: « بلی، بخاطر این که اگر به حقیقت رسیدی، ده پاداش داری و اگر اجتهاد کردی و گرفتار خطا شدی، یک پاداش داری» حاکم گفته است: اسناد این حدیث صحیح است، اما بخاری و مسلم با این سیاق روایت نکرده اند.[٤٠٤]

دارقطنی روایت کرده است که گروهی درباره «خانه‌ای ساخته شده از نَی» با هم به مخاصمه پرداختند و نزد رسول خدا آمدند، رسول خدا حذیفه را فرستادند، قضاوت را به نفع کسی که کرد که نخ بافته شده نی به سمت آنها بود، وقتی برگشت، رسول خدا فرمودند: « آفرین به حق فیصله کردی»[٤٠٥]

زمانی که دولت اسلامی توسعه پیدا کرد، لازم شد تا والیان به اطراف و اکناف فرستاده شوند تا مسئولیت قضا را به عنوان جزء وظایف شان به پیش ببرند، علی را به یمن فرستادند و فرمودند:« به مردم دین را بیاموز و درمیان شان قضاوت کن» علی گفت: من دانش قضایی ندارم، رسول خدا دست به سینه اش گذاشت و فرمود:« خدایا به او قضاوت را بیاموز»[٤٠٦]

به او روش قضا را یاد داد، چنانچه در حدیث ابوداود از حنش از علی روایت است که گفت: رسول خدا مرا به یمن به عنوان قاضی فرستاد، برایش گفتم: مرا

---

[۴۰۴] - این روایت را حاکم به شماره ۷۰۰۴ روایت کرده است.

[۴۰۵] - این روایت را دارقطنی در سنن خودش نقل کرده است؛ شماره ۴۵۴۵

[۴۰۶] - حاکم در مستدرک این روایت را نقل کرده است و گفته است: این حدیث با شرط شیخین صحیح است، اما استخراج نکرده اند؛ شماره ۷۰۰۳

درحالی می فرستی که سن و سال چندانی ندارم و به قضاوت نمی دانم؟ رسول خدا فرمودند:« بزودی خداوند در دلت راهنمایی را می گنجاند و زبانت را استوار می سازد، هروقت که نزد خودت دو خصم نشستند، تا زمانی که از هردو نشنیده ای، قضاوت نکن، این بهترین روش برای قضاوت تو می باشد.» علی گفت: پس از آن برای همیش که قضاوت کرده ام، پس از قضاوت شک نداشته ام.[٤٠٧]

ابن اسحاق ذکر می کند که پیامبر ابوعبیده بن جراح را به عنوان قاضی به نجران به این خاطر فرستاد که قوم نجران از رسول خدا خواسته بودند تا مردی را از اصحابش بفرستد که در مسائل اختلافی میانشان حکم و فیصله کند، رسول خدا ابوعبیده را خواست و برایش گفت: « همراه با ایشان بیرون شو، درمسائلی که اختلاف کردند، به حق قضاوت کن» همینگونه رسول خدا عتاب بن اسید را پس از فتح مکه به عنوان والی و قاضی گماشت.

منابع قضا در زمان رسول خدا

قضا و احکام دیگر از مواردی بودند که در زمان پیامبر بیشترین اتکای شان به این بود:

١- وحی جلی که قرآن کریم است.

٢- وحی خفی چیزی است که از رسول خدا به صورت قولی و فعلی یا تقریری صادر شده است.

---

[٤٠٧] - این روایت را ابوداود به شماره ٣٥٨٣ باب کیف القضاء، نقل کرده است.

۳- اجتهادی که از رسول خدا و صحابه صادر شده است، اما تحت عنوان وحی نمی آید، آن مواردی که با شرع و دین همسو بود، خداوند از طریق وحی تایید کرد و آن مواردی که موافق نبود، رد کرد و راه درست را نشان داد.

اینها از منابعی بودند که مورد اتفاق است و توسط دلائل ثابت شده است، از جمله آن حدیث معاذ بن جبل می باشد، هنگامی که رسول خدا خواستند تا معاذ را به یمن بفرستند، فرمودند:« وقتی به تو قضیه عرضه می شود، چگونه قضاوت می کنی؟ فرمود: به کتاب خدا، رسول خدا فرمودند:« اگر درکتاب خدا پیدا نکردی؟» فرمود: با سنت رسول خدا فیصله می کنم، فرمود:« اگر درسنت رسول خدا و کتاب الله پیدا نکردی؟» فرمود: اجتهاد به رای می کنم و کوتاهی نمی کنم. رسول خدا با دست بر سینه معاذ زد و فرمود:« ستایش مر خدای را که فرستاده فرستاده اش را به چیزی که راضی است، موفق گردانید.»[۴۰۸]

از جمله آن حدیثی است که أم سلمه - خدا از او راضی باشد- حکم رسول خدا را درباره دو شخصی که با هم در باره میراث و اشیای فرسوده دعوا داشتند، فرمود:« من درمیان شما با اجتهاد خودم قضاوت می کنم و چیزی درباره آن نازل نشده است»[۴۰۹]

از جمله آن حدیث عبدالله بن مسعود - خدا از او راضی باشد- است که فرمود:« کسی که قضا به او عرضه می شود باید درمطابقت با کتاب خدا قضاوت کند، اگر در کتاب خدا پیدا نشد، طبق قضاوت رسول خدا باید قضاوت کند، اگر درکتاب خدا و سنت رسول خدا پیدا نشد، درمطابقت با قضاوت نیکان قضاوت کند، اگر

---

[۴۰۸] - این حدیث را ابوداود و دیگران روایت کرده است.

[۴۰۹] - این حدیث را ابوداود روایت کرده است.

درهیچکدام پیدا نکرد، اجتهاد به رای نماید، اگر نتوانست، باید اقرار کند و حیا نکند»[410]

حکمت اجتهاد پیامبر دراین است که خواسته است تا صحابه را در باره اجتهادی بودن این شریعت و این که پایان بخش شرایع دیگر است و امور آن از راه اجتهاد به پیش می رود، بیاموزد، این دین مردم تا روز قیامت است، از همین جهت روش استنباط را به آنها آموخت و چگونگی استنباط احکام را از مراجع شان تمرین داد، چون متون و نصوص دینی به تفاصیل و جزئیات احکام نپرداخته اند، چون حوادث نا محدود است و در هر زمان حوادثی پیش می آید که گذشتگان به آن آشنایی نداشته اند.

روایاتی که وارد شده است، نشان می دهد که پیامبر اسلام مسئولیت قوه قضائیه را به عنوان حاکم به عهده داشته است نه به عنوان پیامبر، درحالی که پیامبر هرسه نقش قانونگذار، قاضی و مجری را به عهده داشته است و همه را یکجا جمع کرده است، در نقش قانونگذاری به عنوان پیامبر بوده است نه حاکم که با وفاتش این نقش نیز رخت بربست، اما اجرای وظیفه قضاء و تنفیذ از تکالیف زمانی او بوده است، نه به صورت کلی و عمومی، چون خلفا پس از ایشان بخاطر مصلحت اجتماعی به این عمل مصروف شده اند.[411]

---

[410] - این حدیث را حاکم در مستدرک روایت کرده است.

[411] - این بحث اگرچه درست و جالب است، اما مطمئن هستم که جناب شیخ حقانی از جای دیگری نقل کرده است و خودش تمامی موضوعات آن را یا هضم نکرده است و یا دقت بیشتری به خرج نداده است. وقتی این موضوع مطرح می شود که: پیامبر اسلام صرف از ناحیه‌ی قانونگذاری به عنوان پیامبر بوده است، بُعد قضاوت و اجرای آن از لوازم زمانی بوده اند نه وحی الهی. نتیجه این فرضیه، برای امروز باعث می شود که بسیاری از موضوعات موجوده مورد پرسش قرار بگیرند، چون شیخ حقانی واضح ساخته است که قضاوت پیامبر ناشی از مقتضیات

زمانی بوده است، مسلمان که با گذشت زمان اقتضای آن نیز از بین می رود و باید اثرات قضاوت و اجرای پیامبر نیز از بین رفته باشد و هیچ الزامی را ایجاد نکند! در کنار آن بعد قضاوت پیامبر و اجرای احکام آن نباید جزء دین باشد، چون جزء وحی نیست و از موضوعات وحیانی شناخته نمی شود، وقتی از مسائل وحیانی شناخته نشود، طبیعی است که جزء خصال بشری و اجتماعی پیامبر شناخته می شود، زمانی که جزء خصال بشری باشد، موضوع تغییر آن با گذشت زمان، حتی مساله جدایی دین از حاکمیت نیز برای خودش جایی پیدا می کند، طرفداران نظریه سکولاریزم دقیقا نظریه‌ای را مطرح می سازند که شیخ حقانی درکتاب خودش آورده است، آنها می گویند که جنبه وحیانی دین سرجایش باید محفوظ بماند، بُعد مدیریتی و قضاوت از وحی جدا شود، با اندکی تفاوت و آن این که در بخش قانونگذاری موضوع دین و وحی حفظ گردد و حوزه‌ی بشری به انسانها واگذار شود، به این معنای که جناب شیخ حقانی با سکولاریزم در دو موضوع باهم متفق اند، یکی این که قوه مقننه و مجریه باید سکولار باشد و طبق مقتضیات زمان عمل کند که سکولاریزم هم همین را می گوید و صرف قوه ی مقننه محل اختلاف است که با طرح جناب شیخ حقانی، جایی برای گفتگو پیدا می شود؛ از همین جهت من می گویم که شیخ به درستی این فرضیه را یا هضم نکرده است و یا نفهمیده است که هدف آن چیست؟ از جای دیگری کاپی نموده و درج کتابش کرده است. اما واقعیت هم همین است که پیامبراسلام اگر سیاست کرد براساس نیاز جامعه اش بود، رسالت پیامبر هدایت بشر و تبلیغ بود، نه سیاست و حکومت، از همین جهت همیشه انتقاد هم از این ناحیه بر اسلام وارد می شود که اسلام با سرکوب و فشار بر مردم تحمیل شده است، چون جزء دائمی و هم نشین اسلام شمشیر بوده است که شمشیر با دینداری درتعارض است و کسی نمی تواند از راه زور کسی را وادار به دینداری کند. ایراد عمده ای که بر تمامی بحثهای گذشته و موجود شیخ حقانی وارد می شود، تفکیک قوا است که ایشان ظاهرا پذیرفته اند، پذیرفتن آن کار نیک و مستحسنی است، اما تثبیت مبانی آن از دین کار دشواری است، خود ایشان اینجا اعتراف می کنند که پیامبر خودش هرسه قوه را به پیش می برده است، اکنون باید پرسید که تفکیک قوا را ازکجای اسلام درآوردید؟ حتی یک مورد را هم درتاریخ اسلام نمی توانید به اثبات برسانید که خلفا قاعده تفکیک قوا را رعایت کرده باشند، این که دریک اقلیم سه فرد فرستاده می شد تا یکی به امور اجرائی، دیگری به قضایی و یکی به مالی بپردازد، به معنای به رسمیت شناختن قوا نیست، چون در راس همه خلیفه قرار داشت و هرچه او تصمیم می گرفت، همان می شد، تفکیک قوا در حقوق مدرن چنان نیست که جناب شیخ مطرح کرده اند، درغیرآن یک فرد

اقتدار قضا در زمان خلفای راشدین

دوره خلافت خلفای راشدین که پس از وفات رسول خدا و آغاز بیعت و گرفتن مسئولیت از جانب ابوبکر صدیق در سال ۱۱هق مطابق ٦٣٢م تا شهادت علی بن ابی طالب درسال ٤٠هق و ٦٦١م به عنوان دوره درخشان اسلام پس از پیامبر شناخته می شود و این دوره در امتداد زمان رسول خدا در نشر قضا و تطبیق احکام و التزام به دین خدا و شرع آن تلقی می شود.

اما زمان خلفای راشدین، زمانی بود که اسلام از **جزیرةالعرب** نشر یافت و کشورهای بزرگی فتح گردید، مردمان زیادی به اسلام گرویدند و معلوم است که وضعیت کشورهای فتح شده مانند حجاز و **جزیرةالعرب** نمی باشد و روان کسانی که تازه به اسلام گرویده اند، همچون صحابه، مهاجرین و انصار و بقیه قبایل نبود، از همین جهت مراتب ایمان و مراحل التزام به احکام نیز تفاوت می کرد، از همین جهت خلفای راشدین برخی از تغییرات را در حوادث تازه به وجود آمده آوردند و قواعدی را برای تنظیم حمایت از حقوق، تامین عدالت، حفظ مال، جان و نسب وضع کردند تا مسلمانان همه به صورت مشترک در سایه دین استوار زندگی نمایند و از نعمت پایدار آن بهره ببرند که چنان هم شد.

مستبد هم یکی را به قوه قضائیه توظیف می کند و یکی را به بخش مالی و خودش در راس همه قرار می گیرد، اما این رفتار را کسی به عنوان تفکیک قوا به رسمیت نشناخته است. بنابراین تفکیک قوا از محصول حقوق مدرن است و باید از میوه آن به خوبی استفاده کرد.
مترجم

اقتدار قضا در زمان ابوبکر صدیق

دوره خلافت ابوبکر صدیق بدلیل پیوستگی آن با زمان نبوت و سرآغاز بودن دوره خلافت راشده، تجلی بخش است، دراین زمان قضاوت درامتداد دوره نبوت قرار داشت و تمامی آنچه که در زمان پیامبر ثابت بود، دراین دوره باقی ماند، ابوبکر صدیق شخصا خودش مسئولیت قضا را به عهده داشت و قضا را یک امر جدا از ولایت عمومی نمی دانست و برای منصب قضا اقتدار جداگانه ای وجود نداشت، بلکه همراه با سلطه سیاسی یکی بود، دربرخی از موارد از دیگران کمک می گرفت، چنانچه که در مدینه از عمربن خطاب به عنوان قاضی استفاده می کرد، اما برایش صلاحیت و منصب مستقل و جداگانه سپرده نشده بود؛ همینگونه ابوبکر صدیق طیف بزرگی از والیان و قاضیانی را که در دوره رسول خدا توظیف شده بودند، به حالت اولی شان ابقا کرد.

منابع قضا در زمان ابوبکر صدیق

۱- قرآن کریم.

۲- سنت نبوی که شامل قضای رسول خدا نیز می شود.

۳- اجماع.

٤- اجتهاد و رای، زمانی محل رجوع بودند که حکم قضیه در کتاب، سنت و یا اجماع وجود نمی داشت.[٤١٢]

---

[٤١٢] - وقائع ندوة النظم الاسلامیة ج۱ ص۳۹۰

قوه قضائیه در زمان عمر فاروق

هنگامی که اسلام انتشار یافت و قلمرو دولت در زمان عمربن خطاب توسعه یافت، مصروفیتهای خلیفه زیاد شد و کارهای والیان و حاکمان تراکم پیداکرد، منازعه و درگیری هم ازدیاد یافت، عمر بن خطاب متوجه شد که نیاز به قوه قضائیه مستقل است؛ تا والیان به کارهای اداری شان برسند، از همین جهت قاضیانی را در شهرهای مختلف تعیین کرد، در کوفه قاضی شریح، در شام عباده بن صامت و در بصره کعب بن سور را که موضوع تقرری او همراه با داستان عجیبی است، کعب در نزد عمر نشسته بود، زنی نزدش آمد و گفت: بهتر از شوهرم مردی را ندیده ام، شبانه نماز می خواند، روزانه روزه می گیرد، عمر طلب استغفار کرد و به زن گفت: تو باز از او ستایش می کنی؟ زن تحت تاثیر قرارگرفت و از جایش بلند شد و رفت، کعب به امیرالمؤمنین گفت: متوجه شدی که زن از شوهرش شکایت کرد؟ عمر گفت: آیا زن چنین اراده ای را داشت؟ کعب گفت: بلی! عمر گفت: زن را برگردانید، زن را برگشتاندند، عمر به زن گفت: اگر حقیقت را گفته باشی، اشکالی ندارد، این آدم (کعب) فکر می کند که تو به شکایت از شوهرت آمده بودی؟ زن گفت: بلی! من زن جوانی هستم، مانند هر زنی خواهشی دارم، عمر شوهرش را خواست و به کعب گفت: درمیانشان داوری کن؛ کعب گفت: زن از چهار شب یک شب را حق دارد، یعنی چنان فرض می شود که اگر شوهرش چهار زن داشته باشد، یک شب به او می رسد، بنابراین من سه شب را به شوهر می دهم تا به عبادت بپردازد و یک شب را مکلف است تا با همسرش باشد، عمر گفت: به خدا قسم که نظر اولی ات (این که زن از شوهرش شکایت کرد) نسبت به نظر دوم‌ات (که از چهارشب یک

شب با زنش بخوابد) برای من جالب‌تر بود، برو و قضاوت بصره را به پیش ببر![٤١٣]

عمر بن خطاب اولین کسی بود که قوه قضائیه مستقل را ایجاد کرد و از بدنه حاکمیت جدا ساخت، همینگونه عمر اولین کسی بود که برای قضات از بیت المال به صورت رسمی معاش تعیین کرد.[٤١٤]

قوه قضائیه در زمان عثمان بن عفان

در زمان عثمان نهاد قضا با تمامی بدنه‌ای که در زمان عمر داشت، ثابت ماند؛ عمربن خطاب به توفیق خدای متعال و نبوغی که داشت، توانست نهاد قوه قضائیه را در دولت اسلامی ایجاد نماید و به تکامل برساند، تاجایی که تبدیل به اسطوانه محکم شده بود و عثمان بن عفان در تعیین قضات، معاشات شان و تخصص شان، شناخت قاضی، مکلفیت های قاضی، منابع احکام قضائی و ادله ای که قضات برآن اتکا می کنند، از این دستگاه استفاده می کرد.[٤١٥]

بااینهمه کارهایی که شده بود، اما قاضی تا زمان عثمان بن عفان جای مستقلی برای قضاوت نداشت، یا درمسجد به داوری می پرداخت، یا در خانه خودش و یا اماکن عمومی به داوری می نشست، چون منازعات به پیمانه ای که بعدها زیاد

---

[۴۱۳] - تاریخ قضاء در اندلس ص۴۱

[۴۱۴] - ادعای قوه قضائیه مستقل یک ادعای احساسی است، کارهای عمر بن خطاب در حوزه تعیین قضات به عنوان تقسیم وظیفه شناخته می شود نه استقلال قوه قضائیه؛ کارها زیاد شده بود و عمر آمد چند نفر را به چند کار توظیف نمود، درهیچ جایی دیده نشده است که خلفا گفته باشند: منصب قضا مستقل است، این ادعایی است که امروزه صورت می گیرد، درآن وقت کسی به آن نپرداخته است. **مترجم**

[۴۱۵] - موسوعۀ السیر ج۵ ص۱۳۳

شد، در اوایل زیاد نبود، در زمان عثمان بن عفان بود که برای قضات جایی درمدینه در نظر گرفته شد تا به عنوان مکان مخصوصی برای قضاوت از آن استفاده نمایند و پس از آن بود که به تدریج موضوع انتشار پیدا کرد و فراگیر شد، البته مسائل خورد و وکوچکی را بازهم قضات در مساجد و خانه هایشان حل و فصل می کردند، اما موضوعات رسمی در «دارالقضاء» مورد رسیدگی قرار می گرفت.[٤١٦]

قوه قضائیه در زمان علی بن ابی طالب

در زمان علی بن ابی طالب روال خلفای گذشته تعقیب شد، با آن که در زمان خلیفه چهارم اختلافات در جهان اسلام فراگیر شد و به دوقطب متمایز تقسیم شدند، اما نوع نگاه خلیفه به قضاوت را می شود از لابلای نامه های او به والیانش فهمید که مهمترین آن نامه او به مالک اشتر والی مصر است[٤١٧] و در آن

---

[۴۱۶] - تاریخ القضاء فی الاسلام ص۱۰۵

[۴۱۷] - استناد شیخ عبدالحکیم به خطبه مالک اشتر نشان می دهد که شیخ به صحت خطبه باور دارد و اگر باور دارد، لازم می شود که به صحت خود نهج البلاغه نیز باور داشته باشد که درآنصورت قطعا اختلافات خلفا و نارضایتی علی بن ابی طالب را نیز بپذیرد، چون درنهج البلاغه واضح است که علی بن ابی طالب خلفای پیش از خودش را غاصب می دانسته است و نسبت به رفتارشان معترض بوده است؛ این اعتراض اگرچه در منابع تاریخی اهل سنت هم به نوعی وارد شده است، اما صراحت نهج البلاغه نشان می دهد که وضعیت جدی تر بوده است؛ درکنار آن منابع تاریخی اهل سنت از مالک بن اشتر نخعی به نیکی یاد نمی کنند، این که مالک بن اشتر نخعی به عنوان والی مصر در زمان علی بن ابی طالب تعیین شد، یک بحث است و این که نگاه اهل سنتی که شیخ عبدالحکیم حقانی از آن نمایندگی می کند، بحث دیگری است که باید به آن توجه شود، چه اگر تصمیم علی بن ابی طالب را به جا بداند، باید منابع تاریخی اهل سنت را نپذیرد و راه عموم اهل سنت را نرود، بنابراین چنان فهمیده می شود که شیخ عبدالحکیم حقانی این مباحث را بدون دقت انتخاب کرده است و بخاطر تکمیل کتاب

می گوید:« و برای قضاوت در میان مردم، یکی از بهترین افرادی را که خودت از میان رعیت تشخیص می دهی، توظیف بدار. از کسانی که کار بر او دشوار نباشد و از عهده کار قضا بر می آید. مردی که مدعیان ستیزه‌جو و لجوج، رأی خود را بر او تحمیل نتوانند و اگر مرتکب خطایی شد، بر آن اصرار نورزد و چون حقیقت را شناخت در عمل به آن درنگ نکند و نفسش به آزمندی متمایل نگردد و به اندک فهم، بی آنکه به عمق حقیقت برسد، بسنده نکند. قاضی باید، از هر کس دیگر موارد شبهه را بهتر بشناسد و بیش از همه به دلیل متکی باشد و از مراجعه صاحبان دعوا کمتر از دیگران ملول شود و در کشف حقیقت، شکیباتر از همه باشد و چون حکم آشکار شد، قاطع رأی دهد. چرب زبانی و ستایش به خودپسندیش نکشاند. از تشویق و ترغیب دیگران به یکی از دو طرف دعوا متمایل نشود. چنین کسان اندک به دست می آیند. پس داوری مردی چون او را نیکو تعهد کن و نیکو نگه دار. و در بذل مال به او، گشاده دستی به خرج ده تا گرفتاریش برطرف شود و نیازش به مردم نیفتد. و او را در نزد خود چنان منزلتی ده که نزدیکانت در باره او طمع نکنند و در نزد تو از آسیب دیگران در امان ماند».[۴۱۸]

این نامه حاوی شرایط قاضی و مسئولیتهای او است که با سخنان کوتاه و جذاب بیان شده است، نامه فوق نشاندهنده اهتمام جدی خلیفه به رساندن حق به حقدار است، و همچنان نشان می دهد که خلیفه کمال دقت و دانش کافی را درباب قضا دارد، از همین جهت از عبدالله بن مسعود روایت است که گفت: «

درج نموده است، درغیرآن اگر می دانست که منابع تاریخی درباره مالک بن اشتر نخعی چه می گویند، حتما احتیاط را درنظر می گرفت. **مترجم**

[۴۱۸] – شرح نهج البلاغة ج۲ ص۱۰۳

اصحاب باهم می گفتیم که بهترین قاضی اهل مدینه، علی بن ابی طالب است.»[٤١٩]

علی بن ابی طالب اولین کسی بود که شهادت شاهدان را به صورت جداگانه شنید و مانع ادای شهادت به صورت مشترک شد، از علی بن هاشم از پدرش از محرز بن صالح روایت است که « علی اولین کسی بود که شاهدان را از هم جدا کرد»[٤٢٠]

ابن قیم در کتاب «الطرق الحکمیة فی السیاسة الشرعیه»[٤٢١] گفته است: در کتاب قضاوتهای علی، بدون سند، خواندم: زنی را به اتهام تجاوز به دیگری نزد علی آوردند و برعلیه او شهادت دادند، داستان در کتب تاریخ اینگونه آمده است: زنی در نزد مردی یتیم بوده است، آن مرد زنی داشته است که اکثر اوقات درخانه نبوده است، دختر زمانی که بزرگ می شود، زن نگران این می شود که شوهرش با این دختر ازدواج کند، زن از زنان همسایه کمک می خواهد تا دختر را محکم بگیرند و او با انگشتش پرده بکارت دختر را پاره می کند، زمانی که شوهرش از بیرون می آید، زن او را متهم به رابطه نا مشروع با دختر می سازد و زنان همسایه را به عنوان شاهد می گیرد. (داستان به علی بن ابی طالب مطرح می شود) علی از زن می پرسد که شاهد داری؟ زن می گوید: بلی! شاهد دارم، زنان همسایه شاهد این ادعا هستند؛ علی دستور می دهد تا زنان مذکور را همراه با شمشیر بیاورند، زنان با شمشیر حاضر ساخته می شوند، خلیفه با تمام توان می کوشد تا

---

[٤١٩] – این روایت را حاکم در مستدرک نقل کرده است.

[٤٢٠] – مصنف ابن ابی شیبة روایت شماره ٣٥٨٨٠

[٤٢١] – ص٥٦

زن واقعیت را بگوید، اما از قول خودش بر نمی گردد و برآن تاکید می کند، درنهایت خلیفه زن را به خانه اش می فرستد، و یکی از شاهدان را می خواهد. علی درحالی که بر شمشیر تکیه زده بود، خطاب به زن گفت: آن زن حقیقت را گفت و من امانش دادم، اگر توهم حقیقت را نگویی، چنین و چنان می کنم... زن درجواب گفت: به خدا هدف دیگری نداشتم، جز این که این دختر زیبا و خوش اندام بود، زن ترسید که شوهرش با او وارد رابطه شود، از ما خواست تا اورا نگهداریم و او با انگشتش پرده بکارت دختر را نابود کند؛ علی گفت: الله اکبر؛ من اولین کسی هستم که میان شاهدان جدایی انداختم. همان بود که به زن حد قذف را واجب دانست و بر تمامی زنان «عقر»[٤٢٢] را واجب کرد و به مرد دستور داد تا زنش را طلاق بدهد و با این دختر ازدواج کند و خلیفه مهریه دختر را از بیت المال پرداخت.[٤٢٣] پایان.

او کرم الله وجهه، درگرفتن جواب، مدعی و مدعی علیه را از هم جدا می ساخت تا بتواند میان تهمت و کذب تفکیک قائل شود؛ در کتاب « الطرق

---

[٤٢٢] - عُقر به مقدار پولی اطلاق می گردد که شخص به اشتباه با کسی رابطه جنسی برقرار می کند که مجوز شرعی آن را نداشته است، دراین صورت یک دهم مهرمثل لازم می شود.(التعریفات الفقهیة) **مترجم.**

[٤٢٣] - این داستان چند موضوع را درخود گنجانیده است: ١- ادعای این که دستگاه قضا مستقل شده بود، یک ادعای متقن نیست چون همان خلیفه ای که درباره لباس زره خودش به قاضی شریح مراجعه می کند، دراین مقام خودش قضاوت می کند، اگر قضا مستقل است، پس کجای قضاوت خلیفه به معنای به رسمیت شناختن استقلال قوه قضائیه است؟ ٢- دروغ گفتن را بخاطر اثبات حق جواز می دهد، چون خلیفه قبل از این که زن چیزی بگوید، گفت که آن زن راست را گفت، امانش دادم. درحالی که قبلا آن زن راست را نگفته بود. **مترجم**

الحكمية»[٤٢٤] از ابن قیم آمده است: جوانی از کسی در نزد علی بن ابی طالب شکایت کرد و گفت: این مردان با پدرم به سفر رفتند، اینها برگشتند و پدر من برنگشت، درباره پدرم از اینها پرسیدم، گفتند که او فوت کرد؛ درباره مال و دارائیش پرسیدم، گفتند که چیزی از خودش بجای نگذاشته است درحالی که او باخودش مال زیادی داشت؛ نزد شریح قاضی رفتیم، او سوگند شان داد و رها کرد، علی آنها را فرا خواند و درکنار هر مرد آنها دو مرد را توظیف کرد و هرکدام را توصیه کرد که اجاز ندهند تا یکی به دیگری نزدیک شوند و یا با یکدیگر سخن بگویند، کاتبش را نیز خواست و یکی از این افراد هم نزد خودش خواست؛ برای شخص گفت: درباره پدر این جوان معلومات بده که در کدام روز با شما به سفر رفت؟ درکدام کاروانسرا شما اطراق کردید؟ مسیرتان چگونه بود؟ به کدام دلیل مرد؟ چه بلایی برسر مال ودارائیش آمد؟ چه کسی او را شست و چه کسی دفن کرد؟ چه کسی بر او نماز جنازه خواند؟ درکجا دفن شد؟ و مانند اینها، کاتب می نوشت و درپایان علی همراه با حاضران تکبیر می گفتند، افراد متهم از جزئیات نمی دانستند و فکر می کردند که دوست شان همه چیز را اقرار کرده است؛ همینگونه یکی پس از دیگری خواسته می شدند و در عدم حضور فرد اول، مورد تحقیق قرار می گرفتند و عین سوال ها را از او هم می پرسید تا این که از همه پرسید و پاسخ های همه را یکجا کرد، متوجه شد که جواب ها ضد و نقیض است، پس از تکمیل شدن تحقیق، فرد اولی را خواست و خطاب به او گفت: ای دشمن خدا، دروغ و فریبت را پیدا کردم، چیزی را که تو گفتی با آنچه که دوستانت گفتند، کاملا فرق می کند، یا راست را می گویی و

---

[٤٢٤] - ص٤٧

یا مجازات سنگینی خواهی شد، دستور داد تا به زندان انداخته شود و تکبیر گفت و همراه با او دیگران هم تکبیر گفتند، وقتی اعضای دیگر وضعیت را دیدند، باور شان شد که همه چیز را اقرار کرده است و برعلیه شان شهادت داده است؛ همینگونه علی دیگران را هم خواست و تهدید کرد، فرد دیگر گفت: ای امیرالمؤمنین به خدا قسم که من از آنچه که اینها کردند، راضی نبودم؛ سپس همه را جمع کرد و همه اقرار کردند و در نهایت فرد زندانی شده را خواست و برایش گفته شد: تمامی دوستانت اقرار کردند و اگر راست نگویی، نجات نمی یابی، او هم مانند دیگران اقرار کرد، تمامی مال تاجر از نزدشان پس گرفته شد و در بدل قتل، همه قصاص شدند. پایان.

قوه قضائیه در دوره اموی

دوره اموی از آغاز خلافت معاویه بن ابوسفیان شروع می شود، زمانی که مردم شام در سال ٤٠هق بعد از شهادت خلیفه چهارم اسلام علی بن ابی طالب با معاویه بیعت کردند و جغرافیا و سخن مسلمانان یکی است و این سال را به نام « سال با همی» نام نهادند و خلافت اموی تا ظهور بنی عباس و قتل آخرین خلیفه اموی، مروان بن محمد بن مروان بن حکم در سال ١٣٢هق ادامه یافت.[٤٢٥]

قسمی که در کتب تاریخ آمده است، در دوره اموی حادثات بسیار و متعددی که به خلافت و اداره تعلق می گرفت، اتفاق افتاد، جغرافیای دولت اسلامی از شرق تا هند و سند، از غرب تا اندلس و جنوب فرانسه، از شمال تا کشور روم، أرمنستان و ماوراء النهر توسعه یافت، اما هیچ تغییر (منفی) درحوزه قضا بوجود نیامد، عدالت به صورت استوار ادامه داشت و اداره به مسئولیتهای خودش عمل

[٤٢٥] - تاریخ القضاء فی الاسلام از زحیلی ص١٦٢

می کرد، تا این که درنهایت به عمر بن عبدالعزیز رسید، دراین زمان صرف برخی از موضوعات جدیدی شکل گرفت که به بیان آن می پردازیم:

تحولات تازه قضائی در دوره اموی

۱- خلفای راشدین مسئولیت قضا را خودشان به پیش می بردند و به صورت تفصیل وارد قضایا و منازعات می شدند، همینگونه والیان شان در شهرها هر فرد وظیفه اداری و قضایی را به پیش می بردند، تا این که از انجام وظیفه قضا (در اواخر خلافت عمر بن خطاب) ممانعت شدند و مسئولیت به قضات سپرده شد، زمانی که معاویه خلافت را به عهده گرفت، از تصدی منصب قضا کنار رفت و در دمشق برای دولت قاضیانی را توظیف کرد و قوه قضائیه را به آنها سپرد و برایشان صلاحیت داد تا به رسیدگی دعاوی بپردازند و به نقاط مختلف قضات را توظیف نمود و والیان از دخالت در منصب قضا ممانعت شدند، با این بیان چنان فهمیده می شود که دستگاه قضا در زمان خلافت اموی از هرگونه دخالت و سلطه‌ای حتی سلطه خود خلیفه، مستقل بوده است و کسی حق دخالت را نداشته است، مسئولیت امیر یا خلیفه تطبیق و تنفیذ فیصله های قضات بود، این امر در تمامی دوره بنی امیه ادامه یافت و خلفای بعدی راه معاویه را رفتند، درنتیجه رابطه خلفا با قضات جز در سه مورد، در سائر موارد قطع شد:

۱- قاضی شهر دمشق مستقیما توسط خلیفه و یا والیان تعیین می شد.

۲- نظارت از عملکرد قاضیان و مراقبت از احکامی که صادر می شد، توسط خلفا و یا والیان صورت می گرفت.

۳- رسیدگی به دعاوی ظلم (ازجانب مسئولین و یا احاد مردم) و قضاوت در مباحث امر به معروف و نهی از منکر مستقیم توسط خلیفه صورت می گرفت، این موضوع را تاجایی جدی گرفتند تا این که سرِپای خودش ایستاد شد و موضوع امر به معروف و نهی از منکر یک بخش مستقلی را به خود اختصاص داد.

عبدالملک بن مروان اولین کسی که بود که خودش قضایای مربوط به ظلم و زورگویی را رسیدگی نمود و پس از آن این امر ادامه یافت. او شخصا برای رسیدگی به این موضوع یک روزی را اختصاص داده بود که داستان های ظلم را می شنید و به آن رسیدگی می کرد، هروقت در صدور حکم به مشکل بر می خورد و یا نیاز به نقض حکم صادر شده می داشت، از قاضی دستگاه خلافت ابو ادریس أزدی می پرسید و پس از آن به تنفیذ می پرداخت، ابو ادریس کسی بود که قضا را به صورت مستقیم پیش می برد و در راس امور عبدالملک بن مروان قرار داشت.

پس از آن عمربن عبدالعزیز این موضوع را به عهده گرفت و اول از خودش شروع کرد و دارائی های همسرش را به بیت المال سپرد و بعد از آن درباره اموال نزدیکان بین امیه محاسبه کرد و بعد به والیان و کارگزاران حکومت پرداخت، دارائی های دوازده تن از کارگزاران حکومت را به یکبارگی تقسیم کرد چون ثابت شده بود که از طریق نامشروع به دست آورده بودند، دروازه اش را برای شنیدن شکایات و ستم‌هایی که از چهار اطراف مملکت بدست می آمد باز

کرد و داستان های شگفت انگیز و حکایات ظریف و قضاوتهای دادگرانه ای از او در تاریخ نقل است که به ضرب المثل تبدیل شده است.[٤٢٦]

۲- در دوره اموی منابع جدید و بیشتری بر دوره نبوی و خلفای راشدین (درحوزه قانونگذاری وقضاوت) افزوده شد، مانند قول صحابی، اجماع و فیصله های گذشته.

۳- در دوره اموی برای اولین بار احکام قضائی در دفاتر و دیوان‌ها ثبت شد تا قاضی درهنگام ضرورت به آن مراجعه کند و جلو فراموشی و تکرار دعاوی گرفته شود.

اولین کسی که احکام را ثبت کرد، سلیم بن عتر التجیبی قاضی مصر در زمان معاویه بود، زمانی که افراد درباره توزیع میراث باهم دعوا کردند، درمیان شان حکم کرد، یک مدت زمان رفتند و غایب شدند، بعد باز اختلاف کردند و منکر حکم گردید و دوباره بخاطر حل و فصل اختلافات به دادگاه مراجعه کردند، قاضی داستان شان را به یاد آورد و برایشان نشان داد که چنان حکمی صورت گرفته بود، همه به آن اعتراف کردند، دوباره حکم را درمیان شان برگشتاند و تطبیق کرد، از کاتب/ محرر یا منشی اش خواست تا احکام قضائی را ثبت کند و برایشان فیصله نامه‌ای را نوشت و خودشان را بر آنچه که فیصله شده است، شاهد گرفت.[٤٢٧]

الکندی گفته است: سلیم اولین قاضی در مصر بود که احکام قضائی را ثبت می کرد و تا جایی که به ما رسیده است، سلیم اولین کسی بود که شهادت در

---

[۴۲۶] - تاریخ القضاء فی الاسلام.

[۴۲۷] - تاریخ القضاء فی الاسلام.

احکام را رواج بخشید تا حکم موثق شود و جلو انکار و مخالفتش گرفته شود، پس از آن در دوره عباسی این موضوع گسترش یافت.

٤- دعاوی برایش تنظیم و ترتیب داده شد، برای طرفین دعوا اجازه نامه ترتیب گردید تا هرکدام به نوبه وارد دادگاه شوند.

٥- برای قضات دستیاران، همکاران، دفترداران و پولیس/ نیروی انتظامی در مجلس قضا استخدام شد.

عمربن عبدالعزیز در گزینش قاضی دقت نظر را به کار می گرفت، تا کسی را استخدام نکند که حق را درمیان مردم پنهان نگهدارد و از همین جهت است که در استخدام قاضی پنج شرط را لازمی دانست و آن عبارتست از: دانش تخصصی، بُردباری، عفت، اهل مشوره بودن و اقتدار در بیان حق.[٤٢٨]

قوه قضائیه در دوره عباسی

دوره عباسی از سال ١٣٢هق با شورش بنی عباس بر بنی امیه اتفاق افتاد و اولین خلیفه به نام ابوالعباس سفاح مورد بیعت قرار گرفت و در سال ٦٥٦هق با سقوط بغداد به دست مغول تاتار و قتل خلیفه مستعصم بالله آخرین خلیفه عباسی به پایان رسید؛ دوره خلافت عباسی نسبتا طولانی ترین دوره تاریخ اسلامی است که حدود پنج قرن به طول انجامید ٥٢٤سال حکومت کردند که چندین برابر دوره اموی و ١٩برابر دوره خلفای راشدین است.

خلافت عباسی از لحاظ جغرافیا مساحت بزرگی را دربر گرفته و دامنه اش بسیار گسترش یافته بود، از جنوب به جزیرةالعرب، از شمال به ماوراءالنهر،

---

[٤٢٨] - موسوعة السیر ج٩ ص٢٧٠

آذربایجان، ارمنستان، افغانستان، بخارا و تاشکند و از شرق به بنگال، سند و ترکستان و از غرب به افریقا می رسید.

دوره حکومت عباسی به دو دوره مختلف تقسیم می شود:

اول: دوره طلایی از سال ۱۳۲ تا ۲٤٦هق تا زمانی که ترک‌ها متوکل بالله را به قتل رسانیدند و فرزندش مُنتصر را به قدرت گماشتند، قدرت در اختیار خلفا بود و تصمیم دولتداری را خودشان می گرفتند، دراین دوره علوم و فنون و تمدن شکوفا شد، تمامی دوره های بعدی به نفوذ، قوت، هیبت و اقتدار داخلی و خارجی و بین المللی ای دوره اعتراف می کند و ارج می گذارد.

دوم: دوره اضطراب، ضعف و پراکندگی کلمه، تشتت و ناتوانی است که از سال ۲٤۷هق شروع می شود و تا سال ٦٥٦هق ادامه پیدا می کند، دراین دوره اقتدار به دست «سلطان – رئیس الوزرا» یا سرلشکر بود، دراین دوره وضعیت گاهی بهتر می شد و گاهی بدتر، حالات خلفا نیز متفاوت بود، همینگونه دسته بندی های داخلی درحکومت و مچاله شدن اقتدار دولت، ناتوانی‌ها، ضعف و تعدد نفوذ، به استقلال رسیدن برخی از جغرافیای خلافت و خودمختاری برخی از نقاط دیگر از مسائل دیگری است که دستگاه خلافت را به چالش کلانی مواجه ساخته بود.

دستگاه قضا نیز بی تاثیر از وضعیت جاری نبود، تاجایی که هر أمیر برای خودش قاضی‌یی را برگزید و برای هر شهر یک قاضی گماشته شد[٤٢٩] (که تابع فیصله دستگاه مرکزی قضا در دارالخلافه نبود)

---

[۴۲۹] - تاریخ القضاء فی الاسلام ص۲۱۸

از آنجایی که دوره عباسی به نوعی محصول شورش و یا انقلاب برعلیه دستگاه خلافت اموی بود، بنیادهای خلافت اموی تغییر کرد، ارزشهایش متحول شد و مرکز تمدن اسلامی از دمشق و بلاد شام به عراق و بغداد انتقال یافت و عنصر عربی به مرور زمان کمرنگ شد و جایش را عنصر فارسی و بعد ترکی گرفت.

اما از ناحیه علمی و قضائی، وضعیت چنان نبود، تغییر صرف در حوزه سیاسی قابل فهم بود، وضعیت علمی و قضائی درامتداد دوره اموی باقی مانده بود و اساسات قضائی به همان روال دوره نبوی و خلفای راشدین ادامه داشت، پس از به قدرت رسیدن بنی عباس بسیاری از قضات به وظایف شان ابقا شده بودند و اکثر پیشوایان، علما و فقهای باور شده در هر دو دوره، با هردو خلافت زندگی کردند، مانند ابوحنیفه و اوزاعی؛ قاضی مدینه یحیی بن سعید الانصاری که در دوره اموی مقرر شده بود، در دوره عباسی او را ابوجعفر منصور به عنوان قاضی در عراق توظیف کرد، دراکثریت کشورها قضات اموی از جانب عباسی ها برطرف نشدند، یا محمد بن عمران آخرین قاضی بنی امیه در مدینه بود، وقتی منصور خلافت را در دست گرفت، او را به قضاوت مدینه ابقا کرد.

بنی عباس از چارچوب تنظیم شده قضائی و اداری بنی امیه استفاده کردند و بر داشته های آن موضوعات بسیاری را افزودند و به توسعه و باور شدن آن پرداختند، چنانچه مالک از عمر بن عبدالعزیز نقل کرده است که می گفت: به اندازه گناهان مردم، حوادث خلق می شود. از همین جهت درکنار آن قضاء نیز بخاطر حیات بشری تکامل پیدا می کند، به خصوص علوم و فقه.

بنی عباس سستی و ضعفی را که در اواخر خلافت اموی پیش آمده بود، درک کرده بودند، از همین جهت به اصلاح آن پرداختند و توجه به تنظیم قضا نمودند

و به آن توجه خاصی را مبذول داشتند و ارزش بزرگی برایش قائل شدند؛ ابوجعفر منصور حق تعیین قضات را در جغرافیای مختلف دوباره به خلیفه بغداد برگشتاند و درعین زمان موضوعات مربوط به ظلم و زورگویی و امر به معروف و نهی از منکر را شخصا پیگیری کرد و رسیدگی نمود. برای اولین بار در دوره عباسی برای رسیدگی به قضایای ظلم و زور دادگاه اختصاصی برگزار شد و مکانی به نام « دارالعدل» برایش اختصاص یافت؛ خلفای بزرگ در آنجا می نشستند و به قضایای ظلم و ستم رسیدگی می کردند؛ منصب قضا از ولایت مستقل باقی ماند و اقتدار والی صرف به عزل و نصب قضات – بدون دخالت در امور کاری شان- محدود شد، اما در برخی از موارد بعضی از خلفا در کار قضات دخالت می کردند، تا قاضی را وادار به صدور حکم طبق مذهب یا نظر حاکم یا خلیفه نمایند؛ از همین جهت علما از تصدی مقام قضاء اکثرا معذرت می خواستند.[۴۳۰]

تغییرات و زیادات وارده در نظام اداری قضا در دوره عباسی

در دوره عباسی بسیاری از مسائل جدید در حوزه قضاء و نظم قضائی و اجراآت آن بوجود آمد که توضیح اختصاصی آن طبق آنچه که خواهد آمد، درک خواهی کرد، آنچه که در اواخر دوره اموی ناقص مانده بود، در دوره عباسی به کمال رسید؛ نباهی گفته است: وقتی که امر به معاویه بن صخر رسید، او تلاش کرد تا راه گذشتگان را در امر قضا پیگیری کند و همچون گذشته رسم باقی بماند، همینگونه ادامه پیدا کرد تا قدرت به یزید بن عبدالملک و فرزندش ولید

---

[۴۳۰] - تاریخ القضاء فی الاسلام ص۲۲۴-۲۲۶

رسید تا این که بنی عباس ظهور کردند، آنها پیروز قدرت شدند و درباره قضا سختگیری کردند و برای اعمال شرعی علما را برگزیدند.[۴۳۱]

۱- گزینش قضات در دوره عباسی:

قاضی جزء دولت است و اقتدار قاضی از اقتدار خلیفه و یا کسی که صلاحیت تعیین قضات را به او سپرده است، سرچشمه می گیرد، از همین جهت شرایط خلیفه در تعیین قاضی عملی می شود، در دوره اموی تعیین قضات دمشق از صلاحیت خلفا بود، صلاحیت سائر شهرها را به والی ولایت سپرده بودند، زمانی که ابوجعفر منصور به منصب خلافت رسید، حق تعیین قضات ولایتها را نیز به خلیفه برگشتاند، اما تعیین تمامی قاضیان شهرها از جانب خلیفه به صورت حساب شده و پیوسته نبود، بلکه بعدها خلیفه مسئولیت را دربرخی موارد به والی سپرده بود و تا زمان منصور قاضیان در شهرها از جانب والیان توظیف می شدند.[۴۳۲]

۲- تعیین قاضی القضاة/ رییس عمومی قوه قضائیه

چیز جدیدی که در قضای اسلامی برای اولین بار ظهور کرد، منصب قاضی القضاتی بود که خلیفه عباسی هارون الرشید در سال۱۷۰هق آن را ایجاد کرد. دلیل ظهور چنین اصطلاحی هم گسترش جغرافیای اسلامی و مصروفیت خلیفه

---

[۴۳۱] - تاریخ قضاۀ الاندلس ص۲۴

[۴۳۲] - چگونه والی صلاحیت تعیین قاضی را داشته باشد و بعد انتظار استقلال قضا برده شود؟ مشخص است که نه دراین دوره و نه در دوره های گذشته، قضا استقلال نداشته است و ادعای استقلال بیشتر احساسی و عاطفی است تا حقوقی و اصولی. **مترجم**

به کارهای عمده دارالخلافه بود، درچنین شرایطی خلیفه نیاز به کسی داشت تا این وظیفه خطیر و بزرگ را به نمایندگی از او به پیش ببرد، از همین جهت هارون الرشید اولین کسی بود که این منصب « قاضی القضات» و لقب جدیدا را ایجاد کرد؛ هارون الرشید به این منصب امام ابویوسف یعقوب بن ابراهیم انصاری، یار ابوحنیفه را تعیین کرد تا او قاضی عراق و سائر شهرها را برگزیند و نام هایشان را به هارون الرشید ارائه بدارد و کسی را که ابویوسف تایید کند او را بپذیرد، تلاش قاضی القضات دراین دوره این بود که او شخص با صلاحیت و مورد تایید از هل علم و فضل را به خلیفه پیشنهاد کند و خلیفه او را منظور نماید، هارون الرشید هیچ کسی را بدون پیشنهاد ابویوسف به عنوان قاضی تعیین نمی کرد تا زمانی که وفات کرد در سال ۱۸۲هق این منصب را به عهده داشت، و او در زمان سه تن از خلفای عباسی منصب قضا را به پیش برد: هادی، مهدی و رشید که هارون الرشید او را مورد اکرام و عزت قرار می داد و برایش صلاحیت قضاوت شرق و غرب را داده بود و برایش گفته می شد: « قاضی القضات جهان» جایگاه قاضی القضات در آن زمان همچون وزارت عدلیه امروزی بوده است.[۴۳۳]

منابع احکام قضائی در دوره عباسی

قاضی در دو قرن دوم و سوم غالبا طبق آنچه که برایش می رسید و یا اجتهاد می کرد، قضاوت می نمود و با اعتماد به منابع احکام متعارف که قرآن، سنت ، رویه قضائی، قول صحابی، عرف، اجماع، اجتهاد به رای و قیاس است، به صدور حکم می پرداخت.

---

[۴۳۳] - تاریخ القضاء فی الاسلام ص۲۴۳

درقرن چهارم هجری بود که اکثریت قضات فیصله هایشان را مبتنی بر مذهبی استوار کردند که در آن رشد یافته بودند و از آن تقلید می کردند، همچنان قاضیان زیادی بودند که ملتزم به هیچ مذهبی نبودند و با اجتهاد به رای و تحقق درجه اجتهاد، به صدور حکم می پرداختند.

درقرن پنجم هجری بود که مذاهب فقهی استقرار پیدا کرد و جمهور علما، فقها و قضات و عوام نسبت شان را به امام معینی در تدریس، افتا و قضاوت اعلان نمودند و قاضی ناگزیر شد تا درهنگام صدور حکم مرجع حکمش را بیان کند تا مردم نسبت به حکم قاضی مشکوک نشوند، از همین جهت ماوردی گفته است: برخی از فقها صدور حکم به خلاف مذهب قاضی را منع کردند، مثلا قاضی شافعی از صدور حکم طبق اجتهاد خودش، مطابق مذهب حنفی و قاضی حنفی از صدور حکم طبق اجتهاد خودش مطابق مذهب شافعی منع شد، چون مساله تهمت و تمایل نسبت به قضایا دراحکام پیش می آمد، زمانی که طبق مذهبی که خود قاضی به آن متعهد بود حکم می کرد، چنین تهمتی غریب بود و برای طرفین دعوا نیز پذیرفتنی تر تلقی می شد.[٤٣٤]

---

[۴۳۴] - احکام سلطانیه ص۱۱۵ (**تبصره مترجم:** چیزی که دراین بیان شیخ عبدالحکیم حقانی جالب است، برطرفی دسته جمعی قاضیانی است که در دوره جمهوریت طی بیست سال ۲۰۰۱ تا ۲۰۲۱ مقرر شده بودند، بجای تمامی آنها طالبان، افراد و اعضای متعلق به خودشان را توظیف کردند، اکنون پرسشی که مطرح می شود، اینست که: آیا به قضاوت این قاضیان و عدالت شان اعتماد می شود کرد؟ چیزی که تاکنون بدست‌رس قرار گرفته است، اینست که تمامی این قضات مبتنی برمنافع گروه طالبان حکم می کنند، آنچه را که به نفع طالبان است، همان را معیار عدالت قرار می دهند، از همین جهت آن بخشی از قانون را قبول دارند که خودطالبان می خواهند و آن بخش دیگری که به نفع طالبان نیست، قبول ندارند؛ این درحالی است که شیخ عبدالحکیم حقانی خودش در راس دادگاه عالی طالبان قراردارد و دراین کتاب از

دهلوی از برخی قاضیان نقل کرده است: زمانی که برخی از قضات، احکام ظالمانه صادر کردند، اولیای امور مجبور شدند تا قضات را وادار بسازند که درمطابقت با مذهب مشخصی حکم صادر کنند تا از حد و مرز بیرون نشوند و عامه مردم از حکم صادر شده مورد تردید قرار نگیرند، حکم مطابق آنچه که مردم قبلا به آن باور داشتند، باید می بود.

از همینجا بود که اعتماد فقها و قضات بر اقوال و آراء مورد اعتماد و ثابت شده در کتب فقهی مذهب استوار شد و اصل براین بود که فتوا و قضاوت جز به آنچه که عدل از عدل و او از مجتهدی که مفتی یا قاضی از او تقلید می کند، نقل شود از کس دیگری پذیرفته نشود تا صحت آن قول در نزد قاضی همچون صحت حدیث در نزد محدث، مسلم گردد؛ چون نقل قول، نقل دین خدا در هردو موضع (مجتهد و محدث) است، اما کتابهای مشهوره با توجه به شهرتی که دارند، بعید است که تحریف و تزویر به آن راه پیدا کرده باشد، از همین جهت مردم به صورت اتفاقی به آن اعتماد کرده اند.

حاصل کلام این که منابع احکام قضائی محدود به کتب فقهی و از میان کتب فقهی، کتابهای مورد اعتماد و مشهور هر مذهب که نیاز به سند ندارند، قرار گرفت و هر قاضی حکم خودرا مستند به کتاب معروفی در مذهب خودش صادر کرد.

تامین عدالت و اعتماد طرفین دعوا به قاضی سخن می گوید!! اگر جناب شیخ و گروه حامی شان معتقد به عدالت می بودند، نباید دستگاه قضا را به طرفداران و اعضای خودشان می سپردند، با این روشی که اینها می روند، قضاوت نمی تواند به صورت مستقل و عادلانه محقق شود. **مترجم**

رسیدگی به دعاوی مظالم در دوره عباسی

خلفای بنی امیه یک روز را برای رسیدگی به مظالم امراء و والیانشان بر رعیت اختصاص داده بودند، با گذشت زمان برخی از خلفا نسبت به این موضوع کندی کردند، هنگامی که دولت عباسی سرِپا شد، شخص خلیفه رسیدگی به مظالم را عهده دار گردید و گاهی این مقام را به یکی از وزرا و یا قاضیانشان می سپردند؛ شخص منصور نسبت به نظارت بر کارمندانش توجه جدی داشت و همیشه مورد آزمایش قرار می داد و حسابرسی می کرد، پس از آن که مهدی آمد، شخصا قضای مظالم را به عهده گرفت و اولین کسی بود که در مسند رسیدگی به مظالم نشست تا عدالت را برقرار نماید و حق را به حق‌دار برساند، مهدی یک نفر را به عنوان نماینده خاص در بخش مظالم تعیین نمود و درهمین راستا یک بخش را به نام «دیوان مظالم» ایجاد کرد.

پس از مهدی، هارون الرشید این قضیه را شخصا پیگیری کرد و در بسیاری از مجالس – قسمی که در کتاب «الخراج» آمده است- بنابر توصیه امام ابویوسف می نشست؛ هارون الرشید درمیان حاکمان بنی عباس درقبال رعیت، جستجوگری جدی داشت و نسبت به مردم توجه بیشتری می کرد، شخص خلیفه هر هفته روزهای یکشنبه در جلسه رسیدگی به مظالم می نشست.

واثق (خلیفه عباسی) دارائی‌های بنی امیه را برایشان مسترد می کرد و زمانی که مهتدی بالله به قدرت رسید، گنبدی را اعمار کرد که چهار در داشت و نام آن را « گنبد مظالم» نام گذاشت، خلیفه درآنجا می نشست، او آخرین خلیفه بنی

عباس بود که شخصا در مقام رسیدگی به قضایای مظالم می نشست و پس از او یا وزیر و یا یکی از قاضیان به آن رسیدگی می کردند.[۴۳۵]

تزکیه شاهدان در دوره عباسی‌ها

بخاطر تکامل نظام قضائی، گسترش کارها، ظهور شهادت دروغ، قضات ابتکار پرسش درباره شاهدان را روی دست گرفتند، اگر عدالت شاهد غیر قابل انکار بود و خلاف آن دیده نشده بود، قاضی شهادتش را می پذیرد، درغیر آن اگر چیزی بدست آمد که عدالت او را مورد خدشه قرار می داد، شهادتش رد می شود؛ درصورتی که شخص مجهول باشد، از همسایگان و آشنایانش که در سفر با هم باشند و یا با او معامله کرده باشند، پرسیده می شود؛ از خرشه بن حر روایت است که گفت: مردی در نزد عمر بن خطاب شهادت داد، عمر برایش گفت: من تورا نمی شناسم، عدم شناخت من به تو صدمه نمی زند، اما به من چیزی بده که تورا به من بشناساند؛ مردی از میان جمع ایستاد شد و گفت: من او را می شناسم؛ عمر پرسید: چگونه می شناسی؟ مرد جواب داد: به عدالت و فضل می شناسم. عمر پرسید: او همسایه نزدیک تو است که رفت و آمد و شب و روزش را می دانی؟ گفت: نخیر! پرسید: پس دوست سفرت است که به مکارم اخلاقش آگاهی؟ گفت: نخیر! عمر گفت: پس تو نمی شناسی. (عمر روی) به مرد (کرد و) گفت: چیزی بیاور که تو را معرفی کند.[۴۳۶]

همینگونه در دروه (خلفای) راشدین نیز انجام می شد، پس اندیشه تزکیه شهود (ریشه در دوره خلفای راشدین دارد و عملا) در دوره عباسی پیاده شد؛

---

[۴۳۵] - تاریخ القضاء فی الاسلام ص۲۵۱

[۴۳۶] - این روایت را ابن کثیر در مسند عمرنقل کرده است.

گروهی دراین دوره به نام « شاهدان همیشگی» یا «شاهدان عدالت پیشه» یا «اهل تزکیه» یا « اهل پرسش» ایجاد گردید و وظیفه ایشان این بود که بروند و درباره شاهدان تحقیق و جستجو کنند و نتیجه آن را به قاضی بسپارند، غوث بن سلیمان اولین کسی بود که در زمان خلافت منصور درباره شاهدان در مصر پرسید؛ الکندی از سعید نقل می کند که گفت: اولین کسی که درباره شهود در مصر سوال کرد، غوث بن سلیمان در زمان خلافت منصور بود، پیش از آن هرکسی می توانست شهادت بدهد و پس از او تنها شهادت کسی پذیرفته می شد که درباره او تزکیه صورت می گرفت، کسی که در تزکیه تثبیت نمی شد، طبق ظاهر، شهادتش پذیرفته نمی شد، این موضوع را به دلیل غوث (بن سلیمان) مطرح ساخت که در زمان حکومت او، شهادت به دروغ زیاد شد و او موضوع پرسشگری (تزکیه) درباره شهود را مطرح ساخت و پس از آن ادامه پیدا کرد.[٤٣٧]

گسترش دفاتر سجل/ سوابق در دوره عباسی

اگرچه ثبت احکام در دوره اموی صورت می گرفت، اما به صورت بسیار محدود بود، قضات در دوره عباسی به آن توجه عام کردند و به صورت گسترده بخاطر حفظ حقوق مردم و تثبیت احکام، از آن استفاده نمودند.

دیوان/ شعبه قضاء در دوره عباسی

دراین دوره است که دیوان قضاء مشتمل از اداره، قضاء، سجلات، اصل وثایق و یا نسخه‌هایی از آن ترویج گردید و جهت مدیریت و انسجام بهتر کارمندانی در بخش کتابت، نگهبان دروازه و دستیاران قاضی استخدام شدند، دفتر مرکزی

---

[٤٣٧] - کتاب الولاة والقضاة ص ٢٦١

آن در بغداد بود و ریاست آن را در دوره هارون الرشید جعفر برمکی به عهده داشت و این دفتر با گذشت زمان به تمامی جغرافیا (ی خلافت اسلامی) گسترش یافت.[۴۳۸]

قوه قضائیه در دوره عثمانی

دوره عثمانی به دو مرحله تقسیم می شود:

اول: از دوره قیام عثمان تا نیمه قرن نزدهم میلادی، دوره سلطان عبدالحمید (۱۲۵۵هق) مطابق ۱۸۳۹میلادی، حوالی سه و نیم قرن، اسلام به عنوان نظام قانونگذار و قضا طبق شرع و دین بود.

دوم: از نیمه قرن نزدهم میلادی تا پایان جنگ جهانی اول که منجر به تجزیه دولت عثمانی و جدایی کشورهای عربی انجامید، دراین مرحله قانونگذاری متعدد شد و اختلاط قضائی بوجود آمد، قوانین خارجی در نظام قضائی داخل شد و محاکم غیرشرعی برگزار گردید، نقطه آغاز این کار از دادن امتیازات قضائی به اقلیتهای غیر مسلمان و خارجی های ساکن در دولت عثمانی شروع شد و از جانب برخی این امتیازات بخاطر اهداف تجاری و سیاسی از جانب برخی حاکمان به گروه ها و فرقه‌ها داده شده بود.

نتایج این امتیاز دادن ها بد بود و منجر به فروریزی هیبت دولت شد و اقتدارش را در جغرافیایش محدود ساخت و دخالت بیگانگان را در امر دولت داری تسهیل نمود، این امتیازات را به صورت آشکارا می شود در معاهده دولت عثمانی با فرانسه دید که توسط سلطان سلیمان قانونی امضا شد و این اولین توافقنامه ای بود که ناتوانی دولت عثمانی را در اوج قدرت و عظمت، به اثبات

---

[۴۳۸] - تاریخ القضاء فی الاسلام ص۲۶۹

رساند و فرودستی و ذلت را در برابر اقتدار فرنگ به نمایش گذاشت، از جمله موضوعاتی که در معاهده مذکور وارد شده بود:

۱- قنسلگری فرانسه صلاحیت عام و تام در قبایل فرانسویان ساکن دولت عثمانی دارد تا طبق قانون فرانسه رسیدگی نموده و درتمامی بخشهای مدنی و جنایی به صدور حکم بپردازد، هیچ قانون، حاکم شرعی و یا قاضی دولت عثمانی حق دخالت و ممانعت را ندارند.

۲- قاضی شرعی نمی تواند در قضایایی که میان یک تبعه فرانسه با شهروندان دولت عثمانی واقع می شود، دخالت کند، حتی اگر از او تقاضای داوری را هم داشته باشند(نمی تواند بپذیرد) اگر حکمی را درچنین حالاتی صادر کند، لغو است و به صورت مطلق به آن عمل نمی شود، مگر این که قنسل فرانسه آن را تایید کند.

۳- قاضی شرعی نمی تواند هیچ دعوایی را که از جانب ترک و یا سائر شهروندان دولت عثمانی، برعلیه تاجر و یا شهروند فرانسه مطرح می شود و یا شکایت می گردد، رسیدگی نماید، قاضی مکلف است تا طرفین دعوا را به حضور در مقام صدارت عظمی فرا بخواند.

٤- دستگیری هیچ خارجی یا داخل شدن به خانه اش، یا ابلاغ فیصله قضائی یا جلب و محاکمه اش و یا تنفیذ حکمی که صادر شده است، بدون تاییدی قنسل دولت متبوعش، جواز ندارد.

تمامی این موارد پذیرفتن ذلت است و این از موضوعاتی است که موجب ضعف و ناتوانی دولت اسلامی شد.[٤٣٩]

---

[۴۳۹] - تاریخ القضاء فی الاسلام.

نظم قضائی در دولت عثمانی

تعیین قضات

دراوایل خلافت عثمانی قاضی به صورت مستقیم از جانب سلطان تعیین می شد، بعدا این صلاحیت به «شیخ الاسلام»[٤٤٠] سپرده شد و سلطان تنها موافقه خودرا ابراز می داشت، زمانی که مفتی ابوالسعود محمد بن محمد بن مصطفی منصب فتوا را درسال (۹۵۱هق) به عهده گرفت، اصول خودش را برای انتخاب قاضی به سلطان عرضه کرد و گفت: « از آنجایی که در زمان ما شرایط ظاهری قضات از حیث عدالت یکسان شده است، نیاز است تا افضلیت را در علم، دیانت و عدالت در نظر بگیریم.» از این دانسته می شود که او می خواسته است تا کمیته ای جهت گزینش قضات تشکیل شود.[٤٤١]

تعیین قضات طوری پیشرفت که قاضی نظامی در روم یا انادولوا به کاندیدا شدن قضات می پرداخت و پیشنهاد را به شیخ الاسلام می بُرد، پس از گرفتن موافقه شیخ الاسلام موضوع به سلطان غرض منظوری فرستاده می شد.

سائر قضات در ولایات و شهرستان ها از طریق آستانه تعیین می شدند و با گذشت زمان صلاحیت تعیین قضات به دست والی افتاد؛ در مصر سعید پاشا والی مصر (۱۲۳۲هق) با حکومت آستانه به توافق رسیدند که قاضیان مصر در خود مصر تعیین شود؛ اما قاضی تمام مصر از آستانه تعیین می شد و شرط آن

---

[۴۴۰] - شیخ الاسلام در دولت عثمانی مفتی مملکت بود که این عنوان در دوره سلطان سلیمان قانونی بوجود آمد.

[۴۴۱] - تاریخ القضاء از عرنوس ص۲۱۲.

این بود که باید تُرک باشد، بعد این قاضی بود که قاضیان سائر نقاط را تعیین می کرد.

در (اواخر) خلافت عثمانی کمیسونی جهت گزینش و تعیین قضات تعیین شد که طبق شروط تعیین شده، لوایحی را وضع کردند که در لایحه (۱۸۸۰م) تعیین قضات شرع با منظوری خدیو (حاکم مصر) صورت می گرفت؛ این منظوری پس از انتخاب و گزینش توسط کمیسونی با عضویت رئیس دیوان عالی (قاضی القضات مصر) ؛ شیخ الازهر، مفتی مذهب حنفی، وزیر عدلیه یا نماینده او و احتمالا با عضویت برخی از علما صورت می گرفت.

لائحه محاکم عمومی (۱۸۹۷م) صراحت دارد که کمیسونی متشکل از وزیرعدلیه یا ناظرین و یا نماینده‌اش، شیخ الازهر، مفتی سرزمین مصر، مفتی حقانیه و دو تن از مفتشین محاکم شرعی تشکیل می شود.

در سال (۱۸۵۵م) در شهر استانبول انستیتوتی جهت آموزش قاضیان شرعی ایجاد شد و پس از آن قاضیان از فارغ التحصیلان آن نهاد استخدام می شدند تا این که قانون ۲۵ در سال (۱۹۰۹م) در مصر صادر شد و مواد (۱۰-۱٤) چگونگی انتخاب و تعیین قاضی و اعضای فتوا دهنده را مشخص ساخت و پس از آن عمل طبق آن صورت می گرفت.

در سال(۱۹۱٤) مصر جدایی خودش را از پیروی ترکیه درجنگ جهانی اول اعلان کرد و حق تعیین تمامی قاضیان مصر به مقام پادشاه مصر طبق قانون اساسی برگشتانده شد.[٤٤٢]

---

[۴۴۲] - تاریخ القضاء فی الاسلام ص۴۳۸-۴۳۹

شرایط قاضی در دوره عثمانی‌ها

خلافت عثمانی به وضع شرایطی جهت پذیرش و تعیین قاضی پرداخت که عبارت بود از:

۱- حداقل کاندیدای مقام قضاوت سن ۲۵ سالگی را تکمیل کرده باشد.

۲- ممانعت قانونی از تصدی منصب قضا نداشته باشد.

۳- محکوم به مجازات حبسی که بیشتر از یک هفته باشد نشده و جرم مذکور ناشی از جرایم متعارف نباشد.

٤- دارای درک، استقامت، امانتداری، شایستگی، قدرت علمی و عملی مناسب باشد.

۵- قدرت تحلیل میان قضایا و چالشها و مشکلات را داشته باشد.

٦- فارغ التحصیل از انستیتوت قضا باشد و یا بخاطر تصدی منصب قضا امتحان مذکور را در انستیتوت سپری کرده باشد.

۷- وابسته به مذهب حنفی باشد؛ در امر قضا تعیین نواب شرط نیست؛ چنانچه که چهار نفر را از چهارمذهب تعیین می کردند تا هرکدام طبق مذهب خود حکم نماید.

۸- لازم است تا رییس دادگاه / محکمه ولایتی/ استانی شهروند ترکیه باشد، اما در باره باقی قضات و نمایندگانشان، داشتن شهروندی ترکیه شرط نیست، می تواند از مصر و یا غیر مصر باشد.[٤٤٣]

---

[۴۴۳] - تاریخ القضاء عرنوس ص۲۱۲

تقاوت مراتب قضات

از نتایج نظم جدید قضایی، اصلاحات، صدور قوانین و سیستمی بود که محاکم استیناف را به عنوان مرحله دوم (رسیدگی دادرسی/ استیناف طلبی) در معرض تثبیت قرار داد، تا دعوی به شکل مستقل و کامل آن پس از صدور حکم محاکم ابتدائیه مورد رسیدگی و ارزیابی قرار گیرد؛ لایحه سال (۱۸۸۰م) در مصر تصریح می کند که دعوای سه مرحله را از نظر سه هیئت (قضائی) بگذراند؛ زمانی که دعوی در پیشگاه محکمه شرعی مورد رسیدگی قرارگرفت، اگر هردو طرف و یا یکی از طرفین به آن قناعت نکرد، برای بار دوم در نشست قضائی محکمه مصر مورد رسیدگی قرار می گیرد و اگر اشتباهی در صدور حکم پیش آمده بود و یا شکی وجود داشت، جهت ابراز نظر به شیخ الازهر و مفتی حنفی واگذار شود.[٤٤٤]

انحصار قضا در دوره عثمانی به مذهب حنفی

عثمانی ها به صورت کل پیرو مذهب حنفی بودند و به تقویت شیخ الاسلام – مفتی عمومی- می پرداختند و او هم طبق مذهب حنفی فتوا می داد؛ زمانی که سلطان سلیمان فرمانی را صادر کرد که مذهب حنفی، مذهب رسمی دولت است، در امور فتوا و قضا نیز الزامیت ایجاد کرد؛ شیخ الاسلام و تمامی قضات و مفتیان طبق مذهب حنفی فتوا می دادند و حکم می کردند.

درکتاب «درر الاحکام از علی حیدر» آمده است: قضات از زمان تاسیس دولت عثمانی مکلف بودند تا طبق مذهب حنفی حکم کنند، حتی اگر قاضی خودش

---

[۴۴۴] - تاریخ القضاء فی الاسلام ص۴۴۷

مقلد مذهب دیگری هم می بود، تا زمانی که در محکمه عثمانی کار می کرد[٤٤٥](ملزم بود تا طبق مذهب حنفی قضاوت نماید.)

پس از آن بود که دولت عثمانی به تدوین مذهب حنفی در حوزه معاملات پرداخت تا به عنوان قانون الزامی در محاکم عثمانی مورد عمل واجرا قرار گیرد، دربار سلطان حکمی را صادر کرد که کمیسونی را مکلف ساخته بود تا به تدوین آنعده احکامی بپردازند که درحال تطبیق در محاکم عثمانی بود، کمیسون در سال (١٢٨٦هق) مجموعه ای را در باب احکام معاملات که بیشتر اتکا به مذهب راجح حنفی و درمواردی نظریه مرجوح، شده بود، تدوین نمود و به دولت عرضه داشت، کمیسون مواد احکام را با ارقام مسلسل طبق قوانین مدرن ترتیب کردند تا رجوع به آنجا تسهیل شود و در (١٨٥١) ماده تدوین شده است و به نام «مجلة الاحکام العدلیة» مسمی کردند و دارای دو مقدمه ای است که درآنجا تعریف فقه، اقسام آن و قواعدفقهی در (٩٩)ماده آمده است. این مجموعه از جانب دفتر سلطنتی سلطان عبدالعزیز خان بن سلطان محمود دوم در شعبان (١٢٩٣) حکمی صادر شد و به لزوم عمل به آن تاکید صورت گرفت تا از طریق محاکم رسمی دولتی باید به آن عمل شود و مجله به عنوان قانون مدنی عامی که برگرفته شده از فقه حنفی بود، رسمیت یافت و درهمه جا مورد عمل قرار گرفت.[٤٤٦]

---

[۴۴۵] - درر الحکام ج۱ ص۴۹۱

[۴۴۶] - تاریخ القضاء فی الاسلام ص۴۵۳

این بود بیان وضعیت قضاء درتاریخ اسلام که به صورت مختصر ذکر شد و اگر تفصیل آن را خواسته باشی به کتاب من(نویسنده) «تتمة النظام فی تاریخ القضاء فی الاسلام» مراجعه کن.

شوری

تعریف شوری:

اصطلاحاتی چون مشاوره، مشوره و شوار مصدر فعل شاورَ هستند؛ امام رازی گفته است: با آنها مشوره کرد، مشاوره کرد، قوم شوری کردند، اینها مصدر هستند؛ گفته شده است: مشاوره ماخوذ از سخن عرب است که می گویند: «شرت العسل اشوره» زمانی که از محلش عسل را بگیرند و استخراج کنند؛ برخی گفته اند: از ریشه «شرت الدابة شورا» است، زمانی که حیوان به هدف خریداری آزموده می شود؛ جایی که چهارپایان به نمایش گذاشته می شوند (مال بازار) آنجا را «مشوار» می گویند، گویا که درآن نمایشگاه خوبی و بدی حیوان ظاهر می شود، همینگونه از طریق مشوره خوبی و بدی کارها دانسته می شود.[٤٤٧]

مشاوره هم استخراج امر برتر توسط کسانی است که درباره آن علم دارند و از طریق تبادل افکار می خواهند بهترین را استخراج نمایند، این طبق روال عادی صورت می گیرد، اما واقعیت را جز خدا کس دیگری نمی داند.[٤٤٨]

---

[۴۴۷] - تفسیر کبیر ج۹ ص۴۰۹

[۴۴۸] - تفسیر مظهری ج۲ ص۱۶۲

مشروعیت شوری

بهتر است که حاکم کارها را در عالمی از ابهام و انحصار رای خودش نگهدارد و بخاطر ترس از افشای اسرار دور از چشم (مردم) اقدام نکند و پیش از این که با صاحبان اندیشه، بینش، تجربه و امانت، مشوره نماید، به عمل نپردازد، کسانی که دارای دانش تخصصی هستند، منابع و حقایق آن را می شناسند، چه اگر لایه های پنهان استبداد رای حاکم برجسته شود، شاید زیان فراوانی داشته باشد، (درپاسخ به توجیه عدم مشوره که گفته می شود: اسرار حکومت است! باید گفت که) همیشه مسائل نمی تواند به عنوان اسرار حکومت باشد و پنهان بماند، مشوره با اهل آن که دارای تخصص و دانش می باشند به معنای افشا ساختن اسرار حکومت نیست؛ چنانچه گفته شده است: مشوره عین هدایت است و کسی که بدون مشوره عمل می کند، خطر را بیشتر می سازد.[٤٤٩] برخی از حکما گفته اند: هر عاقلی باید نظر خودش را با نظر دانشمندان

---

[۴۴۹] - جناب شیخ حقانی چنان سخن می گوید که گویی در بدنه یک حکومت دمکراتیک و مبتنی برارزشهای انسانی کار می کند و از کارگزاران دستگاه عدل و انصاف است، این درحالی است که طالبان و نظام شان هرگز به مشوره عمل نکرده اند و به خواست مردم و دانشمندان مملکت تن نداده اند، طالبان درکدام کار مشوره کرده اند؟ از یکسال بدینسو علما، خطبا و تمامی مردم داد می زنند که اجازه بدهید تا مکاتب دخترانه باز شوند، اجازه بدهید تا انتخابات برگزار شود، اجازه بدهید تا زنان به عنوان انسان درجامعه ظاهر شوند و از حقوق شان بهره ببرند؛ اما یکبارهم نشده است که طالبان با بزرگان این مملکت نشسته باشند و همراه با آنها مشوره کرده باشند، شاید طالبان غیر از خودشان، کس دیگری را اهل مشوره نمی دانند که بازهم برخلاف ادعاهایی است که شیخ حقانی مطرح می سازد، چون حق هر مسلمان و افغان است که در تصمیم گیری مملکت خودش سهیم باشد و برای بهبود رهبری آن مشوره و نظر بدهد. چه بهتر است که جناب شیخ حقانی پاره ای از این موعظه را به گوش ملاهبت الله آخندزاده و یارانش بخواند و خودش هم به آن عمل کند. **مترجم**

یکدست بسازد و با اندیشه خودش، اندیشه عقلاء و خردمندان را یکی بسازد؛ چه بسا که درک فردی دچار لغزش و تشخیص شخصی باعث گمراهی شود.[۴۵۰]

شوری به دلالت قرآن و سنت، اجماع و قیاس، از قواعد بنیادی در نظام اسلامی است؛ قرطبی گفته است: ابن عطیه می گوید: شوری از قواعد شرعی و پایه های احکام است، این چیزی است که در آن خلافی وجود ندارد درحالی که خداوند متعال مؤمنین را اینگونه توصیف کرده است « و امرهم شوری بینهم – درکارهایشان مشوره می کنند» یکی از بادیه نشینان گفته است: تا زمانی که مردمم فریب نخورده اند، من فریب نمی خورم. پرسیده شد که: چگونه؟ گفت: تا زمانی که با مردمم مشوره نکرده ام، کاری نمی کنم. ابن خویز منداد گفته است: بر حاکمان واجب است تا درباره مسائل دینی، بخش لشکر و جنگ، مصالح مردم، مسائل مربوط به گزارشات وزرا، کارگزاران، آنچه که به مصالح بندگان و تعلق به انکشاف آن و موارد دیگری که نمی داند، با علما و متخصصان بخش مشوره نماید. چنانچه عرب می گفتند: **مشوره پشیمانی ندارد و خودرایی به نابودی می برد.**[۴۵۱]

---

[۴۵۰] - تسهیل النظر ص۹۹

[۴۵۱] - تفسیر قرطبی ج۴ ص۲۵۰ (این سخن را به دلیلی بولد یا برجسته نمودم تا شیخ عبدالحکیم حقانی و اعضای محترم طالبان به درستی بخوانند و به چیزی که می گویند عمل کنند؛ خودخواهی، لجاجت و پافشاری بیش از حد طالبان در دور اول موجب شد تا جنگ ادامه پیدا کند و مملکت سالهای سال وارد جنگ دیگری شود، اکنون که دوباره قدرت را به دست گرفته اند، بازهم به همان خر خود سوار اند و به سخن کسی گوش نمی دهند، چرا به چیزی که خودتان می گویید عمل نمی کنید؟ این خودرایی و خودخواهی بیش از حد شما در هربخش، خواه درحوزه قومیت، زبان و مذهب و یا زنان و حقوق بشر و روابط بین الملل، کجایش با آنچه که می نویسید مطابقت دارد؟ دقیقا گفتار و رفتار طالبان از مصادیق آیه «

دلائل مشروعیت شوری

دلائل مشروعیت آن از قرآن کریم، خداوند متعال فرمود:« فَبِمَا رَحْمَةٍ مِّنَ اللّهِ لِنتَ لَهُمْ وَلَوْ كُنتَ فَظًّا غَلِيظَ الْقَلْبِ لاَنفَضُّواْ مِنْ حَوْلِكَ فَاعْفُ عَنْهُمْ وَاسْتَغْفِرْ لَهُمْ وَشَاوِرْهُمْ فِي الأَمْرِ فَإِذَا عَزَمْتَ فَتَوَكَّلْ عَلَى اللّهِ إِنَّ اللّهَ يُحِبُّ الْمُتَوَكِّلِينَ - پس به [برکت] رحمت الهی با آنان نرمخو [و پرمهر] شدی و اگر تندخو و سختدل بودی قطعا از پیرامون تو پراکنده می‌شدند پس از آنان درگذر و برایشان آمرزش بخواه و در کار[ها] با آنان مشورت کن و چون تصمیم گرفتی بر خدا توکل کن زیرا خداوند توکل‌کنندگان را دوست می‌دارد»(آل عمران ۱۵۹)

ابن جریر پس از این که تعدادی از آثار سلف را دراین باره می آورد، در تفسیر این آیه می گوید: قول برتر و نزدیک به حقیقت اینست که گفته شود: خداوند متعال پیامبرش را به این دستور داد تا با یارانش در باره مسائلی چون جنگ، حیله و نیرنگ دشمنانش، مشوره نماید؛ این امر موجب می شود تا کسی که بصیرت کامل نسبت به اسلام ندارد، با مشوره از وسوسه شیطان در امن بماند و درعین زمان به امت بیاموزد که پس از پیامبر به گروه های مختلف تقسیم نشوند و مسائل مورد اختلاف را از طریق مشوره و اقتدا به پیامبر به حل وفصل برسانند، همانگونه که چنین کاری در زندگی پیامبر می شد،(پس از وفات پیامبر نیز همان راه را بروند.)

اتامرون الناس بالبر و تنسون انفسکم» است که مردم را به کار خیر دعوت می کنند ولی خودشان فراموش می کنند که از جمله مردم هستند وباید به آنچه که می گویند، متعهد باشند و عمل کنند. **مترجم**

اما پیامبر اسلام را خداوند از طریق وحی به مسائلش می پرداخت و برایش از طریق وحی و یا الهام راه درست را نشان می داد، درباره امت پیامبر اسلام، اگر به مشوره بپردازند و همان راه را بروند، بر صداقت و برادری کار را انجام بدهند و همه اراده راه درست را بدون تمایل به هوس داشته باشند، مانعی از هدایت الهی وجود ندارد و خداوند پشت و پناهشان می باشد.[٤٥٢]

بغوی گفته است: حسن گفت: خداوند متعال می دانست که پیامبر نیازی به مشوره اصحاب ندارد، اما خواست تا پیامبر بعد از خودش راه درستی را بجای بگذارد.[٤٥٣]

این که خداوند متعال در باره ستایش اهل ایمان فرمود: « وَالَّذِينَ اسْتَجَابُوا لِرَبِّهِمْ وَأَقَامُوا الصَّلَاةَ وَأَمْرُهُمْ شُورَى بَيْنَهُمْ وَمِمَّا رَزَقْنَاهُمْ يُنفِقُونَ - و کسانی که [ندای] پروردگارشان را پاسخ [مثبت] داده و نماز برپا کرده‌اند و کارشان در میانشان مشورت است و از آنچه روزیشان داده‌ایم انفاق می‌کنند»(شورای۳۸)

قرطبی گفته است: قبل از تشریف آوری پیامبراسلام، انصار کارهایشان را با مشوره به پیش می بردند، بعد از هجرت نیز این امر ادامه پیدا کرد و خداوند متعال آنها را دراین امر ستایش نمود.[٤٥٤]

دلائل از سنت

از ابوهریره روایت است که گفت: رسول خدا فرمودند:« کسی که با او مشوره می شود، او امین است»[٤٥٥]

---

[۴۵۲] - تفسیر الطبری ج۷ ص۳۴۵

[۴۵۳] - تفسیر البغوی ج۱ ص۵۲۶

[۴۵۴] - تفسیر قرطبی ج۱۶ ص۳۶

[۴۵۵] - این حدیث را ابوداود به شماره ۵۱۲۸ باب فی المشورة نقل کرده است.

از ابوهریره روایت است که گفت: « کسی را بیشتر از پیامبر ندیده ام که با یارانش مشوره کند»[٤٥٦]

حکمت مشروعیت شوری

حکمت مشروعیت شوری برای پیامبر اسلام اینست که: ۱- برای بعد از خودش به عنوان یک روش باقی بگذارد. ۲- تا روان یارانش آرامش بگیرد. ۳- تا نظر خوب و میزان درک و فهم یارانش را به درستی بشناسد.

اما نسبت به غیر از پیامبر اینست که:

۱- راه درستی که به اثر مشوره، تلاش و همت اهل مشوره بدست می آید، تشخیص می شود، سیوطی به سندش از ابن عباس روایت می کند که گفت: زمانی که آیه « وشاورهم فی الامر» نازل شد، رسول خدا فرمودند:«خدا و پیامبر از مشوره بی نیاز اند، اما این امر را خداوند به عنوان رحمت بر امتم قرار داده است، از امت من مشوره کند، راه رشد و انکشاف را نه‌بسته است و کسی که مشوره را ترک کند، راه نابودی را از بین نه‌برده است.»[٤٥٧]

۲- بخاطر رهایی از استبداد (کمک می کند) از انس بن مالک روایت است که رسول خدا فرمودند:« کسی که استخاره کرد، خساره نمی کند، کسی که مشوره کرد، پشیمان نمی شود و کسی که درمصرف میانه رو بود، محتاج نمی شود.»[٤٥٨]

---

[۴۵۶] - رواه الترمذی، باب ما جاء فی المشورة

[۴۵۷] - فتح البیان ج۲ ص۳۶۴

[۴۵۸] - این روایت را طبرانی در الاوسط به شماره ۶۶۲۷ نقل کرده است.

۳- از لحاظ تحلیلی پخته تر می شود؛ طرطوشی گفته است: کسی که مشوره می طلبد، اگر از لحاظ رای و نظر نسبت به مشوره دهند قوی‌تر باشد، با رای دیگری نظر او پخته تر می شود، چنانچه گیاه موجب افروخته شدن شعله آتش می شوند؛ چنین فکر نکنی که درخواست مشوره موجب می شود تا مردم از نیازمندی تو به نظر دیگران آگاه شوند و به همین دلیل تو با کسی مشوره نکنی، نظر خواهی تو از مردم بخاطر فخر فروشی نیست، بلکه بخاطر بهره گیری از آن است.[٤٥٩]

٤- درصورتی که دچار خطا شود، حاکم از عتاب و سرزنش مردم مصون میماند؛ ابن معتز گفته است: کسی که مشوره زیاد می کند، درمقام دستاورد، ستایش بسیار و در مقام خطا، سرزنش زیاد ندارد(چون همه خودرا شریک او می دانند)

۵- جلو دخالت خواهشات شخصی را گرفته است؛ برخی از حکما گفته اند: کسی که عاقل و با تجربه است نیاز به مشوره دارد تا نظرخودش را از هوای نفس دور نگهدارد؛ برای هُرمز گفته شد: چرا نظر مشوره دهنده نسبت به کسی که مشوره می خواهد برتر است؟ هرمز گفت: چون کسی که مشوره می دهد، او دخیل در قضیه نیست و هوای نفس شریک نمی باشد.[٤٦٠]

٦- برکت و رحمت درآن نازل می شود؛ عمر بن عبدالعزیز گفته است: مشوره و مناظره دو دروازه رحمت و برکت اند، کسی که از این دوراه پیش برود، نه راه را گم می کند و نه اراده و قاطعیت را.[٤٦١]

---

[۴۵۹] - سراج الملوک ص۷۸

[۴۶۰] - بدائع السلوک چ۱ ص۳۰۵

[۴۶۱] - بدائع السلوک.

۷- سطح درک و عقلانیت مردم کشف می شود، هرزمانی که بخواهی کسی را به کاری بگماری، درباره امری با او مشوره کن، میزان عقلانیت، رای، خیر و شر او برایت ظاهر می شود.

زمینه‌های شوری

هر موضوعی که درباره آن نصی وجود نداشته باشد، برابر است که موضوع جنگی باشد یا دیگری، از موضوعات قابل مشوره است؛ از علی بن ابی طالب روایت است که گفت: گفتم یا رسول خدا، حادثه طوری پیش می آید که در باره آن نه قرآن نازل شده است و نه سنتی از تو وجود دارد؛ پیامبر فرمود:« همه درباره آن اجماع نمایید» یا فرمود:« مؤمنان عابد را جمع کنید و مشوره نمایید، با یک رای و یک نظر قضاوت نکنید»[٤٦٢]

حکم شوری

علما چه درگذشته و چه حال درباره حکم شوری اختلاف دارند، برخی گفته اند: برحاکم واجب است تا آن را برگزار نماید؛ از جمله آنها ابن خویز منداد مالکی است، قرطبی از او نقل می کند که گفت: بروالیان واجب است تا در آن مواردی که نمی دانند و یا شک دارند، در موضوعات دینی، مسائل نظامی، مسائل مربوط به مصالح مردم، وزراء، کارگزاران و موضوعاتی که به مصالح کشور و آبادانی آن است، با علما مشوره نمایند.[٤٦٣]

---

[۴۶۲] - جامع بیان العلم و فضله شماره ۱۶۱۱

[۴۶۳] - تفسیر قرطبی ج۴ ص۲۵۰

از جمله ابن عطیه مالکی است که قرطبی از او نیز نقل می کند و می فرماید:« شوری از قواعد شرع و پایه های حکمرانی است، کسی که با اهل علم و دین مشوره نمی کند، عزل او واجب است؛ این چیزی است که کسی درباره اش اختلاف ندارد.[٤٦٤]

برخی از علما به این رفته اند که مشوره مستحب است، ابن قدامه گفته است: مشوره چه زیبا است، اگر حاکمان به آن تن بدهند، مشوره کنند و نظر بگیرند، چه بسا مشکلات و فراموش شده‌هایی از راه مشوره حل شود.[٤٦٥]

ابن حجر جانب استحباب را ترجیح داده است و فرموده است: درباره وجوب آن با هم اختلاف کرده اند، بیهقی در کتاب «المعرفة» استحباب را از نص نقل کرده است و ابونصر قشیری در تفسرش به آن تاکید نموده است که ترجیح به جانب استحباب می باشد.[٤٦٦]

برخی قائل به وجوب درحق پیامبر و به استحباب در حق امت شده اند، نووی گفته است: یاران ما درباره این که مشوره کردن رسول خدا با مردم – مانند آنچه که در حق ما است– واجب است یا سنت؟ دیدگاه صحیح این است که واجب است و دیدگاه مختار نیز همین می باشد؛ خداوند متعال فرمود:« وشاورهم فی الامر» در نزد جمهور فقها و محققان اصول دیدگاه برگزیده، دیدگاه وجوب است؛ طوری که تمامی مشوره شونده ها آنچه را که فکر می کنند، بگویند و در نهایت تصمیم گیرنده اصلی طبق مصلحتی که برایش ظاهر می شود، تصمیم بگیرد. والله اعلم.

---

[۴۶۴] – مرجع سابق.

[۴۶۵] – المغنی ج۱۰ ص۴۶

[۴۶۶] – فتح الباری ج۱۳ ص۳۴۱

دیدگاه راجح براینست که مشاوره درحق همه(پیامبر و غیر پیامبر) مستحب است، اما درصورتی که چالشی پیش بیاید درآنصورت مشاوره واجب می شود، چون خداوند می فرماید:« فَاسْأَلُواْ أَهْلَ الذِّكْرِ إِن كُنتُمْ لاَ تَعْلَمُونَ – پس اگر نمی‌دانید از پژوهندگان کتابهای آسمانی جویا شوید»(نحل٤٣) سخن خداوند متعال که فرمود:«وشاورهم فی الامر– در باره مسائل با ایشان مشوره کن» امری که وارد شده است، برای استحباب است نه وجوب، چون پیامبراسلام نیازی به مشوره نداشت و خداوند متعال اورا از طریق وحی و سپردن صلاحیت شخصی، از نیاز به شوری بی نیاز ساخته بود، از همین جهت از برخی بزرگان تابعین درباره حکمت و هدف این مساله چندین روایت نقل شده است و تمامی اینها دال بر استحباب است نه وجوب.

قتاده گفته است:« وَشَاوِرْهُمْ فِي الأَمْرِ فَإِذَا عَزَمْتَ فَتَوَكَّلْ عَلَى اللّهِ إِنَّ اللّهَ يُحِبُّ الْمُتَوَكِّلِينَ – و در کار[ها] با آنان مشورت کن و چون تصمیم گرفتی بر خدا توکل کن زیرا خداوند توکل‌کنندگان را دوست می‌دارد» خداوند متعال به پیامبرش دستور داده است که با یارانش در باره امور مشوره کند، این دستور وحی‌یی است که از آسمان آمده است، چون مشوره برای آرامش روان یاران نیک است و زمانی که با مردم مشوره صورت بگیرد و هدف شان رضای خدا باشد، چنان کاری به حقیقت نزدیکتر و از لحاظ خطا پذیری به حداقل می رسد.

حسن گفته است: خداوند می داند که پیامبر نیازی به مشوره یاران ندارد، اما خواست تا پس از خودش سنتی را بجای بگذارد، امام رازی گفته است: امام شافعی این امر را حمل به استحباب کرده است؛ همینگونه است سخن پیامبراسلام که فرمودند:« دختر باکره باید خودش تصمیم بگیرد» اما اگر پدر بخاطر نکاح فشار آورد، چنین چیزی جائز است، دستوری که داده شده است،

بخاطر آماده شدن و آرامش دختر است(نه صلاحیت کاملش) دراین مقام نیز همینگونه است.[٤٦٧]

اما چیزی را که برخی از علما گفته اند: اگر مشوره به والیان و حاکمان جاهل واجب قرار داده نشود، روی به استبداد می آورند و درقبال زیردستان شان ظلم خواهند کرد، بنابراین بخاطر محدود ساختن ظلم و استبداد لازم است تا مشاوره نماید؛ درجواب می گوییم: راه جلوگیری از ظلم مجبور ساختن به مشوره نیست، بلکه مشاوران حاکمان ظالم نیز همچون خودشان ظالم و ستمگر بوده اند، پذیرفتن روش مشوره (طبق روال امروزی) راهی را نمی گذارد به جز این که به دمکراسی غربی رجوع شود (که هیچ سودی به آنچه که ما فکر می کنیم، ندارد) راه درست برای علاج اینست که تمام تلاش در جهت برپایی «خلافت اسلامی» که پاک و ممثل راستین اسلام است، به کار بسته شود؛ تا زمانی که اسلام در لای کتابها خوابیده بماند، ظلم و استبداد از بین نمی رود، اگرچه برایش مجالس نمایشی تحت عنوان شورا – قسمی که در بسیاری از کشورهای اسلامی وجود دارد- برگزار شود. والله تعالی اعلم.

---

[۴۶۷] - سراسر کتاب نشان می دهد که طالبان هیچ باوری به صلاحیت حقوقی زنان، نه در تصمیم گیری جمعی و نه شخصی، حتی برای انتخاب همسر زندگی خودش، قائل نیستند و از نظر طالبان زن استقلال در تصمیم گیری را ندارد، اگر میان رای و نظر زن با رای و نظر پدرش اختلاف بوجود بیاید، از نظر طالبان رای و نظر پدر ترجیح دارد، چون تعبیر از صلاحیت زن بییشتر بخاطر دلخوشی به آنان است نه چیز دیگری، این درحالی است که درمذهب حنفی زن صاحب صلاحیت کامل در ازدواج است و هر کسی را که بخواهد، با او می تواند ازدواج کند، مگراین که شرع ممنوع کرده باشد؛ بنابراین دیدگاه شیخ حقانی بیشتر با اندیشه قبیله‌ای و مردانه پشتون ارتباط دارد، نه تمامی مردان و نه فرهنگ اقوام افغانستان و حقوق انسانی. **مترجم**

فیصله‌ها و مصوبات شوری

درباره این که آیا نتیجه تصامیم شوری الزام آور است و یا صرف مشورتی است؟ علما باهم اختلاف کرده اند، برخی از علما و اکثریت نویسنده‌گان معاصر گفته اند که: حاکم مکلف به پیروی از فیصله‌های شوری است. استناد شان به آیه « وَشَاوِرهُم فِی الأَمرِ فَإِذاَ عَزَمتَ فَتَوَکل عَلی اللهِ – با آنها مشوره کن و زمانی که تصمیم گرفتی با توکل به خدا عمل کن» هدف از تصمیم، همان رای اکثریت است؛ روایتی که از امیرالمؤمنین علی نقل شده است، نیز به همین مفهوم دلالت دارد، علی بن ابی طالب گفت: از رسول خدا درباره تصمیم پرسیده شد که چیست؟ پیامبر فرمود:« با کسانی که صاحب خرد و نظر هستند، مشوره صورت گیرد و به نتیجه آن عمل شود».[٤٦٨]

از ثور و از خالد بن معدان روایت است که گفت: ای رسول خدا، دور اندیشی چیست؟ پیامبر فرمودند:« اینکه با صاحب خرد و اندیشه مشوره کنی و از آن پیروی نمایی»[٤٦٩]

اکثریت علما گفته اند: مصوبات شوری برای حاکم الزام آور نیست، بلکه می تواند از لابلای آن حقیقت را استخراج نماید، پس زمانی که حاکم با اهل رای و نظر مشوره می نماید، به نظریات شان توجه می کند و پس از آن نظری را انتخاب می کند که نزدیک تر به صواب است، برابر است که آن نظر رای اکثریت باشد و یا اقلیت و یا یک رای به تنهایی باشد.

---

[۴۶۸] – ابن کثیر در تفسیرش ج۲ ص۱۳۱ ذکر کرده است.

[۴۶۹] – ابوداود در مراسیل به شماره ۴۸۲ روایت کرده است.

همچنان به آیه مذکور استدلال کرده اند، طبری گفته است:« فَإِذاَ عَزَمتَ فَتَوَکل عَلَی اللهِ» یعنی هرگاه تصمیم ات از طریق ما تایید شد و استواریش در امر دین و دنیایت، برایت مشخص شد، طبق دستور ما به آن عمل کن، برابر است که با نظر یارانت موافق باشد و یا مخالف «و توکل علی الله» نتیجه و آینده را به خدا بسپار و درهرکاری به او اعتماد کن، به تمامی قضای او راضی باش و به نظریات و کمک خلق دلبسته نباش «إنَ الله یُحِب المُتوکِلین» کسانی که توکل می کنند، راضی به قضای خدا هستند و به حکمت او در کارهایش تسلیم اند، برابر است که با نظر خودشان موافق باشد و یا مخالف.[٤٧٠] مانند همین تفسیر بسیاری از مفسران تفسیر کرده اند، طبق همین تفسیر آیه دلالت به این می دارد که شوری الزام آور نیست، همینگونه آیه « فاذا عزمت – هروقت که اراده کردی» نشان می دهد که تصمیم به فرد نسبت داده شده است، یعنی عزم و اراده متعلق به فردی است که مشوره خواسته است، اگر ملزم به پیروی از نظر اهل شوری می بود، باید می گفت: «فَإِذاَ عَزَمتُم» – هرزمانی که اراده کردید.

به علاوه این که اکثریت معیار حق بودن و دلیل قاطع یا راجح نمی باشد، چون درست بودن و درست نبودن رای و نظر وابسته به ذات نظر است نه قلت و کثرت آن، بنا براین قسمی که در دمکراسی است و بنای درستی و نادرستی را بر اکثریت می گذارد، دراسلام کثرت عدد معیار برای حق و باطل بودن نیست و طرح اکثریت مبنای اسلامی ندارد و غیر اسلامی است.[٤٧١]

---

[٤٧٠] - تفسیر طبری ج۷ ص۳۴۶

[٤٧١] - الامامة العظمی ص۴۶۰ (**تبصره مترجم:** اگر نویسنده به آنچه که می گوید باور دارد و معتقد است، پس چرا در تمامی نوشته هایش، هم دربخش مذهب و هم درکتاب تاریخ قضاوت، پیوسته تاکید می کند که اکثریت ساکنان افغانستان پشتون هستند؟ اکثریت بودن قوم پشتون

زحیلی گفته است: تفاوتی که میان شوری در شریعت و مجلس قانونگذاری در نظام های معاصر وجود دارد، اینست که مجلس شوری دراسلام کدام منبع قانونگذاری نیست، صرف کاشف از حکم خدا است، از همین جهت دراین موضوع اقلیت و اکثریت باهم برابر اند. اما مجلس شوری در نظام های جدید، خود قانونگذاری است و از طریق رای اکثریت حاکم را ملزم به پیروی می سازد.[٤٧٢]

در بسیاری از موارد پیامبراسلام عمل به رای اکثریت نکرده است، بلکه طبق صلاح دید خودش عمل کرده است، چنانچه در صلح حدیبیه همینگونه کرد؛ همینگونه ابوبکر صدیق در جنگ با مرتدین به مشوره یاران عمل نکرد و به نظر خودش کار کرد و تفاوتی بین نماز و زکات قائل نشد و گفت: به خدا قسم اگر

بماند سرجایش، حالا بحث برسر اینست که اکثریت برحق است یا خیر؟ قسمی که جناب شیخ عبدالحکیم حقانی می گوید و بدون شک ملاهبت الله آخندزاده هم به همان نظر است، اکثریت معیار حق نیست، پس چرا در باب بیان مذهب، درهمین کتاب می گوید که: چون اکثریت مردم افغانستان به مذهب حنفی ملتزم هستند، باید مذهب دولت، مذهب حنفی باشد!! از کجا معلوم که مذهب حنفی مذهب برحق باشد؟ یا چرا اکثریت مردم که ملتزم به مذهب حنفی هستند، موجب اتلاف حقوق اقلیت شوند؟ اکثریت به حق خودش عمل کند، کسی مشکلی ندارد، اما چرا این اکثریت مانع حقوق اقلیت شود؟ همینگونه به صراحت می گوید که دولت نباید به اقلیت حق داشتن محکمه، قانون و قضا را بدهد. این درحالی است که خود شیخ تصریح می کند که اکثریت نمی تواند معیار حق باشد. حالا معلوم نیست که شیخ حقانی به کدامش باور دارد و به کدام سو روان است، هدف من از بیان این موضوع درمعرض قضاوت قراردادن ادعای شیخ از جانب مخاطبان و خوانندگان محترم است تا خودشان بتوانند قضاوت کنند. موضوع حجیت اکثریت و اقلیت را در صفحات بعدی به صورت مفصل مورد بحث قرار خواهیم داد. **مترجم)**

[٤٧٢] - الفقه الاسلامی و ادلته ج٨ ص٦٢٠٥

پیش از این در زمان رسول خدا گردن بندی را می دادند و اکنون ندهند، درمقابل شان می جنگم.[۴۷۳] همینگونه در فرستادن لشکر اسامه (با آن که تعدادی نظر شان این بود که فرستاده نشود و درعین زمان بجای اسامه فرد با تجربه تری توظیف گردد، اما تن به آن نداد.)

آنچه که از لابلای سیره پیامبر و خلفای راشدین درباره شوری بدست می آید اینست که مصوبات شوری بر حاکم و والی هیچگونه الزامیتی ایجاد نمی کند؛ صرف فایده شوری دراین است که از طریق تبادل نظریات جوانب مساله را کشف می کند و هرگاه از طریق تبادل آراء برای مشوره گیرنده جوانب موضوع کشف شد، او می تواند طبق تشخیص خودش به آنچه که اصلح و انفع است عمل کند، با این بیان آنچه را که برخی از معاصرین مطرح ساخته اند، وارد نمی شود؛ آنها گفته اند: اگر نظریات شوری الزام آور نباشد، وجود آن سودی ندارد، این درحالی است که جایگاه شوری در نظام اسلامی بسیار مهم و اساسی است.[۴۷۴] والله اعلم.

---

[۴۷۳] - الفقه الاسلامی و ادلته ج۸ ص۶۲۰۳

[۴۷۴] - موضوع این که مصوبات شورا در اسلام از چه جایگاهی برخوردار است؟ ادعای ترجیح دیدگاهی که معتقد به عدم الزام است، به نظر می رسد که در قالب فقه و حقوق معاصر درست نیست، چون در قدم اول شورا به مفهوم امروزی با شورایی که درصدر اسلام مطرح می شد، تفاوت جدی دارد، سازوکار و چارچوب قانونی آن با سازوکار سنتی در گذشته متفاوت است، شورایی که در صدر اسلام برگزار می شد، نه اعضای مشخصی داشت و نه مصوبات شان به رای گذاشته می شد و نه دارای آجندای مشخص بودند، شورای صدراسلام بهتر است به عنوان مجلس مشوره دهی و مشاوره نام بگیرد تا شورا، چون پیامبر و خلفا درباره موضوعی باهم مشوره می کردند، نه شورا، این که درمصطلح قرآنی هم «وشاورهم فی الامر» آمده است، هدف آن مشوره است، چون درجریان مشوره پیامبر نظر یکی از مشاوران را ترجیح می داد، اما درباب شوری موضوع فرق می کند، رئیس شورا با هر عضو شورا دارای یک رای مساوی است،

هیچکدام ارجحیتی بردیگری ندارند، از همین جهت رای گیری می شود تا نظری که حمایت اکثریت را به عهده دارد، مشخص شود و مورد عمل قرار گیرد. شاید یکی از موارد آن را در جنگ احد تجربه کرد، زمانی که پیامبر با اصحابش مشوره کرد، اکثریت به این نظر دادند که به میدان جنگ بروند و تعداد اندکی می گفتند که درداخل مدینه بمانند و از داخل خانه ها به دفاع بپردازند، پیامبر نظر اکثریت را ترجیح داد؛ این حادثه پاسخی است برای کسانی که می گویند: دراسلام اکثریت معیار اعتبار نیست. اگر اکثریت معیار اعتبار نبود، درجنگ احد پیامبر خلاف میل باطنی خودش به میدان جنگ رفت؛ درحالی که اقلیت می گفتند بهتر است در مدینه بمانند؛ یعنی هم پیامبر به رای اکثریت عمل کرده است و هم نظر اکثریت را در مشوره ترجیح داده است؛ موارد دیگری وجود دارند که پیامبر مشوره اکثریت را نپذیرفته است، این به معنای باطل بودن نظر اکثریت نیست، بلکه این عمل مشوره بوده است نه شورا تا موضوع الزامیت مطرح می شد؛ بحث دیگری که مطرح می شود اینست که پیامبر به عنوان منبع وحی نظر خودش را مطرح می ساخت، وقتی وحی موضوعیت پیدا می کرد، موضوع شورای به خودی خود کنار می رفت، اما درجایی که حکم وحی وجود نداشت، عمل به نظر اکثریت می شد، مانند داستان بریدن شاخه های خرما که پیامبر دستور داد تا زده نشود، اما وقتی باعث کم‌باری در میوه های خرما شد، فرمود: شما به کاردنیای تان نسبت به من داناتر هستید، طبق آن عمل کنید. یعنی به تجربه اکثریت که بریدن شاخه‌های خرما بود، تن داد و پذیرفت؛ استناد به آیه « و ان تطع اکثر من فی الارض یضلوک عن سبیل الله – اگر پیروی از اکثریت ساکنان زمین کنی، آنها تورا از راه خدا دور می سازند» ناظر به حالتی است که به پیامبر وحی می آمده است نه حالتی که درباره آن حکمی وجود نداشته است، درعین زمان هدف آیه از آرزوهایی است که غیر مسلمانان در دل دارند، دراین مقام بحث درباره غیر مسلمانان نیست، داستان از مسلمانان است، اکثریت مسلمانان نمی توانند به گمراهی پیامبراسلام تلاش کنند و یا آرزو داشته باشند؛ مضاف بر مباحث فوق، حجیت رای اکثریت در نص صریح قرآنی بیان شده است، خداوند می فرماید:« وَمَن يُشَاقِقِ الرَّسُولَ مِن بَعْدِ مَا تَبَيَّنَ لَهُ الْهُدَى وَيَتَّبِعْ غَيْرَ سَبِيلِ الْمُؤْمِنِينَ نُوَلِّهِ مَا تَوَلَّى وَنُصْلِهِ جَهَنَّمَ وَسَاءتْ مَصِيراً - و هر کس پس از آنکه راه هدایت برای او آشکار شد با پیامبر به مخالفت برخیزد و [راهی] غیر راه مؤمنان در پیش گیرد وی را بدانچه روی خود را بدان سو کرده واگذاریم و به دوزخش کشانیم و چه بازگشتگاه بدی است » نساء۱۱۵) تمامی علما این آیه را درباب حجیت اجماع آورده اند و از آن به عنوان مبانی اجماع استفاده کرده اند، چگونه امکان دارد که آیه مذکور دلالت به حجیت رای اکثریت مسلمانان

نکند درحالی که تمامی فقها وبزرگان دین تاکید به درستی راه اکثریت کرده اند و مخالفت با اکثریت را نشانه گمراهی دانسته اند؟! همینگونه در روایتی آمده است: « آنچه را که مسلمانان نیک بپندارند، در نزد خدا هم نیک است و آنچه را که بد بدانند، در نزد خداوند بد است» رای اکثریت مسلمانان همان رای نیک پنداری است نه چیز دیگری، چگونه رای اکثریت مسلمانان نمی تواند حجیت داشته باشد؟ اگر رای اکثریت حجیت ندارد، پس رای چه کسی حجیت دارد؟ یک نفر که به حیث خلیفه و یا امیرمسلمانان در راس قرارگرفته است؟ او نسبت به تمامی مسلمانان چه برتری دارد؟ مگر امیرالمؤمنین شدن به معنای برتری کامل و مطلق شخص نسبت به سائر مسلمانان است؟ آیا امیرالمؤمنین معصوم از گناه است؟ مطمئنا که دخیل بودن رای اکثریت موجب می شود تا حاکمان به اکثریت جوابگو باشند و خاطرخواه اکثریت باشند، اما خاطرخواهی اکثریت وابسته به یک مذهب خاص نیست، بلکه عرضه خدمات برای مردم است که اگر امیرالمؤمنین به مردم خدمت لازم کرده نتوانست، درمرحله بعد ضمن این که انتخاب نخواهد شد، اعضای شورا به عنوان نمایندگان مردم، او را مورد بازپرس قرار داده و درصورت نیاز، رای به عدم اعتماد او خواهند داد. بنابراین هیچ کسی نمی تواند مدعی این شود که رای اکثریت حجیت ندارد. اما داستان حق و حجیت دو مقوله ای از هم جدا هستند، به این معنا که تعیین حق و باطل براساس آنچه که در نزد خدا است، مورد داوری قرار می گیرد، هیچ کسی نمی تواند مدعی این شود که به صورت مطلق حق کیست و باطل کیست؛ صرف هرکسی براساس مقدمات علمی و مبانی فکری و میزان مفیدیت و مؤثریت نسبت به دیدگاهی که از طرفداران کمتری برخوردار است و میزان مؤثریتش اندک است و مبانی فکری و عقلی آن پخته و محکم نیست، پیروی می کند و ترجیح می دهد، براساس برداشت و فهم خودش این دیدگاه نزدیک به حق است، اما هرگز مخالف خودش را برباطل نمی داند و مخالف او حق دارد که از دیدگاه خودش دفاع کند و برای درست بودن دیدگاهش به میدان بیاید و درمیان مردم تبلیغ کند، اگر درمرحله بعد مردم به این نتیجه رسیدند که دیدگاه او سودآور تر است و منفعتش بیشتر است، به او رای خواهند داد و اورا به قدرت خواهند رساند، این یک طرح علمی، عقلی و کاملا مقرون به صرفه است، پس آنچه که در مقام شورا، رای و نظر مطرح می شود، حجیت رای اکثریت است، نه حقانیت آن یا حقانیت اقلیت، چون کشف حقانیت جز از طریق دلیل، از راه دیگری امکان پذیر نیست و انتخاب اکثریت یکی از نشانه های حجیت آن است، مگر اهل سنت نمی گویند که ابوبکر صدیق را اکثریت صحابه برگزید و پس از آن همه به آن اتفاق کردند و بنابراین خلافت او برحق بود؟ چرا علی بن ابی

تنبیه: هدف از شوری دراین بحث، شورایی است که با حضور داشت حاکم برگزار می شود؛ شورای اهل حل و عقد به شورایی گفته می شود که بخاطر گزینش امام برگزار می شود که نتیجه کار آن شوری برای مردم الزام آور است و مکلف هستند تا طبق فیصله آن شوری با شخصی که برگزیده شده است، بیعت کنند.

انتخاب اعضای شوری

در دوره پیامبر و خلفای راشدین هیچ روش مشخصی برای انتخاب اعضای شوری وجود نداشت، بلکه معیار اوصاف مشوره دهنده‌ها بود، چنانچه در روایت ابوهریره آمده است که رسول خدا فرمودند:«کسی که مورد مشوره قرار می گیرد، امین است»[٤٧٥] خلفای راشدین با رؤسای مسلمانان و علما مشوره می کردند، چنانچه بیهقی در «سنن الکبری» از میمون بن مهران به شماره (٢٠٣٤١) باب آنچه که قاضی به قضاوت می نشیند و مفتی فتوا می دهد، آورده است.[٤٧٦]

طالب را برحق می دانند و معاویه را براشتباه؟ چون پای اکثریت و اقلیت درمیان است، چه چیزی غیر از آن می تواند باشد؟ پس هم رای اکثریت حجت است و هم رای اکثریت برای ارحجیت عمل به آن است، نه حقانیت آن، اگر غیر از این بود، رای اکثریت نمی توانست در مرحله بعد تغییر کند، تغییر رای اکثریت به این معنا است که علایم و نشانه ها تغییر کرده است و اکثریت مصمم به تجدید نظر شده اند. **مترجم**

[۴۷۵] - این روایت را ابوداود و دیگران نقل کرده اند.

[۴۷۶] - ادعای شورای اهل حل و عقد در دوره خلفای راشدین و حتی مفهومی به معنای شورا در زمان خود پیامبر، تسامحی بیش نیست، هیچ شورایی وجود نداشته است و پیامبر در مواردی با تعدادی از بزرگان مشوره می کرده است، همینگونه خلفا هم به مشوره می نشسته اند، چیزی به نام شورا که بعدها ادعا شده است، یک بیان احساسی و تسامحی است. **مترجم**

پس معیار شورای اسلامی، اهلیت و شخصیت ستوده شده شخص است، برابر است که جوان باشد و یا پیر، ابن عربی در «احکام القرآن» گفته است: عالمان و پارسایان – فرقی نمی کرد که پیر بودند و یا جوان- از اصحاب مجالس عمر و مشاوره اش بودند.

از ابن عباس روایت است که گفت: عمر بن خطاب مرا همراه با بزرگان و شیوخ بدر یکجا نزد خودش می خواست؛ برخی شان گفتند: این جوان را با ما یکی ندان، همسان او فرزندانی داریم؛ عمر گفت: « او از جمله کسانی است که از او یاد می گیرید» در یکی از روزها آنها را خواست و من را هم خواست، من می دانستم که جز بخاطر نشان دادن توانمندی من به آنها، بخاطر کار دیگری نخواسته است، عمر به آنها گفت: درباره « إِذَا جَاء نَصْرُ اللَّهِ وَالْفَتْحُ ﴿١﴾ وَرَأَيْتَ النَّاسَ يَدْخُلُونَ فِي دِينِ اللَّهِ أَفْوَاجًا..... – چون یاری خدا و پیروزی فرا رسد؛ و ببینی که مردم دسته‌دسته در دین خدا درآیند....» چه می گویید؟ برخی گفتند که: هرگاه پیروز شویم، ما دستور به حمد و ستایش و استغفار شده ایم؛ برخی دیگر گفتند: نمی دانم و یا سخنی را گفتند(که به یادم نیست) عمر بن خطاب به من گفت: ابن عباس آیا توهم همینگونه می گویی؟ گفتم: نخیر! گفت: چه می گویی؟ گفتم: این سوره اشاره به پایان رسیدن زمان رسالت رسول خدا دارد که خداوند به او آگاه ساخت و فرمود:« إِذَا جَاء نَصْرُ اللَّهِ وَالْفَتْحُ» هدف فتح مکه است و این فتح نشانه به پایان رسیدن زمان است، « فَسَبِّحْ بِحَمْدِ رَبِّكَ وَاسْتَغْفِرْهُ إِنَّهُ كَانَ تَوَّابًا – پس به ستایش پروردگارت نیایشگر باش و از او آمرزش بخواه

که وی همواره توبه‌پذیر است» عمر گفت: « چیزی را که تو از این فهمیدی، کسی نفهمیده است»[٤٧٧]

نصوص دلالت به این می کنند که درتعیین اهل مشوره، شخص مشوره گیرنده صلاحیت دارد، چنانچه که در روایت سابقه آمد، عمربن خطاب خودش ابن عباس را انتخاب کرده بود.

تفاوت شورای اسلامی با دمکراسی

فرقی را که شورای اسلامی با شورای برخواسته از دمکراسی دارد، به این است که اعضای شورای طبق نظام اسلامی بر معیار صفات معتبره در شرع برگزیده می شوند، اما بنای شورا در دمکراسی مبتنی بر انتخاب عامه مردم است، برابر است که دارای صفات شرعی باشند و یا خیر، حتی مسلمان بودن انتخاب کننده شرط دانسته نشده است.[٤٧٨]

---

[۴۷۷] - این روایت رابخاری به شماره ۴۲۹۴ نقل کرده است.

[۴۷۸] - حالا شما قضاوت کنید، دمکراسی می گوید که مردم در تعیین سرنوشت شان، از بالاترین مرجع که امیرالمؤمنین یا رئیس دولت است تا پایین ترین مرجعِ حاکم که کلانتر گذر است، باید دخیل باشند، حالا کدام مردم؟ وقتی می گویند که مردم حق دخالت را ندارند، به این معنا است که اینها مسلمانان را از حق دخالت منع می کنند، دمکراسی می گوید: هرکسی حق دارد، چه مسلمان باشد و چه غیر مسلمان، درباره مسلمان، اسلام هم تاکید کرده است، حالا پرسش اصلی اینجا است که در افغانستان چند فیصد غیرمسلمان زندگی می کند؟ رای چندهزار پیروان سیک چه تاثیری برانتخابات عمومی افغانستان می گذارد؟ چرا درافغانستان مسلمانان که ساکنان اصلی این سرزمین هستند، در تصمیم گیری دخیل نباشند؟ کجای این دخالت در مخالفت با اسلام است؟ جز این که بحث را قومی و افراطگرایانه نسازند، چه چیز دیگری می تواند پشت سر آن باشد؟ دمکراسی نمی گوید که مسلمانان حق ندارند، می گوید که مسلمانان حق دارند که حکومت شان را اسلامی انتخاب کنند، چون مسلمان هستند و این حق شان است که طبق عقیده و نظر خودشان حکومت شان را انتخاب کنند؛ اگر طالبان فکر

از شورایی که خداوند متعال به آن تشویق و ترغیب کرده است، این فهمیده نمی شود که متشکل از مجموعه افراد یا اکثریت مطلقه‌ی امت باشد، صرف در شورای اهل حل و عقد مساله عقلای امت، افراد دارای علمیت و تخصص، بزرگان امت و رؤسای شان، علمای عامل به شریعت و آگاه به مسائل سیاست، جامعه، قضا و اداره ترجیح داده شده است و عضو آن می باشند، نه افراد پرغوغا، فرومایگان مردم و معامله گران سیاسی که در اکثریت پارلمان های کشورهای جهان اسلام حضور دارند(اینها نه هل شوری هستند و نه اهلیت شورای اهل حل و عقد را دارند.)

صفات اعضای شوری

اعضای شوری به دو قسم است:

یک قسم آن عام است، لازم است تا درهر مشوره ای مورد رعایت قرار گیرد که بدون شک آن صفت آگاهی شرعی، امانتداری و تقوی است؛ هرچیزی حلال و حرام دارد، کسی که آگاهی داشته باشد، برمنبای همان حکم اختیار می کند، بر اساس امانت و تقوی از خیانت پرهیز می نماید و آنچه که موجب ضرر است، از

می کنند که نخیر دمکراسی این را نمی گوید، حالا ما می گوییم: دیدگاه شما را بدون تعمق می پذیریم، اما شما بیایید برای مسلمانان حق رای دهی را به رسمیت بشناسید، اجازه بدهید تا مسلمانان رای بدهند، اصلا نامش را هم دمکراسی نگذارید، نامش را نظامنامه طالبان بگذارید، اما برای مردم حق رای دهی را به رسمیت بشناسید، همین و تمام؛ چرا چنین پیشنهادی را قبول نمی کنید؟ چرا به مسلمانان اعتماد ندارید؟ چرا عموم مسلمانان را گوسفند فکر می کنید و خودتان را تصمیم گیرنده اصلی می دانید؟ مشخص است که مشکل در دمکراسی نیست، مشکل در دخالت مردم و هشیار شدن مردم است، اگر مردم هشیار شدند، طور دیگری تصمیم می گیرند، شما می خواهید که مردم هشیار نشوند و همیشه گوسفندی بمانند تا شما تصمیم نهایی را بگیرید؛ اینست واقعیت دیدگاه طالبان نسبت به مردم. **مترجم**

آن دور می شود؛ بخاری گفته است: پس از پیامبراسلام، خلفای اسلامی با افراد امین و دانشمند در مسائل مروج مشوره می کردند تا ساده ترین راه را برای آن پیدا کنند. سفیان ثوری گفته است: اهل مشوره باید اهل تقوی و امانت باشد، کسی باشد که از خداوند متعال بترسد.[٤٧٩]

قسم دوم آن خاص است، به این معنا که بسیاری از مشوره ها درباره جنگ، قوای مسلح، امور اقتصاد و موضوعات دیگری است که درتمامی این موارد، لازم است تا شخص به علاوه تکمیل شرایط صفات خاصه، دارای صفات عامه نیز باشد.[٤٨٠]

مناوی در شرح حدیث: « المُستشارُ مُؤتَمَنٌ» گفته است: برخی از بجای رسیده‌گان گفته اند: کسی که نصیحت می کند و یا مشوره می دهد، نیاز دارد تا خودش از دانش زیاد و بزرگ برخوردار شده باشد. اول نیاز به علم شریعت دارد که آن علم عام و متضمن احوال مردم است و دوم علم زمان و علم مکان و سوم علم ترجیح است؛ هرگاه اینها باهم به تقابل بپردازند، اگر نا آگاه به علم زمان و یا مکان باشد، موجب فساد و بربادی می شود، همینگونه به قدرت ترجیح او نیز دیده می شود، تا توانمندی ترجیح بین دو موضوع را داشته باشد، مثال آن عدم مجال زمان به انجام دو عمل دریک زمان است که باید مهمترین آن انتخاب

---

[٤٧٩] - تفسیر قرطبی ج۴ ص۲۵۱

[٤٨٠] - باتوضیحی که در گذشته ارائه شد، اینجا مشخص می شود که هدف شیخ حقانی و طالبان از شورا، همان مشوره است، نه شورایی که به عنوان مجلس قانونگذاری یا حداقل مجلس تصمیم گیری مطرح است و آن مجلس به نمایندگی از مردم، از حکومت نظارت می کند و حکومت را دربرابر مردم پاسخگو قرار می دهد، طالبان می خواهند چندتن از علمایی را که خودشان می شناسند و برایشان تملق می کنند، آنها را منصوب کنند و تحت عنوان مشاور برگزینند و نامش را شورای اهل حل و عقد بگذارند. **مترجم**

شود؛ همینگونه اگر از حالت و شرایط انسان مخالفت او را درک کرد و این که او را به کاری گماشت و مخالف آن را انجام داد یا آنچه را که باید انجام می داد، انجام نداد، درک این وضعیت را به عنوان علم سیاست می نامند، او باید اینگونه مردم سرکش و سرگردان را از راه درست مدیریت کند و از همین جهت گفته اند: مشوره گیرنده و مشوره دهند نیاز به علم، عقل، فکر درست، نگاه نیک، مزاج معتدل و آرامش دارد؛ اگر این صفات یکجا جمع نشوند، خطای شخص نسبت به رسیدن به هدف بیشتر می شود (و کسی که دارای این صفات نباشد) او نباید به کسی مشوره بدهد و یا نصیحت کند.[٤٨١]

ماوردی گفته است: کسی که می خواهد مشوره بگیرد، باید به اهل آن که پنج خصلت را تکمیل کرده باشد، مراجعه کند: یکی از آنها داشتن عقل کامل و تجربه گذشته است؛ از طریق تکمیل تجارب او می تواند به حقیقت برسد؛ دوم آن تدین و تقوی است، چون ستون فقرات صلاح هر باب و نجات آن بر دیانت و تقوی است، کسی که دیانت براو غالب باشد، او از بنیاد مؤمن است و از عزم متین برخوردار است؛ سوم حس دلسوزی و نصیحت داشته باشد، این دوصفت موجب می شود تا رای و نظر شخص از دقت و عمق بیشتری برخوردار شود، چنانچه برخی از علما گفته اند: با کسی مشوره کن که دارای اراده قاطع باشد و حسادت نداشته باشد و از سر حقارت برخورد نکند و با عقلانیت و درایت عمل نماید. چهارم اندیشه و ذهنیتش از اضطراب و نگرانی دور باشد، چون کسی که ذهنش درگیر اضطراب و نگرانی باشد، او نظر درست داده نمی تواند و ذهنش استوار نمی باشد؛ در کتاب «منثورالحکم» گفته شده است: هرچیزی نیاز به عقل

---

[٤٨١] - فیض القدیر ج۶ ص۲۶۸

دارد و عقل نیاز به تجربه دارد. پنجم: در موضوع مورد مشوره هدفی نداشته باشد که بجای مشوره به پیگیری هدف خود بپردازد، چون اهداف، خواهشات را درپی دارند و خواهشات (رسالت اصلی را) صید می کنند، هرزمانی که نظریه با هوای نفس و اغراض گرفتار شد، فاسد می شود. هر زمانی که این صفات پنجگانه در باره شخص تکمیل شد، او اهلیت مشوره و مرجعیت رای و نظر را پیدا می کند و بخاطر توهم برتری نظر خودت و اعتماد به صحت آنچه که فکر می کنی، از مشوره چنین شخصی نگذر که رای و نظر کسی که دخیل در موضوع نیست، مصون‌تر و سالم‌تر است و به حقیقت نزدیک تر می باشد، چون ذهن و فکر او صیقل خورده است و شهوت او منزوی گردیده است.[۴۸۲]

از جمله صفات اعضای شورا مرد بودن آن است، چون زن با مرد نه از لحاظ خلقت، نه قدرت و نه توانایی، یکسان نیست،[۴۸۳] از همین جهت خداوند برای

---

[۴۸۲] - ادب الدنیا و الدین از ابوالحسن محمد بن حبیب الماوردی ۲۶۰-۲۶۳ با اندکی تصرف.

[۴۸۳] - آقای شیخ حقانی در دوصفحه قبل گفت که اعضای شورا براساس تقوی، دانش و تجربه انتخاب می شوند؛ درآنجا از مرد بودن و زن بودن سخنی گفته نشد، ضمنا درباب ممانعت زنان جز به دلائلی که قبلا هم به نقد کشیده ایم، چیز دیگری را مطرح نه ساخته است که خواننده به آن تامل کند و دقت بیشتری را به خرج بدهد؛ چه مشکلی دارد اگر زنی واجد شرایط تقوی، تجربه و دانش کافی باشد و بخواهد به عنوان عضو شورا کارکند و نقشی در پیشرفت و توسعه جامعه خودش داشته باشد، کاندید شود و در معرض آزمایش اعتماد مردم قرار گیرد و اگر مردم به او اعتماد کردند، به حیث عضو و یا رئیس شورا کارکند؟ تمام ذهن و روان شیخ و همفکرانش را مسائل مربوط به فساد گرفته اند، یکبارهم به خوبی فکر نمی کنند، این که مردم بدبخت شده اند و این که زندگی مردم تبدیل به جهنم شده است، این که مردم گدای یک لقمه نان شده اند، به هیچکدام فکر نمی کنند، تمام هم و غم شان به این است که زن از خانه بیرون نشود و یا هم با مردی سخن نگوید!! زهی دینی که با تار موی و یا لرزش دامن زنی بلرزد و کاخ بی بنیادش فرو بریزد، این چه دینداری است که تمام ستون آن بر گمان بد و

مردان آن کارهایی را درنظر گرفته است که متناسب به خلقت، توانایی و قدرت شان باشد، مانند جهاد، رهبری عامه(دولت) وبرای زن نیز کارها و مسئولیتهایی را درنظر گرفته است که مناسب خلقت، توانایی و ظرفیتش باشد، مانند خانه‌داری و تربیه اولاد، از همین جهت پیامبری به مردان اختصاص یافت و همینگونه پادشاهی و رهبری دولت به مردان تعلق گرفت و خداوند فرمود:«و للرجال علیهن درجة» یعنی مردان نسبت به زنان دارای منزلت و برتری هستند.[٤٨٤]

عمر فرمود: در زمان جاهلیت ما به زنان ارزشی قائل نمی شدیم، زمانی که اسلام آمد و خداوند متعال از آنها یاد کرد، متوجه شدیم که آنها برما حقی دارند و (ما می توانیم حق آنها را) بدون این که در کارهایمان دخیل بسازیم، دراختیار شان بگذاریم.[٤٨٥]

دشمنان اسلام از کفار و منافقین می دانند که از بزرگترین وسایل و اسباب فروریزی کانون خانواده و نابود ساختن فرزند و به فساد کشانیدن جامعه، منحرف ساختن زنان است؛ ازهمین جهت، قسمی که در بسیاری از ممالک و کشورها دیده می شود، (دشمنان اسلام) تلاش می کنند تا زنان را از خانه‌هایشان بیرون بسازند و از زندگی، حیاء و حجاب شان دور نگهدارند.

بهتان و فساد پایه گذاری شده است؟ حداقل گمان خیری هم در حق زنان و مردان مسلمان داشته باشید! مگر جامعه اسلامی را با چه کسانی تشکیل می دهید وقتی که زن و مردش مفسد باشد؟! با این جهان بینی، هرگز به شکوفائی نخواهید رسید. **مترجم**

[۴۸۴] - این سخن نویسنده خلاف تفسیری است که متفکران معاصر و حتی محققان و بزرگانی در صدر اسلام به آن باور داشته اند، درعین زمان با این اندیشه بسیار دشوار است که امارت اسلامی طالبان بتواند با جامعه جهانی در یک داد و ستد متقابل قرار بگیرد؛ محل نقد آن را به جای دیگری می گذاریم و مترجم مخالف برداشت نویسنده است. **مترجم**

[۴۸۵] - این روایت را بخاری به شماره ۵۸۴۳ روایت کرده است.

این چیزی بود که ما شرایط شوری را در سیاستگذاری اسلامی بیان کردیم، أما آنچه که در نظام دمکراسی مطرح می شود، استوار بر اقوام و مذاهب مختلف، حتی با آمیخته شدن کفر و اسلام صورت می گیرد تا جایی که برای هیچکدام هویت مستقلی باقی نماند و همه به صورت برابر قرار گیرند، از این طریق توسط یک دین مرکب از ادیان مختلفه یا بدون هیچ دین و مذهبی و تاثیر باطنی‌ای، به عنوان یک گروه و تحت عنوان جامعه به حکومتداری می پردازند، نظام این جمع باید جمهوری باشد تا همه درچتر آن طبق خواست شان قرار بگیرند و درچارچوب این نظام به وضع قوانینی بپردازند که تابع اکثریت آراء است، هر آنچه را که اکثریت قبول کردند، طبق آن فیصله شود و هرآنچه را که رد کردند، رد شود و هیچگاهی به عنوان معیار قرار نگیرد، برابر است که مطابق شریعت باشد و یا نباشد.

بدون شک شورای اینچنینی در اسلام مردود است، چون از ابوهریره روایت است که گفت: رسول خدا فرمودند:« مسلما که خداوند عیوب جاهلیت را از شما دور ساخته است، افتخار به پدران پرهیزگار و مؤمن و یا فاجر و شقی نیست، همه‌ی شما فرزندان آدم هستید و آدم از خاک است؛ مردانی را خواهید دید که به اقوام شان فخر می کنند، بدانید که افتخار کردن، کوغی از کوغ‌های جهنم است، کسی که به چنین چیزی دست می زند، مانند خرچنگی است که مدفوع را با بینی خود انتقال می دهد.[٤٨٦]

---

[۴۸۶] - این روایت را ابوداود به شماره ۵۱۱۶ نقل کرده است. (**تبصره مترجم:** حالا از شیخ باید پرسید که کجای این روایت دمکراسی را رد می کند یا مخالف دمکراسی است؟ هر چیزی را از هرجایی که برداشتید، بدون درک و تحلیل می چسپانید و مردم را فریب می دهید، کجا دمکراسی به تعصب و افتخار آفرینی دلالت می کند؟ تعصب را شخص جناب عالی در کتابهای

از آنجایی که اسلام تحمل دخالت کفر را در خودش ندارد، پس آنچه که ترکیبی از کفر و اسلام (پارلمان طبق اصول دمکراسی) است، بدون شک و قطعا کفر است و این امر هرگز پنهان نمی ماند، بنابراین بر مسلمانان کشورهای اسلامی – به خصوص مردم مسلمان افغانستان- واجب است تا خودرا تنها در راه اسلام بیاورند و همه یکدست و یک کلام شوند و همه همچون بنای محکم گردند که بدون آن پیروری بر دشمنانی که کم نیستند، امکان پذیر نیست و درصورتی که مسلمانان یکدست باشند، نیازی به کمک کفار وجود ندارد.[٤٨٧]

اما درصورتی که وضعیت برعکس شود، مسلمانان پارچه پارچه باشند و به گروه های مختلف تقسیم شوند و نظام شان مبتنی بر آراء و نظریات جمهور باشد، حتما و قطعا شکست می خورند و مغلوب قرار می گیرند و شعائر دینی

خود ترویج می بخشید و فرهنگ قوم و قبیله خودرا به عنوان فرهنگ تمام مردم افغانستان تبلیغ می کنید؛ کدام یکی زشت و مردود است؟ ترجیح قومی و زبانی یا سهیم ساختن همه در بدنه حکومت؟ جالب است که با کمال بی توجهی و نادیده گرفتن ارزشهای حقوق بشری و انسانی، به تبعیض و قوم گرایی افتخار نموده، مردانگی خودرا معیار برتری می دانید... !! و از حدیثی برای مردود دانستن دمکراسی استناد می کنید که هیچگونه پیوندی با دمکراسی و انتخابات و آزادی رای ندارد، چه برسد که محتوای آن از تعصب و فخرفروشی باشد..) **مترجم**

[۴۸۷] - شگفت آورتر از همه این که بالای مسلمانان افغانستان صدا می زند، اما همین مسلمانان را هیچگونه حقی درتصمیم گیری نمی دهد!! همچون گوسفندی می خواهد که از پی او بیایند ولی برای انتخاب چوپان خود حق وَر زدن را هم ندارند! چه جالب است که شیخ از بی نیازی کمک کفار سخن می گوید درحالی که هفته چهل ملیون افغانی برای حکومت طالبان از جانب امریکا پرداخته می شود، آخر سالوسی و فریب و دیده درآیی هم از خود حدی دارد، پول حکومت شان را امریکا چاپ می کند و هفته وار چهل ملیون دالر به بانک شان تحویل می دهد و بعد جناب شیخ آیه بی نیازی می خواند و ذکر صبح و شام می گوید!! زهی بی نیازی و افتخاراتی که جناب شیخ به آن تمسک جسته اند! **مترجم**

شان، تمدن و آزادی حقیقی شان نابود می شود، چون اقتدار جمهوری می طلبد تا احزاب و گروه های مختلف آزاد باشند و کسی که در اقلیت قرار می گیرد، او دیگر توان عرض اندام در برابر جمهور را ندارد، بدون شک در زمان حاضر فسق و فجور و الحاد از همین اکثریت است، به خصوص در نزد کسانی که اهل اصلاح و جهاد هستند. والله تعالی اعلم.

تعالیم عصری یا آموزش‌ها مدرن

بر دولت اسلامی واجب است تا آموزشهای دینی را بر تعالیم مدرن اولویت بدهد، این به معنای کنار گذاشتن آموزش عصری و مدرن نیست، بلکه هدف اینست که آموزش مدرن زیر نظر آموزش دینی باشد، چه آنچه که در نزد تمامی مسلمانان ثابت است، اینست که محور دینداری بنده و کمال آن استوار بر علم نافع و عمل صالح است، این دو تنها در کتاب خدا و سنت پیامبرش می باشد – کتابی که هیچ باطلی در او نیست و قبل از او نیز باطلی نیامده است – و پیامبری که برای هدایت و دین حق فرستاده شده است تا دین را بر تمامی ادیان دیگر صدر نشین سازد؛ استواری اوایل این امت جز با حفظ کتاب و سنت نبود و انحراف امت نیز جز با ترک آنها نیست، پس اصلاح آخر امت جز با رجوع به این دومرجع اصلی، نمی تواند باشد.

غلبه علوم غیر دینی موجب می شود تا دولت اسلامی دچار ضعف و ناتوانی شود، حافظ شمس الدین ذهبی در «تذکرة الحفاظ»[٤٨٨] گفته است: هنگامی که أمین کشته شد و مأمون در اوایل قرن دوم جانشین گردید، ستاره تشیع به درخشش آمد، صفحه‌ی خودرا گشود، باب سخن باز شد، دانش پیشینیان و

---

[٤٨٨] - ج١ ص٢٤٠

منطق یونان به عربی ترجمه شد، گردش ستاره‌گان مورد رصد قرار گرفت و دانش جدیدی که عامل مهلک برای مردم بود، رشد یافت که همخوانی با دانش نبوی نداشت و با توحید مؤمنان موافق نبود، درحالی که امت قبلا در عافیت قرار داشت.[۴۸۹]

چیزی که معلوم و تجربه شده است، اینست که فرورفتن در علوم جدید و معاصر، نابود کننده عقیده و عمل است، آموزش دهنده و فراگیرنده آنها را از قرآن و سنت، اقوال سلف و ائمه دور می سازد و بجای شرعیات به عقلیات اعتماد می کنند،[۴۹۰] چنانچه این موضوع در کودتای کمونیستها در افغانستان اتفاق

---

[۴۸۹] - شما فکر کنید که با این دیدگاه و جهانبینی شیخ حقانی و شیخ هبت الله آخندزاده می خواهند مملکت را به پیشرفت و ترقی سوق بدهند و با این بیان مردم را در قرن ۲۱ به پیش ببرند، درحالی که مسلم است با چنین جهانبینی ما به گذشته بر می گردیم، شیخ و همفکرانش می خواهند که مردم به فکر دانش مدرن نباشند، همین که «زیور بهشتی» و «منظره مرگ» را بخوانند و بدانند، کافی است! کسی که درتاریخ به این قوم خدمت کرده است، او به عنوان منبع گمراهی شناخته شده است و کسی که این مردم را عقب مانده نگهداشته است، او «سلطان العلما و مرشدالاولیاء» لقب گرفته است؛ خواننده باید بداند که طالبان از کدام سوراخ به دنیا نگاه می کنند و به کدام سمت درحال سوق دادن هستند.
مترجم

[۴۹۰] - نقطه اصلی اینجا مشخص می شود، ترس شیخ این است که مبادا مردم برسرعقل بیایند، عقل مردم موجب گمراهی می شود!! چقدر جالب است، وقتی عقل نداشته باشی می گویند دیوانه است؛ زمانی که عاقل شوی می گویند بی دین شده است!! چرا از عقل مردم می ترسید؟ علوم مدرن نشان میدهد که چپن و دستار و لنگوته نان نمی دهند و به پیشرفت فکری بشر کمک نمی کنند؛ علوم مدرن هشیار می سازد که با دعا کسی نمی تواند از هوا باران را بیاورد و زمین را سبز بسازد؛ علوم مدرن نشان می دهد که هرچیز از خود علت و عاملی دارد، مردم باید تابع آن باشند نه دعا و چُف و کُف دستگاه روحانیت؛ علوم مدرن ثابت می سازد که امراض ریشه در بی نظافتی و کمبود مواد خوراکی دارد، نه که خدا خواسته باشد و همه‌ی امراض را به

افتاد که ناشی از غلبه علوم عصری بر علوم دینی در مکاتب/مدارس افغانستان بود.

ذهبی در «تذکرة الحفاظ»[۴۹۱] درباره ترجمه علی بن حسن ذهلی می گوید: دراین زمان(صدراسلام) دریک جلسه بیشتر از هزارها دانشمندی جمع می شدند که آثار نبوی را می نوشتند و به جایگاه آن توجه داشتند و درمیان شان درحدود دوصد پیشوایی بود که به شایستگی مقام فتوا رسیده بودند، (اما با گذشت زمان) اهل حدیث به جان یکدیگر افتادند و از بین رفتند، مردم نیز تبدیل به شاگردان شدند و همچون دشمنان حدیث و سنت به تمسخر پرداختند و مورد تمسخر قرار دادند، علمای زمان غالبا خودرا در حصار تقلید فروع محصور نگهداشتند و بدون توجه به دفاع از آنها، شانه خودرا در زیر بار عقلیات خم کردند و بدون درک بسیاری از آموزه های گذشتگان به حکمت و نظریات متکلمان فرور رفتند، همین بود که مصیبتها فراگیر شد و هوای نفس استقرار پیدا کرد و مبادی زدودن (علوم دینی) آشکار شد و از میان مردم رخت بست، خداوند کسی را مورد رحمت قرار دهد که جایگاه خودش را شناخت و زبانش را (از طعن و تمسخر) نگهداشت و به تلاوت قرآن پرداخت و بر مردم زمانش اشک ریخت و چشمش

جهان اسلام بفرستد؛ علوم مدرن نشان میدهد که هستی استوار بر قواعد و قوانین طبیعی است و باید جهت تسخیر آن قوانین را بشناسند و در تسلط خود درآورند، نه به دعا و تعویذ و استغاثه؛ از همین جهت اینها از علوم مدرن می ترسند، ترس شان بخاطر این است که مردم هشیار می شوند و با هشیار شدن مردم، دیگر کسی تحت عنوان دین حکومت کرده نمی تواند، هرکسی خودش با خدای خود سخن می گوید و رابطه اش را برقرار می کند، نیازی به واسطه گری ندارد. از نظر شیخ حقانی هرقدر که مردم از علوم مدرن دور شوند، به سخنان بی پایه و اساس آنها بیشتر گوش خواهند داد. **مترجم**

[۴۹۱] - ج۲ ص۸۶

را از صحیحین دور نداشت و پیش از این که زمان مرگش فرا برسد به پرستش خدا پرداخت؛ خدایا توفیق بده و مورد رحمت قرار بده!

وقتی که این وضعیت زمان علامه ذهبی متوفی (۷٤۸هق) باشد، در باره زمان ما تو چه فکر می کنی؟!

بر حاکمان مسلمان و علمای دین مبین اسلام است تا مردم را از رفتن به مکاتب/ مدارس مروجه آنچنانی، به شدت منع کنند،[٤۹۲] چون از تاثیرات کفاری است که در راستای فاسد ساختن اخلاق مسلمانان و انحراف شان از دین خدا تلاش می کنند، خداوند متعال فرمود: « وَقَالَ الَّذِينَ كَفَرُوا لَا تَسْمَعُوا لِهَذَا الْقُرْآنِ وَالْغَوْا فِيهِ لَعَلَّكُمْ تَغْلِبُونَ – و کسانی که کافر شدند گفتند به این قرآن گوش مدهید و سخن لغو در آن اندازید شاید شما پیروز شوید»(فصلت۲٦) وقتی که هیچ راهی برای کفار قریش باقی نماند و ناتوان از مبارزه با قرآن شدند، روی به مخلوط ساختن کلام و سر و صدا درهنگام تلاوت و شنیدن قرآن آوردند که این حالت، نشاندهنده جهالت و سفله بودن آنها در برابر حق و نشر احکام اسلام در هر زمان و مکان بود که روشهای مختلف را جهت پنهان نگهداشتن و خاموش ساختن حقایق به‌کار گرفتند و میان قرآن و مسلمانان موانع مختلفی را به‌کار برستند که از جمله آن (Schools) مکاتب/ مدارسی است که به روش فحشا زنان و مردان درآنجا درس می خوانند و آموزگاران شان با لباس غربی‌ها و اروپائیان تدریس می کنند و این از بزرگترین سپرهای ضد اسلام و مسلمانان

---

[۴۹۲] – این سخن آب سردی است به دستان کسانی که امیدوار بودند تا مدارس/ مکاتب دخترانه باز شود، با این عقیده و باور باید دست از همه چیز شست و به قرنهای گذشته برگشت. **مترجم**

است و محکم‌ترین موانع آموزش قرآن، احکام شرعی و اخلاق اسلامی می باشد.

علامه محمد شفیع در ردیف آیه مذکور می نویسد: ممانعت مردم از فراگیری علوم دینی که برگرفته شده از قرآن است، به مثابه ممانعت از شنیدن قرآن است، چون هدف اصلی از شنیدن، گوش دادن به محتوای علومی است که درقرآن می باشد، همینگونه ممانعت کفار و مردم از شنیدن قرآن با سروصدا کردن، جز ممانعت از علوم قرآن چیز دیگری بوده نمی تواند، کسانی که فرزندان مردم را به مکاتب/ مدارس دعوت می کنند و پیش از این که نیازمندی های علوم دینی را فرا بگیرند، با توهم فنون جدید، آنها را جذب می نمایند، باید بترسند که این امر موجب بی پروایی آنها به دین و علوم دینی می شود و این همان چیزی است که قرآن را متروک نگهداشته و منزوی می سازد و مسلمانان را به رنگی غیر از رنگ خدا مزین دلگرم می نماید و درنتیجه با این کار از گروهی پیروی کرده اند که هیچ حاصلی در پی ندارد.[۴۹۳]

برخی از کسانی که نسبت به دین خدا جاهل اند، می گویند: معیشتِ زندگی متوقف به آموزش علوم مدرن است نه علوم دینی و اسلامی؛ این سخن جهل بزرگی است، همچون کشتن فرزندان که بخاطر ترس از فقر انجام می دادند، خداوند فرمود:« وَلاَ تَقْتُلُواْ أَوْلادَكُمْ خَشْيَةَ إِمْلاقٍ نَّحْنُ نَرْزُقُهُمْ وَإِيَّاكُم إِنَّ قَتْلَهُمْ كَانَ خِطْءًا كَبِيراً- و از بیم تنگدستی فرزندان خود را مکشید ماییم که به آنها و شما روزی می‌دهیم آری کشتن آنان همواره خطایی بزرگ است»(اسراء۳۱) مفتی

---

[۴۹۳] - احکام القرآن از مولانا محمد شفیع، سوره فصلت ج۴ ص۱۲۷

جمیل احمد تهانوی گفته است: حرمت قتل بخاطر ترس نشاندهنده اینست، هر عملی که بخاطر ترس از گرسنگی انجام داده شود، آن عمل حرام است.[٤٩٤]

ما از نفس فراگیری و آموزش دهی علوم مدرن منکر نیستیم و آن را جائز میدانیم و معیشت و کار مردم را در این زمان متوقف بر آن می دانیم،[٤٩٥] همینگونه پیشرفت های جنگی بخاطر شکست دادن دشمن و سائر نیازهای زندگی مردم را وابسته به آن می دانیم، خداوند متعال فرمود:« قُلْ مَنْ حَرَّمَ زِينَةَ اللّهِ الَّتِيَ أَخْرَجَ لِعِبَادِهِ وَالْطَّيِّبَاتِ مِنَ الرِّزْقِ قُلْ هِي لِلَّذِينَ آمَنُواْ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا خَالِصَةً يَوْمَ الْقِيَامَةِ كَذَلِكَ نُفَصِّلُ الآيَاتِ لِقَوْمٍ يَعْلَمُونَ؛ قُلْ إِنَّمَا حَرَّمَ رَبِّيَ الْفَوَاحِشَ مَا ظَهَرَ مِنْهَا وَمَا بَطَنَ وَالإِثْمَ وَالْبَغْيَ بِغَيْرِ الْحَقِّ – [ای پیامبر] بگو زیورهایی را که خدا برای بندگانش پدید آورده و [نیز] روزیهای پاکیزه را چه کسی حرام گردانیده بگو این [نعمتها] در زندگی دنیا برای کسانی است که ایمان آورده‌اند و روز قیامت [نیز] خاص آنان می‌باشد این گونه آیات [خود] را برای گروهی که می‌دانند به

---

[٤٩٤] – احکام القرآن از مفتی جمیل احمد، سوره اسراء ص٩٠

[٤٩٥] – شیخ حقانی به پیمانه‌ای حافظه ندارد که در چندسطر بالاتر متوقف دانستن روزی مردم را به علوم مدرن، نشانه جهالت به دین خدا دانست و اما حالا خودش می گوید که: دراین زمان معیشت مردم به دانستن علوم مدرن متوقف است!! کلا وحاشا به این حافظه و دانش و منطق! جناب شیخ حداقل درچند صفحه بعدتر هم اگر می بود، ما می گفتیم که متوجه نشده اید، همین چندسطر قبل را چگونه فراموش کرده اید؟! اگر امرار معیشت مردم متوقف بر آموزش علوم مدرن است، پس چرا کسانی که این سخن را غیر از شما گفتند، آنها را جاهل به دین دانستید؟ مگر سخن شما از مصادیق جهالت به دین نیست؟ یا نه هرچه شما گفتید، درست است و هرچه که غیر از طالبان گفت، جهل به دین است؟ فکر نکنید که مردم متوجه نمی شوند، حتما متوجه می شوند و ما هم قضاوت را به خوانندگان محترم می سپاریم. **مترجم**

روشنی بیان می‌کنیم؛ بگو پروردگار من فقط زشتکاریها را چه آشکارش [باشد] و چه پنهان و گناه و ستم ناحق را حرام گردانیده است»(اعراف۳۲-۳۳)

آیا جواز فراگیری علوم مدرن، مسلمانان را از فراگیری علوم قرآن و حدیث و فقه بی نیاز می سازد یا نه لازم است تا آن را هم فرا بگیرند؟ باید برایشان گفته شود که چگونه از آنچه که رستگاری دنیا و آخرت و موضوع دین شان به آن وابسته است، می توانند از آن بی نیاز باشند؟ وقتی که فراگیری قرآن و حدیث پیش از فراگیری هرچیزی بر ایشان واجب شده باشد، چگونه علوم مدرن می تواند میزان توجه مسلمانان را بیشتر از قرآن و سنت به خود جلب کند؟

وقتی میان زندگی دنیوی و اخروی مقایسه کنیم، تفاوت‌ها به صورت جدی واضح می شوند که علوم مدرن وابسته به زندگی دنیوی است و علوم قرآن و سنت ما را به راه راست و زندگی پس از مرگ راهنمایی می کنند؛ درعین زمان در استفاده از محصولات علوم مدرن مسلمان و کافر برابر اند، کافر بخاطر امور دنیوی خودش و مسلمان به عنوان ابزار برای کامیابی دنیا و آخرت – مانند سائر نیازهای زندگی- از آن بهره می برد.

هدف از دانش کتاب و سنت، تحصیل در قبال شناخت خداوند متعال، توحید او، و این که تنها او پرستیده شود، می باشد، چه هدف و غایت خلقت دنیا و داشته های آن است و بهشت و دوزخ بخاطر آن آفریده شده است؛ درحالی که هدف علوم مدرن بدست آوردن مادیات فنا شونده ای است که همچون ابزارهایشان نابود می شوند.

تفاوت این دو(علوم دینی و علوم مدرن) مانند تفاوت ذکر خدا و محبت او با خوردن و نوشیدن و پوشاک است؛

فرق دوم در محصول آن است، کسی که محبت خدا را نداشته باشد، اولی را بدست آورده نمی تواند، همین تفاوت نشان می دهد که باید به کدام یکی حق تقدم و از خودگذری داده شود، بنابراین هروقت برای مسلمان لازم شد تا علوم مدرن را فرا بگیرد، به قدر ضرورت در راستای علوم دینی فرا بگیرد و به هرکدام طبق تفاوت فوق توجه نماید؛ اگر دانشجو/ طالب یک ساعت را مثلا به علوم ریاضی، زراعت و کیمیا/ شیمی اختصاص می دهد، حداقل دو ساعت دیگر را به علوم دینی اختصاص بدهد، نه برعکس آن.[٤٩٦]

آسیب های جدا سازی علوم مدرن از علوم دینی

بدان که جدا سازی علوم مدرن از علوم دینی در یکی از مقاطع تحصیلی و متمرکز ساختن دانشجو به فراگیری علوم مدرنی که همراه با آن علوم دینی نباشد، چنانچه که در بسیاری از مکاتب/ مدارس و دانشکده‌های علوم معاصر در کشورهای اسلامی در حال حاضر به تقلید از کشورهای اروپایی و امریکایی ایجاد شده است، دارای زیان بزرگی است، چون دانشجو را از علم نافع و عمل

---

[۴۹۶] - دراین مقام شیخ حقانی به تجویز فراگیری علوم مدرن به اندازه ای فتوا می دهد که در راستای فهم علوم دینی باشد، نه چیز دیگری، درجای دیگری می گوید که مثلا به قدری علم ریاضی را بداند که در علم میراث ضرورت است، به اندازه ای نجوم را بداند که جهت راهیابی و شناسائی قبله نیاز است، به اندازه ای از طب بداند که نیاز جامعه است، به قدری از اقتصاد بداند که مال حلال بدست بیاورد و... تمامی اینها به قدر نیاز علوم شرعی و شریعت تعریف می شوند نه بیشتر از آن، اضافه تر از آن را جائز نمی داند، ضمنا شما فکر کنید که اگر کسی یکساعت ریاضی بخواند و دو ساعت علوم شرعی، دیگر او می تواند به تخصصی برسد که درسطح جهان یا حداقل جامعه کوچکی شناخته شود و مؤثر باشد؟ معنای سخن شیخ حقانی اینست که علوم مدرن وظیفه شان تقسیم میراث و تعیین جهت قبله و تداوی جذام و طاعون باشد و تمام، سائر موارد به علوم شرعی سپرده شود! **مترجم**

صالح دور می سازد و دلبسته داشته‌های موجود و فنا پذیر می شود و عاقبت و آخرت را که مهم اند، پشت گوش می اندازد، درحالی که خداوند متعال می فرماید:«كَلَّا بَلْ تُحِبُّونَ الْعَاجِلَةَ؛ وَتَذَرُونَ الْآخِرَةَ – چنین نیست که شما می‌پندارید و دلایل معاد را کافی نمی‌دانید بلکه شما دنیای زودگذر را دوست دارید و هوسرانی بی‌قید و شرط را و آخرت را رها می‌کنید»(قیامت ۲۰-۲۱) ابوسعود درتفسیر این آیه می گوید: بلکه شما ای فرزند آدم، شما از زمانی که آفریده و سرشته شده اید، به هرکاری عجله می کنید و از همین جهت شما عاجل را دوست دارید و آخرت را می گذارید! گفته شده است: حرف «کلا» برای سرزنش است از این که فریب حاضر خورده شود؛ پس یکجا سازی هر دو ضمیر در هردو فعل « تحبون و تذرون» به اعتبار معنای جنس(عجله) است، این برداشت را غایب بودن صیغه‌ی هردو فعل نیز تایید می کند.[۴۹۷]

آری! کسانی اینچنین به علوم دنیوی غرق می شوند که چیزی از آخرت برایشان نمانده است و امیدی به دیدار خدا ندارند و به زندگی دنیوی تن داده اند و رضایت دارند؛ اما مؤمنانی که اراده نیکی در دنیا و آخرت را دارند، راه رسیدن به آن (تن دادن به علوم مدرن) نیست، مؤمنان به تجارتی تن می دهند که هرگز خساره در آن نباشد، بنابراین بر هرفرد مؤمن است تا به دانش مدرن آنگونه تن ندهد که دانش دینی، عقیده صحیح و عمل صالح صدمه ببیند، چون هدف اصلی همینها هستند و میان ضرورت(دانش مدرن) و هدف(علوم دینی) فرق است.

---

[۴۹۷] - ارشاد العقل السلیم الی مزایا الکتاب الکریم ج۹ ص۶۷

هشدار!

خطر بزرگی که در فراگیری علوم مدرن است، فساد محیطی است که دانشجویان به آن درس می خوانند، نشست‌هایشان در مکاتب/ مدارس، نشست‌های فاسقانه و بی دینی است؛ مشخص است که هر نشست تاثیر خودش را دارد، اخلاق هم‌نشین به انسان تاثیر می گذارد، چنانچه ابوهریره از رسول خدا نقل کرده است:« شخص بر دین دوستش می باشد، هرکدام شما باید متوجه باشد که با چه کسی دوست است»[۴۹۸]

شاعر گفته است:

عنِ المرء لاتَسأل و سَل عَن قَرینه

فَکُل قَرینٍ بِالمُقارَنِ یَقتَدِی

اذا کنتَ فی قوم فصاحب خیارهم

و لاتَصحَبِ الاردی فَتَردی مَعَ الردِی

ترجمه: درباره هرکس از خودش نپرس، از دوستش بپرس، کسی که همنشین او شود، راه اورا می رود، هرزمانی که درمیان قومی قرار گرفتی، با بهترین آنها همنشین شو و از نزدیک شدن با شخص فاسد بپرهیز، درغیرآن تو هم مانند او فاسد می شوی.

از ابوسعید از رسول خدا روایت است که فرمود:« جز به مؤمن با کس دیگری هم‌صحبت نشو و غذای تو را جز پرهیزگار کس دیگری بخورد.»[۴۹۹] چیزی که به تجربه ثابت شده است، این است که طبیعت انسان به صورت ناخودآگاه از

---

[۴۹۸] - این حدیث را ترمذی روایت کرده است، شماره (۲۳۷۸)

[۴۹۹] - این حدیث را ابوداود روایت کرده است؛ شماره (۴۸۳۲)

دیگری تاثیر می پذیرد؛ پس لازم است تا محیط آموزش و پرورش/ تعلیم و تربیه توسط امر به معروف و نهی از منکر اصلاح شود و همچنان لازم است تا معلمان/ آموزگارانی استخدام شوند که دارای عقیده صحیح و عمل درست و از نخبگان علوم دینی باشند؛ نصاب/ برنامه درسی، مکاتب/ مدارس عاری از محرمات دینی باشد و لازم است تا از جانب علمای آگاه و عمل‌گرا هرازگاهی مورد نظارت و رسیدگی قرار گیرد، این چیزی است که من می دانم.[۵۰۰] والله – تعالی– اعلم.

[۵۰۰] - این سخن شیخ به معنای اینست که نصاب درسی مدارس/ مکاتب پسرانه و اگر قرار باشد که باز شود، مدارس/مکاتب دخترانه نیز مورد تجدید قرار می گیرد و نصابی جایگزین می شود که مکتب را بیشتر رنگ مدرسه/ حوزه علمیه می دهد تا مرکز آموزشی علوم مدرن؛ همچنان درقبال معلمان مکاتب نیز تجدید نظر خواهند کرد و به بهانه های مختلف معلمان علوم مدرن برطرف خواهند شد و جایشان را افرادی پر خواهند کرد که متعلق به طالبان و متعهد به آنها می باشد. آینده هولناک و تاریکی در پیش است. **مترجم**

آموزش زنان

لازم است تا در آموزش زنان میان دو موضوع: نفس آموزش و آموزگاری و چگونگی آموزش و آموزگاری، تفکیک شود؛ درباره جواز اولی تردیدی وجود ندارد، بلکه آموزش بر هر زن مسلمان فرض است تا حقوق و وجایب/ تکالیف خودش را بداند، رسول خدا فرمودند:« طلب علم بر هر مسلمان فرض است» مسلمان عام است، شامل مرد و زن می شود، چنانچه در حدیث آمده است:« مسلمان کسی است که سائر مسلمانان از دست و زبانش در أمان باشند»[۵۰۱]

آموزش زنان در زمان پیامبر اسلام وجود داشته است و پیامبراکرم به آنها امور دینی شان را آموزش می داده است، از ابوسعید خدری روایت است که گفت: زنان به پیامبراسلام گفتند: مردان از ما پیشی گرفته اند، یک روزی را برای ما اختصاص بدهید! پیامبر روزی را برایشان اختصاص داد، برایشان تبلیغ کرد و آنها را ارشاد فرمود؛ از جمله چیزهایی که برایشان گفت، این بود که: « هرزنی که سه فرزندش را از دست داده باشد، برایش مانعی از عذاب دوزخ می شود» زنی از میانشان پرسید: اگر دو تا باشد چه؟ پیامبر فرمود:« اگر دو تا هم باشد»[۵۰۲]

---

[۵۰۱] - این حدیث را بخاری و دیگران نقل کرده اند.

[۵۰۲] - این حدیث را بخاری نقل کرده است، باب هل یجعل للنساء یوم علی حدۀ فی العلم، شماره ۱۰۱

عینی گفته است: هدف زنان از این جمله « مردان از ما پیشی گرفته اند» به این معنا است که مردان همیشه با پیامبر اند و امور دین و علم را از او فرا می گیرند، ما زنان به اثر مشکلات نمی توانیم همیشه حضور داشته باشیم، پس روزی را برای ما هم اختصاص بده تا از علم دین بشنویم و فرا بگیریم! این روایت نشان می هد که زنان بخاطر امور دینی شان می توانند بپرسند و همچنان سخن گفتن زنان با مردان دراین باره و موضوعات مورد نیازشان جواز دارد.[۵۰۳]

چگونه برای زنان اجازه فراگیری علوم دینی و آموزش آن نباشد درحالی که آنها به دانستن آن مکلف هستند و علم معیار کمال انسان و شرافت او است؟! خداوند می فرماید:« قُلْ هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ إِنَّمَا يَتَذَكَّرُ أُولُو الْأَلْبَابِ – بگو آیا کسانی که می‌دانند و کسانی که نمی‌دانند یکسانند تنها خردمندان اند که پندپذیرند» [الزمر: ۹] و فرمود:« وَعَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا – و [خدا] همه [معانی] نامها را به آدم آموخت» [بقره: ۳۱] خداوند حقیقت و فضیلت آدم را با جانشینی از راه علم بیان کرد و تاکید نمود که علاقه و تلاش او برای علم و آگاهی موجب این شده است؛ چنانچه ابوسعود می گوید: روند آموزش درحقیقت فعل و انفعالاتی است که دانش بدون تخلف از آن مترتب می شود و این امر به مجرد حضور معلم و متعلم بدست نمی آید، بلکه متوقف به ظرفیت و استعداد دانش آموز نیز است تا این توفیق به سعادت از جانب او تلقی شود، این سری است که تشخیص و آگاهی آن متوقف به شنیدن آگاهی است که بشر و ملک به آن مساوی هستند و از طریق آن مستحق بودنشان به خلافت ظاهر می شود، چون سرشت ملائک به فراگیری و احاطه‌ی جزئیات آماده نشده

---

[۵۰۳] - عمدة القاری ج۲ ص۱۳۴

است، بنابراین آموزش دهی خداوند متعال حضرت آدم را به مقتضای استعدادش به عنوان علم ضروری و تفصیلی به تمامی اسماء، جزئیات آنها، احوال شان و ویژگی‌هایی که آنها شایسته اش هستند، می باشد.[٥٠٤]

نویسندگی زنان

درباره نویسندگی زنان اکثریت فقها قائل به جواز آن شده اند، اما حدیث عائشه که گفت: رسول خدا فرمودند: « لا تنزلوهن الغرف و لا تعلموهن الكتابة ـ يعنى النساء ـ و علموهن المغزل و سورة النور- زنان را به دفاتر نیاورید و به آنها کتابت را یاد ندهید، ریسندگی و سوره‌ی نور را یاد بدهید»[٥٠٥] علماء این حدیث را ضعیف دانسته اند، زیرا در سندی که طبرانی روایت کرده است، محمد بن ابراهیم قرار دارد، او از جعل‌کاران حدیث است و درسندی که حاکم نقل کرده است، عبدالوهاب بن ضحاک واقع شده است؛ ابن حجر گفته است: عبدالوهاب بن أبان عُرضی – به ضم عین و سکون راء- ابوحارث حمصی ساکن سلیمه، متروک است، ابوحاتم او را تکذیب کرده است و از طبقه دهم می باشد.[٥٠٦]

ابن جوزی در الموضوعات گفته است: این حدیث صحیح نیست؛ ابوعبدالله حاکم نیشاپوری در صحیح اش گفته است: جالب است که جعلکاری او برایش پنهان مانده است؛ ابو حاتم بن حبان گفته است: محمد بن ابراهیم شامی کسی

---

[٥٠٤] - تفسیر ابی السعود ج۱ ص۸۴

[٥٠٥] - این روایت را طبرانی در الاوسط به شماره (۵۷۱۳) و حاکم در مستدرک به شماره (۳۴۹۴) روایت کرده است.

[٥٠٦] - تقریب التهذیب ص۳۶۸

بود که برای اهل شام حدیث جعل می کرد، روایت او جز در مواردی که به حد اعتبار می رسد، در سائر موارد اعتبار ندارد.[۵۰۷]

ابن قیسرانی در «تذکرة الحفاظ» گفته است: محمد بن ابراهیم شامی از شعیب بن اسحاق، از هشام، از پدرش، از عائشه روایت کرده است، و این محمد در عراق است و عبادان را ترک کرده است، او به اهل شام حدیث را وضع می کرد.[۵۰۸]

در حدیث صحیح از ابوبکر بن ابی حثمة از شفاء، زنی که دختر کاکا/ عموی عمر بود، آمده است که گفت: من در نزد حفصه بودم، نزد ما رسول خدا آمدند و گفتند:« آیا این را می دانستی که این افسون/ تعویذ نمله است، قسمی که به او کتابت را آموختاندی»[۵۰۹]

عینی گفته است: این حدیث دلیلی است بر این که آموزش کتابت به زنان مکروه نیست.[۵۱۰]

چگونگی آموزش و آموزگاری زنان

اما موضوع دوم چگونگی آموزش و آموزگاری زنان است که محل بحث می باشد، بهتر است برای تبیین درست این موضوع درقدم نخست به بیان یک مقدمه بپردازیم و آن این که: شارع زنان را از بیرون شدن خانه منع کرده است، مگر این

---

[۵۰۷] - الموضوعات از ابن جوزی ج۲ ص۲۶۹

[۵۰۸] - تذکرة الحفاظ ص۳۸۲

[۵۰۹] - این حدیث را طحاوی در شرح معانی الآثار به شماره ۷۱۸۲ و ابو داودی به شماره ۳۸۸۷ نقل کرده اند.

[۵۱۰] - نخب الافکار ج۱۳ ص۱۹۳

که ضرورت شرعی درآن نهفته باشد؛ خداوند می فرماید:« وَقَرْنَ فِی بُیُوتِکُنَّ وَلَا تَبَرَّجْنَ تَبَرُّجَ الْجَاهِلِیَّةِ الْأُولَی – و در خانه‌هایتان قرار گیرید و مانند روزگار جاهلیت قدیم زینتهای خود را آشکار مکنید»(احزاب۳۳) صاحب روح البیان گفته است: معنای آیه اینست که: ای زنان پیامبر! در خانه‌هایتان بمانید و درجاهایتان مستقر باشید. خطاب آیه اگرچه به زنان پیامبر است، اما سائر زنان نیز درآن داخل می باشند.[۵۱۱] روایت شده است که سوده بنت زمعه از زنان پیامبر

---

[۵۱۱] - ادعای این که محتوای نص شامل تمامی زنان مسلمان می شود، ادعای مبهمی است، چون هر دلالتی یا عام است و یا خاص، اگر عام باشد شامل همه می شود، مانند: یا ایهاالذین آمنوا... انما المؤمنون... یا با الفاظ و کلمات و حروف جمع باشد و یا مخاطب خاصی نداشته باشد، یا علت خاص و محتوا عام باشد، دراین موارد شامل حاضرین و غایبین می شود؛ اما زمانی که مخاطب خاص باشد و در خود متن قید شده باشد که این امر مخصوص شما است، چگونه محتوای متن را به همه گسترش می دهید؟ ابتدای آیه به صراحت می گوید:« یَا نِسَاءَ النَّبِیِّ لَسْتُنَّ کَأَحَدٍ مِنَ النِّسَاءِ - ای زنان پیامبر شما مانند هیچ یکی از زنان دیگر نیستید...»(احزاب۳۲) بعد در آیه بعدی به ادامه آن می گوید: « وَقَرْنَ فِی بُیُوتِکُنَّ وَلَا تَبَرَّجْنَ تَبَرُّجَ الْجَاهِلِیَّةِ الْأُولَی وَأَقِمْنَ الصَّلَاةَ وَآتِینَ الزَّکَاةَ وَأَطِعْنَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ إِنَّمَا یُرِیدُ اللَّهُ لِیُذْهِبَ عَنْکُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَیْتِ وَیُطَهِّرَکُمْ تَطْهِیراً- و در خانه هایتان قرار گیرید و مانند روزگار جاهلیت قدیم زینتهای خود را آشکار مکنید و نماز برپا دارید و زکات بدهید و از خدا و فرستاده اش فرمان برید، خدا فقط می خواهد آلودگی را از شما خاندان [پیامبر] بزداید و شما را پاک و پاکیزه گرداند»(احزاب۳۳) حالا باید جناب شیخ حقانی بگوید که اگر حکم این آیات عام است، آخر آیه که می گوید: خداوند می خواهد که آلودگی را از شما خاندان پیامبر بزداید و شما را پاکیزه نگهدارد؛ این حکم هم می تواند شامل حال سائر زنان مسلمان شود یا خیر؟ اگر شامل حال شان می شود، پس زنان مسلمان هم از خاندان پیامبر باید شناخته شوند، چون خداوند گفته است که می خواهد خاندان پیامبر را پاک نگهدارد، به علاوه آن اگر شامل حال تمامی مسلمانان می شود، باید هیچ زن مسلمانی آلوده به گناه و ناپاکی نشود، چون خداوند این را وعده سپرده است، اگر زنی آلوده می شود، نشاندهنده اینست که از مصداق آیه نیست؛ این درحالی است که براساس ادعای شیخ حقانی و علمایی که طرفدار این نظریه بوده اند و یا

حتی برای نماز و حج و عمره از خانه اش بیرون نشد تا این که جنازه اش در زمان عمربن خطاب بیرون شد؛ برایش گفته بودند که چرا به حج و عمره نمی روی؟ گفته بود که خداوند فرموده است:« وَقَرْنَ فِی بُیُوتِکُنَّ – درخانه هایتان بمانید»

زبیگانگان چشم زن کور باد

چو بیرون شد از خانه در گور باد[۵۱۲]

قرطبی گفته است: چگونه برای زن اجازه بیرون شدن داده شود درحالی که شریعت به ماندن زنان در خانه هایشان تاکید دارد و جز به خاطر ضرورت به

هستند، حکم آیه عام است و شامل همه می شود، اگر ادعای ایشان درست است، پس باید نتیجه اش هم یکی باشد، اما چنان نیست. بنابراین، هر خواننده ای می داند و هرکسی که دارای دانش ابتدائی باشد، می فهمد که هدف آیه زنان پیامبر است و حکم آن نیز مخصوص زنان پیامبر می باشد، نه تمامی زنان مسلمان؛ حکم مربوط به زنان مسلمان درآیه دیگری آمده است: « یَا أَیُّهَا النَّبِیُّ قُلْ لِأَزْوَاجِکَ وَبَنَاتِکَ وَنِسَاءِ الْمُؤْمِنِینَ یُدْنِینَ عَلَیْهِنَّ مِنْ جَلَابِیبِهِنَّ ذَلِکَ أَدْنَی أَنْ یُعْرَفْنَ فَلَا یُؤْذَیْنَ وَکَانَ اللَّهُ غَفُورًا رَحِیمًا- ای پیامبر به زنان و دخترانت و به زنان مؤمنان بگو پوششهای خود را بر خود فروتر گیرند این برای آنکه شناخته شوند و مورد آزار قرار نگیرند [به احتیاط] نزدیکتر است و خدا آمرزنده مهربان است» دراینجا واضح است که مخاطب علاوه بر زنان پیامبر، زنان و دختران مسلمان نیز بوده اند. مراد از پوشش هم در مذهب حنفی به استثنای روی، دست و پاها است که با رعایت آن زن مسلمان می تواند هم عضو فعال اجتماعی باشد و هم هویت خودش را در جامعه خودش حفظ کند؛ این مباحث درچارچوب همان راهی است که جناب شیخ حقانی و گروه طالبان روان هستند، اما بحث پوشش و حجاب درچارچوب نگاه جدید، متفاوت است، شرایط امروزی را با مقتضیات آن و حالات پیش آمده باید مورد بررسی قرار داد و دید که اگر پیامبراسلام امروز مبعوث می شد و رسالت را به عهده می گرفت، بازهم همان را گذشته راه می رفت و یا بنای جدیدی را می گذاشت و با روش تازه ای گام بر می داشت؟ پرسشی است که درجای دیگری به آن پرداخته ایم. **مترجم**

[۵۱۲] - روح البیان ج۷ ص۱۷۰

بیرون شدن اجازه نداده است؛ دستور خداوند به زنان پیامبر به ماندن درخانه هایشان و مخاطب قراردادن شان بخاطر شرف بخشیدن به ایشان است.[۵۱۳]

از این دانسته می شود که عزت زنان در بودن به خانه هایشان است. هدف از دوره جاهلیت اولی، طبق آنچه که قرطبی نقل کرده است، میان مفسران اختلاف است، ظاهرا مراد از جاهلیت اولی چیزی است که ابن عطیه گفته است: آیه بخاطر جلوگیری از دوره جاهلیت این سخن را بیان کرده است و زنان را دستور داده است تا رفتارشان را به سبک جدید و اسلامی عیار بسازند، نه دوره قبلی که کفر و شرک بود، چون در دوره جاهلیت چیزی به نام عار و غیرت وجود نداشت و زنان بدون حجاب بودند؛ این که جاهلیت اولی گفته است، بخاطر این است که این زنان در آن زمان حضور داشته اند، هدف آیه این نیست که جاهلیت اول ختم شد و اکنون دور دوم است.[۵۱٤]

جصاص گفته است: جاهلیت دوم اینست که شخص در دوره اسلامی به رفتار قبل از اسلام عمل نماید.[۵۱۵] من(نویسنده) می گویم که: عصر حاضر جاهلیت دوم است.[۵۱٦]

---

[۵۱۳] - تفسیر قرطبی ج۱۴ ص۱۷۹

[۵۱۴] - همان اثر.

[۵۱۵] - احکام القرآن از جصاص ج۳ ص۴۷۱

[۵۱۶] - نویسنده راست می گوید، وقتی عرف حاکم بر قبیله بر تمامی مردم یک سرزمین تطبیق می شود، باید جاهلیت دوم باشد، زمانی که زن در چهاردیواری خانه محصور می شود و حق تحصیل از او گرفته می شود و همچون برده به پیشبرد کارخانه مجبور ساخته می شود، طبیعی است که جاهلیت دوم است؛ وقتی که زن حق اشتراک در تعیین سرنوشت خودش را نداشته باشد و همچون مال با او برخورد شود، بدون شک جاهلیت دوم است؛ گذشته از زنان حتی مردان درسایه‌ی حاکمیت اسلامی طالبان صلاحیت ریش و فش خودشان را ندارند، باید

از عبدالله بن مسعود روایت است که رسول خدا فرمودند: «الْمَرْأَةُ عَوْرَةٌ، وَإِنَّهَا إِذَا خَرَجَتِ اسْتَشْرَفَهَا الشَّيْطَانُ، وَإِنَّهَا لَا تَكُونُ إِلَى وَجْهِ اللَّهِ أَقْرَبَ مِنْهَا فِي قَعْرِ بَيْتِهَا- زن عورت(ننگ و عار) است، هرزمانی که از خانه بیرون شود، شیطان جهت به بیراهه بردنش او را تشویق می کند، بدون شک برای تقرب به خدا کر دیگری بهتر از ماندن زنان در خانه نیست.»[۵۱۷]

پس صلاح زنان دراین است که درخانه هایشان باشند، حتی پیامبراسلام نماز زنان را درخانه هایشان برتر از نماز شان در مسجد با جماعت دانسته است، عبدالله بن مسعود روایت می کند که رسول خدا فرمودند:« صَلاةُ المَرْأَةِ فی بَيْتِهَا أَفْضَلُ مِنْ صَلاتِهَا فی حُجْرَتِهَا، وصَلاتُها فی مَخْدَعِها أَفْضَلُ مِنْ صَلاتِهَا فی بَيْتِهَا – نماز زن درخانه اش، بهتر از نمازش در صحن حویلی و نماز زن در پس‌خانه بهتر است از نمازش در داخل خانه»[۵۱۸] عینی گفته است، ابن اثیر می گوید: پس‌خانه، مکان کوچکی در داخل خانه قرار دارد؛ این که نماز زن در پس‌خانه

پذیرفت که اینگونه حکومت به جاهلیت دوم می ماند. شما بگویید که با این رفتار خودتان چه چیزی برای دلخوشی و آرامش مردم دارید؟ شلاق بردستان اعضای آمارت است، مشت و لگد بی صرفه جویی بر مردم ارزانی شده است؛ صلاحیت ریش خودرا ندارند، پیراهن وتنبان سنتی برمردم تحمیل شده است، لباس زن و مرد گز و پل می شود، بعد می گویید که جاهلیت دوم نیست، کجایش جاهلیت دوم نیست؟ اگرظاهر سخن شما غیر از چیزی است که خودتان تحمیل کرده اید، اما واقعیت اینست که امارت اسلامی طالبان عملا نظام وحشت و بربریت دوره قبل از اسلام را برمردم تحمیل می کند و مردم را مجبور می سازد تا طبق آن عمل نماید. **مترجم**

[۵۱۷] - این روایت را ابن حبان در صحیح اش نقل کرده است؛ شماره (۵۵۹۸)

[۵۱۸] - این حدیث را ابوداود روایت کرده است؛ شماره (۵۷۰)

بهتر از خود خانه است، به دلیل اینکه پس‌خانه ستر را نسبت به خانه بیشتر نگه می دارد و برای زنان که مبنای کارشان بر ستر است، پس‌خانه بهتر می باشد.[۵۱۹]

از عائشه نقل است که گفت: « اگر پیامبر خدا آنچه که برای زنان پیش آمد را درک می کرد، همانگونه که زنان بنی اسرائیل ممانعت شدند، زنان مسلمان نیز(از رفتن به مسجد) ممانعت می شدند.[۵۲۰] عینی گفته است: سخن عائشه که گفت:« چیزی که برای زنان پیش آمد» یعنی استفاده از خوشبویی، لباس زیبا و مانند آن است. من(عینی) می گویم: اگر عائشه آنچه را که در زمان ما از انواع بدعات و منکرات برای زنان پیش آمده است، می دید، حتما با سخت ترین لهجه منع می کرد، به خصوص زنان مصری را که بدعتها و منکرات‌شان قابل توصیف نیست و کسی هم ممانعت شان نمی کند ... به این سخن صدیقه ببین که گفت: «اگر رسول خدا آنچه که برای زنان پیش آمد را درک می کرد» و فاصله زمانی این سخن را با وفات رسول خدا مقایسه کن که جز مدت زمان اندکی نگذشته بود که یکهزارم آنچه که در زمان ما برای زنان اتفاق افتاده است، در آن زمان اتفاق نیافتاده بود.[۵۲۱]

من (نویسنده) می گویم: وقتی وضعیت درزمان علامه عینی متوفی (۸۵۵هق) اینگونه بوده است، پس وضعیت و شرایط زنان ما درحال حاضر(قرن۲۱ میلادی) بدتر و شدیدتر از ناحیه فساد است و بلکه هزاران بار بیشتر از آن زمان (علامه

---

[۵۱۹] - شرح ابوداود از عینی ج۳ ص۵۶

[۵۲۰] - این روایت را بخاری نقل کرده است، باب خروج النساء الی المساجد باللیل والغلس، حدیث شماره(۸۶۹)

[۵۲۱] - عمدۀ القاری ج۶ ص۱۵۹

عینی) است، از همین جهت علمای متاخر ما(احناف) به صورت مطلق فتوا به کراهیت رفتن زنان به جماعت دادند.[۵۲۲]

---

[۵۲۲] - نگاه شرارت انگیزی به زنان، ریشه در تاریخ مردانگی مردان دارد، این تاریخ از گذشته های دور می آید، این که مردان درخشونت‌کاری بیشتر از زنان شمشیر می زده اند و این که زنان بدون شمشیر می توانسته اند مردان را درقید خود درآورند و از پی زلف خود به هرسمتی که خواسته باشند، بدون شمشیر برقصانند و بکشانند، موجب خشم مردان می شده است، فکر می کرده اند که زنان همان نقطه شرارت و فریبی هستند که در ادیان به شیطان تعبیر شده است و در روایت هم از پیامبر اسلام نقل شده است که فرمود: من ناقص عقلی را به پیمانه شما زنان ندیده ام که هشیارترین مرد را فریب بدهد! نقصان عقل و فریب مرد دو پارادوکس یا تناقضی اند که در زن جمع شده است و از نظر مردان، زن توانمندی فردی در گمراه ساختن مرد ندارد، بلکه این شیطان است که زن را کمک می کند تا مرد را فریب بدهد، حالا پس از گذشت قرن‌ها و سالهای زیادی، هنوزهم همان فکر درمیان مردان سنتی موج می زند و باورشان براین است که زنان تجسم شیطان اند، تاریخ گذشته این دیدگاه را تا فلاسفه ای همچون افلاطون می رساند، اما دین به حضرت آدم و حوآ منتهی می سازد که شیطان از طریق حوا موجب فریب آدم شد. مردانی که نماد توانمندی و اقتدار در زورآوری و فشار بازوان خود بودند و خودرا یکه‌تاز میدان می دانستند، اما همان زورآورانِ خودخواه درمیان دستان زنان همچون موم پیچیدند و با لرزش دامن یک زن، دل صدمردی لرزید، چه چیزی برای این شکست خود می توانستند ارائه بدارند؟ وقتی که پس از رابطه جنسی سست و بی حرکت شده بودند، قدرت ذهنی شان کار نمی کرد، فشار و غضب و فوران شان فرونشسته بود، فکر می کردند که این نیرو شیطانی است و به همین دلیل آنها را تحت کنترول خود درآورده است، اما این توانمندی را از زنان بعید می دانستند و فکر می کردند که زن دارای چنین توانمندی نیست، حتما در ورای این پلان شیطان قراردارد و او است که مردان را فریب می دهد و درنبرد قدرت زمینگیر می سازد! به همین دلیل است که درگفتمان مردم از زن به عنوان «ضعیفه» نامبرده می شود، چون فکر می کنند که در برابر بازوان مردان، زنان ناتوان اند، اما همین بازوان آهنین با خم ابروی زیبارویی به زمین می خورند و فلج می شوند! بهتر است درباره زنان تحلیل خودرا تغییر بدهیم و حتی اگر سخنی هم از پیامبراسلام آمده باشد، ناظر به وضعیت زمان و برداشت و شناخت خودپیامبر از زن و جامعه ایشان بدانیم، درغیرآن محتوای نماد سازی زن با

حصکفی می گوید: حضور زنان به نمازهای جماعت، حتی اگر نماز جمعه و عید و وعظ و نصیحت هم باشد، به صورت مطلق مکروه است، بخاطر فاسد شدن زمان حتی اگر پیره زن هم باشد، طبق مذهبی که فتوا برآن است، برای پیره زن در نمازهای شب اجازه نیست. ابن عابدین گفته است: این که حصکفی می گوید: حتی برای پیره زن در نمازهای شبانه اجازه نیست؛ این بیان یک بیان مطلق است و هدف آن این می باشد که حضور زنان چه جوان باشند و یا پیر، روز باشد و یا شب، به صورت مطلق مکروه است؛ و این که می گوید: طبق مذهبی که فتوا بر آن است؛ هدف آن مذهب متاخرین احناف است؛ در کتاب «البحر» گفته شده است: گاهی گفته می شود که این فتوای متاخرین احناف مخالف مذهب امام ابوحنیفه و یارانش می باشد، چون همه به عدم حضور زنان جوان در نماز جماعت اتفاق داشتند، صرف در باره پیر زن ابوحنیفه می گفته است که درنمازهای ظهر، عصر و جمعه می تواند حاضر شود؛ یاران امام می گفته اند که پیر زن در تمامی نمازها می تواند حضور پیدا کند – چنانچه در

شیطان و تحریک مردان از طریق زنان، بیشتر به خود مردان بر می خورد و زنی که نماد شیطان باشد، فرزند او – برابر است که دختر باشد و یا پسر- نیز شیطان است، امکان ندارد که مادری آلوده باشد و فرزندش از او تاثیر نپذیرد. اقوال علمای گذشته و حتی مجتهدان، کاملا نشاندهنده وضعیت اجتماعی است که خودشان دربستر آن پرورش یافته اند و بزرگ شده اند، با انداختن تقصیر به گردن زنان، از مسئولیت اجتماعی شانه خالی کرده اند. به زن به عنوان انسان همچون مرد باید احترام گذاشت، اگر مرد توانمندی به زمین زدن زورآوران را دارد، زن هنر به زمین زدن زورآورترین‌ها را دارد، باید به هرکدام ارج گذاشت، محصور ساختن زن درخانه هرگز نمی تواند جلو فساد را بگیرد، تنها کاری که می کند اینست که نیمی از ظرفیت کاری، فکری و علمی کشور را ضایع می سازد و باعث فلاکتهای زیادی می شود که خساره آن را مردم و مملکت می پردازند نه روحانیانی که درقدرت تکیه زده اند و از کیسه زَر و از تن سَر می زنند. **مترجم**

کتاب «هدایه» و «مجمع» و دیگران آمده است- فتوا به ممانعت پیرزن به صورت مطلق، مخالف هر سه پایه گذار مذهب حنفی است، بنابراین اعتماد و اتکا به مذهب امام است. در کتاب « النهر» آمده است: به این اعتراض نظری وجود دارد و آن این که ممانعت پیرزن از رفتن به مسجد، مبتنی بر قول خود امام است، به این صورت که ممانعت متاخرین (از رفتن زنان به مسجد به صورت مطلق) بخاطر گسترش شهوت است (قسمی که در صدراسلام از رفتن زنان جوان ممانعت شد) چون افراد فاسق در نمازهای مغرب/ شام، مشغول صرف غذا می شدند و در نماز صبح و خفتن به خواب می رفتند، اما زمانی که حضور و غلبه فاسقان در اوقات مذکور نیز محرز گردید، چنانچه در زمان ما نیز همینگونه است، ممانعت و تحریم شان جدی تر از نماز ظهر است.[۵۲۳]

ابن نجیم می گوید: مصنف کتاب «الکافی» گفته است: امروزه فتوا بر کراهیت (حضور زنان در) تمامی نمازها است، چون فساد بیشتر آشکار شده است و زمانی که حضور زنان در نمازهای جماعت مکروه باشد، به صورت اولی حضورشان در مجالس وعظ و نصیحت، به خصوص حضور در مجالس این افراد نادانی که خودرا همرنگ جامه علما ساخته اند، مکروه است. این سخن را فخرالاسلام نیز ذکر کرده است.[۵۲٤]

---

[۵۲۳] - ردالمحتار ج۱ ص۴۱۸

[۵۲۴] - درهنگام بیان حضور زنان، مردان یا فقها متوجه دو نکته نمی شوند: یکی این که همیشه به استناد سخن عائشه صدیقه مهر صحه بر عدم حضور زنان می گذارند، درحالی که خود فقها می دانند که عائشه شارع نیست و نظر او نمی تواند نقش تشریعی داشته باشد، این البته اصولی است که خود اصولیان در مباحث اصولی مطرح کرده اند؛ دوم نشانه گرفتن نوک پیکان به زنان است که فکر می کنند، این زن است که مرد را به بیراهه می برد، درحالی که مرد هیچگونه مسئولیتی را دراین باره نمی پذیرد، با آن که در هنگام ارتباط گرفتن، این مردان

وقتی به آنچه که بیان شد، توجه شود، بهتر اینست که آموزش زنان درخانه هایشان باشد و توسط یکی از محارم شان صورت گیرد، چون محارم زنان درقسمت آموزش دهی شان مستحق تر اند، خداوند می فرماید:« يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا قُوا أَنفُسَكُمْ وَأَهْلِيكُمْ نَارًا وَقُودُهَا النَّاسُ وَالْحِجَارَةُ عَلَيْهَا مَلَائِكَةٌ غِلَاظٌ شِدَادٌ لَا يَعْصُونَ اللَّهَ مَا أَمَرَهُمْ وَيَفْعَلُونَ مَا يُؤْمَرُونَ – ای کسانی که ایمان آورده‌اید خودتان و کسانتان را از آتشی که سوخت آن مردم و سنگ‌هاست حفظ کنید بر آن [آتش] فرشتگانی خشن [و] سختگیر [گمارده شده] اند از آنچه خدا به آنان دستور داده سرپیچی نمی‌کنند و آنچه را که مامورند انجام می‌دهند»(تحریم٦) در تفسیر خازن آمده است: ابن عباس در باره عبارت « قُوا أَنفُسَكُمْ – خودتان را نجات بدهید» فرمود: تلاش نهایی خودتان را درجهت پرهیز از ارتکاب معصیت و اطاعت از اوامر خدا به کار ببندید « وَأَهْلِيكُمْ – و خانواده تان را» به خیر توصیه نمایید و از شر منع کنید و به آنها آموزش بدهید و درجهت تقوا أدب بیاموزید و از این طریق از آتشی که پیش‌سوخت آنها مردم و سنگ است، نجات بدهید.

درحدیث عبدالله بن عمر آمده است که گفت: از رسول خدا شنیدم که می فرمود: « هرکدام شما آمر هستید و درباره زیردستان تان مسئولیت دارید، حاکم

هستند که پارا پیش می گذارند و زنان را مورد صیدخود قرار می دهند. اگر درباره موضوع اول گفته شود که تصمیم عدم حضور زنان در مسجد براساس مصلحت بوده است، باید این را هم بپذیرند که مصالح مردم درگذر زمان تغییر می کند و اگر مصلحت معیار تشریع احکام است، چرا مصالح مردم درشرایط موجود نادیده گرفته می شود و دو نفر روحانی و ملا می آیند و هرچه دلشان شد به عنوان مصلحت به مردم تحمیل می کنند؟! باید روی بحث مصلحت بیشتر تمرکز شود و معیارها براساس نیازها و واقعیتهای اجتماعی باید تشخیص داده شود. **مترجم**

درباره رعیتش مسئول است و مرد درقبال خانواده اش، زن درقبال خانه‌ی شوهرش و خادم درباره دارائی‌های اربابش مسئول است و پاسخگو می باشد»[۵۲۵]

ابن الحاج گفته است: هرگاه زن شوهر داشته باشد و جاهل به احکام باشد، بر شوهر او واجب است تا به آموزش او بپردازد، درصورتی که شوهرش سواد نداشته باشد و یا کاری نکند، از شوهرش اجازه بخواهد تا جهت آموزش به بیرون برود، اگر شوهر اجازه نداد، بدون اجازه شوهر جهت فراگیری علم می تواند بیرون شود.[۵۲۶] خطیب بغدادی گفته است: حاکم شوهران زنان و اولیای شان را مجبور بسازد تا آنها را آموزش بدهند.[۵۲۷]

اگر زن نیاز داشت که جهت فراگیری علم به بیرون برود، اولی اینست که آموزش دهنده اش باید زن باشد؛ ابن همام گفته است: درصورتی که زن را زن بتواند آموزش بدهد، نزد (مرد) نابینا رفتن مناسب نیست.[۵۲۸]

واگر جهت آموزش نیاز به این شد تا مرد بیگانه به او تدریس کند، لازم است تا میان زن و آموزگار حائلی باشد، خداوند متعال می فرماید:« وَإِذَا سَأَلْتُمُوهُنَّ مَتَاعًا فَاسْأَلُوهُنَّ مِن وَرَاء حِجَابٍ ذَلِكُمْ أَطْهَرُ لِقُلُوبِكُمْ وَقُلُوبِهِنَّ – و چون از زنان [پیامبر] چیزی خواستید از پشت پرده از آنان بخواهید این برای دلهای شما و دلهای آنان پاکیزه‌تر است»(احزاب۵۳) قرطبی گفته است: این آیه نشاندهنده

---

[۵۲۵] - این روایت را بخاری نقل کرده است، باب الجمعة فی القری و المدن، حدیث شماره ۸۹۳.

[۵۲۶] - المدخل ج۱ ص۲۷۶

[۵۲۷] - الفقیه و المتفقه ج۱ ص۱۷۴

[۵۲۸] - فتح القدیر، قبیل باب الامامۀ ج۱ ص۳۴۳

اینست که خداوند متعال برای زنان اجازه داده است تا به رفع ضرورت شان از پشت پرده بپردازند، دراین آیه تمامی زنان از لحاظ محتوایی داخل هستند.[۵۲۹]

درآیه روش آسمانی بیان شده است که موجب مصونیت عفت و حفظ کرامت و شرف است، اگرچه لفظ آن خاص به زنان پیامبر است، حکم آن برای تمامی زنان مسلمان تا روز قیامت است، چون خداوند متعال رفتار آسمانی، علت و نتیجه آن را به این سخن « ذَٰلِكُمْ أَطْهَرُ لِقُلُوبِكُمْ وَقُلُوبِهِنَّ» بیان داشته است؛ یعنی حکمت پرسش از پشت پرده دراین است که دلهای هردو طرف درنهایت پاک

---

[۵۲۹] - تفسیر قرطبی ج۱۴ ص۲۲۷(**تبصره مترجم:** این بحث را درگذشته مطرح ساخته ایم و بیان داشته ایم که اول و آخر آیه بسیار واضح است که هدف آن زنان پیامبراسلام است، نه زنان تمام مسلمانان، اگر زنان تمام مسلمانان می بود، چگونه زخمی‌های جنگی را زنان تداوی می کردند؟ چطور زنان در بازار خرید و فروش می کردند؟ چگونه زنان در مجلس رسول خدا حاضر می شدند و با رسول خدا درحضور داشت صحابه سخن می گفتند؟ چطور در دوره خلافت عمربن خطاب زنی از میان زنان برخواست و دیدگاه عمربن خطاب را رد کرد؟ چگونه زینب دختر علی بن ابی طالب پس از شهادت امام حسین در دمشق برای مردم سخنرانی کرد و خطبه خواند؟ و هزاران مورد دیگری درتاریخ ثابت است که زنان عضو فعال جامعه بوده اند و دربازار به خرید و فروش می پرداخته اند و به تجارت مشغول بوده اند و حتی در زمان خلافت عمربن خطاب زنی به عنوان شهردار تعیین شد، اگر زنان درخانه میماندند و داد و ستد شان از پشت پرده ها صورت می گرفت، چگونه معاملات انجام می یافت و درهنگام طرح دعوا درمحکمه از چه کسی باید شکایت می کرد و چه کسی به دادگاه حاضر می شد؟ درحالی که مدعی آن را ندیده است و با قامتش آشنا نیست و از پشت پرده با او داد و ستد کرده است، مگر چنین دعوایی قابل شنیدن است؟ بسیار واضح است که آیه مذکور ناظر به وضعیت زنان پیامبراسلام است نه تمامی زنان. **مترجم)**

بماند، تاجایی که خداوند با صیغه تفضیل «اطهر» بیان کرده است و این چیزی است که خداوند از مرد و زن تا روز قیامت خواسته است.[۵۳۰]

---

[۵۳۰] - جناب شیخ حقانی می خواهد با استفاده از پاره‌ای از آیه مخاطب خودش را به گمراهی بکشاند، درحالی که هدف آیه اینست که: سخن گفتن شما با زنان پیامبر از پشت پرده موجب می شود تا خیال پیامبر راحت باشد و گمانه زنی هایی که درحق زنان پیامبر صورت می گیرد، از بین برود، چنانچه در داستان عائشه صدیقه این موضوع مطرح شد و همچنان مردانی از یاران پیامبر به خانه پیامبر می آمدند و زمانی که غذا را صرف می کردند، مشغول قصه می شدند و از خانه بیرون نمی رفتند، این امر موجب ناراحتی پیامبر شد و همین بود که قرآن نازل شد و گفت: « يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَدْخُلُوا بُيُوتَ النَّبِيِّ إِلَّا أَنْ يُؤْذَنَ لَكُمْ إِلَى طَعَامٍ غَيْرَ نَاظِرِينَ إِنَاهُ وَلَكِنْ إِذَا دُعِيتُمْ فَادْخُلُوا فَإِذَا طَعِمْتُمْ فَانْتَشِرُوا وَلَا مُسْتَأْنِسِينَ لِحَدِيثٍ إِنَّ ذَلِكُمْ كَانَ يُؤْذِي النَّبِيَّ فَيَسْتَحْيِي مِنْكُمْ وَاللَّهُ لَا يَسْتَحْيِي مِنَ الْحَقِّ وَإِذَا سَأَلْتُمُوهُنَّ مَتَاعًا فَاسْأَلُوهُنَّ مِنْ وَرَاءِ حِجَابٍ ذَلِكُمْ أَطْهَرُ لِقُلُوبِكُمْ وَقُلُوبِهِنَّ وَمَا كَانَ لَكُمْ أَنْ تُؤْذُوا رَسُولَ اللَّهِ وَلَا أَنْ تَنْكِحُوا أَزْوَاجَهُ مِنْ بَعْدِهِ أَبَدًا إِنَّ ذَلِكُمْ كَانَ عِنْدَ اللَّهِ عَظِيمًا- ای کسانی که ایمان آورده‌اید داخل اتاقهای پیامبر نشوید مگر آنکه برای [صرف] طعامی به شما اجازه داده شود [آن هم] بی‌آنکه در انتظار پخته‌شدن آن باشید ولی هنگامی که دعوت شدید، بروید و پس از صرف غذا بیرون شوید بی‌آنکه سرگرم مشغول قصه گفتن شوید، این [رفتار] شما پیامبر را می‌رنجاند و[لی] از شما شرم می‌دارد و حال آنکه خدا از حق[گویی] شرم نمی‌کند و چون از زنان [پیامبر] چیزی خواستید از پشت پرده از آنان بخواهید این برای دلهای شما و دلهای آنان پاکیزه‌تر است و شما حق ندارید رسول خدا را برنجانید و مطلقا [نباید] زنانش را پس از [مرگ] او به نکاح خود درآورید چرا که این [کار] نزد خدا همواره [گناهی] بزرگ است» (احزاب ۳۳) حالا شما از کجای این آیه می دانید که حکم آن عام است و تنها مخصوص زنان پیامبر نمی شود؟ بسیار واضح درباره چگونگی رابطه مسلمانان به خصوص مسلمانان زمان پیامبر با زنان پیامبر سخن می گوید و این که حضور بیش از حد آنها موجب ناراحتی پیامبر می شود و این که آنها هرسوالی که از زنان پیامبر دارند باید از پشت پرده بپرسند نه به صورت حضوری و این که پس از پیامبر با زنانش هرگز ازدواج نکنند و مواردی از این دست... این بحث « ذَلِكُمْ أَطْهَرُ لِقُلُوبِكُمْ وَقُلُوبِهِنَّ» درهمینجا آمده است نه جای دیگری، اگر حکم آن عام است، پس باید پس از وفات هرمسلمان

آداب بیرون شدن زن از خانه

درهنگام بیرون شدن جهت فراگیری علم یا سائر ضرورتش، واجب است تا هر زن مسلمان آداب شرعی را در پوشش رعایت کند که تفصیل آن در کتابهای مفصل فقهی و اخلاقی بیان شده است، به آنجا مراجعه شود؛ اما دراین مقام بخشی از موضوعاتی را بیان می دارم که ضرورت زن در مقام بیرون شدن از خانه را تحت پوشش قرار می دهد.

بدان که زن درهنگام بیرون شدن از خانه، واجب است تا نکات ذیل را در قبال لباس اش رعایت کند:

تذکر: این شروط تمامی شان مختص زمان بیرون شدن زن از خانه نیست، بلکه برخی از آنها عام اند و شامل داخل خانه نیز می شوند، و برخی دیگر عامتر هستند و شامل برخی از مردان نیز می گردند که چنین چیزی برکسی پوشیده نیست.

شرط اول اینست که: جامه باید تمامی بدنش را بپوشاند، مگر آنجاهایی که مورد استثنا قرار گرفته است، خداوند متعال می فرماید:« وَقُل لِّلْمُؤْمِنَاتِ يَغْضُضْنَ مِنْ أَبْصَارِهِنَّ وَيَحْفَظْنَ فُرُوجَهُنَّ وَلَا يُبْدِينَ زِينَتَهُنَّ إِلَّا مَا ظَهَرَ مِنْهَا وَلْيَضْرِبْنَ بِخُمُرِهِنَّ

ازدواج با زن او هم جواز نداشته باشد! این که قرطبی گفته است حکم آن عام است و یا شیخ حقانی می گوید و یا فلان عالم دیگری گفته است، نمی تواند برای دیگران حجت باشد، این اجتهاد آنها است و اجتهاد هرکسی برای خودش حجت است نه برای دیگران، هرکسی حق دارد که به اقوال علما رجوع کند و به یکی استناد نماید، کسی نمی تواند دیدگاه خودش را به عنوان دیدگاه برتر به دیگران بازور بقبولاند، چنانچه که طالبان امروزه این کار را می کنند و نظریات خودشان را بزور به دیگران می قبولانند؛ با این بیان گمان می برم که موضوع برای خواننده محترم واضح شده باشد. **مترجم**

عَلَى جُيُوبِهِنَّ وَلَا يُبْدِينَ زِينَتَهُنَّ إِلَّا لِبُعُولَتِهِنَّ أَوْ آبَائِهِنَّ أَوْ آبَاء بُعُولَتِهِنَّ أَوْ أَبْنَائِهِنَّ أَوْ أَبْنَاء بُعُولَتِهِنَّ أَوْ إِخْوَانِهِنَّ أَوْ بَنِي إِخْوَانِهِنَّ أَوْ بَنِي أَخَوَاتِهِنَّ أَوْ نِسَائِهِنَّ أَوْ مَا مَلَكَتْ أَيْمَانُهُنَّ أَوِ التَّابِعِينَ غَيْرِ أُوْلِي الْإِرْبَةِ مِنَ الرِّجَالِ أَوِ الطِّفْلِ الَّذِينَ لَمْ يَظْهَرُوا عَلَى عَوْرَاتِ النِّسَاء وَلَا يَضْرِبْنَ بِأَرْجُلِهِنَّ لِيُعْلَمَ مَا يُخْفِينَ مِن زِينَتِهِنَّ وَتُوبُوا إِلَى اللَّهِ جَمِيعًا أَيُّهَا الْمُؤْمِنُونَ لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ – و به زنان با ایمان بگو که برخی از نگاهان خودرا فروگذارند و پاکدامنی ورزند و زینت خود را آشکار نه سازند، مگر آنچه که طبعا از آن پیداست و باید روسری خود را بر سینه خویش [فرو] اندازند و زینت‌هایشان را جز برای شوهرانشان یا پدرانشان یا پدران شوهرانشان یا پسرانشان یا پسران شوهرانشان یا برادرانشان یا پسران برادرانشان یا پسران خواهرانشان یا زنان [همکیش] خود یا کنیزانشان یا خدمتکاران مرد که [از زن] بی‌نیازند یا کودکانی که بر عورتهای زنان وقوف حاصل نکرده‌اند آشکار نکنند و پاهای خود را [به گونه‌ای به زمین] نکوبند تا آنچه از زینتشان نهفته می‌دارند معلوم گردد، ای مؤمنان همگی [از مرد و زن] به درگاه خدا توبه کنید امید که رستگار شوید»(نور۳۱) و خداوند فرمود:« يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ قُل لِّأَزْوَاجِكَ وَبَنَاتِكَ وَنِسَاء الْمُؤْمِنِينَ يُدْنِينَ عَلَيْهِنَّ مِن جَلَابِيبِهِنَّ ذَلِكَ أَدْنَى أَن يُعْرَفْنَ فَلَا يُؤْذَيْنَ وَكَانَ اللَّهُ غَفُورًا رَّحِيمًا – ای پیامبر به زنان و دخترانت و به زنان مؤمنان بگو پوششهای خود را بر خود فروتر گیرند این برای آنکه شناخته شوند و مورد آزار قرار نگیرند [به احتیاط] نزدیکتر است و خدا آمرزنده مهربان است»(احزاب۵۹)

در آیه اولی به وجوب پوشانیدن تمامی زینت زنان از چشم غیرمحارم به جز موارد استثناه شده، تصریح شده است؛ علما در باره موارد استثنا شده در آیه باهم اختلاف کرده اند، طبری گفته است: سخن خداوند متعال که فرمود:« وَلَا يُبْدِينَ

زِينَتَهُنَّ إِلَّا مَا ظَهَرَ مِنْهَا- و زیورهای خود را آشکار نگردانند مگر آنچه که طبعا از آن پیداست» [النور: ۳۱] طبری گفته است: زینت دو گونه است: یکی پنهان می‌ماند مانند خلخال/ پای‌اورنجن، دست‌بند، گوشواره و گردنبند و دیگر؛ دیگری آنعده زینتی است که ظاهر می شود و آن از لحاظ معنایی طبق همین آیه مورد اختلاف است، برخی گفته اند که: زینت همان لباس ظاهری است؛ از جمله آن چیزی است که از ابن مسعود نقل شده است که گفت: زینت دو قسم است: یکی ظاهری است مانند لباس و دیگری پنهان است مانند خلخال/ پای‌اورنجن، گوشواره و دستبند؛ همینگونه از ابراهیم و حسن نقل شده است.

گروه دیگری گفته اند: آن بخشی از زینت که ظاهر می شود و برای زن ظاهر گذاشتنش مباح است، روی، انگشتر، سرمه و دستبند است؛ این نظر از ابن عباس، سعید بن جبیر و عطاء روایت شده است.[۵۳۱]

برخی دیگر گفته اند: هدف استثنا روی و لباس است؛ قول برتر و نزدیک به حقیقت سخن کسی است که گفت: روی و دست است که شامل سرمه، انگشتر، دستبند و حنا می شود. این که نظریه مذکور را قویترین نظر گفتیم به این دلیل

---

[۵۳۱] - حالا پرسشی که از جناب شیخ حقانی باید کرد اینست که: آیا ابن عباس، سعید بن جبیر و عطا که صحابه و از تابعین هستند، نمی دانستند که روی و دست طبق برداشت شما باید پوشانیده شود و با زنان از پشت پرده سخن گفته شود؟ چگونه قرآن در زمان ابن عباس نازل شد و اورا بزرگترین مفسرقرآن دانستند و شما هم ایشان را به عنوان بزرگ امت در فهم قرآن می شناسید، درحالی که او نمی دانسته است که زنان مسلمان باید درخانه بمانند و اگر کسی سوالی از ایشان داشت، باید از پشت پرده بپرسد؟!! اگر اینگونه بود چه نیازی به این بود که روی، دست و انگشتر زن از جمله حجاب دانسته نشود و دیدنش حرام نباشد؟ مگر جای سوال نداشت؟ یا نه این سوال هم کفری است و باید طرفدارانش به دار زده شوند؟ مشخص است که آیه (۳۳ و ۵۳ احزاب) مختص زنان پیامبر است نه تمامی زنان مسلمان. **مترجم**

است که تمامی فقها به این اتفاق دارند که هر نماز گزار مکلف است که عورتش را در نماز بپوشاند، زن در نماز تمام بدن خودش را می پوشاند، به جز هردو دست و رویش که پوشانیدن آنها واجب نیست، وقتی که همه (فقهای اسلامی) به این موضوع اجماع دارند، مشخص است که برخی از بدن زن شامل عورت نمی شود و زن می تواند آن بخش را آشکار بسازد، چنانچه مردان نیز می توانند آن بخشی را که شامل عورت نمی شود، ظاهر بسازند، چون آنچه که شامل عورت نمی شود، دیدنش برای دیگران حرام نیست، وقتی که زن صلاحیت آشکار سازی آن را داشته باشد، مشخص است که مورد استثنا شده از جانب خداوند متعال در آیه « إِلَّا مَا ظَهَرَ مِنْهَا» دست و روی است، چون تمامی آنها آشکار می شوند.[۵۳۲]

ماتریدی در باره آیه :« وَلَا يُبْدِينَ زِينَتَهُنَّ إِلَّا مَا ظَهَرَ مِنْهَا...» گفته است: از عبدالله بن مسعود روایت است که گفت:« إِلَّا مَا ظَهَرَ مِنْهَا» جامه و لباس است؛ از ابن عباس روایت است که « إِلَّا مَا ظَهَرَ مِنْهَا» سرمه و انگشتر است. در روایت دیگری آمده است: روی و دست می باشد، از عائشه روایت است که گفت: « إِلَّا مَا ظَهَرَ مِنْهَا» دست و پای است.

اگر تفسیر آیه چیزی باشد که ابن مسعود می گوید، صرف لباس و جامه باشد، نتیجه آن حرام بودن نگاه کردن به روی زن بیگانه است؛ و اگر نتیجه تفسیری باشد که ابن عباس گفته است، محصول آن این می شود که نگاه غیر شهوانی به روی زن نامحرم حرام نیست و اگر محصول تفسیر آنچه باشد که عائشه صدیقه گفته است، دیدن به دست و پای زن حرام نیست و جواز دارد.[۵۳۳]

---

[۵۳۲] - تفسیر طبری ج۱۹ ص۱۵۹

[۵۳۳] - تفسیر ماتریدی ج۷ ص۵۴۴

ابوبکر جصاص گفته است: روی، دست و پاهای زن عورت نیست و مرد نامحرم می تواند به آن نگاه (غیر شهوانی) نماید.[٥٣٤]

بنابر دیدگاه اصح که در کتاب «الهدایه» نیز آمده است، پاها شامل عورت نیستند. در کتاب «العنایه» آمده است: چون زنان در هنگام راه رفتن خواه با کفش و یا بدون کفش نیاز به برهنه ساختن پای دارند و چه بسا اوقات کفش پیدا نتوانند، همچنان جذابیتی که روی دارد در پا به اندازه آن نمی باشد، وقتی که روی با اینهمه جذابیت شامل عورت نباشد، به طریق اولی پا شامل عورت نمی شود.[٥٣٥]

در کتاب کنز آمده است: تمامی بدن زن آزاده به جز روی، هردو دست و هردو پای، عورت است. درباره پشت دست فقها باهم اختلاف دارند، در کتاب «مراقی الفلاح» آمده است: دیدگاه اصح این است که پشت و کف دست و هردو پای زن عورت نیست، علت آن را هم ضرورت عمومی دانسته است.[٥٣٦]

شرط دوم اینست که: نفس لباس زن زینت نباشد، خداوند می فرماید:« وَقَرْنَ فِي بُيُوتِكُنَّ وَلَا تَبَرَّجْنَ تَبَرُّجَ الْجَاهِلِيَّةِ الْأُولَى - و در خانه‌هایتان قرار گیرید و مانند روزگار جاهلیت قدیم زینتهای خود را آشکار مکنید»(احزاب۳۳) فرموده خداوند:« وَلَا تَبَرَّجْنَ» یعنی زینت و زیبائی های تان را برای مردان آشکار نسازید

---

[٥٣٤] - شرح مختصر الطحاوی ج۱ ص۷۰۰

[٥٣٥] - العنایة شرح الهدایة ج۱ ص۲۵۹

[٥٣٦] - مراقی الفلاح ص۹۱

« وَلَا تَبَرَّجْنَ تَبَرُّجَ الْجَاهِلِيَّةِ الْأُولَى» یعنی همچون زنان دوره جاهلیت خودرا تبارز ندهید و زیبائی هایتان را برای مردان به نمایش نگذارید.[۵۳۷]

---

[۵۳۷] - همیشه از جاهلیت اولی گفته می شود، اما توضیح داده نمی شود که درجاهلیت اولی چه جریان داشت که زنان پیامبر همچون دوره جاهلیت اولی باید ظاهر نمی شدند؟ یا حتی زنان مسلمان مانند دوره جاهلیت اولی ظاهر نشوند؟ بدون هیچ شک و تردیدی حتی درباره جاهلیت اولی علمای اسلام اتفاق نظر ندارند چه رسد به این یک تعریف واحدی از آن وجود داشته باشد، مراجعه به کتب تفاسیر نشان میدهد که مرز میان تعریف جاهلیت اولی و مصداق های آن تاکجا است و بیان لباس زنان قبل از اسلام دچار توضیحات متفاوتی است؛ ستادمشترک تحقیقات اسلامی یا «مجمع بحوث اسلامی» مربوط به دانشگاه الازهر به عنوان صحیح‌ترین تفسیر اینگونه ذکر کرده است:« وبالجملة فالمقصود من الآية أن لا يشبهن نساءَ ما قبل الإسلام فی مشيتهن المنكرة، وكلامهن اللين، وإظهار المحاسن للرجال، إلى غير ذلک مما لا يجوز شرعًا.» التفسير الوسيط - مجمع البحوث (۸/ ۱۸۲) درمجموع هدف آیه اینست که زنان مسلمان در کارهای ناروا، نرمش صدا، آشکار ساختن موی برای مردان و موارد دیگری که شرعا جواز ندارد، با زنان قبل از اسلام شباهت پیدا نکنند. این تمامی توضیحاتی است که شاید بیشترین تفاسیر شبیه آن را ذکر کرده اند و اگر تمام تلاش خودرا هم به خرج بدهید، بیشتر از آن پیدا نمی توانید، مگر این که کسی به صورت تخصصی و موضوعی طرح بحث کرده باشد. جالب است که همه بحث می کنند، اما کسی نمی گوید که زنان پیامبر چه کرده بودند که این آیه نازل شد؟ چه پوشیده بودند؟ برای چه کسی نمایش داده بودند که این آیه از آن منع کرد؟ چه نوعی بود و با چه کیفیتی؟ همه به صورت کلی تفسیر می کنند و از کنارش می گذرند، درحالی که می طلبد تا واضح ساخته شود که هدف آیه چیست؟ چون درتاریخ آمده است که زنان آزاده قبل از اسلام هم دارای شخصیت و ابوهت بوده اند، مگر زمانی که پیامبر در رکاب خدیجةالکبری کار می کرد، با یک زن بی شخصیت و هرزه کار می کرد؟ مفهوم این آیه چنان نشان می دهد و هدفش نیز همین است که مانند زنان جاهلیت اولی هرزه نباشید، حالا زنان پیامبر چه کرده بودند که این آیه اینگونه سخت گرفت؟ شان نزول آیه چه بود؟ کسی دراین باره سخن نمی گوید و برعکس هرچه بغضی وجود دارد، برسر زنان مسلمان می کوبند و تاکید می کنند که مانند زنان دوره جاهلیت اولی نباشید؛ خب جاهلیت اولی چه می کرد؟ اگر برهنه

از فضاله بن عبید نقل است که رسول خدا فرمودند:« از سه شخص چیزی نخواه: کسی که از جماعت جدا شده باشد و پیشوای سیاسی اش را نافرمانی کرده باشد و به عصیان مرده باشد؛ غلام یا کنیزی که مولایش از او ناراض باشد و زنی که شوهرش به سفر رفته باشد و نیازهای زن را فراهم ساخته باشد، اما زن با آرایش و تجمل به مردان بیگانه خودنمایی کند، تو از هیچکدام شان چیزی نخواه»[۵۳۸]

بودن روی باشد، نص صریح قرآن آمده است، ابن عباس و افراد زیادی از تابعین و پیروان مذهب حنفی به آن باور دارند و فتوا داده اند، اگر شنیدن صدا باشد، همه صدای زنان پیامبر و بزرگان صحابه را شنیده اند، اگر حضور زن در جامعه باشد، از صدر اسلام تا امروز زنان عضو فعال جامعه بوده اند، پس هدف از جاهلیت اولی چیز دیگری است و باید واضح باشد، حتما خواهند گفت که زنان آرایش نکنند و خودرا به نمایش مردان نگذارند! درحالی که آرایش زنان موجب نزاهت و پاکی زنان است، مگر نخوانده اید که پیامبر زنی را دید و به او گفت که: دستت را حنا کن تا دست یک زن و مرد از هم فرق داشته باشد؟ یا نه زنان هم بگذارند تا اگر مویی در چهره دارند، مانند مردان اوج بگیرد؟! اگر هدف تان به نمایش گذاشته شدن زن باشد، باید بدانید که زنان برای نمایش به بیرون نمی روند، برای کار و مبارزه می روند، برای داشتن یک زندگی آبرومند، برای بی نیازی از وابستگی به مرد، برای سرپای خود ایستاد شدن، برای کمک به خود و خانواده شان، برای احیای عزت و غرورشان می روند، اگر مردان از بیرون رفتن زنان به فتنه می افتند، این مردان باید مشکل خودشان را خودشان حل کنند، دینداری شان را تقویت نمایند، اخلاق شان را بهتر بسازند و انسانیت شان را اوج ببخشند تا بادیدن زنی دل شان نلرزد و انسانیت و شعورشان بر شهوت و حیوانیت شان غلبه کند؛ درغیرآن چنان مردی با حیوان درنده دیگری چه فرقی می کند که حمله‌ور می شود و همه را نابود می سازد؟! بهتر است که ما به جای خانه نشین کردن زنان، بیشتر به تقویت مبانی اخلاقی و انسانی بپردازیم.

مترجم

[۵۳۸] - این حدیث را حاکم به شماره (۴۱۱) و احمد در مسندش به شماره (۲۳۹۴۳) روایت کرده اند؛ حاکم گفته است: این حدیث با شرط شیخین صحیح است، از تمامی راویانش استفاده کرده اند، اما این روایت را نیاورده اند، من دلیل آن را ندانستم.

چیزی که روشن است، اینست که لباس زن شامل زینت نشده است، مخصوصا لباسهایی که آمیخته با رنگ و زینت داده شده اند، درحالی که بیرون شدن زن دراین زمانی که اهلش مبتلا به فساد است، حتما سبب فتنه می شود(اما درگذشته شامل زینت نمی شده است)

شرط سوم اینست که: لباس زن ضخیم و غیر قابل دید باشد، چون ستر عورت بدون آن محقق شده نمی تواند، اگر لباس شفاف باشد موجب افزایش در زینت و زیبائی زن می شود که فتنه را بیشتر می سازد، رسول خدا فرمودند:« بزودی در آخر امت من زنانی پیدا شوند که لباس بر تن دارند، اما برهنه هستند، سرهایشان همچون کوهان شترها هستند(یعنی موی هایشان را برفرق سر جمع می کنند) آنها را نفرین کنید که بدون شک نفرین شده اند، اگر پس از شما امت دیگری می بود، این زنان درخدمت آنها در می آمدند همانگونه که زنان امت گذشته درخدمت شما درآمدند.»[٥٣٩]

ابوهریره روایت کرده است که رسول خدا فرمودند:« دو گروه از اهل دوزخ اند که من آنها را در بهشت نمی بینم؛ یکی گروهی هستند که تازیانه هایشان همچون دنب گاو است و مردم را با آن لت و کوب می کنند[٥٤٠] و دیگری زنانی هستند که لباس برتن کرده اند، اما برهنه اند، خود درگمراهی اند و به گمراهی

---

[٥٣٩] - طبرانی در معجم الاوسط به شماره (٩٣٣١) از عبدالله بن عمرو روایت کرده است.

[٥٤٠] - از اول کتاب تا پایان کتاب، شیخ عبدالحکیم حقانی حتی برای یکبارهم از تازیانه و شلاق سخن نمی گوید، اینجا را هم هرگز نمی بیند که اینها سربازان امارت اسلامی طالبان هستند که مردم را با شلاق می زنند، مردم را شکنجه می کنند، تحقیر می کنند، توهین می نمایند و به عزت و شرافت مردم دست اندازی می کنند، اما درسراسر کتاب، به زنان حمله‌ور می شود و احادیثی که ضعیف هستند و یا مفهوم شان بعدها ساخته شده است، آنها را درهرجایی ذکر می کند و زنان را سرکوب می نماید. **مترجم**

دیگران می پردازند، سرهایشان همچون کوهان شتر است، نه به بهشت داخل می شوند و نه بوی بهشت را درک خواهند کرد، درحالی که بوی بهشت از فاصله چنان و چنان قابل درک است.»[٥٤١]

اقوال محدثین درباره هدف از زنانی که لباس می پوشند و درحقیقت برهنه اند، متفاوت است؛ برخی گفته اند: لباس نازکی می پوشد که بدنش از بیرون قابل دید است، این سخن را ملاعلی قاری در «المرقات» آورده است.

از علقمه بن علقمه از مادرش روایت است که گفت: حفصه دختر عبدالرحمن نزد عائشه وارد شد درحالی که یک روسری نازک بر سر داشت، عائشه بر او یک روسری درشت را انداخت.[٥٤٢]

شرط چهارم اینست که: لباسش فراخ و چسب یا تنگ نباشد تا برجستگی‌های بدنش را به معرفی بگیرد، چون هدف از پوشیدن جامه از بین بردن فتنه است و این امر جز با پوشیدن لباس فراخ حاصل نمی شود، اما لباس اگرچه رنگ پوست را می پوشاند، اما برجستگی‌های بدن را پنهان نگه نمی دارد که نتیجه آن فراخوان دادن به فساد است.

از ابویزید مُزنی نقل است که گفت: عمر زنان را از پوشیدن جامه کتان سفید(قُباطی) منع می کرد، به عمر گفتند: جامه کتان شفاف نیست؛ عمر گفت: شفاف نیست اما برجسته می سازد.[٥٤٣]

---

[٥٤١] - این روایت را مسلم به شماره (٢١٢٨) نقل کرده است.

[٥٤٢] - این روایت را بیهقی در سنن الکبری به شماره ٣٢٦٥ نقل کرده است.

[٥٤٣] - ابن ابی شیبه در المصنف به شماره (٢٤٧٩٢) روایت کرده است.

شرط پنجم اینست که: لباس زن جذاب و خوشبو نباشد، چون دراین باره احادیث فراوانی آمده است که زنان را از استفاده کردن خوشبویی در خارج از خانه منع می کند و من دراین مقام به ذکر برخی آنها می پردازم:

۱- از اشعری نقل است که رسول خدا فرمودند:« هر زنی که خودرا معطر بسازد و از کنار مردمانی عبور کند تا بوی عطر او به مشام شان برسد، چنان زنی زنا کار است.»[٥٤٤]

۲- زینب ثقفی همسر عبدالله بن مسعود روایت کرده است که رسول خدا خطاب به او فرمودند:« هرگاه به نماز عشاء/ خفتن بیرون شدی، از خوشبویی استفاده نکن»[٥٤٥]

۳- از ابوهریره نقل است که زنی از کنارش گذشت و موج عطر او به مشامش خورد، به زن صدا کرد که آیا می خواهی مسجد بروی؟ زن گفت بلی! ابوهریره گفت: بخاطر مسجد خوشبو زده ای؟ زن گفت: بلی! ابوهریره گفت: برگرد خانه ات و حمام بگیر/ غسل کن که از رسول خدا شنیدم که می گفت: هر زنی که به مسجد برود و بوی عطرش به دیگران برسد، تازمانی که به خانه برگشته و خودش را نه شسته است، خداوند نمازش را قبول نمی کند»[٥٤٦]

٤- از ابوهریره روایت است که رسول خدا فرمودند:« بندگان خدا (زنان) را از مساجد خدا منع نکنید، بگذارید به مساجد بدون استفاده از عطر بروند»[٥٤٧]

---

[٥٤٤] - این روایت را نسائی به شماره ۵۱۲۶ نقل کرده است.

[٥٤٥] - این حدیث را احمد در مسندش به شماره ۲۷۰۴۷ نقل کرده است.

[٥٤٦] - این حدیث را بیهقی در سنن الکبری به شماره (۵۹۷۳) روایت کرده است.

[٥٤٧] - این حدیث را احمد در مسندش به شماره (۹۶۴۵) نقل کرده است.

۵- از عائشه روایت است که گفت: رسول خدا در حالی که در مسجد نشسته بودند، زنی از قبیله مُزینه با آرایش غلیظ وارد مسجد شد، رسول خدا فرمودند: ای مردم! زنان تان را از استفاده آرایش و نمایش آن در مسجد مانع شوید، بنی اسرائیل زمانی مورد نفرین خدا قرار گرفتند که زنان شان درمساجد با آرایش به خود نمایی پرداختند.»[۵۴۸]

دلیل ممانعت زنان از بیرون رفتن همراه با خوشبویی، تحریک انگیزه‌های شهوت است، مثلا لباس زیبا، جواهراتی که موجب خودنمایی و برجسته ساختن است، همینگونه آمیخته شدن با مردان است.[۵۴۹]

من(نویسنده) می گویم: وقتی که رفتن با آرایش و خوشبویی به مسجد اینگونه باشد، پس حکم کسانی که می خواهند به شهر و بازار و جاده ها بروند، چیست؟ بدون شک چنین کاری گناه بزرگی است. هیتمی گفته است: بیرون شدن زن از خانه اش درحالی که خودش را معطر کرده است، حتی اگر با اجازه شوهرش هم باشد، گناه کبیره است.[۵۵۰]

---

[۵۴۸] - این حدیث را ابن ماجه به شماره(۴۰۰۱) باب فتنۀ النساء، نقل کرده است.

[۵۴۹] - فتح الباری ج۲ ص۳۴۹.

[۵۵۰] - درتمامی این مباحث نگاه مردانه به زنان است، به این معنا که تمامی فتنه ها و فسادها و تحریک ها را به زنان بر می گردانند، هیچگونه مسئولیت اخلاقی و دینی به مردان نمی دهند تا مرد هم مسئولیت پذیر باشد، این رواج ملامت انگاری زنان موجب شده است تا زمانی که زنان به بازار می روند، مردانی که بی باکانه به آزار و اذیت زنان می پردازند و به آنها دست اندازی می نمایند، برای خودشان اجازه بدهند که چنین کاری حق آنها است و بارها شده است که بین هم گفته اند: اگر دلش نیست، چرا درخانه نمی نشیند! چون فکر می کنند که بیرون خانه از مردان است و آنها هرچه می کنند، حق دارند، درتمامی این کتاب شما این روحیه را می بینید که با نگاه مردانه به قضیه نگاه می کند؛ حالا پرسش را به صورت معکوس مطرح می سازیم: اگر مردی از عطر استفاده کرد و بوی عطرش به مشام زنی رسید، حکم آن چیست؟

شرط ششم اینست که: لباس زنان با مردان شبیه نباشد، چون درحدیث صحیح آمده است که زنانِ مردانه پوش مورد لعن قرار گرفته اند:

۱- از ابوهریره روایت است که گفت:« رسول خدا مردان زنانه پوش و زنان مردانه پوش را مورد نفرین قرار داد.»[۵۵۱]

۲- از ابن عباس روایت است که «رسول خدا از مردان، مقلدان به زن و از زنان مقلدان به مرد را نفرین کرده است.»[۵۵۲]

۳- ابن ابی مُلَیکه نقل کرده است که به عائشه گفته اشت: زنی کفش مردانه می پوشد؛ عائشه گفت: رسول خدا زنِ مردانه پوش را نفرین کرده است.»[۵۵۳]

چون زن و مرد هردو به مسجد می روند، هردو به بازار می روند، اگر مردی چنان عطری را استفاده کرده بود، حکم آن چه می باشد؟ اگر زنی از عطر چنان مردی لذت برد، درحالت اولی مردی که از عطر زنی لذت می برد، زن مورد لعنت قرار می گرفت، حالا زنی که از عطر مردی لذت برد، چه کسی مورد لعنت قرار می گیرد؟ مرد یا زن؟ حالا چه شد؟ سوال بدی کردم؟ چون حس و غرور مردانگی را زیر سوال بردم؟ حتما می گویید که زن در بیرون از خانه چه می کند؟ ببینید، تمامی این نگاه‌ها، نگاه‌های مردانه به دین و دنیا است، از این نگاه چیزی به نام غرور مردانه بیرون می آید، چیزی به نام زن بیرون می آید و چیزی به نام خانه و بیرون از خانه که تمامی آنها باید در خدمت مرد باشد، اما زن، نه غرور دارد و نه شخصیت دارد و نه هم استقلالیت، همه‌اش باید از مرد باشد و اگر زنی خلاف خواسته های مرد کاری کرد، او باید مورد لعنت قرار گیرد؛ با این توضیح باید روشن شده باشد که احادیث مذکور تا کجا می توانند مورد حجیت قرارگیرند و بیان ولحن آنها نشان می دهد که چقدر مردانه هستند و ساخته و پرداخته دست مردانی است که بجای دینداری و اخلاق به غرور خودشان بیشتر ارزش قائل بوده اند. **مترجم**

[۵۵۱] - این حدیث را ابوداود به شماره (۴۰۹۸) باب فی لباس النساء، نقل کرده است.

[۵۵۲] - این حدیث را ابوداود به شماره ۴۰۹۷ روایت کرده است.

[۵۵۳] - این حدیث را ابوداود به شماره ۴۰۹۹) روایت کرده است. (**تبصره مترجم:** پرسشی که مطرح می شود اینست که: چرا زنان مردانه پوش و یا مردان زنانه پوش مورد لعن قرار گرفته

٤- مردی از هُذیل روایت کرده است که گفت: عبدالله بن عمرو بن عاص را دیدم که جایش در «حِل» و مسجدش در «حرم» بود؛ دریکی از روزها که من در نزدش بودم، مادر سعید دختر ابوجهل را دید که با کمانی کمرش را بسته بود و همچون مردان راه می رفت، عبدالله پرسید که این کیست؟ مرد هُذلی گفت: من گفتم که مادر سعید دختر ابوجهل است؛ عبدالله گفت: از رسول خدا شنیدم که می گفت: «مردی که خودش را شبیه به زن و زنی که که خودش را شبیه به مرد بسازد، از ما نیست»[٥٥٤]

اند؟ دلیل آن یا علت حکم چه بوده می تواند؟ عمدتا مساله احساس مردانگی و زنانگی را مطرح می سازند که هرکدام باید به همان بوی و خویی بمانند که خدا خلق کرده است؛ این امر مسلم و قبول که زن باید به حس زنانگی بماند و مرد باید به حس مردانگی؛ اما نوعیت لباس تاثیر چندانی بالای این حس نمی گذارد، بلی این امر درست است که درآن زمان تاثیر می گذاشته است، به خصوص در زمانی که زندگی به صورت قبایلی پیش می رفت و اندام های مردان و زنان شباهت بسیاری با یکدیگر داشت، نوعیت لباس یکی از نشانه هایی بود که می توانست میان زن و مرد از فاصله دور تفکیک بیاورد، اما امروزه درقرن ٢١ که زنان تلاش می نمایند تا اندام های زنانه را حفظ کنند و مردان نیز به سبک و سیاق خودشان لباس بپوشند، دیزاین و سایز لباس زنان هرگز با مردان یکی نیست، صرف موضوع رنگ لباس می ماند که آن هم بستگی به جوامعی دارد که زن و مرد زندگی می کنند، دربرخی از جوامع چنین تفکیک هایی در رنگ لباس اساسا وجود ندارد و ما نمی توانیم رنگها را به صورت مردانه و زنانه تقسیم نموده برای هیچکدام حق دسترسی به یک رنگ خاصی را قائل شویم؛ این موضوع را بسپاریم به فرهنگ اجتماعی هرکسی که چگونه نگاه می کند، نه که از نزدخودما برای تمامی جهان طرح و دیزان بدهیم و برایشان بگوییم که چه رنگی را بپوشند و چه رنگی را نپوشند، چون درحدیث هم سخن از رنگ لباس به میان نیامده است، صرف فحوای کلام می تواند به اینجا برساند که درآن زمان، اَولی همین بوده است، اما نمی تواند حلال و حرام را به اثبات برساند.

مترجم

[٥٥٤] - احمد در مسندش به شماره (٦٨٧٥) این حدیث را نقل کرده است.

۵- از ابن عباس روایت است که گفت: رسول خدا زنان مرد رفتار و مردان مخنث(زن رفتار) را مورد لعن قرار داد و گفت: « از خانه هایتان بیرونش کنید» ابن عباس گفت: رسول خدا فلانی را بیرون کرد و عمر نیز فلانی را بیرون کرد.»[۵۵۵]

ذهبی تشبیه زنان به مردان و از مردان به زنان را از جمله گناهان کبیره آورده است و برخی از احادیث فوق الذکر را نقل کرده است و بعد گفته است: هرگاه زن ادای مردانه دربیارد و شوخی های مردانه کند و گشاد راه برود و لباسهای تنگ و ضیق بپوشد، چنان زنی خودش را با مردان شبیه ساخته است و مستحق لعنت خدا و رسولش شده است، شوهرش به اندازه ای که راضی به این کار زن باشد، به همان اندازه مورد لعنت است چون مانع او نشده است درحالی که شوهر مکلف است تا زن را درچارچوب دین خدا به امر و نهی بپردازد و طبق فرامین الهی برابر بسازد، چون خداوند می فرماید:« قُوا انفَسکُم وَ اَهلِیکُم نارا و قُودُها الناسُ و الحِجارَةُ – خودتان و خانواده تان را از آتش دوزخ نجات بدهید که هیزمش سنگ و مردم است» یعنی خانواده تان را بیاموزانید، ادب بدهید و به طاعت خدا دستور بدهید و از معصیت خدا منع کنید، همانگونه که در باره خودتان انجام میدهید(نسبت به آنها هم انجام بدهید) که رسول خدا فرمودند:« هرکدام شما مسئول هستید و در باره زیردستان تان پاسخگو می باشید، مرد درباره خانواده اش در روز قیامت جواب می گوید» همچنان از پیامبر اکرم آمده است که فرمودند:« بدانید مردان زمانی به هلاکت رسیدند که از زنان فرمانبرداری کردند» حسن گفت: به خدا قسم که هیچ مردی گوش به فرمان زنش نداده

---

[۵۵۵] – این حدیث را احمد در مسندش به شماره (۲۰۰۶) روایت کرده است.

است، مگر این که خداوند او را ذلیلانه وارد دوزخ می سازد.[٥٥٦] همینگونه این عمل را از جمله گناهان کبیره دانسته است؛[٥٥٧]

شرط هفتم اینست که: لباسش با لباس زنان کفار شباهت نداشته باشد، چون درشریعت مقرر شده است که لباس، عادات خوردن و نوشیدن و مسائل دیگر زن و مرد مسلمان نباید با کفار شباهت داشته باشد، این یک قاعده بزرگی است که متاسفانه امروزه از چشم بسیاری مسلمانان دور مانده است، حتی همانهایی که مدعی دینداری هستند، یا از سر ناآشنایی به دین و یا بخاطر پیروی از هوای نفس و تقلید از اروپای کافر، به این قاعده توجه نمی کنند؛ دراین باب احادیث فراوانی وارد شده است، از جمله آن روایتی از ابن عمر است که فرمود: رسول خدا گفتند: « کسی که خودش را به قومی شبیه بسازد، او از همان قوم است»[٥٥٨] از جمله روایتی است که ابوهریره گفت: رسول خدا گفتند: رزق و روزی من در سایه شمشیر من قرارداده شده است و ذلت و حقارت را به کسی قرارداده است که مخالفت امر من را کند و کسی که با هرقومی خودش را تشبیه نماید، از همان قوم است.»[٥٥٩]

---

[٥٥٦] – الکبائر از ذهبی ص١٣٥

[٥٥٧] – الزواجر عن اقتراف الکبائر ج١ ص٢٥٦

[٥٥٨] – این روایت را ابوداود به شماره ٤٠٣١) باب فی لبس الشهرة، نقل کرده است.

[٥٥٩] – این روایت را بزار در مسندش به شماره (٨٦٠٦) نقل کرده است.(**تبصره مترجم:** دراین بحث دو موضوع قابل تامل است: یکی این که تشبیه لباس مسلمانها با کفار است؛ باید از شیخ حقانی پرسید که لباس پیامبراسلام با لباس مشرکین چه فرقی داشت؟ درهیچ جایی از تاریخ وارد نشده است که لباس پیامبراسلام با لباس مشرکین فرق داشت، همان لباسی را که مشرکین می پوشیدند، پیامبرهم همان را می پوشید، بارها خود پیامبرگفته است که ارزش هرکدام شما در لباس شما نیست، بلکه در تقوای شما است؛ ادعای تشبیه به لباس کفار، یک

شرط هشتم اینست که: لباسهایش از لباسهای مشهور نباشد، در حدیث ابن عمر آمده است که فرمود:« کسی که لباس مشهور را به تن کند، خداوند لباس ذلت را در روز آخرت به تن او می پوشاند و در شعله‌های آتش فرو می برد»[۵۶۰] همچنان در حدیث ابوذر از پیامبر نقل شده است که فرمود:« کسی که لباس شهرت را برتن کند، خداوند از او روی می گرداند تا که آن را کنار بگذارد و درهرجایی که گذاشت، همانجا او را می گذارد»[۵۶۱]

هم‌چنان واجب است تا آموزش زنان طوری باشد که آداب لباس و رسومی رعایت شوند که شارع التزام به آن‌ها را به زنان دستور داده است، حفظ عزت،

ادعای بی جا و مسخره ایست، هرکسی برای خودش لباسی دارد، همین اکنون هندوها و مسلمانان در کشمیر یا پاکستان و یا هم در ترکیه و ایران، لباسی که می پوشند باهم چه فرقی دارند؟ همه یک لباس را می پوشند، اگر قرار باشد که لباس کسی شباهتش موجب لعنت و کفر شود، لباس بزرگان امارت و چهره ایشان با لباس و چهره هندوها و روحانیان یهود بیشتر شبیه است، پس باید اینها گنهکار باشند، درحالی که چنین نیست و اینگونه برداشت، یک برداشت ضعیف و بی اساس است. موضوع دوم این که در روایت آمده است: روزی من در شمشیر نهفته است. معنایش اینست که من از طریق جنگ نان می خورم، این به چه معنا است؟ می دانید که این جمله قرینه محکمی می شود به جنگ طلبی و خشونتگرایی پیامبراسلام؟ درحالی که قرآن می گوید « و مارسلناک الا رحمةللعالمین» تورا نفرستاده ایم مگر رحمت برای جهانیان؛ درعین زمان روزی خوردن از شمشیر به چه معنا است؟ یعنی که درجنگ می کشته اند و مال شان را به عنوان غنیمت می گرفته اند؟ اندکی تحلیل محتوای روایت نشان میدهد که اینها محتوای جعلی هستند که هرکس بخاطر اهداف خودش در گذر زمان جعل کرده است تا به ترویج خواسته خودش بپردازد و برایش پایگاه و جایگاهی درست کند و با کشتن مردم به درآمدزایی ادامه بدهد. **مترجم)**

[۵۶۰] – این حدیث را ابن ماجه به شماره (۳۶۰۷) باب من لبس شهرة من الثیاب؛ ذکر کرده است.

[۵۶۱] – این حدیث را ابن ماجه به شماره (۳۶۰۸) روایت کرده است.

شرافت و عفت محقق شوند و زنان با مردان در یک صنف/کلاس مشترک نباشند و در صورت ضرورت، اگر زن با مرد سخن می گوید، نباید با لحن نرم سخن بگوید.

لزوم رعایت این اصول برای زنان در مقام آموزش علوم دینی است، اما در باره فراگیری علوم دنیوی چیزی که برای زنان مناسب است، خیاطی و علم طب/ پزشکی است، أما آنعده علومی که برای زنان مناسب نیست، مانند کیمیا/ شیمی، هندسه و مانند اینها، نیاز به این نیست تا جهت فراگیری آنها از خانه بیرون شوند؛[۵۶۲] اگرچه آموزش اینها از جمله‌ی فروض کفایی است، اما آن بخشی از علوم به عنوان فرض کفایی شناخته می شوند که استواری امور دینی یا دنیایی، به آن وابسته باشد. ابن عابدین در مقدمه خودش بر «ردالمحتار» می گوید: در باره تبیین محارم گفته شده است: أما قسمتی از علوم که آموزش آن فرض کفایی است، علمی است که معیشت زندگی دنیوی به آن گره خورده است، چون طب/ پزشکی، ریاضیات، نحو، زبان، کلام، تجوید، اسناد حدیث، وصیت، میراث،

---

[۵۶۲] - این بیان شیخ عبدالحکیم حقانی، آبِ سردی است که روی دستان جامعه بین المللی و آنعده از بزرگان و روشنفکران پشتونی می ریزد که خوشبین به بازگشایی مکاتب/ مدارس دخترانه بودند، این امر هرگز اتفاق نخواهد افتاد و طالبان اجازه نخواهند داد تا زنان به علوم مدرن آشنا شوند، بلکه اگر باز هم شود، با محتوای دینی باز می شود، صرف در بخش طب/پزشکی می کوشند تا راهی را پیدا کنند و آنهم احتمالا از طریق انستیتوت علوم طبی قابل حل است و مخصوص زنان یک انستیتوتی را راه اندازی خواهند کرد و تمام؛ سائر زنان را تربیه دینی خواهند نمود و برایشان اطاعت از شوهر را آموزش خواهند داد و پرورش فرزند را خواهند گفت و نوعیت خانه داری را طبق آموزه‌های اسلامی گوشزد خواهند کرد. طالبان به پیشرفت زنان و این که زنان افغان می توانند در میدان کار و عمل بدرخشند، باوری ندارند تا چنین فرصتی را فراهم بسازند. **مترجم**

کتابت، معانی، بیان، اصول فقه، شناسائی ناسخ و منسوخ، عام و خاص، نص و ظاهر، تمامی اینها ابزاری هستند برای دانستن تفسیر و حدیث و همینگونه آثار و اخبار، دانش رجال، نام‌هایشان و نام‌های صحابه، اوصاف شان، علم به عدالت شان در مقام روایت، علم به احوال شان تا ضعیف را از قوی تفکیک نمایند، علم به سن و سال شان، اصول ساخت و ساز، زراعت، سیاست و حجامت که با فراگیری تمامی آنها از جانب مردان، مسئولیت از عهده زنان برداشته می شود و نیاز شرعی وجود ندارد تا زنان از خانه بیرون شوند؟!

آموزش مختلط

درحرام بودن آموزش مختلط دختر و پسر در یک مکان، چنانچه که در (Schools) مکاتب و دانشگاه‌ها دیده می شود، شکی وجود ندارد، آنچه که جای شگفتی و تعجب دارد اینست که با وجود تحریم جدی و قطعی آن از جانب خالق آسمانها و زمین که بوسیله بهترین آفریده اش به ما رسیده است و درعین زمان شهامت انسانی و غیرت افغانی نسبت به آن تنفر بالا دارد و پرهیز از آن را به صورت جدی می طلبد، اما دیده می شود که بازهم آموزش مختلط درمیان امت اسلامی و در دانشگاه ها، مدارس و مکاتب وجود دارد.[۵۶۳]

---

[۵۶۳] - شیخ حقانی دراین مقام چنان احساساتی می شود و حکم شرعی را با غیرت و غرور افغانی گره می زند که گویی، برهان قاطعی در بغل دارد و سر مخالفش را با سرنیزه به سنگ می کوبد. فکر می کند که درس خواندن مشترک دختر و پسر اوج فحشا است و زمین را به زمان می کوبد و تمامی زلزله های جهان و لغزش کوه ها و قحطی باران و خشکسالی زراعت و فقر مملکت به همین عامل اصلی گره خورده است و اگر این موضوع مرفوع شود، مشکل زمین و زمان حل می شود. تمامی استدلال‌هایی که شیخ حقانی می نماید، گسترده ساختن مفهومی است که حکم آن به زنان پیامبراسلام اختصاص یافته است، حکم مذکور را به تمامی زنان اسلام شمولیت می بخشد، درغیرآن حتی یک روایت و حتی یک نقل و اثری از صدراسلام درقبال ممنوع بودن درس خواندن مشترک زنان و مردان نیامده است، مطالعه اجتماعی تاریخ صدر اسلام نشان میدهد که میان زن و مرد مرزی وجود نداشته است، اسلام نیامده است تا به

ای مسلمانان! بزودی – به توفیق خداوند- گوشه‌ای از ادله قرآنی و سنت نبوی را برای شما ذکر خواهم کرد و به شهامت اتباع افغانی و پرهیزش از آمیخته شدن با چیزی که مناسب شهامت شان نیست، تذکری خواهم داد که حتی اگر مسلمان هم نبودند (اختلاط را نمی پذیرفتند، چه رسد به این که اکنون مسلمان اند)

أما قرآن کریم: یکی از دلائل بزرگی که عدول از آن تحت هیچ شرایطی و هیچ حال و احوالی جواز ندارد، اینست که خداوند از فوق آسمان آدابی را نازل کرد و به آن بهترین زنان دنیا را تربیت نمود که آنها زنان سرور بشر حضرت محمد اند، تمامی مردان را دستور داد تا با آنها از پشت پرده صحبت کنند و بعد دلیل آن را بیان کرد که این امر موجب می شود تا دلهای تان از کمترین آلوده‌گی و شک پاک باشد و در غایت زلالی قرار بگیرد.[٥٦٤]

دیوار موجود سنگ بیشتری بگذارد و طولانی‌تر و بلندتر بسازد، اسلام آمد تا ریشه های اخلاقی و انسانی مراودات بشری را احیا کند و زندگی اجتماعی را به دور از خشونت، تعرض جنسی و جسمی احیا کند. جناب شیخ حقانی گفته است که: « درحرام بودن آموزش مختلط دختر و پسر در یک مکان، چنانچه که در (Schools) مکاتب و دانشگاه‌ها دیده می شود، شکی وجود ندارد» گفته است که درباره حرام بودن درس خواندن مشترک دختر و پسر در یک صنف/کلاس درسی هیچ شکی وجود ندارد، وقتی می گوید که شکی جود ندارد، معنایش اینست که دراین باره دلیل قطعی وجود دارد، دلیلی که هم از ناحیه ثبوت آن از شارع و هم از ناحیه دلالت آن نسبت به حرام بودن، چنان قطعی و جزمی است که جایی برای هیچگونه چانه زنی، نقد و تحلیل و تامل نمی گذارد، اگر کمتر از این باشد، هیچگاهی نمی تواند قطعی باشد، حتما جایی برای شک باقی‌میماند که درشماره بعدی و درذیل همان استدلالش این موضوع را پیگیری خواهیم کرد. **مترجم**

[۵۶۴] - به این بحث به صورت مفصل درگذشته پرداخته ایم و به آنجا رجوع نمایید، تعمیم بخشیدن محتوای احکامی که مربوط به زنان پیامبراسلام است، به تمامی زنان مسلمان،

درعلم اصول تثبیت شده است که علت، معلول را عام و خاص می سازد، دراین آیه « و اذا سالتموهن فسالوهن من وراء حجاب» اگرچه از لحاظ لفظی خاص است و خطاب به زنان پیامبر آمده است، اما علت برای تمامی زنان مسلمان تا روز قیامت عام است، چون خداوند فرمود:« و اذا سالتموهن فسالوهن من وراء حجاب – هنگامی که از آنها چیزی را خواستید، از پشت پرده بخواهید» سپس حکمت تعالیم سماوی، علت و نتیجه آن را اینگونه بیان کرد: «ذلکم اطهر لقلوبکم و قلوبهن – این روش برای پاکی دلهای شما و آنها است» با استفاده از فرمول دلالت إیماء و تنبیه که از مسالک علت است، به این می رسیم که علت سوال از پشت پرده « پاکی دلهای هرکدام از طرفین است» تاجایی که خداوند متعال با صیغه تفضیل تعبیر کرده و فرموده است:« ذلکم اطهر لقلوبکم و قلوبهن» این آیه نشان می دهد که علت گذاری بخاطر پاکی دلهای جانبین است، حکم آیه برای تمامی زنان مسلمان تا روز قیامت است، چون پاکی دلهای زنان و مردان مسلمان از شک و تردید توسط اجماع ثابت شده است، بنابراین اگر کسی بگوید که: هدف آیه تنها پاکی و طهارت دلهای زنان پیامبر و مردان است، این سخن درست نیست، بلکه پاکی برای تمامی زنان مسلمان تا روز قیامت ادامه دارد و چنین چیزی به کسی پوشیده نیست. بنابراین آیه به این دلالت دارد که ضمیر مورد اشاره در سخن خداوند « ذالکم اطهر لقلوبکم و قلوبهن – این امر برای پاکی دلهای شما و دلهای آنان است» مقتضی تعمیم حکم آسمانی است که برای صیانت از عفاف و حفاظت از اخلاق کریمه و دوری از شک و پلیدی نازل شده

کارشاهانه‌ای نیست، نیاز به دلائل اصولی، عرفی و تاریخی دارد که هیچکدام آنها وجود ندارد و در مقامش حتما بحث خواهیم کرد. **مترجم**

است، چه پاک است کسی که این حکم را نازل کرد و خلق را به مکارم اخلاق آموزش داد!

اگر دریک گفتگوی جدلی – قسمی که برخی از علما و تمامی دعوتگران به حجابی می گویند- به این ادعا تسلیم شویم که آیه « و اذا سالتموهن فسالوهن من وراء حجاب» مختص زنان پیامبر است؛ همه می دانیم که زنان پیامبر بهترین الگو و برترین کسانی هستند که زنان مسلمان به آنها باید اقتدا کنند، به خصوص در رعایت تعالیم آسمانی که شرافت، کرامت، عزت و عفاف در آن مصون میماند؛ اقتدا به زنان پیامبر بهتر از این است که اقتدا به زنان اروپایی کنند که همچون حیوان همه چیز را مباح میدانند و به اخلاق و شرافت نقطه پایان می گذارند و چیزی برای فضیلت و ارزش باقی نمی گذارند، هیچ عاقل منصفی به این نزاع ندارد که اقتدا به زنان پیامبر طبق تعالیم وحی آسمانی، موجب تحقق حفاظت از شرف، صیانت، کرامت، عفاف، دوری از پلیدی و پاکی دل از آلودگی‌های شک و گمان می شود که چنین چیزی حتما نسبت به تقلید از زنان اروپا که منکر تمامی آلودگی های ناموسی هستند و به کرامت و فضیلت وقعی نمی گذارند، بهتر است و برتر است؛ بنابراین هرکسی که مانع اقتدای زنان مسلمان به زنان پیامبر در امر عمل به آموزه های آسمانی می شود، قلب او مریض است و امت پیامبر را سخت فریب می دهد،[۵۶۵] طبق بیان پیامبراسلام « کسی که با ما فریب کاری کند، او از مان نیست».

---

[۵۶۵] - در این بحث میان چند موضوع باید وضاحت وجود داشته باشد، خلط مباحث موجب گمراهی خواننده می شود؛ طرح بحث برسراین که: ۱- زنان مسلمان به زنان پیامبر اقتدا کنند یا به زنان اروپا. ۲- هرآنچه که به زنان پیامبر حکم شده است شامل تمامی زنان مسلمان می شود. هردو بحث نیاز به وضاحت بیشتر دارد و جهت روشن شدن بهتر، از موضوع اول شروع

می کنیم و اینگونه پرسش را مطرح می سازیم که: آیا زنان پیامبر الگوی زنان مسلمان هستند یا خیر؟ مراجعه به قرآن و احادیث نشان می دهد که مسلمانان (اعم از مرد و زن) مکلف دانسته شده اند تا از پیامبر پیروی کنند و تنها پیامبر را الگو بگیرند نه کس دیگری را « لَقَدْ كَانَ لَكُمْ فِيهِمْ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ لِمَنْ كَانَ يَرْجُو اللَّهَ وَالْيَوْمَ الْآخِرَ وَمَنْ يَتَوَلَّ فَإِنَّ اللَّهَ هُوَ الْغَنِيُّ الْحَمِيدُ - قطعا برای شما در [اقتدا به] رسول خدا سرمشقی نیکوست برای آن کس که به خدا و روز بازپسین امید دارد و خدا را فراوان یاد می کند» (احزاب۲۱) صرف درجای دیگری (ممتحنه ۴و۶) درباره حضرت ابراهیم آمده است که برای شما الگو است و تمام؛ البته همه می دانیم که پیامبران و اُمتیانِ گذشته در رفتار خوب و مورد تایید اسلام – طبق نظریات اصولیان- الگو هستند، نه در تمامی موارد؛ قرآن کریم درهیچجایی نگفته است که زنان پیامبرالگوی زنان مسلمان هستند، اگردرجایی جناب شیخ دیده اند، بفرمایند تا به علم و دانش ما هم افزوده شود! پس موضوع الگو بودن منتفی است، زنان پیامبر و زنان مسلمان، همه باید از پیامبر الگو بپذیرند نه از یکدیگر. اما موضوع دوم که حکم زنان پیامبر به زنان مسلمان هم قابل حمل است، یک ادعای سست و بی پشتوانه است، چه اولا استناد به موضوع تعمیم حکم از طریق تعمیم علت، بیجا است، چون حکم زمانی تعمیم پیدا می کند که در دل حکم قید مشخصی وجود نداشته باشد، اگر حکم دارای قید بود، آنگاه تعمیم پیدا نمی کند، جهت بهتر فهمیدن خواننده محترم اینجا مثالی را ذکر می کنم، خداوند درباره پیامبراسلام می فرماید: « يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ إِنَّا أَحْلَلْنَا لَكَ أَزْوَاجَكَ اللَّاتِي آتَيْتَ أُجُورَهُنَّ وَمَا مَلَكَتْ يَمِينُكَ مِمَّا أَفَاءَ اللَّهُ عَلَيْكَ وَبَنَاتِ عَمِّكَ وَبَنَاتِ عَمَّاتِكَ وَبَنَاتِ خَالِكَ وَبَنَاتِ خَالَاتِكَ اللَّاتِي هَاجَرْنَ مَعَكَ وَامْرَأَةً مُؤْمِنَةً إِنْ وَهَبَتْ نَفْسَهَا لِلنَّبِيِّ إِنْ أَرَادَ النَّبِيُّ أَنْ يَسْتَنْكِحَهَا خَالِصَةً لَكَ مِنْ دُونِ الْمُؤْمِنِينَ قَدْ عَلِمْنَا مَا فَرَضْنَا عَلَيْهِمْ فِي أَزْوَاجِهِمْ وَمَا مَلَكَتْ أَيْمَانُهُمْ لِكَيْلَا يَكُونَ عَلَيْكَ حَرَجٌ وَكَانَ اللَّهُ غَفُورًا رَحِيمًا - ای پیامبر ما برای تو آن همسرانی را که مهرشان را داده ای حلال کردیم و [کنیزانی] را که خدا از غنیمت جنگی در اختیار تو قرار داده و دختران عمویت و دختران عمه هایت و دختران دایی تو و دختران خاله هایت که با تو مهاجرت کرده اند و زن مؤمنی که خود را [داوطلبانه] به پیامبر ببخشد در صورتی که پیامبر بخواهد او را به زنی گیرد [این ازدواج از روی بخشش] ویژه توست نه دیگر مؤمنان، ما نیک می دانیم که در مورد زنان و کنیزانشان چه بر آنان مقرر کرده ایم تا برای تو مشکلی پیش نیاید و خدا همواره آمرزنده مهربان است»(احزاب۵۵) دراین آیه

قید شده است که « خَالِصَةً لَکَ مِنْ دُونِ الْمُؤْمِنِینَ» تنها تو این صلاحیت را داری، نه سائر مسلمانان؛ اگر این قید را درنظر نگیریم و بگوییم که پیامبر اسلام الگوی همه بشریت است، باید ازدواج را بدون حصر درعدد اجازه بدهیم و دامنه اش را محدود نسازیم، درحالی که چنین نیست و این قید جلو تعمیم آن را می گیرد؛ اکنون پرسش در باب احکام زنان پیامبر نیز همین است که آیا احکام مربوط به زنان پیامبر متعلق به تمامی زنان است یا صرف محدود به خودشان می باشد؟ علمای اصول فقه به این اتفاق نظر دارند که اگر حکم مقید به زنان پیامبر نشده بود، شامل تمامی زنان به شمول زنان پیامبر می شود، مانند این آیه که خداوند خطاب به پیامبر فرمود: « یَا أَیُّهَا النَّبِیُّ قُلْ لِأَزْوَاجِکَ وَبَنَاتِکَ وَنِسَاءِ الْمُؤْمِنِینَ ... ای پیامبر به زنان و دخترانت و به زنان مؤمنان بگو پوششهای خود را بر خود فروتر گیرند این برای آنکه شناخته شوند و مورد آزار قرار نگیرند [به احتیاط] نزدیکتر است و خدا آمرزنده مهربان است» (احزاب ۵۹) دراین مقام زنان مسلمانان و زنان پیامبر هردو شامل اند، اما در مقام دیگر که فرمود:« یَا أَیُّهَا النَّبِیُّ قُلْ لِأَزْوَاجِکَ إِنْ کُنْتُنَّ تُرِدْنَ الْحَیَاةَ الدُّنْیَا وَزِینَتَهَا فَتَعَالَیْنَ أُمَتِّعْکُنَّ وَأُسَرِّحْکُنَّ سَرَاحًا جَمِیلًا... ای پیامبر به همسرانت بگو اگر خواهان زندگی دنیا و زینت آنید بیایید تا مهرتان را بدهم و [خوش و] خرم شما را رها کنم» (احزاب۵۹) دراینجا حکم مختص زنان پیامبر است، درحالی که هیچگونه قیدی هم نیامده است، اما مخاطب پیامبر و زنان پیامبر اند. درجایی که شیخ عبدالحکیم حقانی استناد کرده است، درآنجا به وضاحت بیان شده است که این حکم مختص زنان پیامبر است، خداوند فرمود: « یَا نِسَاءَ النَّبِیِّ لَسْتُنَّ کَأَحَدٍ مِنَ النِّسَاءِ... ای زنان پیامبر شما مانند هیچ یکی از زنان دیگر نیستید...» (احزاب۳۲) آیات سوره احزاب از (۲۸ تا۳۴) بسیار واضح سخن می گوید که مختص زنان پیامبر است، وقتی می گوید که شما مانند زنان دیگر نیستید، هدفش چیست؟ همه می دانیم که هدفش توجیه برخی از سختگیری ها و وضع برخی از قوانینی است که اگر زنان پیامبر احساس درشتی کردند، بدانند که آنها مانند سائر زنان نیستند و باید برخی از قواعد را به صورت ویژه رعایت کنند، مگر تمامی زنان یک مملکت می توانند مانند زن حاکم مملکت باشند؟ کجای این منطق پذیرفتنی است که زن رعیت مانند زن حاکم مملکت باشد؟ حتی مانند زنان پیامبر هم کسی نمی تواند باشد، چون آنها زن پیامبر بودند، برخورد با ایشان نسبت به زنان سائر مسلمانان متفاوت بوده است، از همین جهت قرآن می گوید: « یَا نِسَاءَ النَّبِیِّ مَنْ یَأْتِ مِنْکُنَّ بِفَاحِشَةٍ مُبَیِّنَةٍ یُضَاعَفْ لَهَا الْعَذَابُ ضِعْفَیْنِ وَکَانَ ذَلِکَ عَلَی اللَّهِ یَسِیرًا؛ ای زنان پیامبر اگر یکی از شما مرتکب امرنامشروعی می

شود، برایش دوچند سزا داده می شود و این کار برای خداوند ساده است» (احزاب۳۰) همینگونه درباره پاداش هم می فرماید:« وَمَنْ يَقْنُتْ مِنْكُنَّ لِلَّهِ وَرَسُولِهِ وَتَعْمَلْ صَالِحًا نُؤْتِهَا أَجْرَهَا مَرَّتَيْنِ وَأَعْتَدْنَا لَهَا رِزْقًا كَرِيمًا... اگر کسی از شما پروای خدا را کند و عمل نیک انجام بدهد، پاداش اش را دوبرابر می دهیم و برایش زندگی با کرامت فراهم می سازیم»(احزاب۳۱) حکم هیچکدام متعلق به زنان مسلمانان نیست و این امر از مختصات زنان پیامبر است. اما داستان پاکی و طهارت: شیخ تمرکز جدی روی این کرده است که وقتی خداوند نسبت به زنان پیامبر توجه به پاکی و طهارت کرده است، به طریق اولی باید زنان مسلمانان به این امر توجه داشته باشند و از زنان پیامبرالگو بپذیرند. ظاهرا سخن خوبی است ولی میان دو مقام به صورت واضح خلط شده است، خلط از این ناحیه شده است که ما قائل به پاکی هستیم و می گوییم که زنان مسلمان هم به پاکی تن بدهند و هیچ زن مسلمانی هم درپی ترویج فحشا نیست و از پاکی نفرت ندارد، این مقدمه کاملا عقلایی است، اما خلط درجایی شده است که جناب شیخ حقانی درهرجایی که لفظ پاکی را می بیند، فکر می کند که همه باید از آن داشته باشند! این درحالی است که خود شیخ هم می گوید: حکم برمحور علت خودش می چرخد؛ حالا پاکی که درآیه پیرامون زنان پیامبر آمده است، با پاکی که درمبحث عموم مسلمانان تاکید شده است، فرق می کند، درآنجا قید شده است که هدف از پاکی، پاکی دلها است، به این معنا که حتی دل های زنان پیامبرهم باید پاک باشد، چون درآخر آیه قید می کند که « این امر موجب می شود تا پیامبر اذیت نشود»(احزاب۵۳) دلیل اینهمه قیدگیری راهم خود آیه ذکر می کند که رفت و آمد اصحاب و نشستن درخانه پیامبر و صحبت کردن با زنان پیامبر موجب شده است تا پیامبر از این ناحیه ناراحت شود، وقتی آیه آمد و موضوع را مطرح ساخت، ذکر کرد که این کار موجب اذیت روانی پیامبر می شود و اگر شما خودرا مدیریت کنید، پیامبر راحت خواهد شد، اگرچه در دل تان چیزی نیست ولی احتیاط بیشتر موجب می شود تا درپاکی دلهای شما بیافزاید... عرفا گفته اند: « حسنات الابرار سیئات المقربین» کسانی که مقرب درگاه هستند، رنج بیشتر می کشند و پاداش بیشتر می گیرند. اگر برای زنان پیامبرچنان قیودی وضع شده است، دلیل دارد، امکانات لازم فراهم شده است تا زنان پیامبر از آن استفاده کنند، درحالی که برای سائر زنان چنان قیودی لازمی نبوده است و نیست، مردم به پیمانه ای که رفت و آمد زنان پیامبر را رصد می کردند و نگاه شان را متوجه بودند، به سائر زنان تمرکز نمی کردند، این یک واقعیت است و باید به آن تن داد که زن حاکم مملکت نسبت به تمامی زنان مورد توجه

بیشتر است و همه از لبخند تا نوع نگاه و پوشش و رفتارش را زیر نظر دارند، درحالی که با سائر زنان چنان نمی کنند، با این توضیح باید گفت که حتی اصطلاح پاکی در آیه نسبت به زنان پیامبر و سائر زنان مسلمان فرق می کند، درحالی که اسلام گفته است: تا زمانی که شما عمل نکرده اید، با نیت کردن مؤاخذه نمی شوید. حتی اگر در دل انسانی چیزی بگردد و درباره اش فکر هم کند، تازمانی که عمل نکرده است، مؤاخذه نمی شود، این درحالی است که قرآن کریم درباره زنان مسلمان درهیچ جایی از این لفظ استفاده نکرده است، بلکه بیشتر روی حفظ شرمگاه تاکید کرده است. بنابراین تمامی استدلال هایی را که جناب شیخ حقانی درقبال تعمیم حکم زنان پیامبر به سائر زنان نموده اند، خارج از موضوع است و نباید به آن توجه کرد، مضاف براین که بیان حکم و ادعای جزمی به آن شدت و حدت از جانب شیخ عبدالحکیم حقانی می طلبید که حتما نص صریح و غیر قابل تاویلی در زمینه وجود داشته باشد تا بتواند زنان را قانع بسازد که تن به آن بدهند، اما واقعیت اینست که نه تنها حکمی وجود ندارد، بلکه تعمیم یک حکم از زنان پیامبر به سائر زنان، از لحاظ مدلول بسیار غریب است و برای اهل علم پذیرفتن آن دشوار می باشد. و اما سخن آخر، نمی دانم چه کسی به مدعیان دینداری و علم دینی چنین اجازه ای را داده است و یا می دهد که بدون قید و شرط و به صورت افسارگسیخته‌ای زنان یک قاره را متهم به بی عفتی و بی ناموسی می کند و آنها را مخالف تمامی ارزشهای انسانی می داند، جناب شیخ حقانی می گوید: « زنان اروپا که منکر تمامی آلودگی های ناموسی هستند و به کرامت و فضیلت وقعی نمی گذارند...» این سخن را زمانی می تواند بگوید که حداقل تحقیقی را انجام داده باشد و جامعه آماری داشته باشد و نشان بدهد که من پس از زندگی در اروپا و آن هم حدود چهل تا پنجاه کشوری که دراین قاره واقع شده است، همه را بررسی کرده ام و از میان این آمار، مثلا همه بی ناموس بوده اند و به شرافت و کرامت انسانی ارزشی قائل نیستند! درحالی که جناب شیخ حقانی بیشترین سفرش به پاکستان بوده است و احتمالا جهت حج به عربستان و مذاکره در قطر و روسیه و ترکیه و شایدهم امارات متحده عربی، این موضوع بماند که درکشورهای اسلامی چه می گذرد، اما کسی که مدعی علم دینی است و تاکید به اخلاق اسلامی دارد، لازم است تا اولا خودش به آن عمل کند و متعهد باشد، بعد به دیگران بیاموزد، اتهام بسیار بزرگی را به جمعیتی بیشتر از هفتصد ملیون وارد کرده است که قطعا هیچگونه پشتوانه علمی و آماری ندارد، سائر موضوعات را هر خواننده به صورت علمی می تواند خودش مورد قضاوت قرار بدهد. **مترجم**

از جمله دلائل قرآنی:

اینست که خداوند متعال هرکدام از دو جنس را دستور به این داده است که مانع نگاهان خیره خود شوند[٥٦٦]، همچنان ذکر کرده است که این آموزه آسمانی بخاطر پارسایی آنها است؛ به کسی که امتثال امر او را از هردو جانب نکند، هشدار داده است، چون خداوند به کاری که می کند، آگاه است و چیزی از او پنهان نیست، این موضوع را در آیه چنین بیان داشته است:« قُل لِّلْمُؤْمِنِينَ يَغُضُّوا مِنْ أَبْصَارِهِمْ وَيَحْفَظُوا فُرُوجَهُمْ ذَٰلِكَ أَزْكَىٰ لَهُمْ إِنَّ اللَّهَ خَبِيرٌ بِمَا يَصْنَعُونَ- به مردان با ایمان بگو که برخی از دیده‌گان خودرا فرو نهند و پاکدامنی ورزند که این برای آنان پاکیزه‌تر است زیرا خدا به آنچه می‌کنند آگاه است»(نور ٣٠) به سخن خداوند متعال توجه نمایید: « ذَٰلِكَ أَزْكَىٰ لَهُمْ- این برای آنان پاکیزه‌تر است» این آیه نشاندهنده آموزه آسمانی است که درآن عمق محافظت از فضیلت و پارسایی درنظر گرفته شده است تا از پلیدی و شک دور باشد؛ به سخن خداوند متعال نگاه کن که فرمود:« إِنَّ اللَّهَ خَبِيرٌ بِمَا يَصْنَعُونَ- خدا به کاری که آنها می کنند، آگاه است» این سخن تهدید بزرگی برای کسانی است که مانع نگاهان خیره خود نمی شوند و می گذارند تا از محرمات الهی استفاده کنند؛ سپس به ادامه آن فرمود:« وَقُل لِّلْمُؤْمِنَاتِ يَغْضُضْنَ مِنْ أَبْصَارِهِنَّ وَيَحْفَظْنَ فُرُوجَهُنَّ وَلَا يُبْدِينَ زِينَتَهُنَّ إِلَّا مَا ظَهَرَ مِنْهَا وَلْيَضْرِبْنَ بِخُمُرِهِنَّ عَلَىٰ جُيُوبِهِنَّ – و

---

[٥٦٦] - اگر زن و مرد درجامعه فعال نباشند و درکنار یکدیگر کار نکنند و درس نخوانند، چگونه می توانند به یکدیگر خیره شوند و نگاهان شان را به هم بدوزند؟ طبیعی است که این امر در حالتی اتفاق می افتد که زن و مرد دریک جامعه حضور داشته باشند و باهم دریک مکان قرار بگیرند، این موضوع بجای این که به طرفداری از استدلال شیخ حقانی باشد، برعکس درجهت مخالف آن قرار می گیرد. **مترجم**

به زنان با ایمان بگو که برخی از دیدگان خود را فرو بنهند و پاکدامنی ورزند و زیورهای خود را آشکار نگردانند مگر آنچه که طبعا از آن پیداست و باید روسری خود را بر سینه خویش [فرو] اندازند» (نور۳۱) در این آیه خداوند متعال به صراحت به هردوطرف دستور می دهد تا جلو نگاهان خیره خودرا بگیرند و از نقاط حرام بپرهیزند؛ خداوند پس از جمله « يَغُضُّوا مِنْ أَبْصَارِهِمْ» فرمود:« وَيَحْفَظُوا فُرُوجَهُمْ» دستور به جلوگیری از نگاهان خیره قبل از دستور به حفاظت از شرمگاه است؛ چون نظر است که زمینه‌ی زنای شرمگاه را فراهم می سازد، از طریق دیدن است که شخص از زن زیبا لذت می برد و محبت او غلبه پیدا می کند و باعث غلیان قلبش می شود و در نهایت به فحشا می اندازد، مخصوصا در این زمانی که ترس خدا از دلها برداشته شده است و فساد و بی پروایی فراگیر شده است و کمتر دیده می شود که بخاطر حیا از خدا و ترس از او، مانع خیره شدن خود شوند، مگر تعداد اندکی که خداوند آنها را توفیق داده است؛ از این که توسط چشمان مان درپیشگاه خدا ذلیل ساخته شویم، به خداوند پناه می بریم؛ مسلم بن ولید انصاری درشعرش به خوبی فرجام نگاه به نامحرم را بیان کرده است:

کسبَت لِقلبی نظرةً لتسره

عینی فکانَت شقوةً و وبالا

ما مر بی شیءٌ من الهوی

سبحان من خلق الهوی و تعالی

ترجمه: بخاطر خوشحالی دلم، چشمم نگاهی کرد و این جز بدبختی و گناه چیز دیگری نبود، قدرتمندتر از هوس چیزی بر من نگذشته است و پاک است خدایی که هوس را آفرید و برایش قدرت بالایی داد.

وقتی به آموزه های آسمانی که در آیه مذکور وارد شده است، توجه کنی، به خوبی می دانی که طرفداران کشف حجاب و آمیختگی زن و مرد می خواهند با فلسفه شیطانی خود به نابودی شرافت و پاکی مسلط شوند و نابودش کنند و از این طریق ناموس مردم را آلوده بسازند و سلامت نسب را از بین ببرند و با اختلاط، پلیدی ها را وارد کانون خانواده نمایند.

توضیح موضوع: کسی که می خواهد دختران را در آوان جوانی، تازگی و زیبایی شان با لباسهای غربی که به جذابیت طبیعی شان می افزاید و تحریک کننده است، از راه کشف حجاب (برهنه ساختن سر، روی و گردن) و جاهای دیگر بدن با کمال آرایش و زیبایی همراه با مردان جوانی جمع کند که شعله‌ی شهوت شان زبانه می کشد و کشش طبیعی شان فوران می کند، به مقتضی جوانی و میل طبیعی و سرشتی که نسبت به لذت بردن از زنان دارند و طبق آموزه های تقلیدی که وجود دارد، چیزی به نام دینداری و مردانگی که بتواند میان زن و مردم تفکیک قائل شود، وجود ندارد، وقتی همه دریکجا جمع شوند و هرکدام به دیگری نگاه کنند و به زیبائی یکدیگر خیره شوند، به این میماند که برایشان گفته می شود: برای شما تمامی ابزارها و فرصتهایی را فراهم ساخته ایم تا بتوانید از راه غیر مشروعی که نسب و خانواده را آلوده می سازد، به اشباع غرائز خود بپردازید! و گویا شیطان هم برایشان می گوید: به مسلمانان بگویید که مانع خیره شدن هایشان نشوند و شرمگاهایشان را حفاظت نکنند! این چیزی

است که اگرچه به صراحت نگفته اند، اما فراهم ساختن ابزار آن به هر صاحب انصافی می رساند که چنین هدفی را تعقیب می کنند.[۵۶۷]

---

[۵۶۷] - جناب شیخ حقانی چنان صحنه را به تصویر می کشد که گویی آرایشگاهی است و دختران جوان با پسران جوان دریک سالون قرار دارند و مردم تشویق می کنند که زمینه به شما فراهم شده است، می توانید هرکاری را انجام بدهید!! از یکسو تاکید به غیرت افغانی می کند و از سوی دیگر ترسیم یک جامعه افسارگسیخته و بی بندوباری را به نمایش می گذارد که هیچ قانون و اخلاقی درآن حاکم نیست و هرکسی هرچه دلش خواست انجام می دهد؛ درحالی که هیچ نص صریحی برای حمایت از دیدگاه تفکیک جنسیتی دختران و پسران در دوره دانشگاه وجود ندارد، هیچ تحقیق مستقلی مبنی بر سودآور بودن این تفکیک صورت نگرفته است تا از لحاظ روانی و شخصیتی دیده می شد که درس خواندن مشترک دختر و پسر موجب بدبختی و اختلال روانی شان شده است؛ بیان حکم دراین مورد نیاز به تحقیق علمی و ارزیابی آموزشی دارد، طرفدارانش مدعی هستند که درس خواندن مشترک دختر و پسر از ابعاد مختلف – به ویژه در جامعه‌ای مثل افغانستان- مفید و مؤثر است، یکی این که میان پسر و دختر رقابت مثبت ایجاد می کند تا برای نمره آوردن بیشتر درس بخوانند؛ دوم پسران را مؤدب‌تر می سازد تا مواظب گفتار و رفتار شان باشند و از سخنان مکدر بپرهیزند؛ سوم پسران و دختران را به آداب و اخلاق مردانگی و زنانگی آشنا می سازد، از این طریق حداقل می دانند که زن چه می خواهد و دارای چه شخصیتی است و مرد چه می خواهد و دارای چه شخصیتی است؛ این که موضوع پدر و پسر و یا مادر و دختر و یا برادر و خواهر مطرح می شود، به پیمانه ای که پسران و دختران در اماکن عمومی مواظب رفتار و گفتار خودشان و طرف مقابل شان هستند، در داخل خانه به این موضوعات توجه نمی کنند، از همین جهت این امر در بهترشدن و شناختن مرد و زن از یکدیگر کمک می کند؛ مسئولان دانشگاه و ارگانهای ذیربط می توانند درجهت حفاظت از دختران و پسران برنامه ریزی کنند و به ترویج اخلاق همزیستی و عفت بپردازند، مگر درکشورهای اسلامی که دختر و پسر در دانشگاه ها درس می خوانند، باهم رابطه نامشروع برقرار می کنند؟ ادعای این سخن ناشی از ذهن ناآگاه و بدبینی است که فکر می کند، همه از چشم رابطه جنسی می بینند و درصنف های درسی بجای درس، معاشقه تدریس می شود!! چرا چنین تصامیم را یک کمیته ای نمی گیرد که تحقیق کند، راه های درست و مسالمت آمیز را بررسی نماید و پس از آن گزینه های مختلف را پیشنهاد نماید و نه یک نفر،

آهای پدر با عزت افغانی! باکدام توجیه عقلی و دینی یا غیرت انسانی اجازه می دهی که از زیبائی جگرگوشه ات نگاهان بیراه و غدار و فاجر، خائن و فریبکار و ظالم لذت ببرند و این زیبائی وجمال به صورت رایگان در راستای راضی ساختن شیطان، تقلید کورکورانه از غربی ها استفاده شود، شرف و عزت، پاکی و برتری او نابود گردد و به عنوان سفره ای باشد برای لذتهای آنها؟![۵۶۸]

درحالی که اگر جگرگوشه ات را به تربیه اسلامی بیارایی و تحت مراقبت، صیانت، حفاظت از شرف، عزت و برتری او تربیه شود، تبدیل به گوهر نایاب دنیا می شود، آنگاه که پیامبر اسلام فرمودند:« دنیا متاع (مال) است و بهترین متاع (مال) دنیا زن نیک است» زن نیک جز با تربیه سالم نمی تواند به بار بیاید.

بلکه یک شورای عالی تصمیم نهایی را بگیرد؟ درحالی که همه را یک نفر تصمیم می گیرد و زندگی مردم را دریک لحظه برهم می زند و ملیون ها دختر و پسر را بی سرنوشت می سازد. **مترجم**

[۵۶۸] - این چه قضاوتی است که شیخ حقانی و همفکرانش می کنند؟ مگر دختران افغان که به دانشگاه می روند و طی بیست سال گذشته، عزت و شرافت مردم درآنجا پاسداری شده است و تربیه شده اند و اکثریت شان اکنون مادران فرزندانی هستند، برای این می رفتند که از آنها لذت جنسی برده شود؟ این چه حکمی است که درحق استادان دانشگاه می شود؟ چه برداشتی است که از پسران افغان می کنید؟ داشتن وجدان سالم هم ارزش گرانبهایی است که هر انسان را وادار به قضاوت درست می کند، اینگونه قضاوتها است که کشور ما را به جهنم تبدیل کرده است؛ ناموس ملیونها افغان دردانشگاه ها و درکنار پسران افغان تربیه شدند و امروزه آنها مادران باعزت افغان هستند، چگونه به خود اجازه می دهند که اینگونه بی رحمانه به عزت و وقار خانواده ها بتازند و همچون افراد بی مسئولیت سخن بگویند؟! **مترجم**

دلائلی از سنت

عقبه بن عامر جهنی از رسول خدا نقل می کند که فرمود:« بر شما باد تا به زنان وارد شوید» مردی از انصار پرسید: ای رسول خدا هدفت زنان خویشاوند است؟ پیامبر اسلام فرمودند:« زنان خویشاوند مرگ است»[۵۶۹] (یعنی حتی اگر خویشاوند تان هم باشد، بدون حضور محارم داخل شدن، باعث تحریک غیرت و نفرت می شود که حتی می تواند منجر به مرگ شود)

بخاری در «کتاب النکاح، باب عدم جواز خلوت مرد با زن نامحرم بدون محرم» و مسلم در «کتاب سلام، باب تحریم خلوت با زن اجنبی» احادیث زیادی را نقل کرده است. مراد از خویشاوند، نزدیکان شوهر است، کسانی که محرم نیستند مانند برادر شوهر، برادر زاده و کاکا/ عمو و مانند آن؛

سخن پیامبر با صیغه تحذیر صادر شده است« بر شما باد که...» این سخن بیم جدی پیامبر از آمیختگی با زنان دارد، زمانی که انصاری از خویشان شوهرش پرسید، پیامبر داخل شدن بدون محرم را تعبیر به مرگ کرد و مرگ ناگوارترین حادثه برای انسان در دنیا است؛ به سخن پیامبر درباره داخل شدن اقارب شوهر توجه نمایید:« خویشاوند مرگ است» تا عمق اختلاط زنان بیگانه با مردان بیگانه را درک نمایید که مرگ است.[۵۷۰]

---

[۵۶۹] - این حدیث را بخاری و مسلم و دیگران روایت کرده اند؛

[۵۷۰] - کسی باید از جناب شیخ حقانی بپرسد که کجای این روایت با درس خواندن مشترک دختر و پسر ارتباط دارد؟ موضوع حدیث، رفتن به خانه کسی است که او محرم شخص نیست، اما موضوع بحث درس خواندن دختر و پسر در یک صنف است که حداقل هر صنف از ده نفر به بالا است؛ جالب اینجا است که دانشگاه، مدرسه، مسجد، مکتب، شفاخانه، اداره دولتی و سائر اماکنی که محل عرضه خدمات عامه برای مردم هستند و یا به نوعی با مردم دراتباط هستند، حریم خصوصی افراد تلقی نمی شوند، از همین جهت درهای دانشگاه باید باز باشد و کسی که

این که پیامبر تعبیر به مرگ کرده است، به این جهت است که اختلاط منجر به زنا می شود و موجب از بین رفتن فضیلت، شرف و دینداری می گردد، مرگ تربیتی و دینی بزرگتر از مرگ حسی است که با جدایی روح از بدن اتفاق می افتد، چه اگر مرگ برای فرمانبردار از احکام الهی پیش بیاید، او را به شرایط بهتر و کمال نعمت انتقال می دهد(اما برای کسی که درحالت سرکشی از احکام الهی اتفاق بیفتد، اورا به شرایط ناگوار می برد)

باتوجه به توضیحی که ارائه شد، دعوت به اختلاط، دعوت به مرگ است، پیامبراسلام به دلیلی مرگ نام نهاده اند که ضرر و خطر آن بزرگ است؛ مسلم بن حجاج در صحیح خودش بعد از این که حدیث مذکور را با سندش از لیث بن سعد می آورد، ذکرمی کند که (لیث) گفت: مراد از خویشاوند، نزدیکان شوهر است، کسانی که محرم نیستند مانند برادر شوهر، برادر زاده و پسر کاکا/ عمو و مانند آن؛ نووی در شرح صحیح مسلم می گوید: هدف از جمله «خویشاوند مرگ است» اینست که ترس از خویشاوند نسبت به هرکس دیگری بیشتر است، احتمال وقوع شر و فتنه نسبت به بیگانه از ایشان بیشتر است، چون شرایط رسیدن و زمینه های دستیابی به زن برای آنها نسبت به بیگانه فراهم‌تر است.

وارد دانشگاه می شود از کسی اجازه نمی گیرد، با این توضیح دختر و پسر درجایی قرار می گیرند که از اماکن عمومی است، اگر قرار باشد که از اماکن عمومی هم حذف کنیم، باید از شهر و بازارهم حذف کنیم، البته که درست است و من اشتباه کردم، چون طالبان درحال انجام دادن این کار هم هستند، از پارک‌ها حذف کردند، از محلات تفریحی منع کردند و مکاتب دخترانه را هم بستند، کلا تصمیم گرفته اند تا زنان را جز خانه پدر و یا شوهر، از هرجای دیگری حذف کنند. این رفتاری است که برخواسته از فهم شخصی طالبان است، نه دلائلی که در شرع آمده باشد. **مترجم**

هدف ما از این بیان اینست که همان خویشاوند شوهر در زمان ما نیز وجود دارد، هدف مساله قربت و نزدیکی است، وقتی دختر و پسری که در کنار دیگری نشسته اند، با هم گفتگو می کنند، امکان ندارد که به یکدیگر نگاه نکنند، چون هردو دریک صنف/کلاس درسی هستند و شریک درس می باشند، این حالت مرگ است.

ابن حجر در «فتح الباری» در شرح حدیث مذکور می گوید: سخن پیامبر اسلام: « برشما باد که داخل شوید!» مبتنی بر بیم است و این سخن مخاطب را نسبت به یک امر ممنوع هشدار می دهد تا از انجام آن بپرهیزد چنانچه که گفته می شود: بر توباد که به شیر نزدیک شوی! معنای جمله اینست که: از داخل شدن به زنان بدون محارم شان، بپرهیزید و همچنان زنان نسبت به داخل شدن نزد شما بدون محرم بپرهیزند. روایت ابن وهب حاوی این لفظ است« لاتدخلوا علی النساء – بر زنان داخل نشوید» وقتی که وارد نشدن حاصل شود، قطعا که عدم خلوت هم حاصل می شود؛ عبارت « خویشاوند مرگ است» تفسیر مختلفی شده است که برجسته ترین آن را ما ذکر کردیم.

این حدیث صحیحی است که بخاری و مسلم از پیامبر نقل کرده اند و درحد کمال از مخالطت مردان با زنان برحذر می دارد و منع می کند، حتی اگر شخص از اقارب شوهر هم باشد مرگ است.

پس ای مسلمانان بر شما شایسته نیست تا دیواری را که سرورکائنات بخاطر بیم از اختلاط زن و مرد کشیده است، فروبریزانید و خودرا به جهالت بیاندازید، درحالی که چنان کاری طبق فرموده پیامبراسلام مرگ است. پوشیده نماند که جمع شدن دو جنس دریک فضا و درکنار یکدیگر، مخالف دستور پیامبر است،

از زشترین کارهای دیگر بازی با دستور و ممانعت پیامبر اسلام است تا از شیطان و تقلید کور کورانه از غرب نموده باشند.

بدانید که عنوان زنا به تمامی رفتارهای فوق اطلاق می گردد، از جمله به جلسه‌ای نیز اطلاق می شود که دختران و پسران بخاطر درس نزد استاد حضور می یابند، با تفاوت این که زنا دارای مراتبی است، درصحیح مسلم از ابن عباس روایت است که گفت: چیزی را شبیه‌تر به لمم[۵۷۱] از آنچه که ابوهریره گفت، ندیده ام، پیامبر اسلام فرمودند: « خداوند برای هرفرد از بنی آدم سهمی از زنا را نوشته است، حتما به آن واقع می شود، زنای چشم دیدن است، زنای زبان گفتن است، زنای نفس اشتیاق و تقاضا است، تمامی اینها را شرمگاه یا تایید می کند و یا تکذیب می نماید» در لفظ صحیح مسلم آمده است: « سهم هرکسی از فرزندان آدم از زنا نوشته شده است، حتما به آن می رسد، زنای چشم دیدن است، زنای گوش شنیدن است، زنای زبان گفتن است، زنای دست لمس کردن است، زنای پا رفتن است، زنای قلب اشتیاق و علاقه است، شرمگاه یا تایید می کند و یا تکذیب می نماید» در این دو روایت به زنای چشم، گوش، زبان، پای و دست تصریح شده است و برای شاگردان ذکور/پسر و اناث/دختری که به منظور فراگیری درس تحت یک سقف جمع می شوند، درفاصله‌ی بین دو درس، در سالون‌ها و حوض‌های آب بازی، فرصت سخن گفتن با یکدیگر فراهم است،

---

[۵۷۱] - لمم به خطاها و لغزشهایی اطلاق می شود که درعرف شرع به نام گناه صغیره یاد می شود و معنای سخن خداوند متعال در آیه «الَّذِينَ يَجْتَنِبُونَ كَبَائِرَ الْإِثْمِ وَالْفَوَاحِشَ إِلَّا اللَّمَمَ- آنان که از گناهان بزرگ و زشتکاریها جز لغزشهای کوچک خودداری می‌ورزند» نیز همان گناهان صغیره دانسته شده است که انسان نمی تواند خودش را از آن محفوظ نگهدارد و طبعا با آن درگیر است. **مترجم**

چشمهایشان زنان می کنند، زبانها و دستهایشان زنا می کنند و اگر فرصت فراهم باشد، شرمگاهایشان هم تکذیب نخواهند کرد و قطعا تایید می کنند (که زنا کرده اند)، چون گاردویژه دینی(نیروی امر به معروف و نهی از منکر) در ساحه وجود ندارد و مجازات نیست تا از بیم آن مرتکب نشوند.

کسانی که از غربی‌ها تقلید می کنند و در تمامی بخش ها پیرو آنها هستند، ضرورتا مشخص است که شرمگاهشان به تقاضای دلهایشان پاسخ می گوید و تایید می کند، این چیزی است که جای هیچگونه تردیدی را باقی نمی گذارد و مسلم است.

مانند آنچه که ما ذکر کردیم، احادیث فراوانی آمده است که به همین قدر اکتفا می کنیم، چون کسی که درپی حق باشد، به همین اندازه برایش بس می کند.

پس شما أی افغانهای مسلمان وقتی که دانستید درس مختلط مرد و زن تان طبق نصوص شرعی از کتاب و سنت حرام است، به خصوص در این زمانی که ترس از خدا وجود ندارد – مگر بسیار نادر- اندیشه اباحی‌گری(بی پروایی نسبت به احکام دین) فراگیر شده است، تقلید از غربِ کافر و انحطاط اخلاقی همه جا را گرفته است و ارتکاب جرم زنا به جبین کسی عرق را نمی آورد، درحالی که از مهلکات و ننگ است، این را هم بدانید که سدذریعه یا موانع رسیدن به فحشا به اجماع مسلمانان فرض است و نصوص کتاب و سنت به آن دلالت دارند.[۵۷۲]

---

[۵۷۲] - تا اینجا جناب شیخ حقانی جز تهمت، افترا و بهتان چیز دیگری نگفت و از احادیث هم به آن مواردی استناد کرد که هیچ ربطی به موضوع درس خواندن مختلط دختر و پسر ندارد، چون موضوع حدیث رفتن به خانه کسی است که مردی درآنجا وجود نداشته باشد، این امر باعث ظن و گمانهایی می شود که شریعت از رفتن به آنجا منع کرده است؛ اما دانشگاه خانه

اما قرآن کریم: خداوند متعال می فرماید:« وَلاَ تَسُبُّواْ الَّذِينَ يَدْعُونَ مِن دُونِ اللّهِ فَيَسُبُّواْ اللّهَ عَدْوًا بِغَيْرِ عِلْمٍ – و آنهایی را که جز خدا می‌خوانند دشنام مدهید که آنان از روی دشمنی [و] به نادانی خدا را دشنام خواهند داد»(انعام ۱۰۸) خداوند دشنام دادن به بتها را بخاطری ممنوع قرارداد که سبب دشنام خدا می شد.[۵۷۳]

کسی نیست و از اماکن عامه برای عرضه خدمات است، درعین زمان یک مرد و یک زن هم درآنجا نیستند، بلکه مردها و زن ها درکنارهم درس می خوانند و برای پیشرفت و آینده خودشان تلاش می ورزند، این امر هیچ ربطی به زنا و اینهمه بهتانها و فحاشی ها ندارد، کسی که صاحب خرد و اندیشه است، به خوبی می داند که شیخ حقانی عزت و وقار افغانها را تحقیر کرده است نه چیز دیگری را. اکنون می خواهد از راه دیگری وارد شود و آن سدذریعه است، سدذریعه در شریعت یکی از روشهایی است که مبتنی برآن می شود به تشریع احکام پرداخت، اما این امر طرفداران چندانی ندارد، مضاف براین که اصل درشریعت برحلیت اشیاء است نه حرمت آن، سدذریعه این حلیت را از بین می برد، از همین جهت اکثریت فقها روی خوشی به آن نشان نداده اند، مثلا سدذریعه استوار بر حدس و گمانی است که می تواند شخص با استفاده از آن به گناه روی بیاورد، شاید مثال تلویزیون و شبکه های انترنتی را می شود به خوبی مثال داد، احتمال این وجود دارد که شخص با استفاده از انترنت به شبکه های غیراخلاقی روی بیاورد، بخاطر همین احتمال، سدذریعه می گوید که شما کُلا انترنت را غیر فعال بسازید تا مبادا از انترنت برای رفتن به شبکه فساد استفاده شود! اما راه دیگری هم غیر از این وجود دارد و آن بستن شبکه های فساد است، شما انترنت را فعال بسازید، اما شبکه های فساد را ببندید، اکنون هم موضوع دراین مقام همین است، شما که از فساد می ترسید و نگران ناموس مردم هستید، بخاطر ناتوانی مدیریتی تان ناموس مردم را زندانی نسازید، جلو شبکه های فساد را بگیرید، نه که زنان و دختران را زندانی بسازید و از خواندن درس مشترک با پسران منع کنید؛ اخلاق دانشجو را زنده نگهدارد، احساس دانشجو را زنده نگهدارید تا به ناموس دیگران همچون ناموس خودش احترام بگذارد؛ از همین جهت است که سدذریعه نمی تواند جوابگوی مشکل فعلی باشد، شیخ حقانی تلاش می کند تا از این طریق به حمایت دیدگاه خودش بپردازد که راه بجایی نخواهد برد. **مترجم**

[۵۷۳] - معنای سخن شیخ حقانی اینست که اگر سبب دشنام نمی شد، حتما دشنام دادن جواز می داشت! جالب است که چنین استنباطی صورت می گیرد، دین اساسا مخالف دشنام است،

همچنان درحدیث صحیحی که بخاری و مسلم آورده اند، آمده است که پیامبر اسلام فرمودند:« از جمله نافرمانی های پدر و مادر این است که شخص به پدر و مادرش دشنام بدهد» پرسیدند که ای رسول خدا، آیا شخص پدر و مادر خودش را دشنام میدهد؟ رسول خدا فرمودند: « بلی دشنام میدهد، زمانی که شخص پدر و مادر دیگران را دشنام می دهد، او پدر و مادرشخص را دشنام خواهد داد» طبق این حدیث صحیح شخص سبب دشنام پدر و مادرش شد و از همین جهت دشنام به او نسبت داده شده است.[٥٧٤]

ای أفغانها! وقتی آنچه را که ما بیان کردیم، دانستید، شهامت افغانی و غیرت اجدادی شما در گذر زمان کجا شد؟ چگونه دختران تان را اجازه دادید که از خانه درحالی بیرون شوند که هرکسی اگر خواست به صورت رایگان به آنها ببیند و از آنها لذت ببرد؟![٥٧٥] این دشمنی آشکار با دختران و خواهران بیچاره و

درکجای قرآن و اسلام تشویق به فحاشی شده است که اینجا می شد؟ این که محتوای آن اینگونه بیان شده است، به معنای سدذریعه نیست، به این معنا نیست که شما بتهایشان را دشنام ندهید تا انها خدا را دشنام نمی دهند، بلکه بارها شده است که آنها خدا را دشنام داده اند درحالی که کسی به بتهای آنها اهانتی نکرده است. **مترجم**

[٥٧٤] - اینجا بحث سدذریعه نیست، بلکه بحث علت و معلول است، دشنام شخص موجب می شود تا او دشنام بدهد، چه خدا باشد و یا پدر و مادر، جناب شیخ حقانی میان علت و معلول و ذریعه خلط کرده است. **مترجم**

[٥٧٥] - شیخ حقانی چنان بیان می دارد که گویا دیدن به طرف دختر دیگران به صورت رایگان بد است ولی اگر پول پرداخت کرد، نیک و شایسته است!! این چه منطقی است که نسبت به زن روا داشته اند؟ همچون مال و جنس برخورد کرده اند، اجازه بدهید تا زنان افغان به عنوان انسان درجامعه فعال باشند، مگر از دیدن مرد کسی لذت نمی برد؟ مردها سنگ اند؟ لذت همیشه یک طرفه است؟ پس باید مردها هم چادری بپوشند و یا درخانه بمانند؟! چقدر دردآور است که یک روحانی دینی نسبت به ناموس یک ملت، اینگونه قضاوت می دارد. **مترجم**

بی خبر و دشمنی با شرافت آنها است، از این ظلم و ستم بزرگ نسبت به خانواده هایتان، بپرهیزید درحالی که خداوند شما را مامور به مراقبت از خانواده تان دربرابر این ظلم ساخته است و فرموده است:« قوا انفسکم و اهلیکم نارا – خود و خانواده تان را از آتش دوزخ نجات بدهید».

فتوای علما به تحریم آموزش مختلط

بسیاری از علمای متاخر به تحریم و ممانعت از آموزش مختلط به صورت جدی و قطعی فتوا داده اند که برخی از فتاوی را همراه با استفتاهای آن دراینجا ذکر می کنیم؛ مولانا کفایت الله – خداوند مرقدش را پاک داشته باشد– درهنگام تصدی مسئولیت دارالافتای وزارت معارف حکومت افغانستان در جمادی اول ۱۳٤۳هش چنین فتوا داده است:

متن فتوا

«مساله تعلیم زنان که امروزها محل اختلاف است، دو مرتبه دارد: مرتبه اول: تحصیل علم فی حدذاته و مرتبه ثانیه صورت و تشکیل تحصیل(است). مساله اولی اختلاف را نشاید که از بدیهیات اسلام است، خطابات افتراض تحصیل علوم و أوامر تفکر و تدبر درآیات نفسی و آفاقی مخصوص به ذکور نیست، و ضرورت تنَور به نور علم اختصاصی به مردان و اقتصار به صنفی ندارد که علم از لوازم نفس انسانی است، انسان مرد باشد یا زن که بهره از علم ندارد، درحقیقت از حیات انسانیه حظی ندارد و از اینجا است که حق تعالی شانه، عالم را حی و جاهل را میت خوانده(است) پس افتراض تحصیل علوم ضروریه و استحباب اکتساب علوم مستحبه و اباحت علوم مباحه برای زنان محل تردد نیست و دلیل فارق میان مردان و زنان دراین باب، درشریعت وجود ندارد.

اما مساله ثانیه که به صورت تحصیل و تشکیل آن تعلق دارد، بیان آن تمهید مقدمه را می خواهد، و آن مقدمه این که حق تعالی شانه انسان را به حوائج گوناگون و مقتضیات، بوقلمون آفرید، اکل و شرب و ازدواج و غیره از ضروریات طبیعیه انسان است، اما برای هریکی حدود و ضوابط معینه است، کسی را نمی رسد که بوقت جوع مال یا شیء حرام را بخورد و نمی رسد که به وقت تشنگی آب نجس و حرام بنوشد و نمی رسد که به جز زنان مباحه راه استمتاع بجوید، چنانکه برای تحصیل مآکل و مشارب وجوه معینه هست، همچنین برای تحصیل ازدواج طرق محدوه است، وچنانکه اعتداء از حدود تحصیل غذا و شرب و لباس به جرائم ظلم و عدوان و غصب و سرقت و رشوت و غیره می رساند، مغضوب خالق سازد، همچنین اعتداء از حدود مخالطت به فواحش زنا و نظر محرم و قبله محرمه می برد، ممقوت منتقم حقیقی می کند.

هرگاه که فتنه اعتداء حدود مخالطت خیلی عظیم و فساد، او فاسد هائل بود، شریعت مطهره اسلامیه دراین باب خیلی احتیاط مرعی داشت و مردان و زنان را به تجنب از دواعی فساد به تاکید امر فرمود، رب العزت به جناب رسالت پناه خطاب فرمود:« قُل لِّلْمُؤْمِنِينَ يَغُضُّوا مِنْ أَبْصَارِهِمْ وَيَحْفَظُوا فُرُوجَهُمْ ذَلِكَ أَزْكَى لَهُمْ إِنَّ اللَّهَ خَبِيرٌ بِمَا يَصْنَعُونَ؛ وَقُل لِّلْمُؤْمِنَاتِ يَغْضُضْنَ مِنْ أَبْصَارِهِنَّ وَيَحْفَظْنَ فُرُوجَهُنَّ وَلَا يُبْدِينَ زِينَتَهُنَّ إِلَّا مَا ظَهَرَ مِنْهَا وَلْيَضْرِبْنَ بِخُمُرِهِنَّ عَلَى جُيُوبِهِنَّ وَلَا يُبْدِينَ زِينَتَهُنَّ إِلَّا لِبُعُولَتِهِنَّ أَوْ آبَائِهِنَّ – به مردان با ایمان بگو برخی از نگاهان خودرا فرونهند و پاکدامنی ورزند که این برای آنان پاکیزه‌تر است زیرا خدا به آنچه می‌کنند آگاه است؛ و به زنان با ایمان بگو برخی از نگاهان خودرا فرونهند و پاکدامنی ورزند و زیورهای خود را آشکار نگردانند مگر آنچه که طبعا از آن

پیداست و باید روسری خود را بر سینه خویش [فرو] اندازند و زیورهایشان را جز برای شوهرانشان یا پدرانشان»(نور۳۰-۳۱)

حضرت رسالت پناه زنان را از حضور مجالس رجال و اجتماع به ایشان باز داشت تا آن که نماز زنی را اندرون خانه از نمازش به دالان و نمازش را به دالان از نمازش به صحن دار و نمازش را به صحن دار از نمازش به مسجد و نمازش را به مسجد محله از نمازش به مسجد جامع، افضل و بهتر فرمود و زنان (را) از اتباع جنائز منع فرمود، بلکه مطلقا خروج زنان(را) از بیوت به غیر ضرورت مستحسن نه شمرد و فرمود: « زن عورت است، هرگاه از خانه بیرون شود، شیطان به پذیرائیش می آید، زن زمانی به خدا نزدیکتر است که در عمق خانه اش باشد»[۵۷۶] همچنان فرمود:« هر زنی که معطر ازخانه بیرون شود و مردان به او نگاه کنند، تا زمانی که به خانه بر نگشته است، به خشم خداوند گرفتار است»[۵۷۷]

از این تمام نصوص شرعیه واضح شد که شریعت مطهره برای زنان اطلاقی ناجائز نداشت که برای مردمان مباح است، و در سد باب مفاسد و دواعی اعتداء از حدود استمتاع خیلی اهتمام و تاکید فرمود.

و لا ریب که مسلمانان به برکت اتباع اوامرالهیه و تعمیل ارشادات نبویه در معاشرات امم معاشرتی دارند که از همه فسادات مبراء از جمیع فواحش منزه است، پرده متعارف اسلامیه از شعب همین معاشرت و تهذیب است، مفاسد نسائیه که دراقوام غیر مسلمه ایشیا و یوروب و افریقیه و امریکه(آسیا، اروپا، افریقا وامریکا) مشاهد می رود در شرفای اهل اسلام اثری از آن یافته نمی شود، اسلامیان را می سزد که برجمیع اقوام عالم درخصوص این امر نیازند و طبل

---

[۵۷۶] - این روایت را طبرانی در الکبیر و مجمع الزوائد نقل کرده است.

[۵۷۷] - مجمع الزوائد از طبرانی روایت کرده است.

افتخار بنوازند، امروزها مفاسد اطلاق زنان درممالک یورب برهمه عالم هویدا است.

و دراین زمان پرفتن، بر ذمم اولی الامر سلاطین اسلام محتم است که مراقبه احوال مسلمین بکنند، ایشان را از حضیض تنزل به اوج ترقی برسانند.

ضروریات زمانه حاضر به توسیع تعلیم و اشاعت علوم درجماعت زنان احتیاجی شدید پیدا کرد و اهم ترین فوائد از تعلیم زنان حاصل و به سبب جهالت ایشان فوت می شود، لیکن شک نیست که وظایف حفظ حدود الهیه و صیانت شعار اسلامیه و ترویج سنت نبویه و ابقای قوانین متعارفه قومیه، نسبت به همه وظایف اقدم و اهم است، سلاطین اسلام به مقتضای « السلطان ظل الله فی الارض – سلطان سایه خدا درزمین است» اظلال حضرت احدیث و نائبین حاملین رسالت اند و ظلی شئ را باید که از ذی ظل متفاوت نباشد.

نظر براین لازم آمد که سلاطین اسلام اولا و بالذات احیای ملت و سلوک اسالک تهذیب اسلامی و رعایت آداب معاشرت سلف صالحین لازم دارند و صبیات را به حدی اطلاق نه دهند که ایشان عادات و اطوار زنان یورب آموخته از معاشرت اسلامیه و تهذیب سلف مطلق و آزاد شوند و عواقب وخیمه اطلاق و آزادی به ایشان رسد.»[۵۷۸]

در فتاوای لجنه/ کمیسون دائمی آمده است: تدریس مرد برای دخترانی که درس می خوانند، خواه به صورت مختلط و یا غیر مختلط، جواز ندارد، چون این امر منجر به فتنه و عواقب ناشایسته می شود.

---

[۵۷۸] - کتاب المفتی ج۲ ص۵۲-۶۲ با اختصار.

توفیق از خدا است و درود بر پیامبرمان محمد صلی الله علیه وآله و صحبه وسلم.

کمیسون دائمی تحقیق علمی و فتوا، عضو... معاون رئیس کمیسون.... رئیس.[۵۷۹]

همینگونه فتوا به تحریم آموزش مختلط برای زنان را شیخ علامه محمد امین شنقیطی به شماره ۳۵، ۲۷ محرم ۱۳۸۹هق صادر کرده است.

به همین ترتیب عبدالله بن قعود، عبدالله بن غدیان و عبدالرزاق عفیفی و عبدالعزیز بن عبدالله بن باز نیز فتوا به حرمتش داده اند.[۵۸۰]

متن پرسش و فتوی

س: آیا بیرون شدن زن از خانه به خاطر آموزش طب/ پزشکی واجب است یا جائز و اگر برای رسیدن به آموزش طب/ پزشکی فرا راه او موضوعات ذیل قرار داشته باشد، چگونه است:

الف: با مردان مختلط درس بخواند.

---

[۵۷۹] - مجموعه فتاوای کمیسون دائمی، فتوای شماره ۱۳۸۱۴

[۵۸۰] - حالا جناب شیخ حقانی و همفکرانشان بگویند که به مذهب حنفی عمل می کنند یا فتوای سلفی؟ اگر فتوای سلفی درست است، پس چرا با سلفیان سر دشمنی را گرفته اند؟ چرا درهرجایی به قلع و قمع می پردازند؟ یا نه اگر درجایی فتوای سلفی به درد شان خورد، استناد می کنند و درجای دیگری که سلفیان سیاست شان را به چالش کشیدند، سرکوب می نمایند؟ حداقل به این فکر کنند که کسان دیگری هم دراین مملکت زندگی می کنند و رفتار و گفتار طالبان را درمعرض قضاوت قرار میدهند، هرگز فریب داده نخواهند توانست. استناد به نظریه کمیسون فتوای عربستان نموده اند درحالی که همین فتوا درآن کشور طرفدار ندارد و حکومت عربستان سعودی عملا خلاف آن عمل می کند، چگونه می خواهند که مردم افغانستان خساره به بارآمده از این فتوا را بپردازند درحالی که خودشان به آن عمل نمی کنند؟! **مترجم**

۱- صحبت کردن با مریض و استاد طب/ پزشکی.

۲- سوار شدن به حمل و نقل عمومی.

ب: سفر از کشور سودان به مصر، اگر با هواپیما باشد، یعنی برای مدت چند ساعت، نه سه شبانه روز.

ج: اول: هرگاه بیرون شدن زن بخاطر آموزش طب/ پزشکی موجب اختلاط با مردان در هنگام آموزش و یا سوارشدن به حمل و نقل عمومی شود، خارج شدن از خانه برایش جواز ندارد، چون حفظ عزت و ناموس فرض عین است و آموزش طب/ پزشکی فرض کفایه است، درمقام ترجیح فرض عین بر فرض کفایی ترجیح دارد، و اما مجرد سخن گفتن با مریض یا استاد طب/ پزشکی حرام نیست، آنچه که حرام است، اینست که با صدای نرم و با کشش سخن گفتن است که موجب طمع افراد آلوده به فسق و فساد و نفاق می شود که این موضوع تنها مخصوص به آموزش طب/ پزشکی نیست.

دوم: اگر همراه با زن در راه به سمت فراگیری آموزش طب/ پزشکی و یا در هنگام تداوی مریض، محرمی باشد، چنین چیزی جواز دارد، اگر کسی همراه با زن نباشد، خارج شدن از خانه برایش حرام است، حتی اگر سفر با هواپیما هم باشد. چون پیامبر اسلام فرمودند:« زن نمی تواند بدون محرم به سفر برود»[۵۸۱] و همچنان مصلحت حفاظت از ناموس نسبت به مصلحت آموزش طب/ پزشکی مقدم است.

توفیق از خدا است و درود بر پیامبرمان محمد صلی الله علیه وآله و صحبه وسلم.

---

[۵۸۱] – متفق علیه(بخاری و مسلم روایت کرده اند)

کمیسون دائمی تحقیق علمی و فتوا.

عضو... عضو... معاون رئیس کمیسون.... رئیس.

عبدالله بن قعود... عبدالله بن غدیان... عبدالرزاق عفیفی ... عبدالعزیز بن عبدالله بن باز.[۵۸۲]

این موضوع مربوط می شد به حکم زنانی که بالغ هستند، اما زنان نابالغ، اگر به مرحله سنی رسیده بودند که تمایل را به خود جلب می کردند، حکم شان حکم بالغ است و اگر دارای کشش جنسی نبودند، آموزش شان در نزد مردان بیگانه اشکالی ندارد؛ در کتاب «هدایه» آمده است: نگاه کردن و لمس کردن دختر نابالغی که دارای کشش جنسی نیست، مباح است، چون خوف فتنه وجود ندارد؛ در «البنایة» آمده است: چون در بدن چنان دختری چیزی تا هنوز وجود ندارد که حکم عورت را به خود بگیرد؛ عادت براین است که اگر به مرحله شهوت نرسیده باشد، با پوشانیدن عورت او تکلیف ادا می شود.[۵۸۳]

در «البحر» آمده است: درباره مرحله سنی و جسمی دختر نابالغ متمایل به مسائل جنسی میان فقها اختلاف است، شارح(کتاب) به این نتیجه رسیده است که بر مبنای گفته های فقها، سن هفت و یا نه نمی تواند معیار تمایل و عدم تمایل باشد، بلکه معیار توانایی و قدرت تحمل داشتن رابطه جنسی است، هرگاه دختر صغیره دارای جسامت کامل باشد، کفایت می کند.[۵۸٤]

---

[۵۸۲] – از فتوای کمیسون دائمی، فتوای شماره ۳۲۲۹.

[۵۸۳] – بنایه ج۱۲ ص۱۳۴

[۵۸۴] – البحر ج۱ ص۳۷۶، همینگونه در العنایة بشرح الهدایة نیز آمده است.

در کتاب «التبیین» آمده است: ابوبکر محمد بن فضل گفته است: بدون هیچگونه توضیحی، دختر نه ساله قابلیت رابطه جنسی را دارد و دختر پنج ساله و کمتر از آن، قابلیت رابطه جنسی را ندارد، دختر هفت یا شش ساله درصورتی که دارای جسامت کامل باشد، قابلیت رابطه جنسی را دارد، درغیرآن ندارد.[۵۸۵] همینگونه در کتاب « المحیط البرهانی» آمده است: فقیه ابولیث در «أیمان الفتاوی» گفته است: مشایخ درباره دختر هشت ساله و هفت ساله سکوت کرده اند، نظریه غالب براین است که چنان دختری تا زمانی که به سن نه سالگی نرسیده است، توان رابطه جنسی را ندارد، صدرشهید در «شرح کتاب النفقات» گفته است که فتوا بر همان می باشد و از شیخ امام ابوبکر زاهد حکایت شده است که می گفت: بهتر است مفتی هفت وهشت را طوری فتوا بدهد که اگر دارای جسامت کامل باشد، فتوا به جواز و اگر نباشد، فتوا به حرمت بدهد.[۵۸۶] از

---

[۵۸۵] – تبیین الحقائق ج۲ ص۱۰۷

[۵۸۶] - المحیط البرهانی ج۳ ص۶۴ (**تبصره مترجم:** خواننده منصف قضاوت کند که طفل هفت ساله و یا نه ساله بجای این که به مکتب/مدرسه برود و درس بخواند، به خصوص درسن هفت سالگی که باید صنف اول مکتب/مدرسه باشد و در دنیای کودکی خودش بازی کند و رنگین‌کمان‌های آسمان را با انگشت بشمارد و غرق تماشای رؤیاهای کودکانه گردد، او درجهان دیگری قدم می زند و مفتی‌های ما در جهان شکم و شهوت خود، به فکر این هستند که آیا چنان طفلی دارای توانایی جنسی است یا خیر؟! اگر درگذشته سخن گفته شده است، بماند سرجای خودش، امروزه دختر افغان با دختر هفت قرن قبل فرق می کند، دلیل اصلی این بدبختی ما عدم درک اینها است که نمی دانند زمان تغییر کرده است و مردم چیز دیگری می خواهند، مفتیان ما هنوز بر طبل خوددانی خود می کوبند و مردم را گوسفندانی فکر می کنند که چوپان شان خودشان هستند و هرچه دلشان خواست، انجام می دهند. **مترجم)**

اقوال فقها چنین دانسته می شود که دختر نه ساله توانایی جنسی را دارد و قابل جماع است، حکم او مانند حکم بالغ است.

این چیزی است که در نزد من (شیخ عبدالحکیم حقانی بود) و خدا بهتر می داند.

کار زنان در ادارات و وزارتخانه ها

دراین مقام دو موضوع است:

یکی نفس کار زنان در وزارتخانه ها و ادارات است.

دوم چگونگی کار و بیرون شدن بخاطر آن است.

اما قسم اول: وزارت به دوقسم است: وزارتی که صلاحیت به او تفویض می شود(ریاست الوزراء) و وزارتی که مسئولیت تنفیذ حکم را دارد(شبیه دفتر امیرالمؤمنین و ریاست اداره امو). ماوردی وزارت تفویض را اینگونه تعریف کرده است: حاکم کسی را صلاحیت بدهد که طبق نظرخودش حکم را صادر کند، اما به تایید حاکم برساند.[۵۸۷] مبنای مشروعیت بخشی کار والیان و انجام وظایف شان به صورت مستقل پس از خلیفه همین است و وزیر تفویض به تمامی آنها همچون خلیفه نظارت می کند و خلیفه نقش تهدابی را دارد، اما وزیر تفویض به عنوان قایم مقام عمل می نماید. چنانچه در «الاحکام السلطانیة ماوردی» آمده است، شرایط احراز این وزارت همان شرایط حاکم یا خلیفه است، به جز نسب(قریشی بودن شرط نیست) بنابراین زن نمی تواند به این

[۵۸۷] - احکام سلطانیه ص۵۰

وزارت برسد؛ اما درباره وزارت تنفیذ که جایگاه اش پایین تر از وزارت تفویض است، شرایطش اندک است، چون تمامی اجراآتش تحت نظر حاکم است، این وزارت حیثیت رابط با حاکم، مردم و والیان را دارد، فرامین و احکام را دربخشهای مختلف به زیر دستان می رساند و اجراآت آنها را از بخشهای مربوطه تحویل گرفته و به حاکم انتقال می دهد و تاییدیش را می گیرد، این وزیر صلاحیت نظارت و حکم نمودن را به والیان ندارد.

ماوردی می گوید: زن نمی تواند به این پست کار کند، هرچند که گزارش اش درست هم باشد، چون قرارگرفتن دراین مقام به معنای قرارگرفتن در مقام ولایتی است که زنان از تصدی آن منع شده اند، چون پیامبر فرمودند:« هرگز قومی که زن مسئولیتش را به عهده بگیرد، رستگار نمی شود»[۵۸۸] در روایت احمد (بن حنبل) آمده است:« هرگز قومی رستگار نمی شوند که کارهایشان را به زن متکی بسازند»[۵۸۹]

اما نفس انجام ماموریت در وزارت و دفاتر غیر وزارتی، ممانعت ندارد.

قسم دوم: چگونگی کار و بیرون شدن برای کار است، زن نمی تواند بخاطر کار در وزارت یا دفاتر از خانه بیرون شود، مگر این که ضرورت شرعی ایجاب کند که درآنصورت با رعایت حجاب شرعی و بدون خلوت و همنشینی با مرد بیگانه می تواند از خانه بیرون شود.

اگر خارج شدن از خانه بدون رعایت حجاب اسلامی و یا همراهی و یا خلوت با مرد بیگانه باشد، چنین چیزی حرام است؛ خارج شدن زن بدون

---

[۵۸۸] – این روایت را بخاری نقل کرده است.

[۵۸۹] – امام احمد در مسندش روایت کرده است.

حجاب منجر به کشف عورت برای مردان بیگانه می شودکه چنین کاری حرام است و اگر با مردم نامحرم خلوت کند و یا همنشینی نماید، چنین چیزی نیز حرام است؛ اما حرمت خلوت بخاطر حدیثی است که ابن عباس از رسول خدا شنیده است که فرمودند: « نباید هیچ مردی با زن نامحرمی خلوت کند و هیچ زنی به سفر نرود مگر این که همراه با او محرمی باشد»[۵۹۰]

در حدیث عقبه بن عامر آمده است که رسول خدا فرمودند:« بر شما باد که به خانه زنان بدون محرم بروید» مردی از انصار پرسید که ای رسول خدا، درباره خویشاندان چطور؟ پیامبر فرمود: « خویشاوند مرگ است»[۵۹۱]

در حدیث ابن عمر آمده است که گفت: عمر در جابیه سخنرانی کرد.... حدیث طولانی است که در آن آمده است: « بدانید و آگاه باشید که هیچ مردی با هیچ زنی تنها نمی باشد مگر این که سوم آن شیطان است»[۵۹۲]

درحدیث جابر آمده است که: رسول خدا از وارد شدن به خانه زنانی که شوهران شان غایب اند، منع کردند.[۵۹۳] دراین باره احادیث زیاد آمده است و به آنچه که ذکر کردیم، اکتفا می کنیم.

---

[۵۹۰] – این حدیث را بخاری به شماره (۳۰۰۶) باب من اکتتب فی جیش فخرجت امراته حاجة او کان له عذر، هل یؤذن له؟ روایت کرده است.

[۵۹۱] – این حدیث را بخاری به شماره (۵۲۳۲) باب لایخلون رجل بامرأة إلا ذومحرم، والدخول علی المغیبة، روایت کرده است.

[۵۹۲] – این حدیث را ترمذی به شماره (۲۱۶۵) باب لزوم الجماعة، نقل کرده است.

[۵۹۳] – این حدیث را ابن ابی شیبة به شماره (۱۷۶۵۵) روایت کرده است.

کاسانی گفته است: اگر در خانه زن بیگانه باشد، برای مرد نا محرم، اجازه بودن همراه با زن بدون محرم برایش نیست، چون بیم فتنه و وقوع به حرام می رود، از رسول خدا نقل است که فرمود:« نباید هیچ مردی با زنی خلوت کند چون سوم آنها شیطان است»[۵۹٤]

نووی در شرح مسلم گفته است: خلوت مرد بیگانه با زن بیگانه بدون حضور محرم یا فرد سوم، به اتفاق علما حرام است، حتی اگر همراه با آنها کسی باشد که موجب حیای ایشان نشود، مانند طفل دوساله و یا سه ساله، بازهم حرام است، چون وجود آن مانند عدم است.[۵۹۵]

لازم است تا درزمان حاضر، درقبال خلوت احتیاط لازم صورت گیرد، بر هر مرد و زن مسلمان لازم است تا بشدت محافظت بدارند و به زبان حال از جمله کسانی نباشند که خداوند فرمود:« سَوَاء عَلَيْنَا أَوَعَظْتَ أَمْ لَمْ تَكُن مِّنَ الْوَاعِظِينَ – خواه اندرز دهی و خواه از اندرزدهندگان نباشی برای ما یکسان است» آنها از احکام شریعت تمرد نمودند و به کارهای زشت امر کردند و از کارهای نیک منع

---

[۵۹۴] – بدائع الصنائع ج۵ ص۱۲۵

[۵۹۵] – معنای جمله اینست که اگر فرد سوم باشد، اشکالی ندارد، چون طفل را مانند عدم فرض کرده اند، حالا اگر طفلی نبود و بزرگسالی بود، معلوم است که موضوع فرق می کند و قضیه متفاوت می شود، چنانچه نووی گفته است؛ اولا موضوع خلوت هیچ ربطی به کار زنان ندارد، ثانیا اگر بسیار تاکید می نمایید، مطابق سخن خودتان، یک زن و مرد را دریک شعبه اجازه ندهید، بلکه سه کارمند را دریک شعبه بگذارید و یا یک شعبه را به تنهایی برای یک زن بدهید و یا دو زن را دریک شعبه تنظیم نمایید. کجای این کار غلط است؟ اگر برای کار زنان ارج قائل هستید، درغیرآن راه خودتان را شما می روید ولی این مردم افغانستان هستند که بدبخت می شوند. **مترجم**

نمودند؛ خداوندا میان زنان ما، دختران و خواهران ما و آنها به مسافت شرق و غرب فاصله قرار بده!

ای مسلمانان! از خدا بترسید و از دست زنان تان بگیرید و از محرمات خدا باز نگهدارید و مانع سفرها و خودنمایی‌ها و نمایش دادن زیبائی‌ها و شبیه سازی هایشان با دشمنان خدا از نصاری و هم قطارانشان شوید و بدانید که سکوت دربرابر شان به معنای مشارکت با آنها در گناه است و باعث استحقاق غضب خدا و تعمیم عذاب الهی می گردد که خداوند ما و شما را از شر شان به عافیت نگهدارد.

از مسئولیتهای بزرگ اینست که مردان نسبت به خلوت با زنان و وارد شدن به نامحرمان و به سفررفتن بدون محرم بیم داده شوند، چون این مسائل از ابزار فتنه و فساد است، در حدیث صحیح از رسول خدا آمده است که فرمود: « پس از خودم فتنه‌ای زیانبار تر از زنان برای مردان نگذاشته ام»[۵۹۶] در روایت دیگر فرمود:« دنیا خوشمزه و با طراوت است، خداوند شما را جانشین قرار داد تا ببیند که چگونه عمل می کنید؛ پروای دنیا را داشته باشید و از زنان بترسید، چون اولین فتنه ای که دامنگیر بنی اسرائیل شد، از زنان بود»[۵۹۷]

---

[۵۹۶] - این روایت را بخاری نقل کرده است.

[۵۹۷] - این روایت را مسلم نقل کرده است. (**تبصره مترجم:** پیوسته درجاهای مختلف در روایاتی که منتسب به پیامبراسلام است، گفته می شود که فتنه از ناحیه زنان است و اولین فتنه در بنی اسرائیل از زنان بود. دقیقا درمنابع روایی مشخص نشده است که چه فتنه ای برای اولین بار از زنان سرزده است که موجب بدبختی بنی اسرائیل شده است؟! جالب است که برخی از داستانهایی را محدثین و شارحان حدیث نقل می کنند که به عقل و هوش برخی از بزرگواران شگفت زده می شویم، مثلا ملاعلی قاری هروی و ابن ملک در شرح مصابیح درذیل حدیث مذکور می آورد که: «مردی از بنی اسرائیل از برادرزاده یا پسرکاکای خودش خواست تا

دخترش را به عقد او دربیاورد و او قبول نکرد، بخاطری که دخترش را به او نداد اورا کشت»(قاری، ملاعلی، ۲۰۰۲م ج۵ ص۲۰۴۵ و ابن ملک، ۲۰۱۲م ج۳ ص۵۴۰-۵۴۱ ذیل حدیث۲۲۹۱) حالا شما از همین بنده خدا بپرسید که گناه دختر دراین میان چیست؟ این که بخاطر زن جنگیدند؟ اگر قرار باشد که کسی بخاطر کسی بجنگد و او ملامت اصلی باشد، پس خود خدای متعال بیشترین ملامتی دنیا را به گردن دارد، چون ادیان بخاطر رضای خدا و هدایتگری بشریت را با یکدیگر جنگانده اند و امروزه هم تروریستان و افراطگرایان بخاطر این می جنگند که بشر را هدایت کنند، نه بخاطر خودشان، همه می گویند که بخاطر رضای خداوند می جنگیم، پس فتنه‌گر اصلی باید خدا باشد!! زنی که درهیچ کاری دخیل نیست و به هیچ کسی سخنی نگفته است، چگونه او مرجع و منبع فتنه شناخته می شود؟ مردی که خودش را بخاطر کسی به کشتن می دهد، او گنهکار نباشد و بعد زن باشد؟! یا ملاعلی قاری هروی از طیبی که شارح معروف حدیث است، نقل می کند که گفت: « وَقَالَ الطِّيبِيُّ رَحِمَهُ اللَّهُ: " احْذَرُوا أَنْ تَمِيلُوا إِلَى النِّسَاءِ بِالْحَرَامِ وَتَقْبَلُوا أَقْوَالَهُنَّ، فَإِنَّهُنَّ نَاقِصَاتُ عَقْلٍ لَا خَيْرَ فِي كَلَامِهِنَّ غَالِبًا اه.» ترجمه: از این که با ارتکاب حرام به زنان نزدیک شوید و به سخن شان گوش بدهید، بپرهیزید که عقل آنها ناقص است و در اکثریت سخنان شان خیری نیست» مرقاة المفاتیح شرح مشکاة المصابیح (۵ ص ۲۰۴۵) هیچ موضوع مشخصی را شما نمی توانید پیدا کنید که تقصیر آن درحالی به زنان برگردد که نقش مخربی درتاریخ بشر حساب شود، درحالی که تمامی جنایات تاریخ بشریت را مردان مرتکب شده اند، دختران را مردان زنده به گور کرده اند، شهرها را مردان تخریب کرده اند، بمب اتم را مردان ساخته اند و استفاده کرده اند، جنگهای جهانی را مردان راه اندازی کرده اند و هزاران مورد دیگری، اما یکبارهم مرد فتنه‌گر شناخته نشد، چون مرد هرچه دلش خواسته است، کرده است و نوشته است، اما زن همیشه مورد طعنه به کاری قرارگرفته است که اصلا نکرده است. دراینجا شایسته است تا به یک مفهوم دیگری هم اشاره کنم که همیشه به عنوان نقطه ضعف برای زنان مطرح می شود و آن نقصان عقل و دین است، موضوع عقل را درگذشته توضیح دادیم و حالا موضوع دین را توضیح می دهم: گفته می شود که چون زنان در جریان عادت ماهیانه خود نماز نمی خوانند و روزه نمی گیرند، از همین جهت دین شان ناقص است؛ اول این که زن اگر نماز نمی خواند به این دلیل است که خداوند دستور داده است تا نماز را نخواند و روزه را نگیرد. دوم این که نماز را خدا بخشیده است و روزه را در فرصت دیگری می گیرد. سوم این که اگر خداوند می گفت که

آهای مؤمنان! دراین باره با دختران خرد سال، سست نگیرید، چون تربیت شان آنها را به عادت شان تبدیل می کند، وقتی که بزرگ شدند، از رفتن به راه درست اکراه پیدا می کنند و همان است که فساد واقع می شود و امر نادرست محقق می گردد و فتنه ای که از آن ترس وجود داشت و دامنگیر زنان بزرگسال شده بود، دامنگیر اینها می شود.

ای بندگان خدا! از خدا بترسید و چیزی را که خداوند برشما حرام قرارداده است، از نزدیک شدن به آن بپرهیزید، به تقوی و نیکی همیاری نمایید و به حق و صبر توصیه بدارید؛ بدانید که خداوند متعال درباره آن از شما می پرسد و طبق عمل تان به شما پاداش می دهد، خداوند با صابران است.

اما اختلاط، یعنی جمع شدن مرد و زن نامحرم دریکجای که امکان پیوستگی کلامی، إشاره‌یی، دیداری و بدنی بدون مانع و حائلی که بتواند تردید و فساد را نفی کند، وجود داشته باشد؛ اختلاط دارای آثار بد و مفاسد متعددی است که از جمله:

نماز را حتی درهمین روزها هم بخوانید و روزه را بگیرید، زن مسلمان حتما چنان کاری را می کرد، حالا زن باید پاداش اطاعت از دستور خدا را بگیرد و یا بخاطر اطاعت از دستور خدا مجازات شود؟ چه کسی می تواند بگوید که اطاعت از خداوند موجب مجازات می شود؟ دراین میان گناه زن چیست که دینش باید ناقص باشد؟ چهارم: اگر قرار باشد که کسی بخاطر عدم ادای عبادت و یا قصر آن محکوم به نقصان دین شود، پس باید مسافر، مریض و مجبور از جمله کسانی باشند که دین شان ناقص باشد، چون نماز را قصر می خوانند و یا اصلا نمی خوانند، درحالی که چنین ادعایی را هیچ کسی نکرده است، چون دستور از جانب دین است و شخص به حکم اطاعت از دین نمازش را کوتاه خوانده است و یا اصلا نخوانده است. پس بنابراین نخواندن نماز درجریان عادت ماهیانه نه تنها کدام مشکلی ندارد، بلکه مصداق اطاعت از دستور خدا است و شخص نمی تواند محکوم به مجازاتی شود که مرتکب گناه نشده است. **مترجم)**

۱- جلوگیری از نگاهان خیره دشوار می شود و به زنای چشم سهولت می بخشد و نظر حرام را محقق می سازد، درحالی که خداوند مؤمنین و مؤمنات را به جلوگیری از خیره شدن چشمانشان دستور داده است.

۲- اختلاط زمینه ساز لمس حرام است، از جمله آن مصافحه با دست است که طبق فرموده رسول خدا حرام است؛ پیامبر اسلام فرمودند:« اگر به فرق کسی با میخ کوبیده شود، بهتر است از این که با زنی دست بدهد که برای او حلال نیست»[۵۹۸]

۳- با اختلاط زنان و مردان، انواعی از زنا محقق می شود، از ابوهریره روایت است که رسول خدا فرمودند:« برای هرکدام از بنی آدم، سهمی از زنا نوشته شده است، حتما به آن می رسد، زنای چشم دیدن است، زنای گوش شنیدن است، زنای زبان سخن گفتن است، زنای دست گرفتن است، زنای پا راه رفتن است و زنای قلب علاقه مندی و اشتها است، شرمگاه یا تایید می کند و یا رد می نماید»[۵۹۹]

این روایت دلالت به این دارد که از گرایش به زنان باید حذر داشته باشید، خواه به صورت گفتاری باشد و یا دیداری، یا دست دادن و یا رفتن به طرف شان و یا هم علاقه قلبی، تمامی اینها نوعی از زنا است – پناه برخدا- هر انسان عاقلِ پاکدامن از این که در او گرایش به زنان باشد، برحذر باشد؛ کسانی که با

---

[۵۹۸] - این روایت را هیتمی در مجمع الزوائد به شماره (۷۷۱۸) باب النهی عن الخلوة بغیر محرم روایت کرده است، و گفته است: رجال آن صحیح است.

[۵۹۹] – این حدیث را بخاری و مسلم نقل کرده اند.

زنان مراوده دارند، امکان ندارد که همه شان و یا برخی شان از وقوع به موارد فوق درامان بمانند.

٤- اختلاط موجب می شود تا شخص به مرض عشقی که دنیا و آخرت را نابود می کند، گرفتار شود، تاجایی که قلب مرد وابسته زن و فتنه‌های او می شود و یا برعکس، این حالت از مصایب اختلاط و مراوده زیاد با زنان است، چنانچه در زمان ما مشاهده می کنیم.

٥- از نتایج مخرب آن نابودی غیرت و فروپاشی حیاء و فاسد شدن اخلاق است، آیا نمی بینی زنان محجبه چگونه سراسر با حیا هستند و مردان شهر و گذر به آنها مزاحمت کرده نمی توانند؟ به اخلاق نیک شان ببینید، به شرایط خانواده هایشان نگاه کنید که چگونه با عزت و شرافت هستند و این ارزشها را درقبال محارم شان حفظ می کنند؛ برعکس به زنانی نگاه کنید که خودرا آرایش کرده اند و به سفر می روند و روی به هرمردی می گردانند درحالی که فضایل و برتری های یک زن محجبه از او دور شده است، (همچون) بدکاره‌ها در سفر با مردان بیگانه چنان صحبت می کنند که گویی هردو زن و شوهر شرعی و قانونی باشند! و این موضوع یک عقبگرد بزرگ در سرزمین های اسلامی است که با اجرای قوانین دمکراسی پیش آمده است، خداوند ما را از شر دمکراسی درپناه خودش نگهدارد!

طبق آنچه که گذشت، زن نمی تواند با مرد بیگانه دریک مکان کار کند، تلاش صریح و یا تلویحی برای محقق ساختن این امر تحت عنوان این که نیاز زمان است یا مقتضیات مدنیت است، به صورت جدی یک امرخطرناک است که نتایج آن تلخ و عواقب آن وخیم می باشد، این درحالی است که چنین تقاضایی

درمخالفت با نصوص شرعی قراردارد که زن را دستور به ماندن در خانه می دهد و او را مامور به کارهایی می سازد که مختص به خانه است.

مشخص است که خداوند تبارک و تعالی زن را با هیکل فیزیکی خاصی آفریده است که با هیکل مرد متفاوت است، تا زنان به کارهایی بپردازند که مختص جسامت خودشان است و در میان زنان از جنس خودشان رواج دارد، به این معنا که: کشیدن زنان به ساحه‌ی کاری مردان، بیرون ساختن زن از سرشت و طبیعت زنانگی است که این امر جنایت بزرگی در حق زن، نابود ساختن شخصیت و از بین بردن معنویت زن است که خداوند ما را از ارتکاب چنین جنایتی محفوظ نگهدارد.

مصافحت با زنان

موضوع دست دادن با زنان در عصر حاضر میان زن و مرد بیگانه شیوع یافته است، این امر از فرهنگ اروپایی‌های نصرانی گرفته شده است، درحالی که ما مسلمانها به خلاف آن مامور شده ایم، تمامی مسلمانان از سلف و خلف به این اجماع کرده اند که لمس کردن هیچ جای بدن زن بیگانه جواز ندارد، این امر معصیت خداوند متعال است، مگراین که ضرورت باشد، وقتی نگاه کردن به زن بیگانه جواز نداشته باشد، به طریق اولی لمس کردن او جائز نیست؛ سرخسی گفته است: نگاه شهوانی به زن بیگانه تحت هیچ شرایطی جواز ندارد و نگاه بدون شهوت زمانی جواز دارد که ناشی از ضرورت باشد، مثلا در مقام ارائه شهادت، قاضی به طرف زن نگاه می کند تا نتیجه صدور حکم را که استوار بر شهادت زن است، به او تفهیم کند و یا بخاطر دقت در شناختن زن می تواند به او نگاه کند، زیرا درچنین مواقعی نگاه کردن از نیازهای اصلی آن است و

«ضرورتها موجب مباح قرارگرفتن محظورات می شوند» اما در هنگام نگاه کردن به مساله شهادت و یا حکم فکر کند، نه انگیزه شهوت، چه اگر امکان این را می داشت که اصلا نگاه نکند، باید چنان کاری را می کرد و وقتی که این امکان وجود ندارد، لازم است تا حداقل نیت خودش را درست کند و از نیتش شهوت را دور بسازد، این مانند سپر قراردادن اطفال مسلمین توسط مشرکین به هدف تسخیر مسلمانان است که سربازان اسلام با آن که تیر را به سمت سپر(اطفال مسلمان) رها می کنند و می دانند که این تیرها مسلمانان را به قتل می رساند، اما هدف اصلی مشرکین است و نیت تیراندازان باید این باشد که مشرکین را به قتل می رسانند، همچنان درباره نگاه کردن به زن در مقام تحمل شهادت نیز محل اختلاف است، چون اگرشخص بداند که درمقام تحمل شهادت، شورشهوانی بوجود می آید، درچنین حالتی اگرچه برخی جواز داده اند اما تاکید کرده اند که شخص نگاه کردن را به هدف ارائه شهادت انجام بدهد نه لذت شهوانی.

چنانچه این امر در مساله زنا قابل درک است که شاهدان به شرمگاه زن و مرد نگاه می کنند تا بتوانند در مقام شهادت در پیشگاه قاضی به درستی گواهی بدهند، دیدگاه اصح براین است که نگاه به شهوت جواز ندارد، ضرورت به شهادت یک امر حتمی است، اما کسانی پیدا می شوند که شهادت را درحالی تحمل نمایند که انگیزه شهوانی نداشته باشند(پس در مقام تحمل شهادت از چنان افرادی استفاده شود و بعد از این که شهادت را تحمل کرد) درمقام اداء ملزم است تا امانت را به جایگاه اش برساند و بنشاند.[۶۰۰]

---

[۶۰۰] - مبسوط سرخسی ج۱۰ ص۱۵۴

ابن کثیر در تفسیرآخر سوره «ممتحنه» درذیل آیه « يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ إِذَا جَاءَكَ الْمُؤْمِنَاتُ يُبَايِعْنَكَ عَلَى أَن لَّا يُشْرِكْنَ بِاللَّهِ شَيْئًا وَلَا يَسْرِقْنَ وَلَا يَزْنِينَ وَلَا يَقْتُلْنَ أَوْلَادَهُنَّ – ای پیامبر چون زنان باایمان نزد تو آیند که [با این شرط] با تو بیعت کنند که چیزی را با خدا شریک نسازند و دزدی نکنند و زنا نکنند و فرزندان خود را نکشند»(ممتحنه ۱۲) اینگونه بیان می دارد: بخاری از عروه روایت کرده است که عائشه زن پیامبر به او گفت: زنانی که هجرت می کردند، رسول خدا با این آیه « يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ إِذَا جَاءَكَ الْمُؤْمِنَاتُ يُبَايِعْنَكَ» تا «غَفُورٌ رَّحِيمٌ» به آزمایش می گرفت؛ عروه می گفت که عائشه گفت: هرکس اگر شرایط فوق را می پذیرفت، رسول خدا برایش می گفت:« با تو بیعت کلامی می کنم» به خدا قسم که هرگز دست رسول خدا در هنگام بیعت دست زنی را لمس نکرده است و زنان نیز با گفتن: با تو بیعت کردیم. گفتگو را پایان بخشیده اند.[۶۰۱]

احمد از امیمه بنت رقیقه روایت کرده است که گفت: با تعدادی از زنان نزد رسول خدا آمدیم تا بیعت کنیم؛ گفتیم یا رسول خدا! ما با تو بیعت می کنیم به این که به خدا شریک نیاوریم، دزدی نکنیم، زنا نکنیم و فرزند خودرا به نام کسی بهتان نبندیم، رسول خدا فرمودند: « من با زنان دست نمی دهم، همان سخنی را که برای صد زن می گویم، برای یک زن هم می گویم»[۶۰۲]

این حجر می گوید: لمس کردن زنان نامحرم، طبق حدیث، بدون ضرورت جواز ندارد.[۶۰۳]

---

[۶۰۱] - این روایت را بخاری به شماره ۲۷۱۳ نقل کرده است.

[۶۰۲] - این روایت را احمد در مسندش به شماره (۲۷۰۰۸) روایت کرده است.

[۶۰۳] - فتح الباری ج۱۲ ص۲۰۴

باید بگویم(نویسنده) با آن که پیامبر از گناه پاک و معصوم بود، اما با مردان بیعت را با مصافحه با دست انجام می داد ولی با زنان چنان نمی کرد، می خواست تا واضح باشد که مصافحه با زنان حرام است و پس از او خلفایی که می آیند با اقتدای به پیامبر (در صورت دست دادن) به آن ادامه ندهند؛ این موضوعی است که فقهای مذاهب اربعه به آن اتفاق دارند، به جز اقوال شاذی که دراین اواخر پیش آمده است و دست دادن به زنان را جواز می دهد، کس دیگری به جواز آن قائل نیست.

نظریات علما درباره دست دادن به زنان

اول: مذهب حنفی

در کتاب «الدرالمختار» پیرامون مواضعی که نگاه کردن به زنان جواز دارد آمده است: درصورتی که مرد و زن از محارم باشند و حس شهوانی درمیان نباشد، لمس کردن یکدیگرشان مباح است و اگر شک شهوت وجود داشت و یا اطمینان نداشتند، لمس و نظر جواز ندارد، درباره زن نامحرم باید گفت که لمس کردن روی و دست – حتی اگر اطمینان عدم شهوت هم وجود داشته باشد- جواز ندارد، چون احتمال واقع شدن به شهوت شدیدتر است، البته این حکم درباره زنان جوان است؛ درصورتی که زن نامحرم پیر باشد، اشکالی در مصافحه با او وجود ندارد. ابن عابدین گفته است: در یک روایت آمده است که مردهم از مرز اشتهای شهوانی گذشته باشد. قهستانی از کرمانی نقل می کند که در «الذخیره» گفت: درصورتی که زن جذابیت شهوانی نداشته باشد و یا شخص خودش

دارای کشش شهوانی نباشد، درچنین حالتی دست دادن اشکالی ندارد، اما اگر از خودش اطمینان نداشت، بپرهیزد.[٦٠٤]

از سخن ابن عابدین دانسته می شود که درباره دست دادن با پیرزنان دو روایت وجود دارد: یک روایت اینست که درصورت عدم اشتهای شهوت یکی از طرفین اشکال شرعی ندارد؛ روایت دیگر اینست: درصورتی اشکال شرعی ندارد که هردو طرف بی اشتها باشند. در زمان ما دیدگاه دوم ترجیح دارد، چون اگرچه یکطرف بی انگیزه است ولی طرف دیگر انگیزه دارد. سرخسی گفته است: اگر مطمئن نبود که اشتیاق ندارد، مصافحه اش جواز ندارد، همانگونه که درصورت خوف جواز نداشت.[٦٠٥]

امام مرغینانی در کتاب «الهدایة» می گوید: هرچند از ناحیه عدم شهوت مطمئن باشد، لمس روی و هردو دست جواز ندارد.

سمرقندی گفته است: لمس خواه با شهوت باشد و یا بدون شهوت، برای جوانان، حرام است، درصورتی که پیر باشد و گمان اغلب به عدم شهوت باشد، مصافحه اشکالی ندارد، اما درصورتی که مرد اشتیاق نداشته باشد و زن اشتیاق داشته باشد، مصافحه جواز ندارد.[٦٠٦]

زیلعی گفته است: لمس روی و دست زن، حتی درصورت امن از شهوت، جواز ندارد، چون حرام وجود دارد و ضرورت و ابتلای عامه هم نیست[٦٠٧] (تا برای آن توجیهی پیدا شود)

---

[٦٠٤] - رد المحتار ج٥ ص٢٦٠

[٦٠٥] - المبسوط ج١٠ ص١٥٤

[٦٠٦] - تحفة الفقهاء ج٣ ص٣٣٤

[٦٠٧] - تبیین الحقائق ج٦ ص١٨

دوم: مذهب مالکی

باجی گفته است: اینکه پیامبر اسلام فرمودند:« من با زنان مصافحه نمی کنم» معنایش اینست که به صورت مستقیم دست نمی دهم و هدف شان این بوده است که باید از دست دادن اجتناب شود، چون در بیعت با مردان مصافحه می شد و پیامبر از مبایعه زنان با مصافحه منع کرد.[۶۰۸]

در اسهل المدارک آمده است: مصافحت مرد با زن هرچند که زن دارای اشتها هم نباشد، جواز ندارد، چون تنها دیدن زن مباح است.[۶۰۹]

سوم: مذهب شافعی

امام نووی می گوید: لازم است تا از مصافحت با جوانان زیبا روی بی ریش، خودداری شود، چون نگاه کردن به طرف آنها حرام است... برخی از اصحاب ما گفته اند: هرآنچه که نگاه کردن به سمت او حرام باشد، لمس کردنش نیز حرام است؛ بلکه حرمت لمس کردن بیشتر است، چون نگاه کردن به اجنبی صرف درحالتی جواز دارد که اراده ازدواج داشته باشد درحالات خرید و فروش، گرفتن و دادن، لمس گردن جواز ندارد.[۶۱۰]

حافظ ابن حجر نیز می گوید: از امر به مصافحت، زن اجنبی و پسر زیبا روی بدون ریش، مستثنا شده است.[۶۱۱]

---

[۶۰۸] – المنتقی شرح المؤطا ج۷ ص۳۰۸

[۶۰۹] – اسهل المدارک ج۳ ص۳۷۰

[۶۱۰] – الاذکار ص۲۲۸

[۶۱۱] – فتح الباری ج۱۳ ص۲۹۴

حافظ عراقی گفته است: حدیث عائشه نشاندهنده اینست که پیامبراسلام دست هیچ زنی جز همسران و کنیزکانش را نه در بیعت و نه درغیر بیعت، لمس نکرده است، وقتی که او با داشتن قوه پاکی، دست نداده است، بخاطر دفع شک و شبهه دیگران بهتر است که دهند، چون ظاهرا دست ندادن پیامبر نشاندهنده حرمت دست دادن است.[٦١٢]

چهارم: مذهب حنبلی

در کتاب «کشاف القناع» آمده است: مصافحه با زن جوان بیگانه جواز ندارد، چون مصافحت بدتر از نگاه کردن است، اما مصافحت با پیر زن اشکالی ندارد.[٦١٣]

در کتاب «الانصاف فی معرفة الراجح من الخلاف» آمده است: امام احمد مصافحت با زنان را مکروه می دانست و حتی سخت تر ساخته بود و به مرز حرام رسانیده بود، صرف برای پدر جواز می داد.[٦١٤]

درکتاب « الروض الندی» می گوید: دست دادن با زنان جوان بیگانه جواز ندارد.[٦١٥]

نظریات طرفداران جواز

دراین مقام به ذکر اقوال کسانی می پردازیم که قائل به جواز دست دادن هستند:

---

[٦١٢] - طرح التثریب ج٧ ص٤٤-٤٥

[٦١٣] - کشاف القناع ج٢ ص١٥٤

[٦١٤] - الانصاف فی معرفة الراجح من الخلاف ج٢٠ ص٥٩

[٦١٥] - الروض الندی ج١ ص١١٤.

تقی الدین نبهانی[٦١٦] در کتاب «النظام الاجتماعی فی الاسلام» می گوید: درباره مصافحت مردان با زنان باید گفت که دست دادن مرد به زن و زن به مرد، بدون حائل و مانع، جواز دارد.[٦١٧]

همچنان گفته است: بیعت توسط مصافحت دست به دست یا کتابت صورت می گیرد، کدام تفاوتی میان مرد و زن وجود ندارد، زنان می توانند با دست و یا از طریق کتابت بیعت را انجام بدهند، هیچ فرقی بین زن و مرد نیست، زنان می توانند همچون مردان با خلیفه مصافحه نمایند و بیعت کنند.

نبهانی با برداشتی که از حدیث ام عطیه دارد، به این می رسد که مصافحت با زنان جواز دارد، ام عطیه می گوید: با رسول خدا بیعت کردیم و ایشان برای ما آیه « أَنْ لاَ يُشْرِكْنَ بِاللَّهِ شَيْئًا » را خواندند و ما را از نوحه‌گری منع کرد، زنی دستش را پس کشید و گفت: فلان زن در دوره جاهلیت با من یکجا نوحه کرده بود، من می خواهم که او هم به این شرف برسد، بدون این که چیزی بگوید، رفت و برگشت، همراه با خودش ام سلیم، ام علاء، دختر ابی سبره و همسر معاذ را آورد.[٦١٨]

نبهانی گفته است: این حدیث نشان می دهد که پیامبر با زنان از طریق دست دادن بیعت کرده است، چون در روایت آمده است: « فقبضت امرأة منا يدها –

---

[٦١٦] - شیخ تقی الدین نبانی متولد ١٣٢٧هق و متوفی ١٣٩٧هق فارغ التحصیل الازهر مصر، مدرس و قاضی فلسطینی و مؤسس حز التحریر است، او در ١١ دسمبر ١٩٧٧ درگذشت و درقبرستان اوزاعی بیروت دفن گردید. **مترجم**

[٦١٧] - النظام الاجتماعی فی الاسلام ص٣٥

[٦١٨] – بخاری به شماره (٧٢١٥) باب بیعة النساء، روایت کرده است.

زنی از میان ما دستش را پس کشید» معنایش اینست که زنان دیگر دستشان را پس نکشیده اند و با مصافحت بیعت کرده اند.

پاسخ به آن

این شبهه از چندجهت پاسخ داده شده است:

اول: هدف از قبض دست در حدیث، تاخیر از پذیرفتن بیعت است، چانچه که حافظ بدرالدین عینی این را تاخیر از پذیرفتن بیعت دانسته است.[۶۱۹]

این مفهوم در این قول خداوند متعال که درحق منافقین فرمود:« و یقبضون ایدیهم» کنایه از عدم انفاق در راه خدا است.

شمس الدین برماوی گفته است: از این روایت چنین فهمیده نمی شود که بیعت با دست بوده است، چون زنان با اشاره بدون لمس بیعت می کنند.[۶۲۰]

دوم: حتی اگر بپذیریم که بیعت با دست بوده است، چنانچه که عینی گفته است، مبایعت با حائل بوده است.

سوم: روایاتی که هم صریح اند و هم ثابت، دلالت به این دارند که بیعت پیامبر با زنان از طریق مصافحه نبوده است، از جمله آن حدیث عائشه است، طوری که گفت: به خدا دست پیامبر دست هیچ زنی را دربیعت لمس کرده است، بیعت زنان با پیامبر، بیعت کلامی بوده است. همچنان آنچه که از عبدالله بن عمرو روایت شده است، رسول خدا در بیعت با زنان مصافحه نمی کرد.[۶۲۱]

---

[۶۱۹] – عمدة القاری ج۱۹ ص۲۳۱

[۶۲۰] – اللامع الصبیح بشرح الجامع الصحیح ج۱۷ ص۱۵۸

[۶۲۱] – این روایت را احمد در مسندش به شماره (۶۹۹۸) نقل کرده است.

در حدیث أمیمه دختر رُقَیقَه آمده است که گفت: با زنانی نزد رسول خدا آمدیم تا بیعت کنیم، پیامبر فرمود: « با شما در آن مواردی که می توانید و استطاعت دارید، بیعت می کنم و مصافحه نمی نماییم»[٦٢٢]

تفسیر حدیث ام عطیه با این سخن رسول خدا تناقض دارد و قطعا سخن رسول خدا درهرشرایطی مقدم بر سخن همه است.

این دلائل صحیحه وصریحه ثابت می کنند که پیامبر اکرم با هیچ زنی بادست بیعت نکرده است و برای هیچ مسلمانی مناسب نیست تا دلائل فوق را ترک نموده و به یک تاویل فاسدی که برخواسته از روایت ام‌عطیه است، استناد نماید، به خصوص وقتی که درهمان حدیث هم چیزی ار مصافحه نیامده است.

شیخ البانی گفته است: خلاصه کلام اینست که: هرگز مصافحت پیامبر با زنان حتی در مقام بیعت هم ثابت نشده است، چه رسد به این که درمقام ملاقات باشد؛ استناد برخی ها از حدیث ام‌عطیه که ذکر کردیم، با آن که بیعت از راه مصافحه درآن نیامده است، دربرابر آن احادیث فراوانی آمده اند که از مصافحت بنده مخلص با زنان، منع می کنند.[٦٢٣]

نبهانی گفته است: دست زن عورت نیست و دیدن به آن بدون شهوت حرام نمی باشد، بنابراین مصافحت زن نیز حرام نمی باشد.[٦٢٤]

درپاسخ باید گفت: این که طبق فرمایش برخی از اهل علم، اگر دست زن شامل عورت نمی شود، به این معنا نیست که دست زن لمس شود، بلکه عموم

---

[٦٢٢] – این روایت را ابن ماجه به شماره (٢٨٧٤) باب بیعة النساء، روایت کرده است.

[٦٢٣] – سلسلة الاحادیث الصحیحة ج٢ ص٥٥

[٦٢٤] – النظام الاجتماعی فی الاسلام ص٣٥

علما – چنانچه گذشت- به حرمت لمس روی و دست، با آن که شامل عورت نیست، بدون ضرورت اجماع نموده اند؛ دلیل آن هم اینست که در برهنه بودن روی و دست و نگاه کردن به آن، ضرورت است و مردم هردقیقه به آن دچار هستند، در لمس دست ضرورتی نیست تا حکم به جواز آن شود.

کسانی که قائل به جواز دست دادن به زنان شده اند، استناد به چیزی کرده اند که درباره آن ابن کثیر در تفسیرش از ابن عباس حدیث طویلی را نقل می کند و در آن آمده است: رسول خدا هنگامی که با زنان بیعت کرد، هند زن ابوسفیان نخواست تا خودش را معرفی کند، اما رسول خدا او را شناخت و نزدش خواست، هند از دست پیامبر گرفت و به گوشه ای رفت، پیامبر خطاب به هند گفت: « تو هند هستی» هند گفت: خداوند گذشته را بخشیده است؛ پیامبر از او منصرف شد.[٦٢٥]

پاسخ: استدلال به این روایت می طلبد تا نظر ابن کثیر در نقد آن نیز ذکر شود، استناد به آن و عدم توجه به نقدش با امانت علمی منافات دارد، ابن کثیر وقتی که روایت را نقل کرده است، درباره ان سکوت نکرده است، بلکه صدق و کذب آن را نیز گفته است: این اثر غریب است و پاره آن نا متعارف است، والله اعلم، چون زمانی که ابوسفیان و خانمش اسلام آوردند، رسول خدا با آنها برخورد غریب نکردند و به گرمی پذیرایی نمودند.

همچنان به روایتی از انس بن مالک استناد کرده اند که گفت: اگر کنیزکی از دست رسول خدا می گرفت و با خودش می برد، رسول خدا دستش را از دست

---

[٦٢٥] – تفسیر ابن کثیر ج٨ ص١٢٦

او رها نمی کرد تا این که به هرجایی از مدینه می خواست می برد و مشکلش را برآورده می ساخت.[٦٢٦]

درپاسخ باید گفت: این روایت ضعیف است، چون در سند آن علی بن زید بن جدعان واقع شده است که شخص مذکور را هیتمی در «مجمع الزوائد» ضعیف دانسته است.

یا قسمی که ابن حجر گفته است: مراد از گرفتن دست، لازمه آن یعنی توجه و رسیدگی به خواست شخص است.[٦٢٧]

یا گفته می شود: اگر ما به روایت احمد برگردیم که درآن آمده است:« اگر دختر از دختران اهل مدینه می بود، دست رسول خدا را می گرفت تا زمانی که او دست رسول خدا را رها نمی کرد و تقاضایش برآورده نمی شد، رسول خدا دستش را رها نمی کرد.[٦٢٨]

مراد از دختر، دختر صغیره است، چون در روایت لفظ «ولیدة» استعمال شده است که اهل لغت آن را به دختر نابالغ تفسیر کرده اند، پس دست دادن به زنان دخیل در موضوع نیست و این روایت مصافحه با زنان بیگانه را توجیه نمی کند، درحالی که درحدیث معقل بن یسار آمده است که رسول خدا فرمودند: « اگر به

---

[٦٢٦] – این روایت را ابن ماجه به شماره (۴۱۷۷) باب البراءة من الکبر و التواضح؛ نقل کرده است.

[٦٢٧] – فتح الباری ج۱۰ ص۴۹۰

[٦٢٨] – این روایت را احمد به شماره (۱۲۷۸۰) نقل کرده است.

فرق هرکدام شما میخ کوبیده شود، بهتر است از این که دست به زنی بدهید که به شما حلال نیست»[۶۲۹]

پس از این سفرعلمی در دل کتابهای شرعی مورد اعتماد، باید پژوهشگر منصفی که تعصب و هوای نفس در او نباشد، قانع به ادله شرعی شده باشد که دراین بحث ارائه شد و جایی برای شک و تردید به عدم جواز مصافحت با زن نامحرم باقی نگذاشته باشد، درحالی که جمهور علمای مسلمان بدون هیچ مخالفتی به این موضوع اتفاق دارند و این راه مؤمنانی است که اقتدا به سالار پیامبران کرده اند.[۶۳۰]

---

[۶۲۹] – این روایت را طبرانی نقل کرده است و راویان آن صحیح اند؛ هیتمی در مجمع الزوائد به شماره (۷۷۱۸) نقل کرده است، باب النهی عن الخلوة بغیر محرم.

[۶۳۰] – درباره دست دادن با زنان نامحرم، سه نکته را نباید فراموش کرد: ۱- درباره ممنوعیت آن هیچ سند متقن و قابل استنادی وجود ندارد تا به آن اتکا شود، به خصوص درمذهب حنفی که تاکید این مذهب به موجودیت دلیل قاطع تاکید می کند، احناف حرام را اینگوه تعریف می کنند: چیزی که توسط دلیلی که دلالت و ثبوتش قطعی باشد ثابت شود. یعنی دلیل مذکور هم دلالتش قطعی باشد و هم ثبوتش از مرجع شرعی قطعی باشد، هرگاه این دو صفت وجود داشت، حرام بودن ثابت شده می تواند، درغیرآن از درجه حرمت می افتد، درباره حرمت دست دادن هیچ دلیلی وجود ندارد که دلالتش قطعی باشد، حتی برمبنای حدیث امعطیه، زنان درهنگام بیعت با رسول خدا دست داده اند، این امر خودش دلالت قطعی را به چالش می کشد و شبهه ایجاد می کند، هرگاه درباره دلالت یک حکم شبهه بوجود آمد، طبق نظر فقها از قطعیت خودش می افتد و دلالتش ظنی می شود. ۲- دوم مساله ثبوت روایات مذکور است که تمامی آنها خبر واحد هستند، نه متواتر که ادعای قطعی الثبوتی به آن شود، حتی به درجه مشهورهم نرسیده اند، بنابراین از نظر فقهای احناف حلال وحرام نمی تواند توسط خبرواحد ظنی الدلالت و ظنی الثبوت به اثبات برسد. ۳- نکته سوم اصل محتوا دست دادن است، عمدتا امروزه دست دادن در محافل رسمی و دیدارهای دیپلماتیک و ملاقات هایی انجام می یابد که درآن نمادی از احترام متقابل و تکریم یکدیگر شناخته می شود؛ چنانچه دکتریوسف قرضاوی

سفر زن بدون محرم شرعی

از جنون این زمانه سفر زنان بدون شوهر و محرم است، بدان که سفر زن بدون محرم شرعی یا شوهر، به اتفاق جواز ندارد و دراین باره نصوص فراوانی آمده است، از جمله آن حدیث ابوسعیدخدری است که با دوازده غزوه/ جنگ را با پیامبر انجام داده است، او می گوید که چهار چیز را از رسول خدا شنیدم که فرمود: «به مسافت دو روز با زن نامحرم سفر نکن مگر این که همسر او یا محرمش همراه باشد؛ روز عیدسعید فطر و اضحی را روزه نگیر، پس از نماز صبح تا که خورشید طلوع نکرده است، نماز نخوان و بعد از نماز عصر تا که خورشید غروب نکرده است، نماز دیگری را ادا نکن.»[۶۳۱]

از جمله آن حدیث ابن عباس است که گفت: از رسول خدا شنیدم که می گفت: «هیچ مردی با زن نامحرمی خلوت نکند و به سفر نرود، مگر این که همراه با او محرمی باشد.»[۶۳۲]

نیز در کتاب فتاوای فقهی معاصر این امر را بیان کرده است، دست دادن درچنان محافلی نه رنگ جنسی دارد و نه لذتی درآن است، مگر مردها از چه جنسی هستند که در هر مجلسی با دادن دست لذتجویی می کنند؟ نمی دانم که به تربیه اخلاقی و خانواده‌گی و دینی افراد چه قضاوتی کرده اند که اینگونه بیان می دارند، هرکسی از خودش شخصیت دارد و برای خودش مرزی قائل است، نمی شود که با دست دادن به هرکسی ارضای غریزه شهوانی کند؛ بهتر است که جناب شیخ حقانی از حجره مدرسه خود بیرون بیاید و معاشرت اجتماعی را تجربه کند و ببیند که با دست دادن، هیچ جایی نمی جنبد چه رسد به این که تحریک جنسی شود.

مترجم

[۶۳۱] - این روایت را بخاری به شماره (۱۹۹۵) نقل کرده است.

[۶۳۲] - این روایت را بخاری به شماره (۳۰۰۶) نقل کرده است.

از جمله آن حدیث ابن عمر است که گفت: رسول خدا فرمودند:« زن فراتر از سه روز نمی تواند به سفر برود، مگراین که همراه با او محرمش باشد.»[٦٣٣]

از جمله آن حدیث ابوهریره است که فرمود:« برای هیچ زنی که به خدا و روز آخرت ایمان داشته باشد، سفرکردن بدون محرم به مسافت بیشتر از یک شب و روز جواز ندارد»[٦٣٤]

از جمله آن حدیث عبدالله بن عمر است که رسول خدا به دیوار خانه ای تکیه داد و به مردم تبلیغ کرد و برایشان گفت: پس از نماز عصر تا شب هیچ کسی جز نمازهای فرضی، سائر نمازها را ادا نکند، همچنان پس از نماز صبح تا طلوع خورشید هیچ نمازی را نخواند، هیچ زنی بدون محرم به مسافت سه شبانه روز را به سفر نرود»[٦٣٥]

از جمله آن حدیث ابوهریره است که فرمود:« زن نباید بدون محرم به سفر برود»[٦٣٦]

از جمله آن حدیث ابن عباس است که رسول خدا فرمودند:« زن نباید بیشتر از سه میل بدون محرم به سفر برود» به ابن عباس گفته شد: مردم سه شبانه روز را می گویند(نه سه میل) ابن عباس گفت: این وهم مردم است.[٦٣٧]

ابن بطال گفته است: اختلاف بین یک شبانه روز یا سه شبانه روز، یا دو شبانه روز، نشاندهنده این است که تمامی زمانها در پاسخ به پرسشی گفته شده است

---

[٦٣٣] – این روایت را بخاری به شماره (١٠٨٦) نقل کرده است.

[٦٣٤] – این روایت را بخاری به شماره (١٠٨٨) نقل کرده است؛ باب فی کم یقصرالصلاة.

[٦٣٥] – امام احمد در مسندش این حدیث را به شماره (٦٧١٢) نقل کرده است.

[٦٣٦] – این حدیث را ابوداود به شماره (١٧٢٥) روایت کرده است.

[٦٣٧] – این روایت را طبرانی در الکبیر به شماره (١٢٦٥٢) نقل کرده است.

که پرسنده متفاوت بوده است، گویا پرسنده این را سوال کرده است که: آیا زن می تواند بدون محرم به مسافت یکشبانه روز به سفر برود؟ رسول خدا جواب گفته است که: «نخیر! نمی تواند»؛ سپس دیگری پرسیده باشد که آیا می تواند برای دو روز به سفر برود؟ پاسخ داده است که: «نخیر! نمی تواند» همینگونه سومی پرسیده باشد که: آیا برای سه روز می تواند؟ پاسخ داده باشد که: «نخیر! نمی تواند» هرکدام آنچه را که از پیامبرشنیده اند، روایت کرده اند و میانشان هیچگونه تعارضی مبنی بر نسخ وجود ندارد، چون اصل براین است که زن اساسا نباید بدون محرم به سفر برود، چون ماندن بدون محرم چه یک شب باشد و چه چند شب، فرقی نمی کند، اصل مساله ماندن زن در تاریکی و غلبه خواب بر او است که بدون محرم و با حضور نامحرم، سوم شان را شیطان خوانده اند، دراین مساله ابزار (نداشتن محرم و خلوت بودن) قوت می گیرد و ترس بر ناقصات عقل و دین(زنان) بیشتر می شود درحالی که رسول خدا فرمودند:« نباید هیچ مرد و زن نامحرم باهم خلوت نمایند»[۶۳۸]

نووی درشرح مسلم گفته است: تمامی اینها صحیح هستند، هیچگونه زمانبندی برای حداقل سفر مشخص نشده است و از پیامبر چیزی درباره اقل سفر نیامده است، حاصل آن اینست: هرآنچه که تحت عنوان سفر داخل شود، سفر زن بدون محرم یا شوهر جواز ندارد، برابر است که یک روز باشد یا دو روز و یا سه شبانه روز یا کمتر و بیشتر از آن؛ چون روایت ابن عباس مطلق است و شامل هرآنچه که سفر باشد، می شود. والله اعلم.[۶۳۹]

---

[۶۳۸] – شرح بخاری ازابن بطال ج۳ ص۷۹.

[۶۳۹] – شرح مسلم از نووی، باب سفرالمرأة مع محرم الی حج و غیره.

ملاعلی قاری گفته است: مراد از سفر در این احادیث، معنای لغوی آن است، یعنی سپری کردن مسافت دور، اما سفر زن از دارالکفر به دارالاسلام را بدون محرم مستثنی دانسته است و حدیث عدی بن حاتم را مبنای استناد خود قرار داده است که فرمودند:« بزودی زمانی می رسد که زن از حیره بیرون می شود و به کعبه تکیه می زند و جز از خدا از هیچ کسی نمی ترسد»[٦٤٠]

همینگونه زن اسیر و مهاجری که به خاطر نجات از فتنه و به هدف پناه آوردن به مکان امن، از خانه بیرون می شوند، خروجشان سفر حساب نمی شود، چون هدفشان پناهنده‌گی است و قصد مکان معینی را ندارند، از همین جهت اگر به پایگاه نیروهای نظامی مسلمانان برسند، واجب است تا در آنجا مستقر شوند و پس از آن بدون شوهر و محرم به سفر نروند، حتی اگر قصد مکان مشخصی را هم داشته باشند، قصدشان معیار نیست، چون هردو گروه هدف شان رهایی است که قصدشان را باطل می سازد و حتی اگر سفرشان هم مطرح شود، بدلیل اضطرار است؛ چون فتنه‌ای که از ناحیه سفر به آنها متوجه است، نسبت به ماندن شان در دارالحرب کمتر است، بنابر این به حکم اجماع، مَفسده کمتر نسبت به مَفسده بزرگتر تحمل می شود، مفسده کمتر نبود شوهر و یا محرم است و مفسده بزرگتر ماندن در دارالحرب و حضور زوج و محرم در دارالاسلام است.[٦٤١]

بدان که علما درباره مسافتی که زن می تواند بدون محرم و یا شوهر به سفر برود، به طور ذیل ابراز نظر کرده اند:

---

[٦٤٠] – مرقات المفاتیح، کتاب المناسک، حدیث شماره ٢٥١٥

[٦٤١] – البحرالرائق ج٢ ص٣٣٨

۱- نخعی، شعبی، طاووس بن کیسان و ظاهریه به این شده اند که به صورت مطلق زن بدون محرم و یا شوهرش نمی تواند به سفر برود، خواه این سفر کوتاه باشد و یا طولانی، ایشان به احادیثی استناد کرده اند که به صورت مطلق سفر زن را بدون محرم منع کرده است، مانند حدیث ابن عباس.

۲- عطاء، سعید بن کیسان و گروهی از ظاهریه به جواز سفر زن بدون محرم تاجایی اجازه داده اند که مسافت به یک برید[٦٤٢] نرسد و اگر یک بَرید و یا بیشتر شد، در آنصورت لازم است تا شوهر و یا محرم همراه زن باشد، آنها دراین باره به حدیث ابوهریره استناد کرده اند.

۳- اوزاعی، لیث، مالک و شافعی به این نظر شده اند که زن به مسافرت کمتر از یک روز را می تواند بدون محرم سفر نماید، اما در بیشتر از آن نمی تواند سفر کند مگراین که همراه با او شوهر و یا محرمی وجود داشته باشد، اما مذهب مالک و شافعی بر این است که زن می تواند بدون شوهر و محرم، به سفر حج فرضی برود، اگر فاصله به اندازه سفر باشد، مالک وشافعی می گویند که هدف ممانعت سفرهای غیرواجبه است، شامل حج نمی شود، آنها به حدیث ابوهریره استناد کرده اند که بخاری نقل کرده است.

٤- حسن بصری، زهری و قتاده گفته اند که زن به کمتر از دو روز و یک شب می تواند بدون محرم به سفر برود و اگر سفر دوشب باشد، لازم است تا همراه با او محرم و یا شوهرش باشد، استناد شان به حدیث ابوسعید خدری است که بخاری نقل کرده است.

---

[۶۴۲] - درباره محتوای برید اختلاف است، برخی دو فرسخ، برخی چهار فرسخ گفته اند که هر فرسخ تقریبا شش کیلومتر می شود که با این حساب اگر یک برید دو فرسخ شود، مسافت ۱۲ کیلومتر و اگر چهار فرسخ باشد، مساحت ۲۴ کیلومتر مطرح است.

۵- ثوری، اعمش، ابوحنیفه، ابویوسف و محمد به این نظر شده اند که هرگاه زن به مسافتی سفر نماید که عباداتش به قصر برسد که سه شبانه روز است، لازم است تا همراه با او محرمی باشد، ایشان استناد به حدیث بخاری کرده اند که از عبدالله بن عمر روایت کرده است؛ همانگونه که در «عمدة القاری»[٦٤٣] آمده است، در نزد ما (احناف) سفر حج و غیر حج فرقی نمی کند.[٦٤٤]

ظاهرالروایه در نزد احناف همین است، از همین جهت «صاحب هدایه» در کتاب «الحج» گفته است: هرگاه مسافت کمتر از مسافت سفر باشد، بدون محرم می تواند سفر کند، اما ابن عابدین گفته است: از امام ابوحنیفه و ابویوسف روایت شده است که مسافت یک روز را به تنهایی مکروه دانسته اند، بهتر است که فتوا بر همان(دیدگاه امام ابوحنیفه و ابویوسف) باشد چون زمانه فاسد شده است[٦٤٥] این نظریه را حدیثی که در صحیحین آمده است، تایید می کند: « زنی که به خدا و روز آخرت ایمان داشته باشد، برایش اجازه نیست که مسافت یک شبانه روز را بدون محرم به سفر برود» در لفظ «مسلم» مسافت «یک شب» آمده است و در لفظ دیگری « یک روز» وارد شده است.[٦٤٦]

از آنچه که گذشت دانسته شد که فتوا در مذهب حنفی بر اینست: بیرون شدن زن به مسافت یک روز جواز ندارد مگراین که همراه او محرم و یا شوهرش

---

[۶۴۳] - ج۷ ص۱۲۶

[۶۴۴] - بخاطر تفصیل این مذاهب و دلائل شان، به نخبة الافکار فی شرح معانی الاثار از بدرالدین عینی حنفی، باب: المرأة لاتجد محرما، هل یجب علیها فرض الحج ام لا؟ من کتاب الحج.

[۶۴۵] - شرح اللباب.

[۶۴۶] - ردالمحتار ج۲ ص۱۵۸

باشد؛ ابن عابدین گفته است: محرم کسی است که نکاح زن تا ابد با او جواز نداشته باشد و این حرمت از طریق نسبت، شیرخوارگی و یا دامادی محقق می شود، چنانچه در «التحفه» آمده است و در «الظهیریه» دختری که از طریق زنا بدنیا می آید، نیز شامل محرمات می شود،... اما در «شرح اللباب» گفته است: قوام الدین شارح «هدایه» ذکر کرده است که اگرچه دختر بدنیا آمده از طریق زنا باشد، اما نمی تواند با او سفر کند؛ قدوری به این نظر بوده است و ما (قوام الدین) به آن عمل می کنیم. احتیاط دینی می طلبد که چنین سفری صورت نگیرد چون محل تهمت است... سید ابوالسعود از «نفقات البزازیة» نقل کرده است که: در زمان ما زن با برادر شیرخواره خود نمی تواند به مسافرت برود؛ یعنی بخاطر غلبه فساد چنین چیزی جواز ندارد. می گویم: این نظر را کراهت خلوت با داماد جوان نیز تایید می کند، مناسب است که دراین مقام داماد جوان نیز استثنا شود چون سفر همچون خلوت است.[٦٤٧]

شرط است که محرم عاقل، بالغ یا نوجوان باشد، مجوسی و فاسق نباشد.[٦٤٨]

در کتاب «المحیط البرهانی» آمده است: قدوری در شرحش گفته است: درصورتی که مجوسی معتقد به مباح بودن ازدواج با محرمات باشد، سفر جواز ندارد، چون طمعش قطع نشده است و از همین جهت زن نمی تواند با چنان فردی خلوت کند، همینگونه سفر نیز با او جواز ندارد. قدوری نیز گفته است: همینگونه اگر مسلمان هم امین نباشد، همراه با او سفر جواز ندارد، چون چیزی که هدف از حرام است، جز از همین طریق نمی تواند بدست بیاید و کودکی که

---

[٦٤٧] – مرجع سابق.

[٦٤٨] – ردالمحتار، کتاب الحج.

تاهنوز محتلم نشده است، برایش اعتباری داده نمی شود، همینگونه دیوانه ای که به هوش نیامده است، چه هدف از محرمات که حفاظت از ناموس است، توسط اینها نمی تواند محقق شود.[٦٤٩]

این حکم مساله است، اما دراین زمان اکثریت مردم نسبت به این موضوع بی تفاوت شده اند، این درحالی است که درمیان شان بسیاری از علمایی حضور دارند که لیاقت پیشوایی تمامی امور شرعی را دارند، از دیگران چه گله/ شکایت باید داشت؟! این بی تفاوتی تاجایی است که کمتر فردی را درکشورهای اسلامی پیدا می توانی که ملتزم به احکام شرع باشد، اما ما بخاطری سپاس خداوند متعال را می گوییم که همیشه گروهی از امت محمد صلی الله علیه وسلم را برای اقامه امر خدا استوار نگهداشته است که مخالفان و بدبینانشان هیچگونه صدمه ای را تاروز قیامت به خواست خداوند، به آنها رسانیده نمی توانند و آنها درمیان مردم کار می کنند؛ از خداوند می خواهیم تا ما را از همین گروه نیک و مسئولیت پذیر قرار بدهد.[٦٥٠]

---

[۶۴۹] - المحیط البرهانی ج۲ ص۴۱۹

[۶۵۰] - هرقدر که به پیش می رویم، سادگی، عقب ماندگی و خردستیزی جناب شیخ حقانی و همفکرانش را با عقلانیت، منطق و واقعیتهای جهان امروزی بیشتر و ملموس‌تر می بینیم، دراین نگاه زن سراسر شهوت، فساد، گمراهی و موجب بدبختی است، درصورتی زن مورد قبول واقع می شود که درخانه بماند و فرزند بزاید و آنهم - در قبیله و قومی که جناب شیخ به آن تعلق دارد- باید پسر باشد، یا چندهمسری را قبول کند و به داشته و نداشته شوهرش قناعت کند، درغیرآن نماد شیطان است و محورشرارت و بدبختی است؛ به پیمانه ای این نگاه عقب مانده است که حتی مردهم درموارد بسیاری مورد تحقیر قرارگرفته است، مثلا مرد با خواهر رضاعی یا خاله رضاعی اش نمی تواند به سفر برود چون زمانه فاسد شده است و شخص می تواند با آنها رابطه جنسی برقرار کند!! مردهم بی رحمانه تحقیر شده است، اینها به فکر این نیستند که درجهان امروزی و ظهور مبایل های پیشرفته و ارتباطات، کسی به کسی دست زده

این آنچیزی بود که من می دانستم، خداوند به حقیقت بهتر می داند.

نمی تواند، جهانی که ارتباطات گسترش یافته است، سفرها ساده شده اند، چگونه کسی می تواند به کس دیگری تجاز کند؟ مگر دردشتهای بی آب و علف با شترها و اسب ها به سفر رفته اند و شب‌ها درمغاره ها می خوابند و روزها به سفر ادامه می دهند که زن نتواند به سفر برود و یا حتی با برادر و برادرزاده رضاعی خودش سفر کرده نتواند؟ آخر چه زمانی سرعقل و هشیاری می آیید؟ درگذشته ماه ها طول می کشید تا کسی به عربستان برود و برگردد، اما امروزه طی چهار تا پنج ساعت این سفر به پایان می رسد، درگذشته رفتن به کوه قفقاز رسیدن به پایان دنیا بود، اما امروزه طی دوساعت از آن عبور می کنند، جناب شیخ حقانی هنوزهم بیدار نشده است و درخواب هزارسال قبل خوابیده است، اقوالی را که از مجتهدان صدراسلام نقل کرده است، چه دردی را دوا می کند؟ آنها در شرایطی سخن گفته اند که نه موتری وجود داشته است و نه هواپیمایی، آنها سفرشتر و صحرای خشک و بی آب و علف و مغاره های کوه را درنظرگرفته اند که چه بلایی برسر یک زن بی همراه از جانب مردان گرگ صفت می آید، اما امروزه هیچکدام آن خطرات وجود ندارد، از یکسو زن با فراگیری علم و دانش دارای شخصیت مستقل شده است و از سوی دیگر سفرها بسیار ساده و پر از تسهیلات شده اند، نه کسی مزاحم شده می تواند و نه عزت و وقار کسی مورد تهدید قرار می گیرد؛ بنابراین تمامی موضوعات فقهی فوق از لحاظ عملی اضافی و بی مصداق است، جناب شیخ باید زمان خودش را می سنجید و ابزاری را که دراختیار داشت به آن توجه می کرد و بعد سخن می گفت، همین عقب گردها است که جان مردم را به لب رسانیده است. **مترجم**

جایگاه زن در اسلام

درباره حقوق سیاسی، اجتماعی و مشترک زن صحبت های زیادی شده است، بیهوده گویان بیهوده گویی زیادی درباره ضمانهای قانونی برای حقوق زنان در نظام حقوقی مدرن، کرده اند و دشمنان اسلام بیرق دشمنی با اسلام را بخاطر صیانت از حقوق زن برداشته اند و مدعی شده اندکه اسلام حقوق زن را از نواحی مختلف نادیده گرفته است و او را در چهاردیواری خانه نگهداشته است و در پشت حجاب حبس کرده است و از قافله پیشرفت که باید دوشا دوش مرد گام بر می داشت، عقب نگهداشته است و سرنوشت زن را به دست مرد سپرده است تا هرگونه که بخواهد درحق زن ظلم و ستم را روا بدارد و به هرکسی که خواست به شوهر بدهد و هرجایی که خواست کنارش بگذارد، همینگونه تهمت‌های دیگری که سستی و بی اساسی اش برهیچ صاحب خردی پوشیده نیست، اینگونه اتهامات بر قانونگذاری اسلامی یا ناشی از جهالت منتقدان است و یا تجاهلی است که به کار می برند، درحالی که تشریع اسلامی به حفاظت از تمامی حقوق زن پرداخته است و آنچه که به صلاح زن بوده است برایش

پاسداری کرده است،[۶۵۱] اما منتقدان و صاحبان بوق و کرنا میان صلاح و فساد تفکیکی قائل نمی شوند و اینها از همانهایی هستند که خداوند درباره شان فرمود:« وَإِذَا قِيلَ لَهُمْ لاَ تُفْسِدُواْ فِي الأَرْضِ قَالُواْ إِنَّمَا نَحْنُ مُصْلِحُونَ؛ أَلا إِنَّهُمْ هُمُ الْمُفْسِدُونَ وَلَكِن لاَ يَشْعُرُونَ – و چون به آنان گفته شود در زمین فساد مکنید می‌گویند ما خود اصلاحگریم؛ بهوش باشید که آنان فسادگرانند لیکن نمی‌فهمند»(بقره ۱۱–۱۲) دراین مقام خواستم تا به بیان جایگاه زن را در اسلام و آنچه که برای یک زن جائز است و آنچه که ناجائز بپردازم.[۶۵۲]

---

[۶۵۱] – خواننده تا اینجا متوجه می شود که دشمنان اسلام دروغ می گویند و یا شیخ حقانی دروغ می گوید، اگر حقوق زنی را که اسلام تعریف کرده است، همانی باشد که جناب شیخ حقانی می گوید، دشمنان اسلام راست می گویند، اما اگر چیز دیگری است که قطعا بسیاری از علمای اسلامی با شیخ حقانی همفکر نیستند، دشمنان اسلام حتما اقوال کسانی را خوانده اند که مانند شیخ حقانی فکر می کرده اند، به این معنا که دشمنان اسلام دراین زمینه به کسی دروغ نبسته اند، چون این اقوال و این نوع نگاه درچارچوبی به نام اسلام وجود دارد، همین که جناب شیخ حقانی گفته است، مدعی است که سخنان او از اسلام است، پس آنهایی که اتهام بسته اند، دروغ نگفته اند، کجای دیدگاه شیخ حقانی و امارت اسلامی طالبان با آنچه که دشمنان اسلام گفته اند، مخالف است؟ تنها نام از بردگی و مالکیت زن نبرده است، دیگر همه چیز دراین کتاب وجود دارد، زن را به شدت درحصار مرد قرار داده است، هیچ هویت مستقلی برای زن قائل نشده است، از کار منع کرده است، از درس منع کرده است، از سفر منع کرده است، از سیاست منع کرده است، از فعالیت اجتماعی منع کرده است، تنها چیزی را که اجازه داده است، نفس کشیدن در چهاردیواری خانه‌ی پدر و یا شوهر است، تمامی اینها ظلم آشکار و اجحاف واضح است، اما این که شیخ حقانی نمی پذیرد، داوری را به خواننده محترم می سپاریم. **مترجم**

[۶۵۲] – استدلال از یک آیه به معنای درستی ادعا نیست، مخالفان شما می توانند از همین آیه دربرابر شما استفاده کنند و مصداق آیه شما را بدانند که وقتی همه می گویند که کار شما خطا و ناروا است، مدعی هستید که نخیر دارید اصلاح می کنید؛ حالا چه کسی مصداق آیه است؟ شما یا مخالفان تان؟ **مترجم**

برادران بدانید که قبل از اسلام در زمان جاهلیت اگر به کسی گفته می شد: طفلی که به خانه تو متولد شده است، دختر است، برایش احساس بد، ننگ و ناامیدی دست می داد تا این که از ترس ملحق شدن زشتی از ناحیه او، زنده به گور می کرد، خداوند متعال فرمود:« وَإِذَا بُشِّرَ أَحَدُهُمْ بِالأُنثَى ظَلَّ وَجْهُهُ مُسْوَدًّا وَهُوَ كَظِيمٌ؛ يَتَوَارَى مِنَ الْقَوْمِ مِن سُوءِ مَا بُشِّرَ بِهِ أَيُمْسِكُهُ عَلَى هُونٍ أَمْ يَدُسُّهُ فِي التُّرَابِ أَلاَ سَاء مَا يَحْكُمُونَ – و هر گاه یکی از آنان را به دختر مژده آورند چهره‌اش سیاه می‌گردد در حالی که خشم [و اندوه] خود را فرو می‌خورد؛ از بدی آنچه بدو بشارت داده شده از قبیله [خود] روی می‌پوشاند آیا او را با خواری نگاه دارد یا در خاک پنهانش کند وه چه بد داوری می‌کنند»(نحل۵۸-۵۹)

امام رازی گفته است: اما فرموده خداوند « ظَلَّ وَجْهُهُ مُسْوَدًّا – چهره اش سیاه می شد» معنایش اینست که حالت روانی اش تغییر می کرد و به اندوه گرفتار می شد؛ چنانچه کسی که گرفتار غم و اندوهی شود، گفته می شود که چهره اش سیاه شد. من می گویم که دراین مقام، چهره سیاه نماد اندوه و غم است، چون زمانی که انسان خوشحال باشد و از درون خوش شود و قلبش راحت باشد، چهره ظاهری اش بشاش می شود و روشنی از سیمایش برق می زند و برعکس زمانی که اندوه انسان زیاد باشد، چهره اش سیاه و زرد می شود و رنگش تیره می گردد، بنابراین از نشانه‌های خوشحالی شخص روشنی چهره و براق شدن سیمای او است و از نشانه‌های غم و اندوه شخص تیره شدن و سیاه شدن چهره او است، و هرکدام اینها را جانشین اصل موضوع که خوشحالی و بدحالی است، کرده اند، از همین جهت خداوند فرمود:« ظَلَّ وَجْهُهُ مُسْوَدًّا وَهُوَ كَظِيمٌ – چهره اش از خشم سیاه می شود» یعنی سراسر غم و اندوه می شود، و فرمود:« يَتَوَارَى

مِنَ الْقَوْمِ مِن سُوءِ – از نزد مردم بخاطر بشارت بد، فرار می کند» مفسران گفته اند: زمانی که ایام ولادت زن می شد، شخص از انظار عمومی پنهان می شد تا که طفل به دنیا می آمد، اگر پسر می بود، خوشحال می شد و اگر دختر می بود، غمگین می شد و از خانه بیرون نمی برآمد تا که برایش راه حلی می سنجید؛ خداوند فرمود:« أَيُمْسِكُهُ عَلَى هُونٍ أَمْ يَدُسُّهُ فِي التُّرَابِ – آیا او را به ذلت نگهدارد و یا در دل خاک دفن کند» یعنی طفل دختر را به صورت پنهانی و مخفی از انظار عمومی زنده نگهدارد و یا چنانچه که نقل شده است، طبق قاعده عرب، در دل خاک حفره ای را بکند و درآنجا بگذارد تا بمیرد.

از قیس بن عاصم روایت است که گفت: ای رسول خدا! من هشت دختر را در جاهلیت زنده به گور کرده ام، رسول خدا فرمودند: « بخاطر هرکدام یک برده را آزاد کن» فرمود: ای رسول خدا، من شتر زیاد دارم، فرمودند:« از نام هرکدام شان یک قربانی کن»

روایت شده است که مردی به رسول خدا گفت: ای رسول خدا! از زمانی که مسلمان شده ام، حلاوت اسلام به جانم نه نشسته است، در زمان جاهلیت دختری داشتم کودکی بیش نبود، به همسرم گفتم که اورا آرایش کند، همسرم آرایش کرد و باخودم به بیرون بردم، به دشتی رفتیم و اورا به چاهی انداختم، دختر از داخل چاه صدایم زد که پدرم مرا کشتی! هر زمانی که این سخن او به یادم می آید، هیچ چیزی برایم لذت ندارد؛ پیامبراسلام فرمودند: «گناهان دوره جاهلیت را، اسلام از بین برد و گناهان دوره اسلام را استغفار از بین می برد»

عرب دوره جاهلی روشهایشان در قتل دختران، متفاوت بود، برخی گودالی را می کندند و دختر را درآنجا می انداختند تا بمیرد، برخی دیگر از بالای کوه می انداختند و برخی در آب غرق می کردند و برخی ذبح می نمودند، تمامی این

(جرایم) را گاهی بخاطر حفظ غیرت خود و گاهی بخاطر ترس از فقر و ناداری می کردند، سپس خداوند فرمود:« أَلاَ سَاء مَا يَحْكُمُونَ – بدانید که داوری شان بسیار بد است» چون درباره بدبینی نسبت به دختر به حداکثر رسیده بودند، درمرحله اول چهره هایشان سیاه می شد و درمرحله دوم از انظار عمومی پنهان می شدند و درمرحله سوم با آن که فرزند به اساس سرشت طبیعی محبوب است، اما بخاطر نفرتی که از دختر داشتند، اقدام به کشتن می کردند، این داستانها نشان میدهند که نفرت از دختر به حد اعلای خود رسیده بوده است. وقتی که انکار از دختران به این مرحله رسیده باشد، چگونه شایسته است که آدم عاقلی خداوند عالم را به مخلوقاتش مقایسه کند و نسبت بدهد؟![٦٥٣]

در زمان جاهلیت مردم با زن مثل حیوانات و اجناس معامله می کردند و هیچ حقی در زندگی برایش قائل نمی شدند، اگر شوهرش فوت می کرد، زن جزء ترکه تلقی می شدند و سهمی برایش داده نمی شد، همینگونه زن همچون حیوانات و اجناس خرید و فروش می شد، شوهرش مجبور می ساخت تا با دیگران زنا کند، به ارث برده می شد ولی ارثی برده نمی توانست، خودش جزء ملکیت بود ولی مالک شده نمی توانست، اکثریت کسانی که مالک زن می شدند، مرد هرگونه صلاحیت تصرفی را بدون اجازه از دارائی‌های خودش سلب می کرد و حق تصرف در مال زن به شوهر داده می شد، حتی در رخی موارد دربرابر قتل زن قصاص و دیه را جائز نمی دانستند، دربرخی از تواریخ آمده است: برخی

---

[٦٥٣] - تفسیر کبیر ج٢٠ ص٢٢٥

از ابنای بشر از اروپا و جاهای دیگر زن را از جنس شیطان و حیوانات می دانستند، نه از جنس انسان و برخی هم درباره انسان بودنش تردید داشتند.[٦٥٤]

اسلام آمد و جایگاه زن را در جامعه بیان کرد، برایش عزت داد، حقوقش را برگشتاند و آنگونه که شایسته اش بود(او را عزیز داشت) برای مردم بیان داشت که در دستگاه خلقت، زن و مرد با هم برابر اند و هردو از یک نفس آفریده شده اند و فرمود :« يَا أَيُّهَا النَّاسُ اتَّقُواْ رَبَّكُمُ الَّذِي خَلَقَكُم مِّن نَّفْسٍ وَاحِدَةٍ وَخَلَقَ مِنْهَا زَوْجَهَا وَبَثَّ مِنْهُمَا رِجَالًا كَثِيراً وَنِسَاء وَاتَّقُواْ اللّهَ الَّذِي تَسَاءلُونَ بِهِ وَالأَرْحَامَ إِنَّ اللّهَ كَانَ عَلَيْكُمْ رَقِيبًا – ای مردم از پروردگارتان که شما را از نفس واحدی آفرید و جفتش را [نیز] از او آفرید و از آن دو مردان و زنان بسیاری پراکنده کرد پروا دارید و از خدایی که به [نام] او از همدیگر درخواست می‌کنید پروا نمایید و نباید از خویشاوندان قطع رابطه کنید که خدا همواره بر شما نگهبان است»(نساء١) پیامبر اسلام فرمودند:« زنان همسان مردان اند»[٦٥٥] یعنی مانند و همسان مردان در خلقت و طبیعت هستند، گویا که پاره یکدیگر اند، چون حواء علیه السلام پاره ای از آدم است و از آن خلق شده است.

اسلام واضح ساخته است که زن و مرد در کار و پاداش شان برابر اند، چنانچه که خداوند فرموده است:« مَنْ عَمِلَ سَيِّئَةً فَلَا يُجْزَى إِلَّا مِثْلَهَا وَمَنْ عَمِلَ صَالِحًا مِّن ذَكَرٍ أَوْ أُنثَى وَهُوَ مُؤْمِنٌ فَأُوْلَئِكَ يَدْخُلُونَ الْجَنَّةَ يُرْزَقُونَ فِيهَا بِغَيْرِ حِسَابٍ – هر که بدی کند جز به مانند آن کیفر نمی‌بیند و هر که کار شایسته کند چه مرد باشد یا

---

[٦٥٤] – تفسیر المنار ج١١ ص٢٣٣، و کان هذا شأنها فی الجاهلیة.

[٦٥٥] – « انما النساء شقائق الرجال» این حدیث را ابوداود به شماره (٢٣٦) باب فی الرجل یجد البلة فی منامه؛ نقل کرده است.

زن در حالی که ایمان داشته باشد در نتیجه آنان داخل بهشت می‌شوند و در آنجا بی‌حساب روزی می‌یابند»(غافر٤٠) دراین آیه واضح ساخت که هرگاه مرد و زن در تمسک به طاعت برابر باشند، در پاداش باهم برابر اند، این نشان می دهد که فضل و برتری در دین به اعمال است، نسب، نجابت ، مرد و زن بودن و اوصاف دیگر هیچگونه دخالتی در پاداش ندارند.

امام رازی گفته است: بدان همانگونه که نعمات آخرت پاینده و دائمی است، عذاب آن نیز سرمدی است، تشویق به نعمات جاوید و بیم دادن از عذاب دائمی، از قوی ترین روشهای ترغیب و ترهیب(بیم وامید) است، اما مشخصا بیان داشته است که بُعد رحمت بر بُعد عذاب غلبه دارد، خداوند فرمود:« مَنْ عَمِلَ سَيِّئَةً فَلَا يُجْزَى إِلَّا مِثْلَهَا» مراد به مثل: استحقاق مقابل آن را نشان میدهد. اگر گفته شود: چگونه این سخن درست می آید درحالی که گناه یک ساعت عذاب همیشگی را درپی دارد؟ می گوییم: کافر عزم بر دوام دارد و اعتقاد او به ابدی بودن گناهی است که انجام می دهد، از همین جهت عذاب او نیز ابدی است، به خلاف فاسقی که اعتراف به خیانت و معصیت بودن کارش می کند و عزمی هم به دوام معصیت ندارد؛ برای او عذاب ابدی نیست. اما آنچه را که معتزله درباره دوام عذاب فاسق معتقد هستند، یک باور باطل است، چون زمان معصیت کوتاه بوده است، عزم به آن نیز منقطع می باشد، لازم می آید که مجازات آن نیز منقطع باشد و دائمی نباشد، اگر عذاب دائمی باشد، خلاف آیه « مَنْ عَمِلَ سَيِّئَةً فَلَا يُجْزَى إِلَّا مِثْلَهَا – هر که بدی کند جز به مانند آن کیفر نمی‌یابد»[٦٥٦]

---

[٦٥٦] - التفسیرالکبیر ج٢٧ ص٥١٨

اسلام همچنان بیان داشت، همانگونه که مردان بر زنان حق دارند، زنان نیز بر مردان حق دارند، چنانچه خداوند فرمود:« وَلَهُنَّ مِثْلُ الَّذِی عَلَیْهِنَّ بِالْمَعْرُوفِ وَلِلرِّجَالِ عَلَیْهِنَّ دَرَجَةٌ وَاللّهُ عَزِیزٌ حَکُیمٌ – و مانند همان [وظایفی] که بر عهده زنان است به طور شایسته به نفع آنان [بر عهده مردان] است و مردان بر آنان درجه برتری دارند و خداوند توانا و حکیم است»(بقره ۲۲۸) یعنی حقوق مرد و زن از هردو طرف مشترک است، قسمی که مرد بر زن حق دارد، همانگونه زن نیز بر مرد حق دارد که علمای اسلام در کتابهایشان حقوق هرکدام را به صورت مفصل بیان داشته اند و دراین مقام مجال توضیح آن نیست.

اسلام مانند دمکراسی قائل به مساوات حقوق زن و مرد در تمامی بخشها نیست، خداوند می فرماید:«للرجال علیهن درجة» امام رازی گفته است: مردان نسبت به زنان در چندین موارد برتری دارند:

یک: عقل.

دو: دیه.

سه: میراث.

چهار: شهادت، قضاوت و امامت.

پنج: صلاحیت به ازدواج دادن(ولایت در ازدواج) و ازدواج مجدد.

شش: سهم مرد نسبت به سهم زن در میراث بیشتر است.

هفت: مرد صلاحیت طلاق زن را دارد و اگر طلاق رجعی بدهد، می تواند بدون اجازه زن مراجعه کند درحالی که زن چنین صلاحیتی را ندارد.

هشت: سهم مرد از غنیمت نسبت به سهم زن بیشتر است.

زمانی که برتری مرد نسبت به زن در موارد فوق ثابت شد، چنان می نمود که زن اسیری در دستان مرد است، از همین جهت پیامبر اسلام فرمودند:« در قبال زنان رفتار تان را نیک بسازید که آنها بازوان شما هستند» در روایت دیگر آمده است: « درباره دو عاجز و ناتوان پروای خدا را داشته باشید، یتیم و زن»[۶۵۷]

از همین جهت است که شوهر حق خدمت و اطاعت را به گونه مشروع بر زن دارد، عایشه از رسول خدا نقل می کند که فرمود:« اگر کسی را می گفتم که به کسی سجده کند؛ حتما زن را می گفتم که به شوهرش سجده کند، اگر مردی زنش را دستور بدهد که از کوه سرخ به کوه سیاه و از کوه سیاه به کوه سرخ انتقال بدهد، بر زن لازم است تا چنان کاری را انجام بدهد و این از حق شوهر حساب می شود»[۶۵۸]

از جمله لطفی را که اسلام درحق زنان کرده است، اینست که مردان عرب و بنی اسرائیل و دیگران از امتیان گذشته به هر تعدادی که دل شان می خواست، ازدواج می کردند و به هیچ عددی مقید نبودند و شرط تامین عدالت هم مطرح نبود، اسلام آمد و تعداد ازدواج را مقید ساخت و به بیشتر از چهار اجازه نداد و کسی که بین دو زن عدالت را رعایت کرده نمی توانستند، باید به یک اکتفا کند، بیشتر از یک زن برای کسی اجازه داده شده است که توانایی تامین نیازمندی های زن را از قبیل عدالت، نفقه و نیازجنسی داشته باشد.

از جمله احترامی که اسلام به زن قائل شد، این بود که در جاهلیت، زن به نوعی برده مرد شناخته می شد، اسلام آن را تغییر به یک قرارداد دینی اجتماعی نمود تا توسط محبت بین زوجین، نیازهای طبیعی و فطری طرفین ضمن این که

---

[۶۵۷] - التفسیر الکبیر ج۶ ص۴۴۱

[۶۵۸] - این روایت را ابن ماجه به شماره (۱۸۵۲) باب حق الزوجة علی المرأة، روایت کرده است.

برآورده می شود، اثرات آن چنان بزرگ شد که از دواج میان دو فرد، موجب محبت میان دو قبیله گردید و این عاطفه، محبت و رحمت از والدین به فرزندان شان انتقال یافت، چنانچه خداوند فرمود: « وَمِنْ آيَاتِهِ أَنْ خَلَقَ لَكُم مِّنْ أَنفُسِكُمْ أَزْوَاجًا لِّتَسْكُنُوا إِلَيْهَا وَجَعَلَ بَيْنَكُم مَّوَدَّةً وَرَحْمَةً إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَاتٍ لِّقَوْمٍ يَتَفَكَّرُونَ – و از نشانه‌های او اینکه از [نوع] خودتان همسرانی برای شما آفرید تا بدانها آرام گیرید و میانتان دوستی و رحمت نهاد آری در این [نعمت] برای مردمی که می‌اندیشند قطعا نشانه‌هایی است» (روم۲۱)

در تفسیر **المنار** آمده است: برخی از بشر در اروپا و جاهای دیگر به این باور بودند که زن نباید متدین باشد، تا جایی که خواندن کتاب های مقدس را رسما حرام می دانستند و اسلام که آمد زن و مرد را با یک خطاب مخاطب قرار داد و هردو را ملقب به مؤمن و مؤمنات، مسلم و مسلمات ساخت.[۶۵۹]

موقف اسلام در قبال حقوق زن درمقایسه به دمکراسی و جاهلیت، حد وسط است، اسلام دین عدل و انصاف است، چگونه نباشد! درحالی که قانون آفریدگارِ مدبرِ بخشنده و مهربان است، او آگاه به اصلاح هرکدام از مردان و زنان است، طبیعت هرکدام را می داند و نجاتشان را از دشمنِ شناخته شده شان(شیطان) بلد است، کسی که به خدا و پیامبر ایمان داشته باشد، منکر دشمنی با شیطان نیست، چنانچه که خداوند فرمود:« إِنَّ الشَّيْطَانَ لَكُمْ عَدُوٌّ فَاتَّخِذُوهُ عَدُوًّا إِنَّمَا يَدْعُو حِزْبَهُ لِيَكُونُوا مِنْ أَصْحَابِ السَّعِيرِ – در حقیقت‌شیطان دشمن شماست‌شما [نیز] او را دشمن بگیرید [او] فقط دار و دسته خود را می‌خواند تا آنها از یاران آتش باشند» (فاطر٦)

---

[۶۵۹] - تفسیر المنار ج۱۱ ص۲۳۳

این که خداوند دشمنی خودرا با شیطان آشکار ساخته است، به این دلیل است که شیطان مردم را تحت عنوان شفقت و دلسوزی از راه راست گمراه می کند، چنانچه امروزه پیروان شیطان چنین کاری را می کنند، شیطان بندگان خدا را به ارضای شهوت، لذت و هوای نفس فرا می خواند، درحالی که هدفش نابودی بندگان خدا است، مگر نمی بینی که چگونه برای آدم و حواء حس نصیحت و دلسوزی را ابراز داشت و گفت:« مَا نَهَاكُمَا رَبُّكُمَا عَنْ هَذِهِ الشَّجَرَةِ إِلاَّ أَن تَكُونَا مَلَكَيْنِ... پروردگارتان شما را از این درخت منع نکرد جز [برای] آنکه [مبادا] دو فرشته گردید» تا این که گفت: « لَمِنَ النَّاصِحِينَ – از خیرخواهان شما هستم» و مانند آن، همین بود که « فَوَسْوَسَ لَهُمَا الشَّيْطَانُ– پس شیطان آن دو را وسوسه کرد» و هدف خودش را به خوردن از درختی که خداوند منع کرده بود، پنهان نگهداشت و برایشان چنان نشان داد که حس خیرخواهانه دارد، همین است که دعوتگران شیطانی اگرچه ظاهرا نشان می دهد که هدف شان ارضای شهوت و نیازهای بشر است، اما هدف شان نابود سازی آنها از راه مخالفت شان با پروردگارشان است که آن را ابراز نمی کنند، از همین جهت خداوند فرمود:« لَكُمْ عَدُوٌّ » دوست شما نیست «فَاتَّخِذُوهُ عَدُوًّا» و از فرخواهان های شیطان بپرهیزید و همانگونه که از شیطان حذر دارید، از یاران ودعوتگرانش نیز برحذر باشید.

بنابراین هرقانون و دینی که انسان را به هلاکت بکشاند، آن راه شیطان است که پیروانش را به سوی آن فرا می خواند تا از ساکنان دوزخ شوند؛ قانون جاهلیت و دمکراسی هم دو قانونی هستند که انسان را به هلاکت می کشانند و از راه های شیطان اند، دین اسلام و قانون آن همان راهی است که میان هردو

قراردارد و در آن نجات انسان است که راه خدا و پیروانش درآن می باشد و بهشت از آن عبور می کند.

اسلام زنان را دستور به حجاب داده است و این که بدون نیاز از خانه بیرون نشوند و اگر بیرون شدند، با آرایش و زینت به سرکشی نباشد، چنانچه قرآن کریم فرموده است:« وَقَرْنَ فِي بُيُوتِكُنَّ وَلَا تَبَرَّجْنَ تَبَرُّجَ الْجَاهِلِيَّةِ الْأُولَى – و در خانه‌هایتان قرار گیرید و مانند روزگار جاهلیت قدیم زینتهای خود را آشکار مکنید» از اسامه بن زید روایت است که گفت: رسول خدا فرمودند:« بعد از خودم فتنه‌ای زیانبار تر از زنان بر مردان امتم نگذاشته ام»[٦٦٠]

پس بیرون شدن زنان به انجمن ها و دفترها بدون ضرورتی که علما درکتابهایشان شرایط آن را بیان کرده اند، نباید صورت بگیرد، به خصوص در زمان حاضر که زمان فساد و فتنه است، از همین جهت علما به ممانعت رفتن زنان به مسجد جهت ادای نماز به جماعت فتوا داده اند، از عائشه صدیقه روایت است که فرمود:« اگر رسول خدا حوادث پیش آمده درباره زنان را می دید، حتما همچون زنان بنی اسرائیل (از رفتن به مسجد) منع می کرد.»[٦٦١]

پس بر مسلمانان است که تا درباره زنان راه شریعت پاک را برگزینند و حقوق شان را طبق شریعت بدهند و از راه دمکراسی و جاهلیت بپرهیزند که جامعه توسط آنها به فساد وهلاکت می رسد، بر علمای اسلامی است تا به بیان حقوق هرکدام از زن و مرد پرداخته و در چارچوب قانونی که از جانب خدای رحمن و رحیم نازل شده است، بیان داشته و از تمدن غربی رایج در بسیاری از کشورها

---

[٦٦٠] – این روایت را احمد به شماره (٢١٧٤٦) روایت کرده است.

[٦٦١] – این روایت را بخاری به شماره (٨٦٩) نقل کرده است.

هشدار بدهند که زنان در تمدن غربی پر از کبر و غرور و طغیان شده اند و استعمارگران و دعوتگران به مسیحیت با آموزش بی باکِ فاسق، در روان آنها نفوذ کرده و مسلط شده اند، به آنها این باور را خلق کرده اند که در تمامی امور و بخشها با مردان یکی هستند ودارای حقوق مساوی می باشند و درحقیقت از راه سرکشی خودرا برتر می دانند و می خواهند در خانه و بیرون از خانه بر مردان حکومت کنند و به قانون اسلامی تعرض نمایند، حتی در آن مواردی که نصوص صریحی از کتاب و سنت وجود دارد(بی اعتنایی کنند) بلکه عملا می خواهند حکومت کنند، در آن مواردی که نباید باشند، درباره مردان تصمیم می گیرند و بر خلاف دستور خدا و پیامبر از خانه بیرون می شوند و بلکه منکر «قوامیت – سلطه » مردان بر زنان هستند و حدیث « **لن یفلح قوم ولو امرهم امراة** »[٦٦٢] را منکر اند.[٦٦٣]

---

[٦٦٢] - هرگز قومی رستگار نمی شود که سرنوشت شان را به زن سپردند.

[٦٦٣] - مطالعه آثاری که مانند شیخ حقانی نوشته است و همیشه دم از اسلام می زنند، نشان می دهد که روند تحلیل و بررسی شان با دومشکل اساسی مواجه است: مشکل اول اینست که آنها همیشه حقوق زنان را با گذشته مقایسه می کنند، این که در دوره جاهلیت چگونه بوده است و اسلام چه چیزی را آورد، این که زن زنده به گور می شده است و اسلام نجاتش داده است، این که زن شخصیت حقوقی نداشته است و اسلام به او شخصیت قائل شده است و مسائل دیگری... واقعیت اینست که قبل از اسلام به درستی معلوم نیست که چه می گذشته است، آنچه را که از حوادث آن زمان می شود حدس زد، اینست که داستان زنده به گورکردن و عیب دانستن دختر برای خانواده، نه تنها یک امر عام نبوده است، بلکه یک امر غریب و ضعیفی بوده است، چون درتمامی داستانهای وارده می بینیم که در خانواده پیامبر، خانواده ابوسفیان، ابوبکر، عمر، عثمان، طلحه، زبیر، عدی بن حاتم و دیگران نمونه ای از زنده به گورکردن دختران وجود ندارد، بلکه زنان نقش بسیار مهم و تاثیرگذاری بر سیاست قبیله و قوم داشته اند، خدیجة الکبری زن تاجری بود که پیامبراسلام در قافله او کار می کرد، درمیان قریش

شهرت داشت، هند زن ابوسفیان زنی بود که شورای بزرگان را رصد می کرد و توسط ابوسفیان در قبیله نفوذ داشت و برای خودش جایگاهی قائل بود، همینگونه آمنه مادر پیامبر، همسر ابوطالب و ده ها زن دیگری وجود داشته اند که نقش تاثیرگذاری در تصمیم گیری بزرگان قبائل داشته اند، اگر زن چنان بد و عقب مانده و محصور بود، نباید زنان فوق دارای جایگاه و نقش تاثیرگذاری می بودند، مضاف براین که اگر اینهمه دختر کشته می شد، پس نسل قریش از چه طریقی می توانست ادامه پیدا کند؟ طبیعی است که موضوع ننگ و عار بودن زن و این که زنده به گور می شده است، یک موضوع متفرد و غریبی است که درمقام عبرت از آن استفاده شده است، نه که روال عادی بازار عرب باشد. اسلام که آمد کار معجزه آمیزی نکرد، بلکه برخی از رفتارهای نادرست را تصحیح نمود و زن را یک قدم به جلو آورد، بیشترین امتیازی که اسلام داد به فقرا و سیاه پوستان و بردگان بود، از همین جهت این قشر و طبقه بیشترین گرایش را داشتند، اگر برای زنان کار فوق العاده ای انجام می یافت، روند جذب آنها بیشتر می شد و این یک امر طبیعی است. مشکل دوم دراین است که نویسندگانی از این دست، واقعیتهای جامعه امروزی را درنظر نمی گیرند و حقوق زنان را با شرایط موجود مورد بررسی قرار نمی دهند، متوجه این نیستند که در جهان چه می گذرد و زن درجامعه امروزی از چه جایگاهی برخوردار است، با بیان این که زنان قبل از اسلام با چه سرنوشتی دچار بوده اند، بدبختی موجود و انحصار و ناملایمات را توجیه می کنند، این درحالی است که زن امروز و انسان امروز به حالت موجود نگاه می کند نه به گذشته، چون او فرزند زمان خودش است و برای زمان خودش فکر می کند، به گذشته بر نمی گردد، او می خواهد درزمان خودش قدم بزند و از داشته های خودش بهره ببرد، این چه حقی است که برای زن امروز قائل می شوید؟ چه امتیازی است که میدهید؟ این که زن زنده به گور نمی شود؟ یا در بازار فروخته نمی شود؟ یا همچون مال متوفی تقسیم نمی شود؟ این امتیاز است؟ مگر زندانی کردن در چهاردیواری خانه کمتر از زنده به گور کردن است؟ مگر گرفتن مهریه های گزاف و هزینه های کمرشکن در عروسی کمتر از فروختن است؟ مگر به شینوار و مهمند نرفته اید که زن ها را می فروشند؟(مراجعه شود به گزارش بی بی سی https://www.youtube.com/watch?v=JQEfnI۴oIKs) مگر پس از وفات شخص زن را برادر شوهر درمیان قبایل پشتون، به ارث نمی برد که شما می گویید تقسیم نمی شود؟ چه چیزی تغییر کرده است؟ شما بگویید؟ درهرجایی می گویند که اسلام آمد و زن را از این حالت به آن حالت کرد! چه حالتی؟ وقتی که زن به عنوان ابزار جنسی مرد شناخته می شود و

مرد همچون گرگ بر او حمله می کند؟ وقتی که زن حق سفرکردن را بدون همراهی محرم نداشته باشد، وقتی که شهادت دو زن دانشمند و متخصص مساوی به شهادت یک مرد بی سواد باشد، وقتی که زن درحصار فکر و اندیشه مرد قدم بزند و حقی برای فکر کردن به خودش نداشته باشد، وقتی که رؤیاهای زن در چشم و زبان و دهان و فکر و ذهن مرد گره خورده باشد، وقتی که جهان درحال پیشرفت باشد و دختر افغان بخاطر عدم بازگشایی مکاتب/ مدارس مجبور شود از بیکاری و فشار روانی تن به ازدواج بدهد، وقتی که رشته های تحصیلی برای زنان مشخص شود و گفته شود که در فلان رشته ها شما نمی توانید تقاضا بدهید، وقتی که آرزوی یک زن در سرزمینی مثل افغانستان رفتن به پارک و میدان بازی باشد و روزی را به تفریح رفتن و آن هم از جانب امارت اسلامی طالبان ممنوع قرار گرفته باشد، وقتی که یک زن در هوتل و یا رستوانت نتواند لقمه نانی را برای خودش بخورد و برای نان خوردن باید شوهر و یا محرمش باشد، وقتی که حق رفتن به کار را به عنوان مامور دولت نداشته باشد، وقتی که عزت و غرور و جوانیش بخاطر نادانی چند فردی که در راس تصمیم گیری قرارگرفته اند، نابود شود، کجای آن افتخار است و به چه چیز آن باید شکرگزار باشد؟ چرا کسی صدایش را بلند نمی کند و همیشه شکرگزار حالت بد اند؟ زن امروز با دیروز و هزاروچهارصد سال قبل فرق می کند، زن امروز نمی خواهد به گذشته برگردد، زن امروز افق بازی می خواهد که هویت انسانی اش نیم مرد نباشد، بستری را می طلبد که وابسته به تقاضای مرد نباشد و تصمیم را مرد به تنهایی نگیرد، زن امروز می خواهد شریک زندگی مرد باشد، می خواهد به عنوان انسان درتصمیم گیری ها سهم بگیرد، به رشته دلخواه اش درس بخواند و همچون انسانی به رسمیت شناخته شود، این چیزی است که برای آن مبارزه وجود دارد و دوام خواهد یافت، اسلام وقتی می تواند موفق شود که زن را به گذشته برنگرداند، زن را به وضعیت جاری و فردا مقایسه کند، زن مسلمان را برای عبور از حالت موجود کمک کند، نیازهایش را بشناسد، چالشهایش را درک کند و برای بهبود آن راه حل ارائه بدهد، نه که هزاربند را با هزار حیله و نیرنگ و نصیحت و فضیحت، دوباره بر دستان و چشمان او بزند و به همان راهی ببرد که گذشتگان رفته اند، هیچ زنی متمایل به بی عفتی نیست، اما وقتی مردان مسلمان با پشتوانه اسلام دست به ظلم و ستم می زنند، مسلم است که به دامن غیرمسلمان می افتد، شما مرد شوید و به عنوان یک مسلمان، زن را شریک زندگی خود و صاحب حق و عدالت بدانید، زن هرگز به جای دیگری نخواهد رفت، زنان مسلمانان از بی مهری حاکمان و مردان مسلمان مهاجر شده اند، وقت آن است تا واقعیت را با چشمان باز ببینیم و خودرا در پشت دیوار تاریخ پنهان نسازیم و با عنوان

آهای مؤمنان مجاهد! از کسانی که در زمین به فساد می پردازند، اطاعت نکنید که برآنها تمدن غربی چیره شده است، آنها اگرچه خودشان را روشنفکر می نامند، اما نسبت به خدا و دین او جاهل اند، درحقیقت آنها فاقد فکر و بصیرت اند، خداوند می فرماید:« وَلَا تُطِيعُوا أَمْرَ الْمُسْرِفِينَ؛ الَّذِينَ يُفْسِدُونَ فِي الْأَرْضِ وَلَا يُصْلِحُونَ – و فرمان افراطگران را پیروی مکنید؛ آنان که در زمین فساد می‌کنند و اصلاح نمی‌کنند»(شعراء ۱۵۱–۱۵۲)

این چیزی است که من می دانستم، خداوند به حقیقت داناتر است، از خداوند می خواهم که من و همه مسلمانان را به دانش حقیقت توفیق بدهد و آخرین چیزی که می خواهم، عمل به آن است.

از خداوند می خواهم آنچه را که من نوشته ام به عنوان صدقه جاریه برای من و والدینم، استادانم و تمامی علمای مسلمان بپذیرد، ستایش خد را است، از اول و از آخر، به ظاهر و باطن، درود بر پیامبر او محمد(مصطفی) خاندان و اصحابش فراوان و بسیار باد! خداوند از ما و علمای عامل، مشایخ زاهد، فقرای قانع و مجاهدان مخلص راضی باشد! خداوند گذشتگان ما را به رحمت خود بگیرد و آینده گان را ما را به نیکویی نگهدارد، او بخشنده، مهربان، لایق خوبی و نیکی است، خداوند از تمامی دوستان، یاران و همه‌ی مسلمانان به حرمت پیامبر امین، خاندانش و یاران با عزتش، راضی باشد، سخن را با برخی از دعاهایی که از

کردن آیات و احادیث، بدبختی زنان را توجیه نکنیم و برای زن امروز، راهی به افق فردا بگشاییم. درآنصورت است که ما موفق خواهیم شد، درغیرآن مطرح ساختن گذشته و دوره جاهلیت هیچ چیزی را تغییر نمی دهد و هرگز قناعت زن افغان را فراهم نمی سازد، خواسته های زن افغان امروزی است، نه دیروزی، او می خواهد برای امروز زندگی کند و حاکمان طالبانی باید درامروز با زن افغان سخن بگویند نه از دیروز و پریروز. **مترجم**

سالار بشر روایت شده است، به پایان می بریم؛ بر او و خاندان و یارانش بهترین درو و سلامت باد.

خدایا! برای من ترس از خودت را به پیمانه ای بده که میان ما و نافرمانی تو جائل واقع شود؛ به پیمانه ای توان اطاعت بده که به بهشتت برساند؛ به اندازه ای از یقین را عنایت بفرما که مصیبتهای دنیائی را ناچیز بسازد، تا زمانی که زنده هستیم، بینائی، شنوائی و توان ما را استوار نگهدار و موجب پایداری ما بساز! انتقام ما را از کسانی که در حق ما ظلم کردند، بگیر و ما را بردشمنان ما غالب بگردان، کسی که به ما رحم نمی کند، او را بر ما مسلط نساز! پروردگارا! توبه مرا بپذیر و گناه هان مرا نابود کن، دعای مرا بپذیر و حجت مرا استوار نگهدار، زبانم را استقامت ببخش و قلبم را هدایت بفرما و سیاهی دل مرا پاک کن! خداوندا تو پاکی و ستایش مر تورا است، پاک است خداوند بزرگ، توان و قوتی به کسی جز به خداوند عالی مرتبه و بزرگ نیست!